

# افصحی

تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی

جلد اول

بازگشت... بیداری

یحیی آرین پور



بهای دوره دوجلدی ۱۲۵ تومان

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۴۸ - ۱۳۵۵/۷/۵

---

# از صبا تا نیما

---

جلد اول

---

# از صبا تا نیرما

---

( تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی )

تألیف  
یحیی آرین پور

جلد اول  
بازگشت \* بیداری



تهران، ۱۳۵۱



چاپ اول، ۱۳۵۰  
چاپ دوم، ۱۳۵۱

### شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان رسال شیرازی، شماره ۲۸، تهران

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در شرکت سهامی افست  
(چاپخانه بیست و پنجم شهرپور) به چاپ رسید.  
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۱۶۷۷ به تاریخ ۵/۱۲/۵۱  
همه حقوق محفوظ است.

## پیشگفتار

«چون از گویندگان و سرایندگان و هنرمندان گذشته به علت کمبود مدارك و اسناد در گذریم دوران هنر و ادبیات معاصر می‌رسد که کم و بیش به کیفیات تحول و تجدد در آنها آگاهیم و زندگانی به وجود آوردندگان آنها را می‌شناسیم. اینجاست که نقد هنری بایستی انجام گیرد و در مورد هر يك از آنان قضاوتی بسزا و درخور و حکمی شایسته و مناسب صورت پذیرد. بزرگترین خدمتی که در این زمینه ممکن است انجام داد تدوین تاریخ هنر و ادبیات است که مقدمه يك نقد هنری بسزا محسوب می‌گردد و چشم انتظار همه هنردوستان و ادب‌پرستان بر این طلیمه درخشان دوخته است، تا که همت گمارد و این مشکل برآورد.»<sup>۱</sup>

از شهریور ۱۳۲۰ به بعد که بازار جدال کهنه پرستان و نوپردازان گرم شد و کسانی اشعار و آثاری پدید آوردند که گاهی ناخدا «انحراف» با نوشته‌ها و سروده‌های پیشینیان فرق داشت، به مطالعه و تحقیق در سیر تحول نظم و نثر پارسی در زمانهای اخیر رغبت کردم، و بدین منظور تذکره‌ها، دیوانها، رمانها، داستانها، نمایشنامه‌ها، مجموعه‌ها و مجلات ادبی و بسیاری از کتب و رسالتی را که در ایران و در بیرون از مرزهای کشور راجع به ادبیات معاصر فارسی نوشته شده بود، با اشتیاق تمام از مد نظر گذراندم و با سبکهای گوناگون ادبی و عقاید موافقان و مخالفان از هر زمره و گروه آشنا شدم، و طی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ ش که فرصت و فراغت حاصل آمد، مجموع این مطالعات را به سلیقه خود و به صورتی که ملاحظه می‌فرمایید، مدون ساختم. در تنظیم یاداشتهای خود، روش کار را بر آن نهادم که ابتدا به وضع ادبیات ایران در عهد صفوی و دوران فترت پس از پایان کار این خاندان، به اختصار اشاره کنم و بعد تفصیل بالنسبه بیشتری درباره شعرا و نویسندگان دربار پادشاهان قاجار بدهم و پس از آن سیر تحول ادبیات فارسی را از آغاز جنبش آزادیخواهی به بعد همراه با وقایع عمده تاریخ، مورد مطالعه و بررسی قرار دهم. در این کتاب از شرح احوال و آثار سخنورانی که جز پیروی از قلم و یا همصراحت خود کاری نکرده و در سیر تکامل ادبیات چندان مؤثر نبوده‌اند - و متأسفانه شماره آنان بیش از حد تصور زیاد است - صرف نظر کردم، و تنها به ذکر احوال و آثار کسانی که در محیط ادبی و اجتماعی

عصر خود و زمان آینده کمایش منشأ اثر بوده و به اصطلاح دسرپل يك تحول نسبتاً محسوس قرار داشته‌اند، پرداختم.

هرگز سعی نکردم که بهترین آثار را، چنانکه رسم است، در این اوراق گرد آورم، و جهات ضعف کار هر نویسنده و گوینده را نادیده بگیرم، و مخصوصاً از هر شاعر و سخنوری چندین نمونه آوردم تا خوانندگان بتوانند با سبک و اسلوب هنری گویندگان و نویسندگان عمده دوره موضوع بحث به خوبی آشنا گردند.

این کتاب نه «تذکره شعرا» است، نه «منتخبات آثار» و نه چیزی از قبیل «تاریخ ادبیات» به معنی اخص کلمه، بلکه تحقیق ادبی يك دوره تاریخی است از بازگشت ادبی تا آستانه شعر نو (از صبا تا نیما) که بیش از يك قرن و نیم طول کشیده است و به واسطه نزدیکی به روزگار ما و به جهت وقایع شگرفی که در آن رخ داده‌است و قهراً در رویدادهای ادبی آینده نیز تأثیر فراوان خواهد داشت، اهمیت اجتماعی و ادبی فوق‌العاده دارد. کوششی که من بر آن برخاستم تقریباً یسابقه است، و مسلماً مثل هر کار یسابقه‌ای از نواقص عاری نیست.

در اجرای مقصود، با حوصله و دقت و احتیاط، در آثار و احوال هر يك از سخنوران و دوره خلافت هنری آنان تفرس کرده‌ام، و در تحقیق مطالب و تشخیص غث و سمین اقوال مؤلفان صاحب‌نظر، تاجایی که از قدرت و امکان و اطلاعات من ساخته بود، فرو نگذاشته‌ام و تا به صحت قولی اطمینان نداشته‌ام لااقل از تأیید آن خودداری کرده‌ام، به بزرگی مسئولیتی که به عهده گرفته‌ام متوجه و به درستی راهی که برگزیده‌ام ایمان داشته‌ام، و هرگز مخالفت ناروا، یا جانبداری بیجا، از کسی یا کاری، یا نظری نکرده‌ام. با اینهمه، تکرار می‌کنم، که کتاب من نه کامل و نه بیعیب است، به خصوص که مطالب آن دسالیهای متعادی به تدریج و تفاریق جمع‌آوری شده و من با گذشت زمان بارها در روش و طرز کار خود تغییر عقیده و سلیقه داده‌ام، و انگهی اطلاعات شخصی من در بعضی موارد بیشتر و در موارد دیگر کمتر، و مأخذ و وثایق در بعضی قسمت‌ها فراوان و در قسمتهای دیگر کم یا دور از دسترس بوده‌است، و مجموع این عوامل موجب شده‌است که مطالب کتاب و طرز تنظیم آن در همه جا یکدست و یکتواخت نباشد.

من زمینه کار را به دست داده‌ام و امیدوارم که این تألیف مقدمه و سرآغازی باشد برای کار کسانی که بعداً بخواهند در امر نقد و تحلیل ادبیات معاصر ایران، که هنوز بکر و دست‌نخورده است، قدمهای استوارتر و پابرجاتری بردارند.

در این مجموعه از آوردن کلمات تجلیل و تفضیم مانند آقا و جناب در باره زندگان، و مرحوم و شادروان در مورد درگذشتگان، مطلقاً خودداری کردم.

در ضبط روز و ماه و سال وقایع، از تولد و فوت و امثال آنها، که اختلاف اقوال زیاد و مستند قطعی در دست نبود، قولی را که اقوی و اصح یا قتم نقل کردم، بدون آنکه در قبول

آن قول و رد افعال دیگر بحث و استدلال کنم.

تأجایی که توانستم در متن و حواشی به مأخذ و مراجع عمده اشاره کردم، درباره هر مطلبی توضیح کافی دادم، گفتمهای دیگران را بهرسم معمول مشخص کردم و نیز به پیروی از روش رایج محققان زمان، به آخر هر کتاب، کتابنامه و سالنامه ای افزودم و امیدوارم که این همه حواشی و ضمایم و ملحقات، که مقداری بر حجم کتاب افزوده است، کار مطالعه را بر خوانندگان آسان کرده باشد.

در انشای کتاب از اسلوب خاصی پیروی نکردم و در انتخاب کلمات و جمله بندی منشیانه دقت مخصوص به کار نبردم. غرض ادای مطلب بود و همواره همان را در مد نظر گرفتم.

جمعی از استادان و ایرانشناسان بنام، مانند پروفیسور دکتر یان ریگا از چکوسلواکی و بازیل نیکیتین از فرانسه که متأسفانه اکنون هر دو چهره در نقاب خالک کشیده اند و دکتر ف. ماخلسکی، که روزگارش به کام باد، از لهستان با راهنمایی به مأخذ خارجی و مساعدت در جمع آوری مطالب بر من منت نهاده اند، ادای شکر نعمت و حق محبت آنان فرض و واجب است.

آقای احمد سمیعی در تصحیح و تنقیح مطالب کتاب سعی بلیغ کردند و آقای محمد گلین باشوق و همت فراوان مواد و مدارك لازم برای تهیه تصاویر این کتاب را که گاهی پس تنگیاب بوده است، در اندک زمانی گرد آوردند. به این مناسبت از هر دو صمیمانه تشکر می کنم. از افاضل زمان، چنانکه رسم است، نخواستم که دیباچه و مقدمه ای بر کتاب من بنویسند و عیبها و ضعفهای آن را با برگ انجیری از تقریظ و تمجید پوشانند. کار من، خوب یا بد، همین است و بس.

یحیی آراین پور

تهران - مهرماه ۱۳۵۰

## کتاب اول : بازگشت

### اشاره به تاریخ

### بخش اول - ادبیات ایران در نیمه اول قرن سیزدهم

|    |                  |
|----|------------------|
| ۲  | فصل اول - شاعران |
| ۷  | مقدمه            |
| ۲۰ | ۱ صبا            |
| ۲۹ | ۲ نشاط           |
| ۳۵ | ۳ سحاب           |
| ۳۷ | ۴ مجمر           |
| ۴۰ | ۵ وصال           |

### فصل دوم - نثرنویسان

|    |                  |
|----|------------------|
| ۴۲ | مقدمه            |
| ۵۱ | ۱ عبدالرزاق بیگک |
| ۵۳ | ۲ میرزادری       |
| ۵۲ | ۳ فاضل خان       |
| ۵۸ | ۴ صاحب دیوان     |
| ۶۲ | ۵ قائم مقام      |
| ۷۵ | ۶ وقایع نگار     |

### بخش دوم - ادبیات ایران در نیمه دوم قرن سیزدهم

|    |                  |
|----|------------------|
|    | فصل اول - شاعران |
| ۷۹ | مقدمه            |
| ۷۹ | ۱ شهاب           |
| ۸۲ | ۲ فروغی          |
| ۸۶ | ۳ سروش           |
| ۹۳ | ۴ قافانی         |

|     |   |                                   |
|-----|---|-----------------------------------|
| ۱۵۹ | ۵ | پنما                              |
| ۱۲۷ | ۶ | محمودخان ملک الشعراء              |
| ۱۳۵ | ۷ | قره العین                         |
| ۱۳۳ | ۸ | شیانی                             |
|     |   | فصل دوم - نثر نویسان              |
| ۱۲۵ | ۱ | بدایع نگار                        |
| ۱۲۹ | ۲ | مجددالملک                         |
| ۱۵۶ | ۳ | حاجی فرهاد میرزا                  |
| ۱۶۵ | ۴ | حسنعلی خان                        |
| ۱۷۲ | ۵ | نادر میرزا                        |
| ۱۸۲ | ۶ | طسوجی                             |
|     |   | تکمله                             |
| ۱۸۶ |   | مقدمه                             |
| ۱۸۶ | ۱ | تاریخها                           |
| ۱۹۲ | ۲ | تذکرهها                           |
| ۱۹۲ | ۳ | کتاب تراجم                        |
| ۲۰۱ | ۴ | حکمت                              |
| ۲۰۲ | ۵ | کتاب و رسالات دینی                |
| ۲۰۲ |   | کتابنامه                          |
| ۲۱۶ |   | سالنامه                           |
|     |   | کتاب دوم : بیداری                 |
| ۲۲۳ |   | اشاره ای به تاریخ این دوره        |
| ۲۲۵ |   | مقدمات انقلاب مشروطیت             |
|     |   | نثر فارسی در دوره بیداری          |
| ۲۲۷ |   | مقدمه                             |
| ۲۲۸ |   | فصل اول - چاپ و چاپخانه           |
| ۲۳۳ |   | فصل دوم - روزنامه و روزنامه نویسی |
| ۲۳۵ | ۱ | روزنامه های پایتخت                |
| ۲۴۶ | ۲ | جراید شهرستانها                   |
| ۲۴۹ | ۳ | روزنامه های فارسی منتشره در خارج  |

|     |                                       |
|-----|---------------------------------------|
| ۲۵۲ | فصل سوم - دارالفنون                   |
| ۲۵۹ | ۱ ترجمه و تألیف کتابهای دسی           |
| ۲۶۰ | ۲ ترجمه‌های دیگر                      |
| ۲۶۱ | ۳ هلاکت                               |
| ۲۶۲ | ۴ اعتمادالسلطنه                       |
| ۲۷۱ | ۵ محمدطاهر میرزا                      |
| ۲۷۲ | ۶ امین الدوله                         |
| ۲۸۰ | ۷ مستشارالدوله                        |
|     | فصل چهارم - کوشندگان بیرون از کشور    |
| ۲۸۷ | مقدمه                                 |
| ۲۸۷ | ۱ طالبوف                              |
| ۳۰۲ | ۲ حاجی‌زین‌العابدین مراغه‌ای          |
| ۳۱۲ | ۳ میرزا ملکم‌خان                      |
|     | فصل پنجم - نمایشنامه نویسی            |
| ۳۲۲ | ۱ تعزیه و شبیه‌خوانی                  |
| ۳۲۵ | ۲ بازیهای فکاهی                       |
| ۳۳۶ | ۳ نمایشنامه نویسی جدید                |
| ۳۴۲ | ۴ آخوندزاده                           |
| ۳۵۸ | ۵ میرزا آقا تبریزی                    |
| ۳۶۷ | فصل ششم - سید جمال‌الدین              |
|     | فصل هفتم - روشنفکران دیگر دوره پیداری |
| ۳۹۰ | ۱ میرزا آقاخان کرمانی                 |
| ۳۹۲ | ۲ روحی                                |
| ۳۹۵ | ۳ میرزا حبیب‌اصفهانی                  |
| ۴۰۶ | کتابنامه                              |
| ۴۱۷ | سالنامه                               |

## فهرست تصاویر

|     |             |                       |
|-----|-------------|-----------------------|
| ۱۶  | دوبروی صفحه | فتحعلی خان صبا        |
| ۱۷  |             | نمونه خط نشاط         |
| ۱۷  |             | جلوس فتحعلی شاه       |
| ۱۷  |             | عباس میرزا            |
| ۱۷  |             | فتحعلی شاه            |
| ۳۲  |             | نشاط اصفهانی          |
| ۳۳  |             | وصال شیرازی           |
| ۳۳  |             | قائم مقام             |
| ۱۱۲ |             | سروش اصفهانی          |
| ۱۱۳ |             | ینما                  |
| ۱۱۳ |             | نمونه های خط ینما     |
| ۱۲۸ |             | قاآنی                 |
| ۱۲۸ |             | محمودخان ملك الشعرا   |
| ۱۲۸ |             | نمونه خط محمودخان     |
| ۱۲۹ |             | شیبانی                |
| ۱۲۹ |             | سید کاظم رشتی         |
| ۱۲۹ |             | سید علی محمد باب      |
| ۱۴۴ |             | قره العین             |
| ۱۴۵ |             | مجد الملك             |
| ۱۴۵ |             | سوپر                  |
| ۱۴۵ |             | فرهاد میرزا           |
| ۲۲۴ |             | حسنعلی خان            |
| ۲۲۵ |             | حاج ملاهادی سبزواری   |
| ۲۳۰ |             | میرزا صالح شیرازی     |
| ۲۳۰ |             | میرزا رضای کرمانی     |
| ۲۳۰ |             | روزنامه وقایع اتفاقیه |
| ۲۴۱ |             | مآثر سلطانی           |
| ۲۴۱ |             | گلستان سعدی           |



|  |                     |
|--|---------------------|
| رساله تعليم نامه                         | ۲۴۱                 |
| رساله عمليه                              | ۲۴۱                 |
| روزنامه ملتي                             | بين صفحات ۲۴۸ و ۲۴۹ |
| روزنامه دولت عليه ايران                  | »                   |
| روزنامه علميه دولت ايران                 | »                   |
| روزنامه دولتي                            | »                   |
| روزنامه علميه دولت عليه ايران (به فارسي) | »                   |
| » » » » (به فرانسه)                      | »                   |
| سالنامه ايران                            | »                   |
| سالنامه ايران                            | »                   |
| روزنامه نظامي علميه و ادبيه              | »                   |
| » علمي                                   | »                   |
| » دانش                                   | »                   |
| » مريخ                                   | »                   |
| » اختر                                   | »                   |
| » قانون                                  | »                   |
| عروة الوثقى                              | »                   |
| الحلاع                                   | روبروي صفحه ۲۵۶     |
| تريا                                     | ۲۵۷                 |
| شرف                                      | ۲۵۷                 |
| ناصرى                                    | ۲۵۷                 |
| تربيت                                    | ۲۵۷                 |
| پرورش                                    | ۲۷۲                 |
| حمل المتين                               | ۲۷۲                 |
| حديث                                     | ۲۷۲                 |
| خلاصة الحوادث                            | ۲۷۲                 |
| اعتضاد السلطنة                           | ۲۷۳                 |
| صنيع الدولة                              | ۲۷۳                 |
| دو نمونه خط اميركبير                     | ۲۷۳                 |
| اميركبير                                 | بين صفحات ۲۸۰ و ۲۸۱ |
| امين الدولة                              | »                   |
| رضاقليخان هدايت                          | »                   |
| اعتماد السلطنة                           | »                   |
| مستشار الدولة                            | »                   |

|                            |                     |
|----------------------------|---------------------|
| کمال الملک                 | بین صفحات ۲۸۰ و ۲۸۱ |
| تکيه دولت (اثر کمال الملک) | »                   |
| طالبوف                     | »                   |
| ميرزا ملکم خان             | »                   |
| آخوند زاده                 | »                   |
| سيد جمال الدين             | »                   |
| گندنامه سيد جمال الدين     | روبروی صفحه ۳۸۴     |
| تيميدنامه                  | ۳۸۴                 |
| نمونه خط                   | ۳۸۴                 |
| ميرزا آقاخان کرمانی        | ۳۸۵                 |
| نمونه خط                   | ۳۸۵                 |
| شيخ احمد روى               | ۴۰۰                 |
| ميرزا حبيب اصفهانى         | ۴۰۱                 |
| نمونه خط                   | ۴۰۱                 |

---

# کتاب اول

## بازگشت

---

## اشاره‌ای به تاریخ

**دوره‌ای بحرانی در تاریخ ایران - خاندان صفوی که به زور شمشیر شاه اسماعیل در سال ۹۰۷ هـ ق تأسیس یافته بود، پس ازدویدست وچهل سال پادشاهی منقرض شد.**

نادر ، فرزند گمنام یکی از افراد قبیله ترك نژاد افشار ، در مدت كمتر از پانزده سال كشور را از باغیان داخلی و متجاوزان بیگانه پاك كرد و در سال ۱۱۴۸ هـ ق رسماً به تخت سلطنت ایران نشست. این مرد بزرگ، که با فتوحات درخشان خود جان تازه‌ای در کالبد کشور دمیده بود ، در نتیجه غرور و جنون و بیرحمی در سال ۱۱۶۰ هـ ق به دست سران ایرانی کشته شد و کشور ایران دوباره دستخوش هرج و مرج و اغتشاش گردید .

کریم خان، رئیس طایفه زند، از قبایل کرد ایرانی ، پس از جنگها و کشتارهای فراوان به نام طفلی نه ساله ، خواهرزاده احتمالی شاه سلطان حسین صفوی ، فرمانفرمای ایران شد و توانست برای مدت کوتاهی آرامش را در کشور برقرار سازد . دوره حکومت جانشینان کریم خان یکی از بحرانیترین ادوار تاریخ ایران و « به قدری برای بشر دردناك و دشوار است که حیف است در تاریخ ضبط گردد »<sup>۱</sup>.

آغا محمد خان قاجار پس از جنگها و خونریزیهای زیاد ، نابسامانیهای دهشتناك دوره پس از انقراض صفویه را، که با تغییر تند و پیاپی فرمانروایان همراه و در حقیقت يك دوره تحول موقتی بین دو دوره بزرگ تاریخ ایران بود ، با عزم و قدرت و شدت عجل در مدت کمی پایان بخشید ، و سرتاسر خاك ایران را به زیر لوای حکومت واحدی در آورد .  
مؤسس سلسله قاجاریه در سال ۱۲۱۱ هـ ق در لشکرگاه شهرشوشی قفقاز به دست کسان خود کشته شد و برادرزاده اش باباخان ، که به نام جدش فتحعلی شاه نامیده شد ، به تخت سلطنت ایران نشست .

**شکستهای ایران از روسیه - فتحعلی شاه در نتیجه جنگها و خونریزیهای عمومی خویش و دشمنان سرسختی که از این راه پیدا کرده بود ، در سی و هفت سال پادشاهی خود ، همیشه گرفتار حوادث داخلی و خارجی بود .**

روسها که به تدریج در ماورای حدود شمالی ایران پیشرفت می کردند ، ابتدا گرجستان را از ایران منتزع کردند و بعد به فکر سایر امیرنشینهای قفقاز افتادند . ایران ، که از الحاق گرجستان به روسیه ناراضی بود ، خود مقدمات جنگ را فراهم کرد و امیدوار بود که دولت انگلیس در جنگ با روسیه به یاری او برخیزد. در سال ۱۲۱۹ هـ ق نخستین جنگ روس و

(۱) از نامه مودخ مارس ۱۷۸۹م کنسول فرانسه در تبریز به مدیران کمیای هند (نقل از تاریخ زنده ، ج ۱ ، تألیف دکترهادی هدایتی ، تهران، ۱۳۳۴ ش).

ایران در گرفت. اما شاه قاجار در اندک زمانی ضعف و ناتوانی خود را در برابر حریف پرزور احساس کرد و ناچار به امید دریافت کمک، به ناپلئون، که صیت جهانگیری او به گوشش رسیده بود، روی آورد، و امپراتور فرانسه، که امیدوار بود بتواند از طریق ایران به هندوستان دست یابد، نمایندگانی به ایران فرستاد و سرانجام عهدنامه‌ای میان فرانسه و دولت ایران به امضا رسید. به موجب این عهد نامه ناپلئون به عهده می‌گرفت که همه کوشش خود را به کار برد تا روسها گرجستان و خاك ایران را ترك كنند و اسلحه و مهماتی که ایران لازم دارد بدهد و صاحبمنصبان فرانسوی ارتش ایران را به سبك جدید مجهز و سربازان ایران را به فنون جنگ آشنا کنند.<sup>۱</sup>

در نتیجه این عهدنامه، هیئت نظامی فرانسه به ریاست ژنرال گاردان به ایران اعزام شد.<sup>۲</sup> اما گاردان و همراهان او هنوز در راه بودند که ناپلئون با روسیه صلح کرد<sup>۳</sup> و تمهیداتی که وی در باره ایران به عهده گرفته بود از اعتبار افتاد.

سازش ناپلئون با روسیه هنوز نتوانسته بود امیدهای ایران را از مساعدت فرانسه به کلی سلب کند، و ایران همچنان متوقع بود که ناپلئون وظایفی را که به عهده گرفته است، انجام دهد و حاکمیت ایران را در قفقاز تأمین کند. اما ناپلئون جز این کاری نکرد که به نمایندگی خود دستور داد اگر دربار ایران مایل باشد برای عقد صلح وساطت کند. هیئت نظامی گاردان در ارتش ایران دست به اصلاحاتی زد و فنون جنگ را به سربازان ایرانی آموخت، اما کوششهای او برای سازش دو دولت به جایی نرسید.

در این میان هیئت نظامی انگلیسی با هدایای شایان به ایران آمد و چنان وانمود کرد که آنچه را که فرانسویان نتوانستند عهده‌دار شوند، در باره ایران انجام خواهد داد. اما منظور انگلیسیها راندن فرانسویان از ایران و دامن زدن به آتش جنگ با روسیه بود. در سال ۱۲۲۴ هـ ق دولت انگلیس معاهده‌ای با ایران امضا کرد که هدف آن جلوگیری از بسط نفوذ روسیه و حفظ مستملکات انگلیس در هندوستان بود.<sup>۴</sup> به موجب این عهد نامه دولت انگلیس تعهد می‌کرد که برای جنگ با روسیه کمک نظامی به ایران بدهد ولی انگلیسیها، که جای فرانسویان را گرفته بودند، هیچ گونه یاری به ایران نکردند و پس از نه سال جنگ یهوده، نه تنها گرجستان، بلکه هشت ایالت دیگر نیز از دست ایران رفت و حق کشتیرانی در آبهای ساحلی دریای خزر هم از کشور ایران سلب گردید.<sup>۵</sup>

پانزده سال بعد، به بهانه اختلاف مرزی، باردیگر، جنگ در میان ایران و روسیه در گرفت،

۱ ( معاهده فینکنتاین Finkenstien ۲۵ صفر ۱۲۲۲ هـ ق ۴ ) هیئت نظامی گاردان در ۱۲ رمضان ۱۲۲۲ هـ ق وارد تهران شد . ۲ ( قرارداد تیلست Tilsit ، ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۲۲ هـ ق ۴ ) عهد نامه مجمل ۱۲ مارس ۱۸۵۹ م ( محرم ۱۲۲۴ هـ ق ) و بعد عهد نامه مفصل ۱۴ مارس ۱۸۱۲ م ( صفر ۱۲۲۷ هـ ق ) . ۵ ( معاهده گلستان ، ثوال ۱۲۲۸ هـ ق )

اما باز انگلیسیها از رساندن کمک خودداری کردند و در میان دو دولت به میانجیگری پرداختند. ایران در این جنگ هم شکست خورد و ایروان و نخجوان و بقیه اراضی ماورای رود ارس از پیکر او جدا شد و بار سنگین خسارات و غرامات اردو کشی به دوش او افتاد و این جنگها و شکستها نفوذ روس را در ایران تحکیم و حق کاپیتولاسیون را برای اتباع روس و بعدها برای خارجیان دیگر تثبیت کرد.<sup>۱</sup>

عباس میرزا، نایب السلطنه، در سال ۱۲۴۹ هـ ق در خراسان وفات کرد و سال بعد پندش، فتحعلی شاه، در اصفهان درگذشت.

محمدشاه، فرزند عباس میرزا، که از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هـ ق، چهارده سال، بر کشور ایران پادشاهی راند، مردی بود درویش منش که دینداری و پارسایی را بایر حمی و سنگدلی در وجود خود جمع کرده بود.

وی در همان ابتدای کار و مقدمه سلطنتش، همینکه به سمی و کوشش میرزا ابوالقاسم قائم مقام از کشمکش بامدعیان تاج و تخت رهایی یافت، آن مرد بانده را از میان برداشت و رشته کارها را بر عهده معلم و مرشد خود، حاجی میرزا آقاسی، که «موقع مهم صدارت ایران به او براننده نبود»<sup>۲</sup>، سپرد.

در دوران سلطنت کوتاه این پادشاه نتایج شوم عهدنامه گلستان و ترکمن چای و عوارض جنگهای بدفرجام ایران و روس بروز کرد. رقابت بیگانگان بر سر تحصیل نفوذ در ایران قوت یافت. از یکفایتی و خوددینی حاجی میرزا آقاسی، که در تمام مدت سلطنت محمدشاه فرمانروای حقیقی ایران بود، فتنه و آشوب سراسر کشور را فرا گرفت. خرج بر دخل فزونی یافت و جور و تعدی حکام و فساد دستگاه اداری از حد گذشته و رشته نظم و ترتیب از هر سو گسیخته شد.

محمد شاه در سال ۱۲۵۳ هـ ق، به امید حمایت روسها به خراسان لشکر کشید و شهر هرات را در محاصره گرفت. اما در نتیجه کارشکنیهای مأموران بریتانیا این جنگ و لشکر کشی به نتیجه نرسید و شاه ایران به واسطه رفتار خصمانه و تهدید آمیز دولت انگلیس، پس از نه ماه محاصره این شهر، عقبنشینی کرد. سال بعد به پایتخت بازگشت و افغانستان به دلخواه انگلیسیها از پیکر ایران جدا شد.

بقیه دوران سلطنت محمد شاه، مصروف خواباندن فتنهها و آشوبهایی بود که به دست عمال داخلی و تحریک سیاست خارجی، مردم در گوشه و کنار کشور پدید می آمد<sup>۳</sup>، تا در پاییز سال ۱۲۶۴ هـ ق به بیماری نفرس و باد سرخ درگذشت و تاج و تخت ایران را به پسر ۱۷

(۱) معاهده ترکمن چای، شبان ۱۲۴۳ هـ ق (۴) میرزا علی خان امین الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۱۱ (۳) از آن جمله بود ظفرخان، رئیس فرقه اسماعیلیه، (۱۲۵۶ هـ ق)، قیام سید علی محمد باب (۱۲۶۰ هـ ق) و فتنه محمد حسن خان پسر الهیارخان آصف الدوله (سال ۱۲۶۳ هـ ق).

سالهاش واگذاشت .

اخذ تمدن اروپایی در اوایل قرن سیزدهم هجری (سال ۱۷۸۹ م)، یعنی چند سال بعد از درگذشت کریم خان زند و آغاز کار آغامحمدخان قاجار، انقلاب فرانسه در اروپا روی داد، و در پی آن حوادث شگرفی مانند ظهور ناپلئون و جنگهای پیاپی او، جنبش توده‌ها و پیشرفت فن جنگ، و پیدایش اسلحه و ابزار نو و مانند آنها رخ داد، و دولتهای بزرگ و نیرومندی در جهان پدید آمد و اساس حکومتهای ملی در کشورهای اروپا برقرار گردید. اما مردم و دربار ایران نه تنها از این پیشامدها و دگرگونیها تکان نخوردند، بلکه آگاهی درستی از آن نهضتها هم به ایران نرسید، و کشور ایران باز مدتها راه و رسم زندگی دیرین خود را همچنان در پیش گرفت.<sup>۱</sup>

اما هرچه بود، جنگ با روسیه و رفت و آمدهای نظامی و میل شدید عباس میرزا، فرزند شایسته فتحعلی شاه، به اخذ و ترویج فنون و صنایع جدید اروپا، راه ورود تمدن غرب را به ایران باز کرد.

سیاست کشورهای اروپایی، که زائیده منافع اقتصادی آنان بود، در اوضاع اجتماعی ایران تأثیر بخشید و ورود هیئتهای سیاسی و لشکری و اقداماتی که برای اصلاح سپاه ایران صورت گرفت، و برقراری ارتباط مستمر با اروپا تخم افکار نو را در سرزمین ایران پراکند. نهضت تجدد خواهی از آذربایجان، که با روسیه و عثمانی هم مرز و به اروپا نزدیکتر است، شروع شد و تبریز مرکز مهم فعالیتهای نظامی و سیاسی ایران گردید و کم کم شاگردان جهت فراگرفتن علوم به انگلستان، و کارگران برای آموختن صنایع به روسیه اعزام شدند، و کارخانههای توپریزی و باروتسازی و پارچه بافی احداث گردید، و به تأسیس چاپخانه و تألیف کتب و ایجاد روزنامه همت گمارده شد...

از کسانی که مقتضیات و حوایج زمان را پیش از دیگران دریافتند میرزا عیسی قائم مقام بود، که فرزند با کفایت او، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، از کارهای وی در اصلاح وضع اجتماع پیروی کرد، و پس از آنها میرزا تقی خان فراهانی، امیرکبیر، به يك رشته اصلاحات اساسی دست زد. اما این اصلاحات و پیشرفتها، بسیار کند و تدریجی و همیشه با دشواریهای فراوان و مقاومتهای گوناگون همراه بود و تقریباً همه کسانی که با اندیشههای نودست به کار اصلاحات زدند، جان خود را نیز بر سر این کار باختند.

۱) خطابه تقی زاده در باشگاه مهرگان « تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران » ۱۳۳۷ ش

بخش اول

## ادبیات ایران در نیمه اول قرن سیزدهم

### فصل اول - شاعران

#### مقدمه

اشعار دوره صفوی - نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر توانای قرن نهم، در سال ۸۹۸ ه ق درگذشت و بامرگ او دوره زرین شعر کلاسیک ایران، که با رودکی آغاز شده بود، پایان یافت.

در دوره پر عظمت پادشاهان صفوی، هیچ شاعر مبتکر و بزرگی که بتواند از حیث سلامت بیان و جزالت مضمون در تاریخ ادبیات ایران نام و مقام شایسته‌ای یابد، برنخاست. علت این فقر شعر و قحط شعرای بزرگ را باید در سیاست کلی پادشاهان صفوی جست. ظاهر آن است که دودمان صفوی بر حسب سیاست خود و ضدیتی که با نیروی عظیم معنوی آل عثمان، یعنی آیین سنت، داشتند بیشتر هم خود را صرف ترویج مذهب شیعه می‌کردند و کمتر به شعر و ادب می‌پرداختند و اگر شعری سروده می‌شد، به جای مدیحه و تغزل در مدح و منقبت اولیای دین و ذکر کرامات ائمه اطهار و مصیبت شهیدان کربلا بود.<sup>۱</sup>

اسکندر یگک ترکمان در شرح حال شاه طهماسب صفوی گوید:

در اوایل حال، حضرت خاقانی جنت مکانی را توجه تمام به حال این طبقه<sup>۲</sup> بود... و در اواخر ایام حیات، که در امر معروف و نهی منکر مبالغه عظیم می‌فرمودند، چون این طبقه علیه را وسیع المشرب شمرده از صلحا و زمره اتقیا نمی‌دانستند،

(۱) از بهترین شعرای مرتبه ساز باید محتشم کاشانی (متوفی به سال ۹۹۶ ه ق) را ذکر کرد که این فن را به حد کمال رسانید و دوازده بند او معروف است. این روش مرتبه‌سرای مدتها بعد از او ادامه داشت و قافیه‌های زده‌ک به ما عنده زبانی مانند صبا، صبا، وصال، سروش، قافیه، حجة الاسلام میر تبریزی و دیگر شعرای شیعی مذهب، شعرهای بسیار زیبا و حزین انگیز در ردای حضرت سیدالشهدا و یاران او ساختند.

(۲) معنی شعرا.



زیاده توجهی به حال ایشان نمی فرمودند ، و راه گذراندن قطعه و قصیده نمی دادند. مولانا محتشم کاشانی قصیده‌ای غرا در مدح آن حضرت و قصیده‌ای دیگر در مدح مخدۀ زمان ، شهزاده پریخان خانم ، به نظم آورده از کاشان فرستاده بود ، به وسبلة شهزاده مذکور معروض گشت . شاه جنت مکان فرمودند که «من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلائند . قصاید در شأن شاه ولایت و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند، صله، اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ماتوقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق ، معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت در آورده بمملوک نسبت می‌دهند که بمضمون در اکذب اوست احسن او اکثر در موضوع خود نیست . اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند ، شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آن است که محتمل الوقوع است .» غرض که جناب مولانا صله شعر از جانب اشرف نیافت <sup>۱</sup>.

این طرز فکر انحصار به شاه طهماسب نداشت و دیگر پادشاهان خاندان صفوی نیز جز به ترویج علوم دینی ، از کلام و فقه و حدیث، و ذکر مناقب اهل بیت رسالت و مصائب شهدای کربلا ، که نتیجه طبیعی سیاست آنان و ابزار پیشرفت این سیاست بود ، توجه نداشتند .

سبک هندی — نتیجه آن شد که شعر از محیط دربار قدم بیرون نهاد و به دست عامه افتاد ، و گویندگان غزل سرا و مثنوی ساز از ایران دوری جستند و به دربار سلاطین عثمانی ، و بیشتر به بارگاه شاهان گورکانی هند ، روی آوردند <sup>۲</sup>. و به تشویق آنان « سبک هندی » ، که آوردن مضامین بدیع باریک و « بیان معنی بسیار در لفظ اندک » <sup>۳</sup> بود ، در شعر فارسی رسوخ یافت . این سبک گویندگی که در سرزمینهای غیر ایرانی به وجود آمده و در محیط نا مساعدی رشد و نمو یافته بود ، روز به روز به سستی و پستی افتاد ، و دقت در ایجاد مضامین تازه و استعانت از استعاره و مجاز و خیال بافیها و نازک اندیشیهای دور از ذهن به حدی رسید که گفته‌ها و سروده‌های شعرای این عهد از لطف و ذوق عاری گردید <sup>۴</sup>.

سخنوران این سبک در جستجوی مضامین ناگفته و نشناخته برهم سبقت می‌جویند و بعضی از آنان در این مسابقه به حدی افراط می‌ورزند که کار به ابتذال می‌کشد و دیگر هیچ فکر بکر و

۱ ( عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۱۴ . ۲ ) پادشاهان تیموری هند، مانند اکبر شاه و جهانگیر، فارسی را خوب می‌دانستند و طبیعی موزون و سخنسج داشتند . ابوالفضل در «آیین اکبری» فهرستی از شعرای دربار اکبر شاه داده و ۵۱ تن را که به دربار تقرب داشته‌اند ، نام برده و گوید — آنان که سادت باریافتند و از دور دستهای گیتی خداوند را ستایشگر ، پس انبوه بوده‌اند. (شبهی نعمانی ، شمرا لجم ، ترجمه فخر دمی ، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۳۴ ش .) ۳ ) همانجا . ۴ ) نمونه‌هایی از این سبک ، نخست در بعضی از اشعار حافظ شیرازی و وزاری قهستانی و شعرای دیگر دیده می‌شود، اما این ریزه کار بها به حدی نیست که بر مضمونی غلبه جوید.

اندیشه بدیعی در سراسر اشعار آنان نمی‌توان یافت.<sup>۱</sup>  
به قول ملك الشعرای بهار :

فكرها سست و تخيلها عجيب  
شعر پر مضمون ولی نادلفريب  
وز فصاحت بسی نصيب

هر سخنور بار مضمون می‌کشد  
رنج افزون می‌کشد ،  
زان سبب شد سبك هندی مبتذل .

افتادن در پی مضامین تازه کار را به جایی می‌رساند که شوکت بخاری ، یکی از شعرای این عصر، که در زمان خود ، به خصوص در میان عثمانیان ، شهرت بسزایی داشته است ، در بیان حال خویش گوید :

به خاکم ای هما ، چشم طمع آهسته تربگشا      مباد از باد مژگان تو شمع استخوان سوزد

یکی دیگر از شعرای این عهد گوید :

ز بس که مشق به مکتب به لاغری کرده      تنش به کاغذ مسطر کشیده می‌ماند

محمد طاهر غنی کشمیری از اینکه ساقه نرگس مانند قلم میان تهی است و از زمین آب می‌گیرد و کسی که درد دندان دارد باید با قلم نی آب بخورد ، در تشبیه چشم معشوق و رقابت نرگس با آن ، وسبلی خوردن وی از دست صبا ، چنین مضمون عجیبی می‌سازد :

نرگس از چشم تو دمزد ، بر دهانش زد صبا      درد دندان دارد اکنون می‌خورد آب از قلم

همان شاعر چون می‌بیند چشم یار را مست خوانده‌اند و هر کس که به می‌کنه رفته خوشدل و شادمان باز آمده ، چنین نتیجه می‌گیرد :

(۱) سائب تبریزی بزرگترین شاعر این عصر گوید :  
پاران ثلاثی نازکی لفظ می‌کنند      سائب ثلاثی معنی بی‌گانه می‌کند

چومیل سرمه بر آمد ز چشم جانان گفت      که سیر میکند شوید غبار خاطر را

شوکت بخاری که ذکرش رفت ، از سایه مژه چشم‌مور قلم‌مور ساخته و به دست مصور  
می دهد تا دهان تنگ بار را بدان تصویر کند :

ز سایه مژه چشم‌مور بست قلم      چومی کشید مصور دهان تنگ ترا

و هم او در جای دیگر پربدن رنگ خود را با شتاب قاصد نامه بر برابر می نهید :

از ضعف بارمنت قاصد نمی کشم      رنگم برای بردن مکتوب می برد

یکی دیگر از گویندگان این سبک ، تیغ معشوق را به می آب می دهد و کشتگان وی را  
مستانه به هر سو می افکند :

مستانه کشتگان تو هر سو افتاده اند      تیغ ترا مگر که به می آب داده اند

چند نمونه دیگر از تک بیت‌های پرمضمون شعرای این دوره نقل می کنیم :

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی      ساکنانش جمله بکتا پیرهن خوابیده اند

کلیم کاشانی

شیرانوار تجلی را چومی کرد نصف      درد آن مهناب و صاف آن بنا گوش نوشد

بیدل دهلوی

بخیه کشم اگر ندان نما شد محیب نیست      خنده می آرد همی بر هرزه گردبهای من

کلیم کاشانی

فسونگرداند آن خاک کی که از وی بوی مار آید      شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

شیدای هندی

ز انقلاب چرخ می‌لرزم به آب روی‌خویش      جام لبریزم به دست رعه دار افتاده‌ام  
بیدل دهلوی

لقمه افتد زدهان چون نبود قسمت کس      روزی آره      نگر      کز بن دندان‌دیزد  
واعظ

درگشاد کار خود مشکل‌گشایان عاجزند      ناخن از انگشت نتوانست بندی وا کند  
مشرّب

حتی شعرای بزرگ و نامی این عهد، مانند هاتفی جامی، اهلی شیرازی، هلالی استرآبادی و زلالی خوانساری نیز بازی با کلمات و عبارات را به حد اعلا رسانده و در نکته سنجی و لطیفه پردازی راه افراط پیموده‌اند.

مثنوی سحرلال اهلی یکی از عجایب چشمبندیهای هنر شاعری ایران است. این مثنوی را به دو وزن می‌توان خواند و هر بیت آن دارای دو قافیه است. حافظ این عصر، محمد علی صائب تبریزی (ف ۱۰۸۸ هـ ق) است که دیوان قطوری از غزلها و رباعیها به یادگار گذاشته است. در میان این غزلها، که تقلید و تکرار سخنان اساتید غزل گذشته است، گاهی مفردات ممتازی می‌توان یافت که دارای نکات و لطایف هنری است، و در واقع يك نوع مبتکاری نفیس و ظریف و چون قالی و خاتم ایران‌زیا و فاخر است. این ابیات مانند امثال، زبانزد عموم گردیده است.<sup>۱</sup>

ولی صائب و جمعی دیگر از شعرا، مانند فیضی دکنی، صاحب دیوان اشعار و مترجم آثار ادبی متعدد از هندی به فارسی (ف ۱۰۵۴ هـ ق) و عرفی شیرازی، گوینده اشعار فراوان و دو مثنوی به سبک اساتید قدیم (ف ۹۹۹ هـ ق)، و چند نفر دیگر را، که از ایران به هند رفته و در دربار سلاطین مغول هند می‌زیست‌اند، نمی‌توان جزو شاعرانی که درخود ایران پرورش یافته‌اند به شمار آورد.

۱) کوی طبع شعر شناس ایرانی به‌خوبی دریافته بوده که کثرت شعرهای صائب به‌سود او نیست که از دیوان غزلیات وی ابیاتی به نام «کلچین صائب تبریزی»، «منتخبات اشعار صائب»، «صائب سخن می‌گوید»، «زبدۀ اشعار صائب» انتخاب و چاپ کرده‌اند.

گویندگان این دوره فزون از حساب و اشعاری که از آنان باقی مانده بیرون از شمار است. گویی بیماری شعر باقی در این روزگار واگیر بوده و هر کس - چه در ایران و چه در عثمانی و هندوستان - که مختصر سواد فارسی و اندک طبع شعری داشته، می‌کوشیده است که دفتر و دیوانی به نام خود ترتیب بدهد. گویند شاعری به نام غواصی یزدی پانصد بیت شعر می‌گفته است و در مدت قریب نود سال عمر طولانی خود، کارش شعرسازی بوده و چهل سال پیش از مرگش چنین ادعا کرده است:

ز شعرم آنچه اکنون در حساب است      هزار و نهصد و پنجه کتاب است

این شاعر پرگو کتابهای دوضه الشهداء و قصص الانبیاء و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و ذخیره خود از مشاهی را به نظم کشیده است ولی از تمامی گفته‌های او حتی يك بیت هم قابل ذکر نیست.

به روایت سام میرزا، شاعری به نام سیمای مشهدی در صنعت «تزییق»، که در عهد صفوی رواج داشت، چنان ماهر بوده که در هر ساعت هزار بیت مهمل و بی‌معنی می‌سروده است.<sup>۱</sup>

خلاصه در این عصر بازار شعر و شاعری چنان کاسد و بیرونق می‌شود که زلالی خوانساری رفتار اسب را با این عبارات توصیف می‌کند:

ز جستن جستن اوسابه در دشت      چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت

وشانی، یکی دیگر از گویندگان این عهد، به پاداش يك بیت که در مدح علی امیرالمؤمنین سروده، با اینکه از حیث هنری هیچ تعریفی ندارد، از شاه عباس بزرگ هموزن خود طلا دریافت می‌دارد، و آن بیت این است:

اگر دشمن کشد خنجر و گر دوست      به طاق ابروی جانانۀ اوست<sup>۲</sup>

دوره فتوت - در دوره پر آشوب بعد از انقراض صفویه تا به روی کار آمدن فتحعلی شاه، طبعاً مجال

۱ ( تریبیت، دانشمندان آذربایجان، ص ۸۵ - ۲ ) مقایسه شود با شمار گویندگان دربار سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی که از ممدوحان خود صلات می‌گرفتند.

برای رشد و نمو ادبیات نبود و در این دوره هیچ شاعری لب به سخن نگشود، تاحدی که این دوره را باید فقیرترین ادوار ادبیات ایران به شمار آورد.

نادرشاه به شعر و شعرا اعتنایی نداشت و شعرا هم به او اعتنایی نداشتند.<sup>۱</sup> کریم خان معلوم نیست صله شعری به کسی داده باشد.<sup>۲</sup> اما هرچه هست روزگار کریم خان با این گونه اشتغالات ادبی و هنری سازگارتر بود، زیرا خان زند فتنه و آشوبی را که پس از کشته شدن نادر در ایران بر پا شده و هر گوشه کشور به دست چیره دستی افتاده بود، فرو نشانیده و وسایل آسایش نسبی برای مردم فراهم آورده بود.

این بود وضع شعر پارسی در قرنهای دهم تا دوازدهم هجری.

پیشقدمان نهضت ادبی - اما در نیمه دوم قرن دوازدهم - اواخر دوره افشارها و کمسی پیش از آنکه فتحعلی شاه گویندگان و سخنوران رادر دربار باشکوه خودگرد آورد - ذهن مردم از سبک متکلف دوره مغول و تیموریان و عبارت‌رذایها و نکته سنجیهای سبک هندی آزرده و ملول گردید و نهضت نسبتاً مهمی در شعر فارسی آغاز شد.

شهر اصفهان - اگرچه در عهد استیلای افغانه خرابی بیحد دیده و مردم آن پراکنده و بی‌سروسامان شده بودند، و بالاینکه کریم خان زند، چنانکه گفتیم، مردی شعر دوست و شاعر - پرور نبود و خود در اصفهان اقامت نداشت، و به ظاهر امر، موجبات سیاسی و اجتماعی برای ایجاد چنین نهضتی در این شهر وجود نداشت - کانون نهضت جدید شد. دوسه تن مردخوش - قریحه و صاحب‌ذوق یکباره روی از سبک رایج هندی برنافتند و به تتبع طرز و شیوه استادان پنج شش قرن پیش پرداختند و زمینه پیدایش گویندگان از خود بزرگتر را فراهم آوردند.

مشهورترین آنها، که پیشقدمان این نهضت ادبی بودند، سید محمد شعله اصفهانی (ف ۱۱۶۰ ه ق)، میرزا محمد نصیر اصفهانی (ف ۱۱۹۲ ه ق) صاحب مثنوی معروف پیر و جوان و بالاتر و مهمتر از همه، میر سید علی مشتاق از سادات حسینی اصفهان (ف ۱۱۷۱ ه ق) بود که خود ذوق و قریحه لطیفی در غزل‌سرایی داشت و در ایجاد نهضت جدید بیش از همه کوشید و دیگران را به استقبال و تتبع سبک کلام استادان قدیم رهبری کرد.

بر اثر هدایت و تشویق او منظومه‌ای از گویندگان جوان که اکثر آنان از مردم اصفهان بودند، برگردا و جمع شدند که از آنها آقا محمد خیاط‌عاشق اصفهانی (ف ۱۱۸۱ ه ق)، آقا محمد تقی صهبای قمی (ف ۱۱۹۱ ه ق)، لطفعلی بیگ آذریگدلی شاملو (ف ۱۱۹۵ ه ق)، سید هاتف اصفهانی (ف ۱۱۹۸ ه ق) و حاجی سلیمان صباحی یدگلی کاشانی (ف ۱۲۰۶ ه ق)

۱، ۲) سخنرانیهای ملك الشعرای بهار درباره بازگشت ادبی. مجله ارمنان، مال ۱۳، بین صفحات ۴۴۳ و ۴۴۸.

را می‌توان نام برد .

این چند نفر بودند که نخستین مجدد سبک قدما شدند و مشاهیر شعرای عهد فتحعلی شاه بیشتر دست‌ورندگان و شاگردان آنان بودند . اما در همان بحبوحه قدرت این طبقه ، باز کسانی بودند که با آنان به جدال می‌پرداختند و این گروه را منحرف و کج‌سلیقه و یذوق می‌پنداشتند و زبان به طعن آنان می‌گشودند . صباحی در شکوه از این گروه مخالف و تجلیل از استادان قدیم به دوست و همکار خود رفیق اصفهانی می‌نویسد :

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| شکایتی است زابنای روزگار مرا      | تویی به درک‌وی‌الحق در این بساط حقیق |
| نجست‌ده به طریقت ستاده در ارشاد   | نبرده‌پی به حقیقت نشسته در تحقیق     |
| رسانده بانگ فضیلت به چرخ و شناسد  | سهیل را ز سُها و سهیل را ز نهیق      |
| به خضر طعنو خود در میان وادی گم   | به نوح خنده و خود در میان بحر غریق   |
| زبان طعنه گشایند در بزرگانی       | که شعرشان بد و شعری بوده ربه شقیق    |
| زششصد است فزون کارمیده‌اند به خاک | که خالکمرقدشان باد رشک مشک سحیق      |
| کسی نه ز اهل جهان منکر بلاغشان    | چه از وضع و شریف و چه از عید و عتیق  |
| به صدق دعوی‌شان عالمی گواه چو تو  | سزد ز روح‌الامین بشنوی بر این تصدیق  |
| نیارود بجز از خیر یاد این طبقات   | میان معنی و لفظ آنکه می‌کند تطبیق    |
| زطرزوشیوه ایشان شود چو کس عاجز    | برای خود کند اندیشه مخلصی زمضیق      |
| نهد به شاعر دیرینه تهمت هذیان     | دهد به گفته پیشینه نسبت تلفیق        |
| بود طریقه ما اقتضای استادان       | پساده را نرسد طعنه بر همدات طریق     |

**انجمن نشاط** - در زمان سلطنت آغا محمدخان، میرزا عبدالوهاب نشاط، که کلانتر اصفهان بود، به حکومت آن شهر رسید و انجمنی از سخنوران در پیرامون او گرد آمدند . این انجمن به امور ادبی و اسلوبهای گوناگون کلام از انجمن اول ینا تر بود ، ولی پس از آنکه فتحعلی شاه نشاط را به تهران احضار کرد ، رشته انجمن اصفهان گسیخته شد و اعضای آن پراکنده شدند .

**شعر درباری** - با استقرار سلطنت در دودمان قاجار ، کشور ایران توانست نفسی به آسودگی بکشد . اگر چه طرز حکومت این سلسله در خشونت و جنگ و کشتار دست کمی از دوره پیشین نداشت ، اما باری مردم از همدیگر کمتر در آزار بودند و از نهب و غارت و چپاول یاغیان و گردنکشان ، که تا استقرار این سلسله در هر گوشه و کنار سر بر آورده بودند ، ناحدی‌رهایی یافتند .

برقرار شدن امنیت نسبی و روی کار آمدن حکومت واحد، رسوم و عادات کهن را نیز از نو زنده ساخت. آغا محمد خان، مؤسس سلسله قاجاریه، به واسطه اشتغال به جنگ و پیروزی، طبعاً فرصتی برای تشویق شعرا و گویندگان نداشت، اما برادرزاده و جانشین او فتحعلی شاه، دربار باشکوهی در تهران تشکیل داد و بر آن شد که زندگانی درباری پر عظمت دوزگاران باستان را تجدید کند، و دربار خورد را نظیر دربار سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی سازد. او مردی بود ایلانی و ازدنیایخبر، فوق العاده عیاش و خوشگذران و شیفته زنان و طالب تکثیر اولاد و با اینهمه با استعداد و دست کم باسواد - مردی که از تاریخ ایران خبر داشت و شاهنامه می خواند و خود از شاعری بی بهره نبود و غزلیات بسیاری از او به تخلص «خاقان» باقی مانده است.

گذشته از خود شاه، که شاعران را بسیار می نواخت و محمود و دوازده جایزه های سرشار به آنان می بخشید<sup>۱</sup>، بزرگانی مانند قائم مقام فراهانی، که خورد نویسنده و اهل فضل و کمال بودند، گویندگان و نویسندگان را تشویق می کردند و شاهزادگان قاجار در دوران کردگی، شعر و ادب و خط می آموختند و حمایت از شعرا را برای خود نوعی تشخیص و تعین می شمردند و در این کار بر یکدیگر سبقت می جستند و صلوات و جوایز کافی به شعرا می دادند.

بدین قرار، صدها شاعر قصیده گز و غزل را، که محور همه آنها ملک الشعرای صبا بود، به امید نزدیک شدن به مرکز قدرت و گرفتن صله و جایزه و کسب نام «بهترین شاعر» و ربودن لقب ملک الشعرایی، از هر سو در پیرامون شاه شاعر و شعر شناس گرد آمدند و انجمنی به نام «انجمن خاقان» تشکیل دادند و در ستایش دست بخشنده مدح بزرگ و ولیعهد جوان و وطن پرست او، عباس میرزا نایب السلطنه، و شاهزادگان دیگر و امرا و وزرا و رجال کشور داد سخن دادند و از میان آنان چند شاعر مستعد و با قریحه مانند صبا و نشاط و مجمر برخاستند.

بازگشت - هدف این گروه رهایی بخشیدن شعر فارسی از تباهی و فقر دوره انحطاط صفوی و زمان آشوب و اغتشاش بعد از آن بود. اما برای رسیدن به منظور خود، راه دیگری جز «بازگشت» به سبک و شیوه سخن قدیم و پیروی از طرز بیان استادان بزرگ، مانند فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و حافظ و سعدی، نمی دانستند، راهی که پیش از آنان مشتاق و یاران او در پیش گرفته بودند.

بازگشت به سبک قلم، یک بازگشت کامل و بی شرط و قید و به قول نیما «بازگشتی از روی عجز به طرف سبکهای مختلف قدیم»<sup>۲</sup> بود. شعرا این دوره می کوشیدند که سخنان

(۱) چنانکه به پاداش سرودن شاهنامه، چهار هزار مثقال طلا به فتحعلی خان صباد داد و از خزانه دولت، چهار هزار تومان وام ممتد العوله نشاط را پرداخت. (۲) نیما، ارزش احسان، صفحات ۵۰-۵۱.



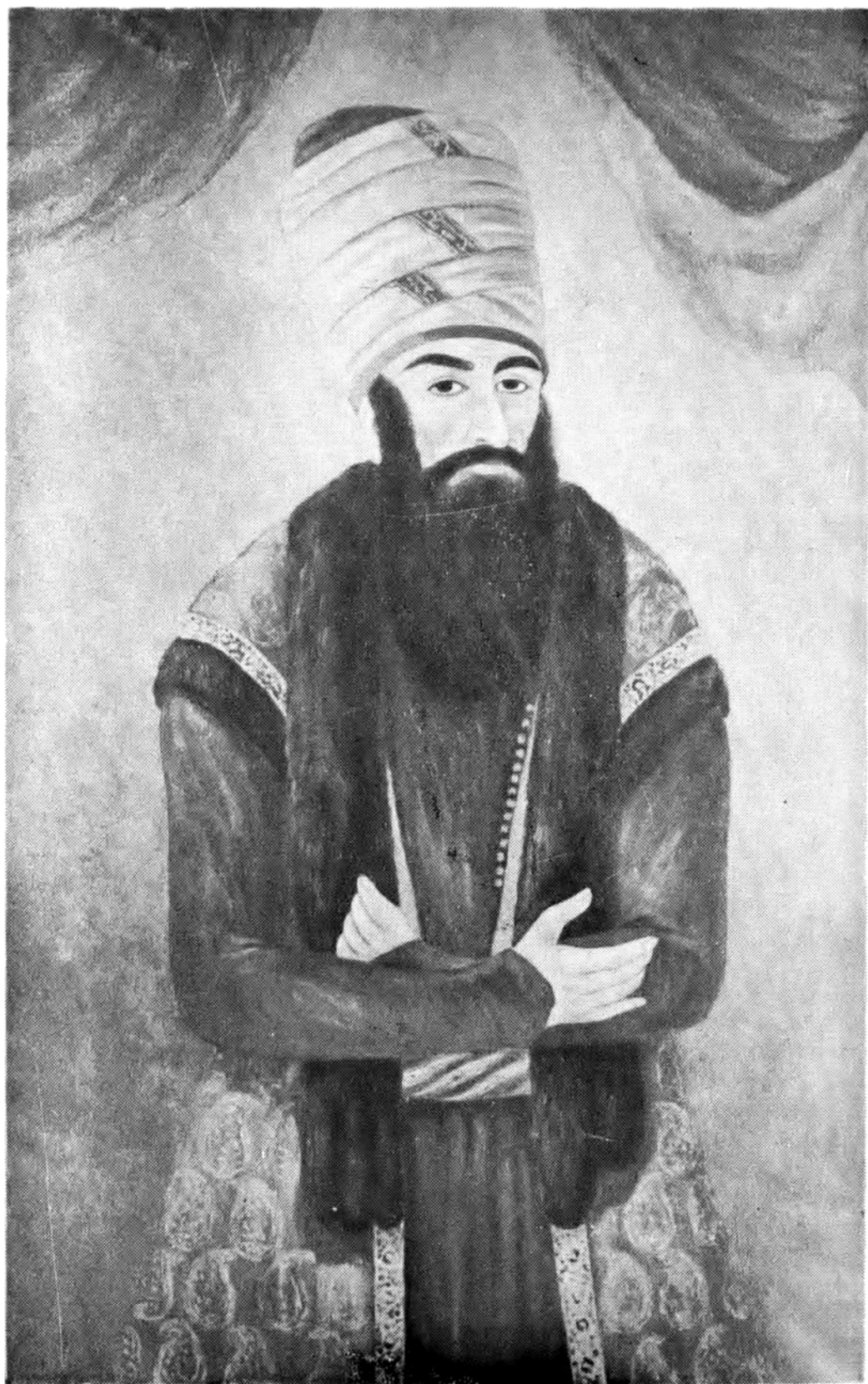
پیشینیان را بی‌کم و کاست و به حد کمال زنده کنند و آثاری به وجود آورند که باگفته‌های بزرگان عهد کهن برابری کند. ملکشعرا فتحعلی خان صبا به‌روال شاهنامه و به همان وزن و ترتیب شعر حماسی و رزمی می‌ساخت، سروش و مجمر قصاید غرا و زیبای فرخی و معزی را اقتفا می‌کردند و کسانی مانند معتمدالدوله نشاط، غزل‌هایی به‌روانی و زیبایی شعر حافظ می‌آفریدند و همگی در رشته خاص خود، چنان مهارت و شایستگی به‌خرج می‌دادند که سخن آنان از حیث رعایت نکات و دقایق فنی اختلافی با آثار پنج شش قرن پیش نداشت. بدین قرار، عصر سعدیها و خاقانیها يك بار دیگر در شعر دربار فتحعلی شاه و جانشینان او احیا شد با این فرق که استادان قدیم یش از آنکه در بند وزن و قافیه و سخن‌آرایی باشند، به معانی و مضامین اشعار و اقوال خود توجه داشتند و خود هنر خویش را احساس می‌کردند، و لسی سخنوران دوره بازگشت، بی آنکه چنین اندیشه و احساسی از هنر خویش داشته باشند، اشعار ادوار گذشته را شبیه سازی و به اصطلاح خود «تبع» یا «اقتفاء» می‌کردند، و در حقیقت صنعتکاران ماهر و چیره دستی بودند که يك مشت الفاظ و عبارات پر آب و تاب و گزاف را بر حسب میل و سفارش مشتریان خود در قالب‌هایی که نمونه آنها از پیش در اختیار آنان گذارده شده بود، می‌ریختند و تحویل صاحب‌کار می‌دادند.

گاهی ممدوح عالقدر غزل یا قصیده‌ای را آغاز می‌کرد و شعرا همان مطلع را می‌گرفتند و عباراتی را که به دلخواه او بود ردیف می‌کردند<sup>۱</sup>، یا خود قصیده و غزلی را از اساتید انتخاب می‌کردند و به مسابقه می‌گذاشتند، یعنی تنها سبیشان آن بود که به معمان وزن و قافیه چیزی بسازند که در متانت و انسجام بتواند با کار اصلی برابری کند<sup>۲</sup>. ملکشعرا صبا به استقبال شعر انصوری در وصف جشن خاقان و شاهزادگان قصیده‌ای می‌ساخت:

سپیده دم چو ز چرخ این‌های زرین بر      به سرفکند مرا سایه همایون فر  
به فال نیک سرودم همی که پر همای      نتیجه می نهد در زمانه جز افسر ...

و مجمر با عبارات دیگری به سلیقه خود از آن نسخه برداری می‌کرد:

(۱) مثلاً شاه در وصف یکی از شاهدان حرم، که از باده مست و فحش در دست داشته، مصرع «قدح در کف ساقی بی‌حجاب» سروده بود و مجمر با بداهه آن را تکمیل کرده و گفته بود «سهیلی است در پنجه آفتاب». (۲) متأسفانه بدعت تبع و «طبع آزمایی» هنوز هم از میان رفته و هم‌اکنون دامنگیر شعرای ابعث‌نشین است. بسیاری از این اشعار آبدار با تشبیهات و استعارات زیبا و وزن و آهنگه جالب، که در مجامع و محافل ادبی با شوق و لذت فراوان خوانده می‌شود، غالباً از حیث مضمون به قدری ناچیز و فقیرند که در ترجمه به يك زبان دیگر لطف و جاذبه‌ای را که در زبان فارسی دارند، به کلی از دست می‌دهند و تنها کسی که به رموز و دقایق هنر شعری ایران آشناست، می‌تواند غرض و منظور گوینده را دریابد.



فتحعلی خان صبا

نمونه خط نشاط اصفهانی



جلوس فتحعلی شاه

فتحعلی شاه



عباس میرزا



به سطح قبه خضرا چو شد هلال صفر      عیان چو بر کره نیلگون خطی از زر  
همی نمود بر این تل آبگون کیوان      چو هندویی که نشیند فراز خاکستر...

باز ملك الشمرای دربار به استقبال انوری می‌رفت :

خسروا ، آسمان زمین تو باد      دست قلدوت در آستین تو باد  
اختر توسن و سپهر شمس      رام و آهسته زیر زین تو باد

و بر فور مجمر شیه و نظیر آن را تهیه می‌کرد :

خسروا ، ملك و دین قرین تو باد      تا ابد هر دو همنشین تو باد

صبا در صفت « نیزه » لفظ می‌ساخت :

آنچه ماری است که بر سینه خصم شگند است      خیزران پیکرو آهن دم و فولاد سراسر است  
گه دمش بر کمر گاو زمین زوین است      گه سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است؟

مجمر با همان بحرو قافیه و ردیف به نام « نامه » لغز دیگری به قالب می‌زد:

چیت آن غنچه که نشکفته باد سحراست؟      غنچه نشیده کی کو به صبا پرده دراست!  
منت از رشحاً برش‌نی و رشح باران      ابر و باران وی از دود دلو چشم تر است ا

نشاط پای در کفش غل‌سرایان قدیم می‌کرد :

این نکویان که بلای دل اهل نظرند      دشمن جان و دل و از دل و جان خوبترند

یا :

در کف عشق نهادیم عنان دل خویش      تا کجا افکندش بار و چه آرد در پیش

یا :

نوید لطف همی می رسد نهفته به گوشم      چم زدها که همی می دهد ز غیب سروشم

یا :

چم غم ار نه برگ و باری و نزار دراه دارم      منم آن گدا که عزم در پادشاه دارم

و مجرم هم با او هواواز می شد :

با چنین حسن و لطافت اگر ایشان بشرند      ز آب و خاله دگر و شهر و دیار دگرند

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش      دیگران داست، کمن ییخبرم با تو ز خویش

گهی بر ند بدوش و گه آورند به هوشم      زهی حریف صبحی، زهی معاشر دوشم

سر زلف یار در دست و نظر بهماه دارم      که خنر ز روز روشن به شب سیاه دارم

نشاط از قنای انوری می رفت :

شاهها، هلال ماه نواز آفتاب خواه      ابروی یار بین و ز ساقی شتاب خواه

و سحاب هم از قنای او :

شاهها ، بقای عهد شباب از شراب خواه      بهر دنگ عمر ز ساقی شتاب خواه

شمر سازی و سخن بازی از این قیل همچنان ادامه داشت . قانانی به اقتضای شعر زیبای فرخی  
قصیده می سرود :

به گردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا      جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر نا

وسروش هم به اقتضای قآنی :

دوایر بانگزن گشت ازدوسوی آسمان پیدا بهم ناگاه پیوستدوبر شداز دوسوغوغا...

طبعی است وقتی که مبنای کار هنری بر تقلید و تتبع نهاده شد، دیگر محلی برای ابتداع و ابتکار و مجالی برای اصالت اندیشه و احساس آزاد شاعر نبود و در اشعاری که بدین گونه ساخته و پرداخته می‌شد، به وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می‌رفت. در میان سروده‌های شاعران و خود زندگی فاصله‌ها و پرتگاه‌ها بود. به دردها و رنج‌ها و گرفتاری‌های عصر، به ناراحتی‌ها و اضطراب‌هایی که در نتیجه جنگ‌ها و فتنه‌ها و شکست‌های پیاپی، و سیاست‌های نفوذ جویانه همسایگان، دامنگیر کشور و دربار شده بود، و به فقر و فاقه و ذلت و مسکنت مردمانی که این اشعار به زبان آنان و در میان آنان سروده شده بود، اشاره نمی‌رفت. چنان بود که گویی دربار ایران سرزمین دور افتاده و جدا مانده‌ای است که، مانند کشور جادو شده افسانه‌ها، پادشاه و رجال و صدراعظمیان به خواب عمیقی فرو رفته است، و از آشفتگی‌ها و ناکامی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و خلاصه از آنچه که در دنیای خارج می‌گذرد، به کلی غافل است. به قول شاعر روس «تهران در برابر فواید زیا، به تخت راحت تکیه داده و در هوای بخار آلود، با نشئه قلیان چرت می‌زد»<sup>۱</sup> و در آن حال خلسه و مستی، شاعر درباری ضمن ستایشنامه‌های گزافه آمیز، این خداوندان غرق در نعمت و یخبر از عالم هستی را به اعمالی که نکرده بودند و به صفاتی که نداشتند مدح می‌کرد؛ و مادی و مملوح، با اینکه ابتذال این گونه سخن را درمی‌یافتند، هر دو خرسند و دلخوش بودند.

خلاصه «نهضت بازگشت، فقط بهمان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی، که همه از آن به تنگ آمده بودند، و ایجاد ملوک الطوائفی در شعر و ادب، با این تفاوت که هیچ چهره درخشان‌تر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است که حتی مثنی آدم‌های دروغین به وجود آورد: سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران»<sup>۲</sup>.

مضامین کلام این سعدی‌ها و منوچهری‌های دروغین، به‌طور کلی منحصر بسود به مدح و ستایش، وصف شکار و شراب و جشن‌ها و سلام‌ها و بزم‌های عیش و نوش و خوشگذرانی، با خمیرمایه‌ای از تغزل و تشبیه، یادادن تصویرت از عوالم طبیعت، مانند بهار و خزان و شب و روز، یا گریز به تصوف و عرفان و ذکر بیوفایی و بی اعتباری دنیا و تأسف بر عمر ازدست‌رفته و نوعی اضطراب و دلهره و آزدگی و بدبینی بر هر چه هست؛ و به ندرت، جستجوی چیزی

۱) از قلم «مناظر»، اثر لر مونتوف، که در همان زمان (سال ۱۸۴۱ میلادی) سروده و هرق و غرب را در آن منقشه کرده است.  
۲) مهدی اخوان ثالث (م. امید)، «ایما مردی بود مردستان»، مجله اندیشه و هنر، شماره ۹۶، فروردین ۱۳۳۹ ش.

آسایش بخش که هنوز خوب درك نشده و بهوصف درنمی آید ، دور نمای چیزی مبهم که تنها با ظهور مشروطیت و پیدایش افکار آزادیخواهی ، شکل معین و ثابتی به خود گرفت و بر زبان گویندگان و نویسندگان جاری شد .

آنچه گفته شد برای شناختن سبك و شیوة شعرا و صفات و سجایای هنر شعری این دوره کافی است . ما از ذكر احوال و اشعار گروه یشار شاعران حرفهای درجه دوم و سوم که ریزه خوار خوان دیگران بوده اند و شایسته امعان نظر نیستند و نیز شاهزادگان و امرا و درباریان که از راه تقن و خود نمایی ، یا تقرب به ممدوح و تحصیل جاه و مقام شعر سروده اند ، ببنياز هستیم<sup>۱</sup> ، و بر حسب سلیقه و روش خود و به قدر حوصله این کتاب ، از میان این گروه تنها به ذکر احوال و آثار چند تن شاعر قداول، که کلام آنان تاحدی از حیثیت و « شخصیت » برخوردار است ، مبادرت می کنیم .

## ۱ - صبا

در میان شعرای دربار فتحعلی شاه ، از همه بنامتر ، فتحعلی خان کاشانی متخلص به صباست . او پسر آقا محمد ( پسر امیر فاضل بیگ پسر امیر شریف بیگ پسر امیر غیاث بیگ ) از خانواده های قدیمی کاشان است . اکثر افراد این خانواده خدمات دولتی داشته اند . جد اعلای وی اصلاً دنبلی<sup>۲</sup> بود که در پایان روزگار پادشاهی کریم خان زند از آنجا به عراق افتاد و در شهر کاشان اقامت گزید . فتحعلی خان در کاشان به دنیا آمد و در آنجا بزرگ شد.<sup>۳</sup> در جوانی به آقا فتحعلی شهرت داشت<sup>۴</sup> و از شاگردان حاجی سلیمان بیگ صباحی یدگلی بود .

فتحعلی خان ابتدا از ملاحان لطفعلی خان ، قهرمان زند ، بوده و از قرار معلوم دیوانی در مدح این شاهزاده دلیر و بیباک داشته که بعد از واقعه قتل برادر از ترس جان آن را فرو-

(۱) شاهزاده محمود میرزا ، پسر فتحعلی شاه ، در تذکره « سفینه المحمود » جمع کثیری از گویندگان زمان خود را نام برده است ، بدین قرار : شاه و شاهزادگان ۱۵ ، امرا ۴ ، وزرا و ارباب دانش ۴ ، شعرای عراق ۲۱۸ ، شعرای فارس ۳۳ ، شعرای خراسان ۳۴ ، شعرای مازندران و گیلان ۳۲ ، شعرای آذربایجان ۱۷ ، جمعاً ۳۵۷ نفر که اگر دختران شاه و بانوان حره را ، که گاهی شعری می گفته اند ، و شعرای گمنامی را که در گوشه و کنار کشور بوده اند و مؤلف آنها را نمی شناخته یا از قلم انداخته است ، به این جمع اضافه کنیم ، به راستی سر به جهنم خواهد زد .

(۲) امرای دیلی مدتها در آذربایجان ، در حدود خوی و مراغه ، حکومت و امارت داشته ، گاهی مستقل و گاهی دست فغانه پادشاهان زند و قاجار بودند . محمد بن یعقوب به قاضی آورده که دیلیان قبیله ای از افراد نواحی موصل باشند که احمد بن نصر ، فقیه عافیه ، و علی بن ابی بکر بن سلیمان ، محدث دیلی ، از آنان برخاسته . در تاریخ ابوالفدا آمده که از لشکریان سلطان صلاح الدین یوسف آهویی بوده اند . شرفخان گوید نسب این طایفه به امیری از امرای شام به نام عیسی می پیوندد که در روزگاران پیش ، از آن دیار به خدمتگزاری ایران آمده اند و این طایفه نسب به یحیی هرمکی برسد ( نادر میرزا ، تاریخ و جغرافیای تبریز ، و ملک الشعراء بهار ، مقدمه بر « گلشن صبا » ، چاپ کوهی کرمانی ، تهران ، ۱۳۱۳ ش . ) (۳) تاریخ ولادت او به درستی معلوم نیست و با استدلالی که ملک الشعراء بهار ، ( در مقدمه خود بر کتاب گلشن صبا ) کرده ، گویا در سنین ۵۱۷۹ ق اتفاق افتاده است .

(۴) میرزا حسن زوزی متخلص به فانی مؤلف « ریاض الجنه » همه جا او را آقا فتحعلی تبریزی نام می برد .

شته است. وی به گناه داشتن چنین دیوانی مدتها مفضوب غالبان و متواری و در بدر بوده، تادر ایامی که باباخان (فتحعلی شاه بعدی) به لقب جهانبانی ملقب شد و از طرف آغا محمد خان به فرمانروایی فارس رسید، به او نزدیک شده است. باباخان نیز، که خود شاعر و پاسواد و طبعاً مرد ملایمی بود، به تربیت و نگاهداری او پرداخته است.

از ملاح صبا در باره لطفعلی خان قصیده مفصلی است که بعد از قتل پدرش جعفرخان و جلوس صید مراد خان به جای او، سروده و در آن از لطفعلی خان دعوت کرده که از بوشهر به شیراز آید و دست دشمنان را از سلطنت کوتاه کند.

چندیت از آن قصیده، که به سبک و وزن قصیده انوری ساخته<sup>۱</sup>، چنین است.

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال | به بر شاه فریدون فر خورشید خصال  |
| خرو ملکستان لطفعلی خان که بود  | یاورش لطف علی، یار خدای متعال    |
| بعد تقیل حریم حرمش خون بگری    | بعد تعطیر غبار قلمش زار بنال     |
| عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر  | عرضه ده از من غمگین پریشان احوال |
| کسای شهشاه جهان واور دارا رایت | ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال  |

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| هیچ دانی که چه ساندفت و چسان می گنرد | بر خلایق ز جفای فلك کینه گال؟    |
| غوریان را همه بر فرق، معلی دیهم      | لولیان را همه در ساق، مرصع خلخال |
| سروران را همه بردند به غارت ثروت     | بندگان را همه دادند به عزت اموال |
| طلیل دولت بنوازند به نامش اکنون      | آن که می بود شب و روزندیم طبال   |

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| رحم کن رحم بر آن کس که در آتش بگذاخت | از پس آنکه الم یافتی از باد شمال      |
| خسروا، تا که بود سیرمه و مهر به چرخ  | نبود نیراقبال ترا یم زوال             |
| هست لازم به پسر، خواستن کین پدر      | خاصه بر چون تو پسر، ای شه فرخنده خصال |
| وقت آن است که از بخت شوی مستظهر      | وقت آن است که بر رزم کتی استعجال      |
| آن سیه کاسه که پاهشته بر ایوان اکنون | آن ستم پیشه که بنشته بر اورنگ الحال   |
| بودیش سینهای از سهم تو نالان چون نی  | بودیش پیکری از بیم تو لرزان چون نال   |
| خلق این خطه به راحت همه جانبازانند   | ز صغیر و ز کبیر و ز نساء و ز رجال ... |

۱) مطلع قصیده انوری این است،  
بر سمرقند اگر بگندی ای باد صحر

نامه اهل خراسان به بر خاقان بر



فتحعلی‌خان در سال ۱۲۱۱ هـ ق به تهران آمد و در جشن جلوس فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ هـ ق) قصیده‌گرائی خواند که پسندشاه افتاد<sup>۱</sup> و هر روز کارش بالا گرفت تا لقب ملک‌الشعرایی یافت و عنوان «خان» و منصب احتساب الممالکی گرفت. چند سالی هم حکومت قم و کاشان داشت، و بعد از حکومت دست کشید و در التزام رکاب بود، و زمانی هم به کلیداری آستانه قم منصوب شد.

در اواخر سال ۱۲۲۳ هـ ق بیماری و خشکسالی در قم افتاد و صبا با اجازه و فرمان شاه به تهران آمد. او از طرف شاه يك سفر به آذربایجان و يك سفر به ترکستان مأموریت یافت و در سال ۱۲۲۸ هـ ق، که شاه برای شرکت در جبهه جنگ ایران و روس عازم آذربایجان شد، صبا همراه وی بود، ولی در چند فرسخی زنجان بیمار شد و به تهران مراجعت کرد. در همین سفر بود که هنگام مراجعت، از شاه دستور یافت تا کتابی در بحر تقارب (به وزن شاهنامه فردوسی) به نام شاهنشاهنامه به نظم درآورد و صبا آن را در مدت سه سال<sup>۲</sup> در چهل هزار بیت<sup>۳</sup> به اتمام رسانید و چهل هزار مثقال طلا صلّه گرفت<sup>۴</sup>.

در سال ۱۲۳۳ هـ ق قحطی عظیمی در خراسان افتاد و صبا به سرپرستی هیتی برای دادن اعانه، مأمور خراسان شد و در سرمای سخت زمستان با زحمات و صلّات زیاد به آنجا رسید و وجوه اعانه را بین نیازمندان تقسیم و به تهران مراجعت کرد.

صبا پس از این مسافرت با سمت پیشخدمت و ندیم خاص و عنوان «ملک‌الشعراء» در دربار فتحعلی شاه بود، تا به سال ۱۲۳۸ هـ ق، پس از شصت یا پنجاه و نه سال عمر، در تهران درگذشت.

گریبایدوف، سفیر روس در دربار ایران، ضمن سفرنامه خود، به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۸۱۹ م (۱۲۳۴ هـ ق) می‌نویسد: «فتحعلی خان شاعر که در حدود شصت سال دارد، مردی است مؤدب و متواضع و خوش صورت، آهسته سخن می‌گوید و دوست دارد که نقل و حکایت کند. شاه به پاداش يك قصیده، مثنی الماس در دهانش نهاد.<sup>۵</sup>»

شعر صبا - ملک‌الشعراء صبا در ادبیات فارسی تبحر، و به لغت عرب احاطه کافی داشت. وی اشعار زیادی، از غزل و مثنوی و رباعی و ترجیع بند، سروده، اما هنر بزرگ او قصیده‌سرایی است. او در این فن، در عین پیروی از انوری، دارای سبک و شیوه خاصی است که بعداً فاآنی

(۱) مطلع قصیده چنین بود:

در آفتاب‌گز آن نازه شد زمین و زمان

یکی به کاخ حلیله یکی به گاه‌کبان

(۲) به سی سال این پهلوانی سخن

که آراست فردوسی ابازمن

به گفتن من از فر شه خواستم

به سالی به این ماه آراستم

(۳) تعداد ابیات شاهنشاهنامه جایی از ۳۳۰۰۰ مجاوز نمی‌کند. (۴) گویند شاه به وی گفت: سلطان

محمود غزنوی به فردوسی وعده داد و عمل نکرد، مابعد آنکه وعده‌ای داده باشیم و عده سلطان محمود را در

بارد تو عمل می‌کنیم. (۵) گریبایدوف، کلیات، لنینگراد، ۱۹۴۵ م

و ادیب‌الممالک فراهانی و بسیاری از شعرای قرن سیزدهم، از آن سبک و شیوه تقلید کرده‌اند. صبا صنایع لفظی و معنوی را به‌دقت رعایت می‌کند، حتی لغات و اصطلاحات نامأنوس و نامتجانس را در چکامه‌های خود با مهارت زیاد به کار می‌برد.

دیوانش ده تا پانزده هزار بیت است. غیر از شاهنشاهنامه که از آن جداگانه صحبت می‌داریم، مثنوی به نام خداوندنامه در بیان معجزات پیغمبر اسلام و جنگها و دلیریهای علی، امیرالمؤمنین، و دو رساله منظوم به نام عبقرنامه به تقلید تحفة المراقبین خاقانی و گلشن صبا در اندرز به فرزند خود<sup>۱</sup> دارد. گلشن صبا از جمله بهترین اشعار صباست. این اشعار به پیروی از سبک سعدی و بی‌اندازه پخته و ساده و روان سروده شده است.

**شاهنشاهنامه** - بزرگترین مثنوی صبا شاهنشاهنامه است، و آن داستان حماسی است به روایت شاهنامه فردوسی و بهمان وزن، در ستایش و ذکر وقایع پادشاهی فتحعلی شاه و آثار آغا - محمدخان و پدران آنان و جنگها و فتوحات عباس میرزا با سپاهیان روس و اندرزها و مطالب دیگر. این داستان را معاصران بسیار ستوده‌اند فردوسی شاهنامه را در مدت سی سال به پایان برد و این استاد هفتاد هزار بیت را شش سال سرود. اما «در هفتاد هزار بیت، از مناقب آلد رسول که بگندی، و در اسلوب شاعری، الفاظ مفلک مشکل را، که فقط خواص و اهل علم و ادب و لغت از آن محظوظ می‌شوند و اغلب اشعارش شامل آنهاست، از آن بیرون‌کنی، هفت بیت که مثل یکی از سی هزار بیت شاهنامه باشد، نیست...»<sup>۲</sup>

نظر معاصران در باره اونه‌تها بسیار اغراق آمیز، بلکه ابلهانه است و خودشاعر نیز، با همه ادعاهای بزرگی که داشته و در مقام تفاخر خود را «انباز فردوسی» و «گوینده نو» خوانده و اخطار کرده که «گفته‌های کهن را فراموش کنند»، همیشه و لااقل در اواخر عمر به برتری بلا شرط مقام فردوسی اذعان داشته است.

مؤلف حدیقه‌الشعرا نویسد:

... چهار روز قبل از وفات خود، روزی برادر و کسان و اولاد خود را خواسته صحبت از شعر در میان آورد. آنگاه یکی را گفت از خداوندنامه قلدی بخوان. بخواند. بعد دیگری را گفت از شاهنشاهنامه پاره‌ای بخوان. او نیز برخواند. پس از آن گفت شاهنامه فردوسی را هم بیاورید و بعضی از آن بخوانید. حاضر کرده‌گشودند و اتفاقاً اول صفحه این بیت بود که:

(۱) محمدحسین ملک‌المعراء، متخلص به مندلیب. (۲) مجله پادگار، سال ۵ شماره‌های ۱ و ۲ (نقل از حدیقه‌الشعرا).

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب  
بمحض شنیدن این شعر حالش دگرگون شد و همانا دریافت تفاوت اشعار خود را با  
استاد ...<sup>۱</sup>

در مقام مقایسه شاهنشاهنامه با شاهکار جاسویدان فردوسی، پیش از همه باید گفته شود: با اینکه غرض شاعر در بار فتح علی شاه سرودن يك حماسه تاریخی است، اما تقلید صرف از سبك بیان فردوسی او را وادار می‌کند که از رعایت حقایق تاریخی چشم‌پوشد. سرتاسر داستان پراز لغات کهن است و تمییزات و استعارات همه از فردوسی گرفته شده است. شرح جنگها و دلیریاها قالبگیری تمام‌عیاری است از کارزار پهلوانان داستانی ایران. صبا کور کورانه از سرمشق خود پیروی می‌کند و تغییر وضع تاریخی و فرق زمان خود را هرگز در نمی‌یابد. جستجوی وقایع حقیقی در این داستان بیهوده است و تمام حوادث در دریای بیکران آرایشهای لفظی غرق و نابود می‌شود. فردوسی جز به حکم ضرورت سخن نمی‌گوید، اما صبا سرگرم آرایش کلام است. خلاصه شاهنشاهنامه او چیزی جز يك مدیحه سر بسته درباره فتح علی شاه و فرزندش عباس میرزا نیست و در واقع قصیده جای خود را به يك ستایشنامه مفصل مثنوی داده است.

ولی با همه معایبی که شمردیم، داستان صبا، چه از حیث زیبایی بیان و چه از حیث انعکاس نظر و عقیده رسمی دربار ایران درباره همسایه شمالی، قابل توجه است: شاعر در هیچ جادشمن را خرد و حقیر نمی‌شمارد، بلکه همیشه او را نیرومند و توانا نشان می‌دهد و چون ایرانیان سرانجام بر چنان حریف سرسخت و پرزور پیروز می‌شوند، به فتح و غلبه خود بیشتر می‌بالند.

سپاهیان روس و فرمانده آنها با ایاتی از این گونه توصیف شده‌اند:

|   |                              |
|---|------------------------------|
| به پرخاش ژولیده مویان روس                 | به نالشی در آورده غرنده کوس  |
| همه دیو ساران جاد و سگدال                 | ز روی و ز آهن بر و برز و یال |
| به کف ز آهن آورده ماری شگرف               | دهان برگشاده چو غاری شگرف    |
| همه گرسنه گرگ آشفته سر                    | دریده جگر گاه شیران نر       |
| به بالا دراز و به بازو ستر                | به رخ شان همه رسته موی هزیر  |
| به قلب اندر «اشپخدر» <sup>۲</sup> تیز چنگ | چو غران پلنگ و چو پیچان نهنگ |

(۱) همانجا. (۲) ظاهر اعراف شده کلمه روسی «اوسپکتور» است، به معنی بازرس، و مقصود از آن زورال پاول دیمتریوویچ سییانف (۱۷۵۴-۱۸۰۶م)، شاهزاده گرجی، است که فرمانده نیروهای روس در قفقاز بود و خان نشینهای قفقاز را به روسیه الحاق کرد. او در پشت دیوارهای باکو به دست عمال ایرانی کشته شد.

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| ز آهن کلاه و ز آهش گرز     | چو غریبی از روی و آهش برز     |
| نه با یاب دارد برش فیل مست | به آتشفشانی بر آرد چو دست     |
| بر انگیزد از قعر دریا شرار | ابر موج دریا گر آرد گنار      |
| فروزد جهان از فروزنده دم   | به پر خاش تنین سوزنده دم      |
| بی سوخته روم را مرز و بوم  | بی آتش افروخته در به روم      |
| ز ران گرازان کبابی برش     | چو آتش شرای به جام اندش       |
| چنین پیکرش پرورش یافته     | به گیتی از این سان خورش یافته |

و فرماندهی چنین بالشکر و سازو برگی چنان، در برابر لشکریان و لشکر آرای جوان  
ایران برخیزد می لرزد:

|                               |  |
|-------------------------------|--|
| شد آگاه در «گنج» از رای او    | چو اشپخلد آن دیو پر خاشجو              |
| شدش بدین چهر چون سندروس       | تنش گشت لرزان و لب پر فسوس             |
| نهفتی، ولی گشت بی پرده راز    | گزیدی لب خویش مردم به گاز              |
| دژم شد، که بادش نگویند تخت    | همی گفت: بر امپراطور، بخت              |
| ندیده کسی کام ز آن مرز و بوم  | بی گفتم ایران نه هنداست و روم          |
| منه گام، کز وی نگردی رها      | به کامدم آهنج نراژدها                  |
| مکن بخت فیروز بر خود دژم      | ز گفتار ایران فروبند دم                |
| ستودان شاهانش تازی مغاک       | که از خون شیرانش آغشته خاک             |
| که هستند چون دام و دد پر گزند | مکن گوش بر رایگان خوار چند             |
| چو دیوان به کهسار بگزیده جای  | ز اندیشه تیغ ایران خدای                |
| ز نام آوران و دلیران بوند     | مبتدار کایشان ز ایران بوند             |
| چو ناپاک اهریمنان رهزنتد      | سراسر چو ناپاک اهریمنند                |
| که کم باد چون نامشان کامشان   | به ایران نداند کسی نامشان              |
| سپهدار لشکر در آن انجمن       | یکی پولکونیک <sup>۱</sup> نام گرگی کهن |
| به لشکر کشی گرد بسیار دان     | که نسال اهریمنی کاردان                 |
| شده کان بیجاده اش سندروس      | پر اندیشه چون دید سالار روس            |
| روانش به عول اندر افتاده سخت  | به شب خوابش از دیده بر بسته سخت        |
| مگر ره زد اهریمنت بر فسوس؟    | بدو گفت: کای لشکر آرای روس             |

(۱) کلمه روسی است به معنی فرمانده جنگ، سرهنگ که شاعر تصور کرده نام آن شخص است.

چه افتادت ای برق گیتی فروز  
ز کهسار البرز راندی به هند  
در آن کشورای گرد گردان گرای  
.....  
بدین شاخ و بال و بدین فروهنگ ،  
ز اندیشه کودکی خردسال<sup>۱</sup>  
نخورده جهان و ندیده شکنج  
ز شیروشکر یافته پرورش  
در ایوان شاهیش پرورده تن  
نفرسوده از رنج گرم و گداز  
چنین مانده ای بی خور و خواب و هوش

که بینم به چشم اندرت تیره روز ؟  
زدی آتش کین به دلبای سند  
نه مهر اج ماندی نه چپال و رای  
.....  
بدین زور بازو و نیروی جنگ ،  
که نفاخت جز سابلجتر بال  
تن نازک از پرنیانش به رنج  
ز پالوده شکرینش خورش  
ندیده جز از موی ترکان شکن  
به مهد اندش برده شاهان نماز  
درون پر خراش و روان پر زجش<sup>۲</sup>

چند نمونه دیگر از اشعار صبا :

قصیده در صفت بهار :

چو کرد این لاله<sup>۲</sup> سوی بره<sup>۳</sup> آهنگ  
ز میناگون زمینها آهوان را  
کماندستم اینک بین ، که دارد  
هوا از عکس آن چون پر طاووس  
چنین روزی شاید در شبتان  
ز جاجستم به صد شادی و بستم  
نشستم بر سمنندی دشت پیمای  
ستامش ماه شاید ، آسمان جل  
سواد ملک ری آمد به چشم  
هوایش چون بهارستان تبت

شد آذگون ز آذیون لب رنگ  
ز مردفام شد سم شبنم رنگ  
بروی<sup>۴</sup> چرخ چاچی را پر آژنگ  
زمین از فیض آن چون پرتو رنگ  
کهی زیر زنج کهی بر آژنگ  
به عزم خاکبوس شه میان تنگ  
که خرزین زیدش ایوان خرچنگ  
رکابش مهرزید ، کهکشانش تنگ  
تعالی الله ، زمینی آسمان رنگ  
زمینش چون نگارستان ارژنگ...

مقدمه يك قصیده<sup>۵</sup> :

(۱) مقصود شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه است . (۲) کنایه از خورشید . (۳) برج حمل  
(۴) برو ، ابرو (۵) در استقبال قصیده ابوری بدین مطلع :  
چو زهر مرکز چرخ منور بهان هد جرم خورشید منور

شبانگه کاین همای آتشین پر<sup>۱</sup> غرای<sup>۲</sup> پرگشود از شرق و آورد  
 به مشکین طره تن پوشید شیرین یکی گنجور هندو باز افشاند  
 چو از این یشه شیر آتشین چنگ ز ناف آهوان سیمگون سم  
 سخن روشن کم زین در به یازان چراغم خانه زاد چشم کژدم  
 دویار غمگسار از زنگ و از روم سیمینی بد آن شکر لب زنگ  
 سمن ساقی بد آن سیمین تن روم نهانی مهر من با خود چو دیدند  
 نخست آن زنگی سرکش به رومی بگفتا ای چنین و ای چنان ، چند  
 به دساز می نم قائم به یک جای ز گفتارش به خود پیچید رومی  
 به افسون توام حیران به هر کوی چو بینی پیکرم چون پر طاووس  
 من در مشرق و مغرب مسافر

به سوی باختر شد بالگستر زمین و آسمان در سایه<sup>۳</sup> پر  
 به هر مرغوله<sup>۴</sup> پیدا سیمگون بر<sup>۵</sup> بر این زنگارگون کیمخت<sup>۶</sup>، گوهر<sup>۷</sup>  
 شکار انداز شد زی دشت دیگر زمین را نیفه<sup>۸</sup> شد پرنافه<sup>۹</sup> تر  
 شی تاریک بود و من به غم در وثاقم خداجه تاش کاماژد  
 یکی در این و دیگر به ایسر که بدریدی به تن دیای شتر  
 که آمودی<sup>۱۰</sup> بر از کافور و عنبر به غیرت در فتادند آن دو دلبر  
 زبان بگشود در تندی چو نشتر بود روی من از رشکتم مصفر<sup>۱۱</sup>؟  
 به غمازی تویی قائم به هر در بدو گفت ای سیه کار فسونگر  
 به نیرنگ توام دروا<sup>۱۲</sup> به هر در فرو بندیم<sup>۱۳</sup> بر بال کبوتر  
 به نشر مدح دارای مظفر ...

از خداوند ناه ، در توحید :

به نام خداوند ینش نگار خداوند این گزهرین بارگاه  
 خرد آفرین ، آفرینش نگار زینلای از آفرینش نهان  
 برافرازا<sup>۱۴</sup> این عنبرین دستگاه به هر ذره او بر شده آفتاب  
 ولی نز خداوند ینش نهان

(۱) همای آتشین پر ، کناه از خورشید (۲) غراب ، زاغ ، کناه از شب (۳) مرغوله ، جعد ، زلف  
 بر پیچیده (۴) سیمگون بر ، کناه از ستاره (۵) کیمخت ، چرم باغری زنگارگون کیمخت ، کناه از  
 آسمان (۶) گوهر ، کناه از ستاره (۷) نیفه ، بقچه (۸) آموچن ، آمیختن (۹) مصفر ، زرد  
 (۱۰) آمودی ، دروا ، مطلق ، سرگردان (۱۱) مصفر ، فروبندی مرا (۱۲) کدا ، یعنی برافراشته ، به صورت صفت فاعلی مرخم  
 (۱۳) فرو بندیم

به ژرفی یکی ددو بیننده بین  
دری زی بزرگ آفرینندها...

به بیننده آفریننده بین  
که بازاست زین خرد بینندها

درستایش سخن :

به گفتن شد این آفرینش پدید  
سخن ز آفرینش بهین گوهر است  
نه از سخت ستخوان، نه از نرم تن  
بدین نام نامی سزاوار بیش  
سخن مرگ را آهین پتک و ترگ  
که گه نوشزا، گه شرننگ آوار است  
همه زهر آن بهر نابخردان  
بود مایه جان و نیروی تن  
تن پاک گوینده گوشو به خاک  
همان آزمند سخور منم  
زبان، راست، چون تیغ تیز آورم  
که دارم سر پهلوانی سخن  
کهن گفته را فراموش کن

جهانبان جهان از سخن آفرید  
ز هر آفریده سخن برتر است  
به مردم بود نام مرد از سخن  
به هر کس که نیروی گفتار بیش  
سختگو ندارد به دل بیم مرگ  
زبان سخندان یکی خنجر است  
همه نوش آن آن دانا روان  
نمرد و نمیرد کسی کش سخن  
نه در خاک ماند سخنها پاک  
سخن آسمان و در آن خور منم  
کنون از سخن رستخیز آورم  
یکی جام ده پهلوانی بمن  
ز گوینده نوسخن گوش کن

از گلشن صبا، موبد سالخورده<sup>۱</sup> :

در آن دم که روشن روان می سپرد  
چو موم ندر آتش، چو شکر در آب  
تن از تابش آفتاب به سوز  
سپنجی سرایی بی دفع رنج ؟  
گر آسایش از سایه نبود چه غم !  
نه چونما دل اندر جهان بستاند  
به بیهوده گل بر سر گل منه

شنیدم یکی موبد سالخورد  
تن پاکش از تابش آفتاب  
یکی گفتش : ای پیر دیرینه روز  
نستی چرا در سرای سپنج  
بنالید و گفتا: در این روز کم  
بزرگان چنین از جهان رستانند  
چو صاحب دلی بر جهان دل منه

۱ ( این حکایت با نظایر آن از بوستان سعدی، مخزن الاسرار نظامی، و «خانه سقراط» اثر عباسی شهری، از شعرای معاصر، منقابه شود )

## ۲- نشاط

میرزا عبدالوهاب «نشاط» از سادات معروف اصفهان به سال ۱۱۷۵ هـ ق در شهر اصفهان تولد یافت. پدربزرگ او، عبدالوهاب، حکومت اصفهان داشت و مال و ثروت فراوان برای فرزندان خود باقی گذاشت. نشاط تربیت خوبی یافت و علاوه بر زبان مادری، زبانهای عربی و ترکی را فرا گرفت و در حسن خط سرآمد اقران شد و با شعر و ادب فارسی و عربی و دانشهای زمان خود از دینی و ریاضی و حکمت الهی و منطق آشنایی یافت.

چون به عرصه رسید یکی از هواخواهان جدی دبستان «بازگشت ادبی» شد و در آن زمان که شهر اصفهان مرکز این جنبش و رستاخیز شعر و ادب بود، درهای مهمان نوازی او بر نویسندگان و دانشمندان باز و «محفلی مجمع شعرا و ظرفا بود» که هفتای یک بار در آنجا گرد آمده داد سخن می دادند، و او و یارانش بودند که به طریق قلم شعر سرودند و سنت قدیم ادبیات فارسی را از نوزنده کردند.

نشاط در سال ۱۲۱۸ هـ ق، که چهل و سه سال از عمرش گذشته بود، به تهران آمد و به دربار فتحعلی شاه راه یافت و سمت دبیری و منشیگری و لقب «معتدل الدوله» گرفت و پس از چندی به سرپرستی دیوان رسائل گمارده شد.

در شرح احوال او گفته اند: «باینکه از مال دنیا بیهوده نبرد و درآمد شخصی از املاک اصفهان داشت، چون مردی بخشنده و مهمان نواز بود، در اندک مدتی هر چه داشت از دست داد و مبلغ زیادی (سی یا چهل هزار تومان) وامدار شد. گروهی از درباریان برای آنکه سرزنی از شاعر کرده باشند، نزد شاه از او سخن راندند که «بزرگان مال بازرگان به گراف برند و به جحاف خورند.» این سخن به سود آن بزرگ بود. شاه را دل بر حال او سوخت و دستور داد بستانکاران به دربار آیند و وام شاعر را از کیسه شاه شاعر نواز بستانند و آنان «از بام تا شام دسته دسته می آمدند و بسته بسته می بردند.»<sup>۱</sup>

نشاط، پس از رسیدن به سرپرستی دیوان رسائل، همجا در سفر و حضر باشاه همراه بود و بیشتر احکام سلطنتی و فرامین رسمی و نامه های خصوصی شاه و عقدنامه ها و وصیتنامه های افراد خاندان سلطنت، باخط و انشاء او تحریر می شد و تا پایان عمر عهده دار این سمت بود.

نشاط یک بار جزوه هیتی، به نمایندگی از طرف شاه، به پاریس رفت و به حضر ناپلئون اول رسید. در سال ۱۲۳۳ هـ ق مأمور رفع اغتشاش غوریان و باخرز شد، فرماندهی قرا را شخصاً به عهده گرفت و در ضمن کارزار اسیر افتاد؛ اما در حال اسارت بنیادخان، حاکم غوریان و باخرز، را وادار کرد که نامه ای به مشجاع الدوله، والی خراسان، نوشته طلب عفو کند. بدین منوال غائله بنیادخان مرتفع شد و نشاط به تهران بازگشت. بار دیگر در سال ۱۲۳۷ هـ ق برای فرو-

(۱) رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء. (۲) دیباچه کنجینه، تهران، ۱۲۶۶ هـ ق.



نشانند فتنه افغان مأمور شد و این مأموریت را هم باموفقیت انجام داد .  
 نشاط از سال ۱۲۳۷ هـ ق تا پایان عمر در تهران زیست و غالباً با اهل طریقت و سلوک  
 معاشرت داشت، تا روزدوشنبه پنجم ذیحجه از سال ۱۲۴۴ هـ ق (شش سال پیش از مرگ مدح  
 خود) در ۶۹ سالگی به بیماری سل درگذشت<sup>۱</sup>.

قائم مقام در احوال او نویسد «بی شرب مدام، ذوق منام داشت و بی جام شراب، مست و  
 خراب بود ... به یک بار دامن سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد، نه با کسی مهر و  
 کینش ماند و نه در دل کفر و دینش ... لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته  
 و از قید طبایع نرسته، مستبد آمد. هر کسی ظنی در حق او برد و امری نسبت بدواد که نه به  
 عالم او دخلی داشت و نه به عادت او ربطی ...»

خود او در نامه ای گوید: «مقتدای مسلمانان کافر خواند و پیشوای طیبیان دیوانه نام  
 داند. در جمع همگان بمستی و ناتوانی معروفم و در کارها به اهمال و توانی مرصوف. زهی  
 حیرت که از الطاف غیب، با این جمله، مقصود دوستانم و محسود دشمنان، فالقرآنه جمیعاً.» و در  
 نامه دیگر: «... از هوای خود رستام و بارضای یکی پیوسته. به موسویت معروفم، ولی جموسایی،  
 چه عیبایی، چه آخرنی، چه دنیایی؟ لَأَدِينُ بِدِينِ الصِّلْقِ. انّی توجّهت رکابّه ارسلت دینی  
 و ایمانی ...»

مجموع آثار نشاط در کتابی به اسم گنجینه ابتلا در سال ۱۲۶۶ هـ ق و بعد در سال  
 ۱۲۸۱ هـ ق به امر ناصرالدین شاه با خط خوب در تهران چاپ شده است.  
 گنجینه شامل: ۱) دیباچه ها، خطبها، و قننامه ها و عقدنامه ها (۲) مدیحه ها، قباله ها،  
 قصاید و قطعات (۳). نامه ها و فرمانهای فتحعلی شاه (۴) نامه ای که به خود شاه و شاهزادگان  
 نوشته، و (۵) شعرها و قطعات ادبی و حکایات اخلاقی است.

نثر نشاط - مقدمه دیوان خاقان (فتحعلی شاه) و مقدمه شاهنشاهنامه فتحعلی خان صبا به قلم نشاط  
 است. چنانکه گفته شد، نشاط، در دربار فتحعلی شاه، بنابه سستی که داشته، نامه ها و فرمانهای  
 شاه و نوشته های دربار و خانواده سلطنتی را به قلم خود انشا و تحریر می کرده است. هم خط و  
 هم انشای او، در زمان خود، سرمشق نویسندگان بوده و دست به دست می گشته است.  
 سبک نشاط تازگی نداشته و به تقلید قلمی متأخر و وشیوای میانه و صاف و شیخ سعدی  
 و در حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی، مانند میرزا مهدیخان بوده<sup>۲</sup>.

(۱) منصف قاجار، شاعر مامور نشاط، تاریخ وفات او را چنین گفته است: «از قلب جهان لطاف رفته». (۲)  
 ملك الشراء بهار، سبک شناسی، ج ۲، ص ۳۳۲.

اینها نمونه‌ای چند از مقامه نویسی نشاط :

خواهم ر بوده بود خیالی ز دیده دوش      کلمد خروش بللی از گلشنم به گوش  
از کار شد روانم و از دست شد توان      از دل برفت صبرم و از سر برفت هوش

همانا یکی از دوستان که پاس وقت من داشتی ، این حالتش شگفت آمده گفت - بللی  
را به شاخ گل خروشی است، سرا چه افتاده که چنین مدهوشی ؟ گفتم - خموش باش که در  
گلستان آن گل که بلبلان را به خروش آورد ، یکی است . مَـمِـنِ شَـیْءِ الْاَیْـسِـجِ بِحَمِیـهِ .  
اگر عشق گل فغان آور بلبلان است ،

چاله گریبان گل از دست کیت ؟      یا که پریشانی بلبل ز چیست ؟

و اگر نوای فاخته ددهوای سرو جوان است ، سرورا یقرازی از کجاست ؟ اگر به چشم حقیقت  
بنگری و طریق غفلت نسپری ،

جمله را آشفنگی از یاد اوست      دوست می جویند و می گویند دوست

\*\*\*

دلی از شکایت رسته دارم ولی از حکایت بسته

لیم بست از حکایت آنکه آموخت      نگاهت را زبان یزبانی

چه گویم که هر چه گویم بی گفتگودانی، و چه جویم که هر چه جویم بی جستجورسانی.  
گفتن کار زبان است و جستن میل روان ، ومن خود نه اینم و نه آن .

آنجا که منم جز تو نباشد دگری      از لب خبری باشد و از دل اثری  
کو لب که در آن سخن گذارد قلمی      کو جان که در آن طلب نماید گذری ؟

ولی زبانم گشادند تا باتو بگویم و روانم دادند تا از تو بجویم . اگر نگوییم صمتی عاطل  
ماند و اگر نجویم خلقتی باطل .

به هر عضو ز تو شوری دگر هست تو پنداری مرا از خود خبر هست

اگر گاهی دل راملاتی باشد یا زبان را بر وفق آن مقاتلی ، یا خامه را از این دو حکایتی ، یاد رطلی نامه شکایتی ، بر من خیانتی نیست و لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى .

\*\*\*

به حیرتم که چرا خواجهم به هیچ فروخت اگر غلام نمی خواست می خرید چرا !

بنگر ای خواجه تا چه افتادت . كَفَى لَكَ عَارًا اَنْتَى عَنْكَ رَاحِلٌ ، سبحان الله ، چرا چنین شد ؟ گویی خوابی بود و سرایی .

در خواب شدیم و باز بیدار شدیم یامست شدیم و باز هشیار شدیم

باری پایه و مایه خواجگیت همین بود ؟

مگر خود نداری سر قید ما کمندت نتایید با صید ما

از این پس يك چند به کام خاطر ، فارغ از زحمت ملاقات بیهنگام و مقالات یفرجام ما آسوده بمان تا خلایی که آن حالت را بدین ملالت پیوست ، باز چه انگیزدا والسلام.

شعر نشاط - شعر نشاط با وجود عبارات آمیخته بمعربی و به کاربردن صنایع شعری و ترکیبهای غریب و نامأنوس و تکرار قافیه ، ساده و روان است . «وی در قصیده و غزل هردو استاد است . قصایدش از مکتب صباست ولی قدری ساده تر .»<sup>۱</sup> از نشاط قصاید زیادی باقی نمانده و اصلاً قصیده سرایی و مناحی صفت اصلی او نیست ، با اینهمه هرجا که به قصد تقرب به شاه ، دست به مدح و ستایش زده ، در این کار راه افراط پیموده و تملق و چاپلوسی را به حد اعلای رسانده است . چنانکه مردی مانند فتحعلی شاه را که از سر بازی هیچ بهره ای نداشته ، «آسمانی در میان جوشن» و «آفتابی در کنار مغفر» نامیده و در یکی از مثنویهای خود وی را با این عبارات ستوده است :

(۱) سخنرانیهای بهار درباره بازگشت ادبی، مجله ارمنان ، سال ۱۳ ، بین صفحات ۳۴۳ تا ۳۴۸ .



نشاط اصفهانی



وصال شیرازی



میرزا ابولقاسم قائم مقام

ز آهن گر فریدون راست لافی  
زمین مثنی غبار از آستان  
ز ذات جز خدا برتر که باشد؟  
نو از فولاد تیغ آهن شکافی  
حجایی چند بر در آسمان  
گراین شاهی، خداوندی چه باشد!

تا آنجا که :

حکیم گنجه ، فانای سخننج  
به وقتی گفت بهر عند تقصیر  
گذارش گر بدین درگاه بودی  
نه تنها بر دوت دیر آملستم  
ولسی روپاهی و شیری ندانم  
که دارد گنج گوهر از سخن پنج  
که گردیر آملم شیر آملم، شیر  
اگر شیر آملی روباه بودی  
که با صدگونه تقصیر آملستم  
همین دانم سگ این آستانم

نشاط از انواع شعر بیشتر به غزل پرداخته و غزلهای دلنشین وی که جنبه فلسفی و عرفانی دارد ، «بهترین سرمشق طرز حافظ است .<sup>۱</sup>»

از قصاید اوست<sup>۲</sup> :

زیاترین اشیا ، فرخترین اعیان  
از مرغها هزار است، از وقتها سحرگه  
از عهدها شباب است، از آبها شراب است  
از سنگها دل دوست، از عیشها غم اوست  
از زیبهاست افسر، از طیهاست عنبر  
از انبیا محمد ، از شهرها مدینه  
از هر چه هست پیدا و زهر چه هست پنهان  
از فصلها بهار است ، از نوعهاست انسان  
از انجم آفتاب است، از ماههاست نیسان  
از تیغهاست ابرو، از دشمنهاست مژگان  
از عضوهاست دیده، از خلقهاست احسان  
از شاخهاست طلوی، از باغهاست رضوان

يك قصیده دیگر<sup>۳</sup>:

شاهها ، هلال ماه نو از آفتاب خواه  
هر شب هلال عید ز ابروی یار بین  
ابروی یار بین و ز ساقی شراب خواه  
واندر هلال جام ز می آفتاب خواه

(۱) همانجا . (۲) در استقبال قصیده امیر ممزی . این قصیده را چنانکه دیدیم مجمر اصنافی هم استقبال کرده است .  
(۳) در استقبال قصیده انوری ؛  
شاهها ، صبح فتح و ظفر کن، شراب خواه  
برد و ندیدم و مطربو چنگو رباب خواه

چون دست صبحدم دهد اوراق گل به باد  
روز ارساع گفته زاهد کتی، به شب  
از پرسش حساب‌گر اندیشه باشدت  
ز آن آب آتشین چو کشی جرعه، خصم را  
جز دلیران - که دل به رضای تو بادشان -  
گلزار محفلت - که همی باد با «نشاط» -

گاهی به دست مصحف و گاهی کتاب خواه  
کفاره از ترانه چنگ و رباب خواه  
از دست یار ساغرمی بی حساب خواه  
همچون خسی بر آتش و نقشی بر آب خواه  
هر دل که جز رضای تو خواهد خراب خواه  
پیوسته خرمش ز «عبا» و «سحاب» خواه...

#### از غزلهای اوست:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد  
منظر دیده قدمگاه گنایان شده است  
روشان فلکی را اثری در ما نیست  
شب، چو خورشید جهان تاب نهان از نظر است  
خوش همی می روی ای قافله سالار به راه  
نه همین صفزده مژگان سیه باید داشت  
جانب دوست نگه از نگهی باید داشت  
گر مجاور نتوان بود به میخانه، «نشاط»

در دل دوست به هر حيله رهى بايد کرد  
كاخ دل درخور اورنگ شهبى بايد کرد  
حذر از گردش چشم سيبى بايد كرد  
طى اين مرحله با نور مهبى بايد كرد  
گذرى جانب گم کرده رهى بايد كرد  
به صف دلشدگان هم نگهى بايد كرد  
كشور خصم تبه از سبهبى بايد كرد  
سجده از دور به هر صبحگهى بايد كرد

شدی از قصه ماگر ملول، افسانه‌ای دیگر  
بتی در خلوت جان دارم از چشم جهان بینان  
پسندت گر نباشد دل، قدم بگنار در جانم  
چه غم داری چه کم داری اگر سوزی و کرم سازی  
به يك پیمانه پیمانها شکستم، ترسم ای ساقی

وگر از ما به تنگ آمد دلت، دیوانه‌ای دیگر  
ندارد ره به سویش غیر دل بیگانهای دیگر  
از آن ویرانه تر دارم در آن سو خانه‌ای دیگر  
تو شمع جمی و از هر طرف پرواه‌ای دیگر  
از این پس بشکنم پیمانه از پیمانه‌ای دیگر

طفلی، پی دیوانه، ز هر خانه، در این شهر  
دل را هوس صحبت ما نیست، ببینید  
سودای سر زلف تو گر رهن دلهاست  
چون شمع بهر جمع بسوزیم و چه حاصل  
دیگر ندهد گوش به افسانه ما کس  
جانتگ شد از بر سر کویش، چه توان کرد  
دارد سر تعمیر سرا خواجه، خلا را

یارب، چه کند يك دل دیوانه در این شهر  
دیوانه ندارد سر دیوانه در این شهر  
مشکل که بماند دل فرزانه در این شهر  
بر شمع نسوزد دل پروانه در این شهر  
دیوانگی ما شده افسانه در این شهر  
يك شهر غریبیم و یکی خانه در این شهر  
دیوانه ندارد سر ویرانه در این شهر

يك زاهد و يگرنند در اين شهر ندیدیم  
دل ازچه، ندانم که، گریزان از «نشاط» است  
بستند در مسجد و میخانه در این شهر  
دیوانه ندارد سر دیوانه در این شهر

این نکویان که بلای دل اهل نظرند  
عاشقان را نتوان داد دل غمزده داد  
پاک کن دل ز هر آلاش و آنکه به در آی  
پای برفرق جهان، سربه کف پای حیب  
غم کاریت بیاید که در آن شادی تست  
خط بگرد رخس آید به شیخون روزی  
من و باد سحر از بوی تو سرگشته همین  
خبر از هستی خود خلق چه جویند، «نشاط»  
دشمن جان ودل و ازدل و جان خوبترند  
ورنه خوبان نه ستم پیشه نه بیدادگرند  
که مقیمان در میکه صاحب نظرند  
تانگویی تو که این طایفه بی پاوسرند  
ورنه شادی و غم کار جهان در گذرند  
عاشقان بی خبر از فتنه دور قمرند  
یا همه شیفگان تو چنین در بدرند؟  
آب و آینه نه در خورد خبر از صورند

### ۳- سحاب

میرزا سید محمد «سحاب» فرزند سید احمد هاتف اصفهانی ( اصلاً از مردم اردوباد آذربایجان )، از شعرای عهد فتحعلی شاه و از مناحان اوست. سحاب به علوم نظری ایران قدیم آشنا و در طب و نجوم دارای اطلاعات کافی بوده و نزد فتحعلی شاه مقام و احترام شایان داشته است.

سحاب دارای اشعاری ساده و روان و گیراست. دیوانش قریب پنجهزار بیت است و يك نسخه آن را فتحعلی شاه به آوسلی<sup>۱</sup>، سفیر فوق العاده انگلیس در دربار ایران، هدیه کرده است.

وی علاوه بر شاعری در شعر شناسی و فنون ادبی نیز متبحر بوده و تذکرة دشحات سحاب را به نام فتحعلی شاه تألیف کرده که متأسفانه به اتمام نرسانده و در سال ۱۲۲۲ ه ق در گذشته است.

گویی سحاب خود به خوبی می دانسته است که کار شاعر درباری، یعنی ترتیب چند لفظ و به هم بافتن چند مصراع در ستایش کسان که مضمون آن هم غالباً از دیگری است، تاچه پایه لفسو و یمعنی است. این ایسات یزاری و شرمساری او را از شعر و شاعری به خوبی آشکار می سازد:

کس را کمال نفس بجز حسن حال چیست؟      و آنرا که حسن حال نباشد کمال چیست؟

1) Sir Gore Ouseley



شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچتر  
يك تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ  
از بهر مصرعی دو که مضمون دیگری است  
شعر اصلش از خیال بود جنش از محال  
از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری  
صد نوع از این کمال بر اهل رای و هوش  
گیرم که نظم بحر در و کسان گوهرست

در حیرتم که در سر هیچ این جلال چیست  
ای ابلهان یهنر، این قبل و قال چیست  
چندین خیال جاه و تمنای مال چیست؟  
تا از خیال این همه فکر محال چیست؟  
هر کس که یافت شرم چه و انفعال چیست  
بساحن ذات عامی نیکو خصال چیست؟  
با نثر کلک داور دریا خصال چیست؟

این چند غزل هم از اوست :

شعله و چون برق خواهم بی تو آه خویش را  
نیست ناز و غمزه در فرمانا و، چون خسروی  
شکوفا و جرم ما، وین جرم بر دل غنرخواه،  
بسکه باشد مایل خود شرم را بندد به خویش  
نیست میر کاروان را ایمنی ز آسیب راه  
گرچه پیر سال خوردی شد «سحاب» اما کند

تا کنم ز آن چاره روز سیاه خویش را  
کز خرابی منع نتواند سپاه خویش را  
ما چسان خواهیم غنر غنرخواه خویش را؟  
کافکند بر خویشتن مردم نگاه خویش را  
تا که باشد رهنما گم کرده راه خویش را  
صرف ماه خرد سالی سال و ماه خویش را

عشق جانان را بجز ویرانه دل خانه نیست  
خوش بود فردوس و نعمتهای آن زاهد، ولی  
کس ندید از اهل دنیا در جهان فرزانه‌ای  
زلف او دام است و خالش دانه، صیاد مرا  
این دل شوریده را دایم چرا باشد به پا  
پیش دل هرگز نگوییم راز پنهان ترا  
کردم از می توبه ای زاهد، و ز این پس بگندم  
داستان لیلی و افسانه مجنون «سحاب»

ز آنکه او گنج است و جای گنج جز ویرانه نیست  
نعمتی چون می نه و جایی به از میخانه نیست  
هر کس آری طالب دنیا بود فرزانه نیست  
از برای صید دل حاجت به دام و دانه نیست  
از سر زلف تو زنجیری، اگر دیوانه نیست  
کاشنای سر عشقت گوش هر یگانه نیست  
از سر پیمان، ولی تا باده در پیمانه نیست  
پیش حسن او و عشق من بجز افسانه نیست

نرسد تیرتو بر پیکر من  
از تو سوزی که به دل بود، هنوز  
لب شیرین تو دارد ز عتاب  
ساغر من گه شکند توبه و گاه

هست گویی به خدنگت پر من  
می توان یافت ز خاکستر من  
زهر در شربت جانپور من  
توبه من شکند ساغر من

گفتمش خاصیت آب حیات      چه دهد ؟ گفت که خاک در من  
 گهر چشم من اشک است و سخن      گهر طبع سخن گستر من  
 هر گهر را صدفی هست «سحاب»      دیدم دل صدف و گوهر من

#### ۴- مجمر

سید حسین طباطبائی اردستانی، متخلص به «مجمر»، فرزند سیدعلی، در اواخر قرن دوازدهم هجری در زواره اصفهان تولد یافت<sup>۱</sup> و پس از تعلم مختصری در محل، به اصفهان آمد و در آنجا به تحصیل علوم ادبی پرداخت و به گروه شعرائی که در پیرامون نشاط انجمن کرده بودند پیوست. مدتی در اصفهان بود و بعد بامتمدالدوله نشاط به تهران آمد. در این هنگام فتحعلی-شاه به مناسبت جنگ با دولت روسیه به آذربایجان رفته بود. مجمر به اتفاق نشاط به آذربایجان رفت و در لشکر گاه ایروان به شاه معرفی شد و در آنجا قصاید و غزلیات خود را به سمع رسانید. پس از بازگشت شاه به پایتخت (ماه رجب ۱۲۱۹ هـ ق)، مجمر زیر دست متمدالدوله تربیت شد<sup>۲</sup> و در سال ۱۲۲۲ هـ ق که میرسید محمد سحاب، پسر هاتف، درگذشت، لقب مجتهدالشعرائی گرفت و «میرزا عبدالوهاب متمدالدوله به خط شریف کذایی فرمان مجتهدالشعرائی اورا نوشت<sup>۳</sup>».

مجمر سالها ندیم حسنعلی میرزا، فرزند فتحعلی شاه، بود و از پدر و پسر صله و انعام نوازش می‌دید و «اگر دیر زیسته بود، همانا ترقی کلی می‌نمود<sup>۴</sup>». افسوس که در عهد جوانی به سال ۱۲۲۵ هـ ق درگذشت<sup>۵</sup>.

اشعار دوره اقامت او در اصفهان در دست نیست، ولی چندتن از ارباب تذکره که اورا در اصفهان ملاقات کرده‌اند، شهرت و معروفیت وی را در آنجا گواهی داده‌اند. قصاید و قطعات و ترکیب بند و اشعاری در هزل و هجو و یک مثنوی به سبک تحفة المراقین

(۱) تاریخ تولد او به درستی معلوم نیست. مدت زندگانی او را ۲۵ و ۲۶ و به روایت دیگر ۳۵ سال گفته‌اند و بنابراین در سال ۱۲۰۰/۱۱۹۹ و به اصح روایات در ۱۱۹۰ هـ ق به دنیا آمده است. (۲) از جمله قصیدای بود بدین مطلع:

به سطح قبه خضرا چو شد هلال صفر      عیان چو بر کره یلگون خطی از زر  
 (۳) اما بعدها «اغوی مصاحبان ناجنس و هواچی نفسانی اورا بر آن داشت که با استاد و مریی خود مخالفتی درزد و ساقی کند. به علاوه خود را در مرتبه شاعری و کمال بر استاد مزیت دهد... متمدالدوله از او برنجید و در حق او دعای بد کرد. همان حاسدان او را از حالت متمدالدوله خبر کردند، ملتفت شد که خوب نکرده، تاخواست عذر خواهی کند مجال بیافت و بپردعای استاد به هدف اجابت رسید. بود، لهذا مرخص شد و درگذشت.» (مجله یادگار، سال ۵، شماره ۲۰۱، نقل از کتاب حدیقة الشعرا). (۴) دیباچه دیوان مجمر، تهران، ۱۳۱۲ (۵) رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحا، چاپ دوم، تهران، ج ۵، صفحه ۹۷۱.

(۶) محمد طلعت اصفهانی تاریخ فوت او را در قطعه‌ای چنین آورده:

تاریخ رحلتش را از عقل خواست طلعت      گفتا بگو «جوان رفت سید حسین مجمر»

خاقانی و قطعات منثوری به سبک گلستان شیخ سعدی از مجمر باقی مانده است . دیوان او که محتوی حدود سه هزار بیت است ، به سال ۱۳۱۲ در تهران به چاپ رسیده است .  
 مجمر از شعرای قصیده پرداز است و در اغلب قصاید خود که به سبک انوری و خاقانی و معزی ساخته ، شاه و پسرش و اعیان کشور راستوده است .

#### از قصاید اوست <sup>۱</sup>:

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| در عرصه دو گیتی ، از آشکار و پنهان | زیباترین بدیعی گآمد ز فضل یزدان     |
| از عقلهاست اول و ز تفهاسست قنسی    | از عضوهاست دیده و ز عرفهاست شریان   |
| از پیکهاست جبریل و زمزدهاست بعثت   | از اصالهاست توحید و ز فضلهاست ایمان |
| از خواجهاست احمد و ز بندهاست یوسف  | از اوصیاست حیدر و ز اتقیاست سلمان   |
| از خاصهاست ضاحک و ز فصلهاست ناطق   | از جنهاست جوهر و ز نوعهاست انسان    |
| از فرشهاست سیزه و ز قطرههاست ژاله  | از ابرهاست آذر و ز بحرهاست عمان     |
| از قبلههاست کعبه و ز کارهاست طاعت  | از عیدهاست اضحی و ز قدیهاست قربان   |

#### قصیده در تبریک عید فطر:

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| المنة لله که بدل گشت دگر بار         | سجاده به پیمان و تسبیح به زُثار    |
| رفت آن که گشودند در صومعه شیخ        | رفت آن که بیستند در خانه خمّار     |
| شد باز صفای دل رندان قدح نوش         | قفل در تزییر و کلید در اسرار       |
| در دایره وعظ نه جز واعظ و آن هم      | چون نقطه یهوده درون خط پرگار       |
| چند از پی ایمان شدن از خانه به مسجد؟ | آری، غم جانان نفروشد به بازار      |
| صلیحه زاهد به غباری ز ره دوست        | صد دفتر واسط به حدیثی ز لب یار     |
| صد بانگ مؤذن به سرودی ز دل چنگ       | صد کرم سجده به نوایی ز رنگ تار     |
| زاهده اگر بیهده گفت از چه به قولش    | ناوردیکی از پس سی روز جزانکار      |
| سی روز پی روزه گرفتیم و ندیدیم       | جز ضعف دل و رنج تن و زردی رخسار    |
| در روزه اگر جانوتنی بود، چنان بود    | کاینه به زنگ اندر و سیماب به زنگار |
| عید آمد و شد روزه، بده باده که دیگر  | نتوانم از این بیش خجل بود ز خمّار  |

(۱) در اقتضای قصیده امیر معزی بدین مطلع :

از دورهای گردون و ز صنهای یزدان

زیباترین عالم ، فرخترین کیهان . ...

گر جام نباید به لب آورد، به گردون  
زین پس من و عیسی که نشاید بجز آن عیش  
بزمی و ندیمی و نوایی همه از عیش

مهازچه به مشکل لب جام است نمودار؟  
زین پس من و کاری که نباید بجز آن کار  
کنجی و رفیقی و ندیمی همه از یار

در لغز قلم :

من یکی ابر گوهر افشانم  
مرغ دیدی که نافه افشانند؟  
مارم ، اما نه بر طبیعت مار  
هم شکر ریز و هم عیرافشان  
هر چه در آستین گردون راز  
در درافشانی و گهر ریزی

طیرگی بخش بحر عمانم  
من همان مرغ نافه افشانم  
نوش ریزد ز نوك دنلنام  
لب دلدار و زلف جانانم  
همه سر برزد از گریانم  
طبع دستور و دست سلطانم

این دو غزل هم از اوست :

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش  
به چه عضو تو زند بوسه ؟ نداند چه کند  
همه در خورد وصال تو و من از همه کم  
می زنی تیغ و ندانی که چسان می گذرد  
آخر این قوم چه خواهند ز جانهای فگار ؟  
به رهی می روم اما به هزاران امید  
رفت «مجمهر» به در شاه، بگو گردون را

دیگران راست کمن یخبرم با تو ز خویش  
بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش  
همه حیران جمال تو و من از همه بیش  
گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش  
آخر این جمع چه جویند دل های پریش ؟  
قلبی می نهم اما به هزاران تشویش  
هر چه کردی بمن آید پس از اینت در پیش

گاهی برند به دوش و گاه آورند به هوشم  
مرا چه غم که خرابی زیام و در بعد آید  
تو جای بر سر آتش نکردی که بدانی  
غمش بملک جهان خواجمی خرد ز من، اما  
از آنچه رفته بهما غافل ، چگونه تنالم  
تو دیده چون نتوانی ز روی غیر پریشی  
به بزم خویشتم خواند «مجمهر» امشب و دانم

زهی حریف صیوح وزهی معاشر دوشم !  
که رند خانه خراب و گدای خانه بعدوشم  
چگونه خون دل از غصه آمدست به جوشم  
غمی که بنده آنم، بگو چگونه فروشم  
و ز آنچه کرده به ما آگه است، از چه خروشم ؟  
منت چگونه توانم ز روی دیده پیوشم  
که پنجا دهم تا به صبح و من نبیوشم

## ۵- وصال

مورخان ادبیات ایران، میرزا شفیع شیرازی، معروف به میرزا کوچک و متخلص به «وصال»، رانیز یکی از بزرگترین شعرای عهد فتحعلی شاه و پسرش محمد شاه می‌شمارند. وصال در زمان سلطنت کریم خان زند، به سال ۱۱۹۲ یا ۱۱۹۳ (و بروایتی ۱۱۹۷ هـ ق) در یک خانواده محترم شیراز از پدری به نام محمد اسماعیل پا به عرصه وجود نهاد و علوم متداول زمان خود را نزد دانشمندان عصر، از جمله میرزا ابوالقاسم سکوت، از عرفای نامی، فراگرفت و نوشتن انواع خط را آموخت و در سایه استعداد ادبی و خط خوب و آواز خوش به محافل انس راه یافت و نخستین اشعار خود را با تخلص «مهجور» تنظیم کرد. هنگامی که فتحعلی شاه برای بازدید خطه فارس به شیراز رفت، مکارم و فضایل وصال را شنید و وی را به حضور طلبید. وصال قرآنی را که با هفت نوع خط نوشته و در تذهیب و تجلید آن هنرمندی بسیار به کار برده بود، به شاه تقدیم کرد و قصیده‌ای نیز خواند که چند بیت آن چنین است:

ای ملک جم، بیال که شاه عجم رسید      دارای افسر کی و اورنگ جم رسید  
باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت      روز امید را نفس صبحدم رسید  
ای پارس، گرچه سایه شه داشت حرمت      خوش باش خوش کسایه یزدانت هم رسید...

گوریند شاه وصال را به اسراف در کسب کمال ستود و دوهزار تومان صله داد و سالیانه مبلغی نقد و مقداری جنس مستمری برای وی تعیین کرد.

وصال مردی مهربان و خوش محضر و درویش بوده و در میان اهل عرفان و ادب دوستان بسیار داشته و به خصوص با قآنی طرح روابط نزدیک ریخته است و اوقاتی را که قآنی در شیراز بوده است غالباً با هم گذرانده اند. در اواخر عمر نایب شد و در سال ۱۲۶۲ هـ ق، زمان سلطنت محمد شاه قاجار، به سن ۶۹ سالگی در شیراز درگذشت.

وصال اطواق الذهب زمخشری را به فارسی برگردانده و رسالاتی نیز به نظم و نثر در حکمت و کلام و موسیقی و عروض و تفسیر احادیث تألیف کرده و نیز کتابی به نام صبح وصال به طرز گلستان نوشته است.

دیوان وصال در مجلد بزرگی در تهران چاپ سنگی شده و مشتمل است بر مدایح و مرثیاتی و مثنویها و غزلها و آثار دیگر او.

شعر وصال - وصال در فنون شعر استاد است و در عین تقلید از پیشینیان، صفات اصلی بهترین

نمونه‌های شعر کلاسیک را حفظ کرده است. او مثنوی بزم وصال را در بحر تقارب ساخت و داستان شیرین و فرهاد و حشی را، که ناتمام بود، به قدری خوب و استادانه به پایان رساند که هر منتقد دقیق در تشخیص و بیان تفاوت آغاز و انجام داستان، دچار اشکال می‌شود. استقبال های زیبا و فراوان وی از غزلیات سعدی نیز همه به دقت و اصابت نظر ممتازند.

وصال شاعری است ملاح و قصیده سرا و دارای همه صفات یک شاعر درباری. او فتحعلی شاه و محمد شاه و شجاع السلطنه و فرمانفرما و چندتن از بزرگان فارس را مدح گفته است و دیوانش به قول خود او «انباشته از مدح بزرگان است». با اینهمه او نیز مانند سلف خود، سیدمحمد سحاب، یهودگی شاعری درباری را دریافته بوده و از پیشمای که در پیش گرفته بود رنج می‌برده است:

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| کس نیست که گوید به من ای بیهده گفتار | ای زشت به گفتار و به کردار و به رفتار |
| این پیشه کلام است که در پیش گرفتی    | بر دیده دل نشتر و در پای خرد خار      |
| گشتی ادب آموز و بدین گونه سپهروز     | گشتی سخن آرا و بدین گونه شلی خوار     |
| چنانکه ترا کاست هنر بیش فزودیش       | ای بر همه خسواری هنرمند سزاوار        |
| مقتار هنر را بفزودی تو بمقتور        | او بیش زمقتور ترا کاست ز مقدار        |
| از قد چه کشیدی که بدادیش چنین خم     | وزدیده چه دیدی که بگردیش چنین تار؟    |
| دیوان تو انباشته از مدح بزرگان       | در کیسه نه درهم بود هیچ نه دینار      |
| زین پیش گروهی پی این کار برفتند      | سود همه زاین پیشه و نفع همه زاین کار  |
| شایسته تری کس نه چو ایشان به بر شاه  | بایسته تری کس نه چو این قوم به دربار  |
| امروز چو بازار ادب سرد بینی          | آخر به چه رو گرم بتازی تو به بازار؟   |

اندیشه‌های نو و مضامین بکر یا آزمایشهای مستقل لفظی در دیوان او نمی‌یابیم و هرچه دارد انعکاس ماهرانه و استادانه‌ای از سخن شعرای بزرگ گذشته است و بس. با این وصف خواندن اشعار اولنث هنری بزرگی در خواننده ایجاد می‌کند و هر سطر از اشعارش، ییتی از شعر استادان کهن را به خاطر می‌آورد.

مرثیه‌های شورانگیز وصال، که به سبک و روش محتشم کاشانی سروده، بر شهرت ادبی او بسیار افزوده است.

از قصاید اوست:

هر کس شما، ز بحر و بر و چرخ و اختر است      اقرار می‌کنند که خسرو ستمگر است

ز آنها یکی است بحر که نالد زدست‌شاه  
اندوختم تمام پردخت و خود نگفت  
دریا نشست و کوه بر آورد سر، که داد  
بر من هر آنچه رفت ز دریا زشه نرفت  
لعلی که جز بر افسر شاهان حرام باد  
زمر را ندیدی و آن عزتی که داشت  
کوه است و سنگ خوش، کنون از سخای شاه  
افراخت چرخ سر که مرا شکوه بیشتر  
اختر مرا شمار نه و پیش لشکرش  
خورشید را که چشم و چراغ زمانه بود  
تا کرد شیر رایش آهنگ آسمان  
از پیش سرگرسته چشم به باز شاه  
این شاه نیست، دشمن بحراست و معدن است

کآبم ازو برفت و کنون خاک بر سر است  
کاین سنگریزه نیست که مرجان و گوهر است  
زین شاه جود پیشه مرا دل پر آذر است  
مرجان کجا به پایه یا قوت احمر است  
بی آبرو ز افسر شاهانش بر در است  
با خاک ره ز جود وی اکنون برابر است  
و آن نیز پیش حلم وی از گاه کمتر است  
برفش فرو نتر است که بامش فرو نتر است  
اختر مگو که مهره چندم به‌شد است  
آتش به دل زمجر شاهش به‌جمراست  
شیر من ازهراس چو روباه لاغراست  
صد عجز نامه پیش به بال کبوتر است  
این شاه نیست، آفت چرخ است و اختر است...

چند غزل از او :

دادچشمان تو در کشتن من دست به هم  
هریک ابروی تو کافی است پی کشتن من  
شیخ پیمانه شکن توبه به ماتلقین کرد  
عقلم از کار جهان رو به پریشانی داشت  
مرغ دل زیرک و آزادی از این دام محال  
دست بردم که کشم تیر غمش را از دل  
هر دوشد را به فسون جمع توان کرد «وصال»

فته برخاست چو بنشست دو بلمست بهم  
چه کنم بادو کماندار که پیوست به هم؟  
آه از این توبه و پیمانه که بشکست بهم  
زلف او باز شد و کار مرا بست به هم  
که خم گیسوی او بافته چون شست بهم  
تیردیگر زد و بردوخت دل و دست به هم  
غیر آسودگی و عشق که نشست بهم

ایزد آن گونه که می‌خواست یار است ترا  
هر چه کونه نظر اند چنین پندارند  
روی زیبا همه دارند، چرا دل نبرند؟  
آخر ای کعبه مقصود، یکی رخ بنمای  
غمزه بیباک و نگه کافرو مژگان خونریز  
گر من عاشق بیدل ز غمت جان بدم  
با تو چون آینه ما پاکدلان صافدلیم

چون نخواهم منتای مه؟ که بخدا خواست ترا  
کاین همه دلبری از چهر دلار است ترا  
دلبریهای تو از معنی زیاست ترا  
که زهر گوشه دو صد مرحله پیماست ترا  
پسی قلم همه اسباب مہیاست ترا  
تو که معشوقی و دلدار چه پرواست ترا  
بنگر از آینه خویش که پیداست ترا

نکنی یاد «وصال» و زخیالش نیروی

کز تو مارا نه فراغی است که از ماست ترا

که ترا دید که پای دلش از پیش نرفت ؟  
دست کوشش نکشد دامن مقصود ای دل  
ما در این کو به طفیل دگران آمده ایم  
مده از طعنه اغیار ز کف دامن یار  
بسوسه جستم ز لبش ناوکه مؤگان خوردم  
کیش عشاق تو در پیش تو قربان شدن است

یا که آمد به سرکوی تو کز خویش نرفت ؟  
ورنه من سعی بسی کردم و از پیش نرفت  
ورنه منعم به طلبکاری درویش نرفت  
کز در دوست کس از حرف بلدانیش نرفت  
کیست آن کس که عسل جست و در او نبش نرفت  
من به قربان حریفی که از این کیش نرفت

از مثنوی بزم وصال :

دهم شب زمه بودو مه نیم رنگ  
بتی دلربا ، لعلی دلفریب  
گلش مشکا ، سنبلش گل فروش  
به قامت صنوبر ، به چهر آفتاب  
برش چشمه ای بود بسور فام  
نگارین کفش چون به ساغر شراب  
مگر گشته دیوانه روی خویش  
جهان گاه شادی و گاهی غم است  
یکی کوه بودی فروتر ز قاف  
زمین زیر او از بزرگی نهان  
زمعدنش لعلی است غلتیده مهر  
دو نیمه بفرمود گشتن گروه  
ز تیغش همان بر سواران رسید  
به هر کس کز او تیغ کین آمدی  
زمین آسمانی پز اختر شده

چو در خط رخ مهوشان فرنگ  
بلای قرار و علوی شکیب  
مهی شامپرور ، شی صبحپوش  
دوهندو به یغما ، دو جادو به خواب  
در آن چشمه سنگین دلش چون دحام  
عبان کرده پس ماه نو ز آفتاب  
که زنجیر خود کرده گیسوی خویش...  
همه غم همه شادمانی کم است  
که گنجیدش قاف در هر شکاف  
چو موری گرفته ملخ در دهان  
که بگرفته در نیم راهش سپهر  
چپ و راست رفتن به بالای کوه  
که از برق بر کوهساران رسید  
زمفتر گذشتی بعزین آمدی  
همه اخترانش دوپیکر شده ...

از مثنوی فرهاد و شیرین :

پی صنعت کمر بر بست چالاک

به ضرب تیشه کرد آن کوه را چاک



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| چنان تمثال آن گلچهر پرداخت   | که بر خود نیز آنرا مشته ساخت |
| به نوعی زلف عنبرما کشیدش     | که آن دل‌کاندر آن‌گم کرد دیش |
| از آتش غنچه لب ساخت خاموش    | کز آن حرف وفا ناکرده بدگوش   |
| دلش را ساخت سخت و بیمدارا    | بعینه چون دلش یعنی که خارا   |
| لبی پر خنده یعنی آشنایم      | سری افکنده یعنی با وفایم     |
| نگاهی گرم یعنی دلنوازیم      | زبانی نرم یعنی چاره سازیم    |
| سراپاد لرزا آن‌گونه بستش     | که گر بودی دلی دادی به دستش  |
| چو فارغ شد از آن صورتنگاری   | به پایش سر نهاد از یقناری    |
| فغان برداشت: کای بت، کامن ده | بین بیطاعتی، آرام من ده      |
| چنان عشق فسونگر بسته دستم    | که خود هم بنگر وهم بپرستم    |

## فصل دوم: نثر نویسان

### مقدمه:

نظری به گذشته - در دوره تاریک تاریخ ایران که از اوایل قرن هفتم و انقراض خوارزمشاهیان به دست مغول (۶۲۸ هـ ق) تا اوایل قرن دهم و ظهور شاه اسماعیل صفوی (۵۹۰ هـ ق)، قریب سیصدسال، طول کشیده و در این مدت مغول و تیموریان و جانشینان آنان و در پاره‌ای نقاط خاندانهای ایرانی حکومت کرده‌اند، زبان و نثر فارسی که قبلاً به واسطه استیلای اعراب بالغات تازی مخلوط شده بود، بایک مشت لغات و اصطلاحات ترکی مغولی و جغتایی، از نظامی و حقوقی و اجتماعی و اسامی خاص و اصطلاحات عمومی در آمیخته و حتی عبارات و تغییراتی نیز از زبان مغولی به زبان فارسی وارد شده است. آثار این دوره پرازنالعهوشکایت، بی‌اعتنایی به دنیا و حیات دنیوی، افکار عرفانی و عوالم روحانی پیچیده و تاریک است. نثر فارسی از صفا و سادگی و خلوص دور شده و صنایع لفظی بر دوش نثر فارسی سنگینی می‌کند.

ادیب شرف‌الدین عبدالله شیرازی، ملقب به موصاف الحضرة، مؤلف کتاب تجزیه الامصار و

تجزیه‌الاعصار<sup>۱</sup> که به طور خلاصه تاریخ و صاف نامیده می‌شود، « نخستین مفید بزرگ زبان است »<sup>۲</sup>. تاریخ در دست این مرد جز دستاویزی برای سخنسازی و سجع پردازی نبوده و خود او معترف است که قصدش نه تاریخنویسی، بلکه نشان دادن فصاحت و بلاغت بوده است، چنانکه گوید « نظر بر آن است که این کتاب، مجموعه صنایع علوم و فهرست بلاغی فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براءت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است، مضامین آن بالعرض معلوم گردد ».

این مرد بنای بد را نهاده و بعدها « بدبختانه عده کثیری مقلد و متابع او شده‌اند »<sup>۳</sup>، مانند شرف‌الدین علی یزدی، مؤلف ظفرنامه و صابن‌الدین علی‌ترکه و وحید قزوینی مؤلف تاریخ شاه عباس دوم صفوی و بعدها میرزا مهدیخان مؤلف جهانگشای نادری و دده‌ناده.

دروزرگار پادشاهی خاندان صفوی و سالهای پر آشوب بعد از انقراض این سلسله تا اوایل کار قاجاریه، همچنانکه شعر فارسی دچار فترت و انحطاط بوده، در نشر نیز آثار مهمی به وجود نیامده است<sup>۴</sup>. پادشاهان صفویه که در مذهب شیعه متعصب بودند، جز به کتب احادیث و اخبار و فقه و اصول توجهی نداشتند و در دوره هرج و مرج بعد از انقراض آنان هم، به واسطه عدم ثبات اوضاع، مجالی برای نویسندگی و هنرنمایی نبود.

نثر این دوره، که دنباله ادوار گذشته است، چنان پیچیده و پرتکلف و با کنایات و استعارات و مرادفات و تشبیهات فراوان و عبارت‌پردازیهای سنگین و خسته‌کننده و لفافات غلیظه عربی مملو است که زبان اصلی فارسی را تحت‌الشعاع قرارداد و فهم مطلب را، حتی برای دبیران و نویسندگان صاحب‌قلم، سخت دشوار ساخته است، تاجایی که کتابی مانند دده‌ناده که شاهکار مغلق‌نویسی است، پدید آمده است.

نویسنده این کتاب، میرزا مهدیخان استرآبادی، منشی نادرشاه است که در تقلید از سبک و صاف از استاد هم پیشتر رفته و در ترکیب الفاظ غامض و ناهنجار عربی و آوردن آیات قرآنی و تظاهر زیاد به فضل و کمال چنان افراط و زیاده روی کرده است که مطلب اصلی در لفاف مقامه‌نویسی و فضل‌فروشی به کلی گم شده است، چنانکه اگر تمام عبارات به اصطلاح زبانی و تجملی را حذف کنیم، بیش از چند صفحه از آن باقی نخواهد ماند. تنها دیباچه این کتاب که غرض از تألیف کتاب را بیان می‌کند، چندین صفحه را پر کرده و چنان است که هر خواننده فاضل

(۱) این کتاب در ۶۹۹ هـ ق آغاز شده و مؤلف یک‌قسمت آن را در ۷۵۲ هـ ق به‌غازان‌خان بقیه را به‌اولجایتو سلطان محمد خدابنده تقدیم کرده است. (۲) اعداد پراون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز مهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۸۸ (۳) همانجا.

(۴) با اینهمه خوشسیر، نواده میرخوند، که در ایران به‌دلیا آمده است و در هندوستان در دربار اکبرشاه می‌زیست، دنباله تاریخ بی‌ای خود را به‌رشته تحریر کشید و نیز از دوره پایان صفویه چند کتاب ارجمند مانند تاریخ شیخ علی حزمین به یادگار مانده است ولی این اثر معتبر وی پیرایه و تصنع نیز از اوضاع دردناک این دوره پرگشت و گفتار و غدر و خیانت حکایت می‌کند.

و اهل فن هم که به این گونه تحریرات مغلق و پیچیده عادت کرده است، از خواندن آن خسته و یزار می‌شود.<sup>۱</sup>

این سبک انشاء در سده یازدهم و دوازدهم نه تنها در تاریخ‌نویسی و متهای ادبی، بلکه در نامه‌های رسمی و درباری و احکام و ارقام و فرامین و حتی در نامه‌هایی که به پادشاهان اروپا نوشته شده، نیز به کار رفته است.

نثر دوره قاجاریه - در دوره پادشاهان قاجار کلام منظوم همچنان غلبه دارد و نثر نویسی در درجه دوم اهمیت است و چنانکه دیدیم نهضتی در شعر پارسی برای بازگشت به سبک قدما پدید می‌آید. اما بازگشت ادبی به کلام منشور کمتر توجه دارد و این نهضت و جنبش در نثر نه تنها دیرتر به وقوع می‌پیوندد، بلکه خیلی آهسته و کند و تدریجی است. نثر این دوره غالباً عبارت از آثاری است که به همان سبک و روش پیش‌نوشته شده و از نظر ادبی زیاد قابل اعتنا نیست. منشیان و نثر-نویسان این عهد، مانند فاضل‌خان گروسی، عبدالرزاق بیگ دبلوی، میرزا صادق‌های مروزی و قایم‌نگار و منشی حضور فتح‌علی‌شاه، میرزا جعفر ریاض همدانی منشی سفارت انگلیس، میرزا طاهر شمیری دیپاچه‌نگار مؤلف گنج شایگان، میرزا عبداللطیف مترجم کلیله و دمنه و مؤلف بوهان جامع دلفت، میرزا حیرت مترجم قادیخ مرجان ملک از فضایل هندوستان، میرزا عیسی قائم‌قام فراهانی، میرزا تقی‌علی آبادی صاحب‌دیران، میرزا حبیب‌الله قاضی، میرزا عبدالوهاب معتداللوله نشاط و میرزا رضی تیریزی و دیگران، بدون آنکه خود در صدد تسریع شیوه کهن باشند تاحدی بدان دل‌بستگی دارند و هنوز در منشآت خود کمایش از سبک و شیوه دیرین پیروی می‌کنند و این وضع با وجود اصلاحاتی که کسانی مانند میرزا ابوالقاسم قائم‌قام در نثر-نویسی به وجود آورده‌اند، تا اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه ادامه دارد و باز مانند پیش دیران و منشیان نه تنها در نامه‌ها و نوشته‌های خصوصی، بلکه در مکاتبات پادشاهان کشورها به عبارت‌پردازی و سجع‌سازی سرگرم و دلخوشند، چنانکه اگر فرمانهای دولتی و نامه‌های رسمی آن زمان را ببینیم حیرت می‌کنیم که چگونه پادشاهان و وزیرانی در بند این گونه عبارت‌های پیچ‌بوده اند و دیران را ماهانه گزاف داده‌اند و تنها برای پرداختن آن عبارت‌های بی‌معنی نزد خود نگاهداشته‌اند.

برای روشن شدن این بحث و اطلاع بر پیشرفت کند و تدریجی نثر فارسی ابتدا چند فقره از منشورها و ارقام و نامه‌های رسمی را، که به تاریخ‌های مختلف نوشته شده است، به ترتیب زمان تحریر آنها، در زیر می‌آوریم و بعد به شرح احوال و آثار چند تن از نویسندگان نامی این عهد

(۱) برای آشنایی با نثر هر تکتب میرزا مهدی‌خان رجوع شود به: استرآبادی، میرزا مهدی‌خان (منشی نادرشاه)، دره نادره، به اهتمام جعفر شهیدی، تهران: الجمن آثار ملی ۱۳۴۲ ش

می پردازیم.

مقدمه رقم نایب السلطنه که بموجب آن منصب و کالت آذربایجان را به میرزا محمد رضا صاحب دیوان رسائل تفویض و قریه میلان تبریز را، که تیول میرزا رضی<sup>۱</sup> والد او بوده، به وی واگذار کرده اند.

آنکه رقم طرازان دیوان ن وَالْقَلَمَ وَ مَا يَسْطُرُونَ<sup>۲</sup> تا رسائل مخایل ما را به طراز وَ مَا ارسلناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۳</sup> مطرز و توقیع فضایل مارا به طفرای وعدكم الله مغانم كثيرة تأخفونها فجعل لكم هذه<sup>۴</sup> موشع داشتند، همواره بذل کرم و نشر نعم و فضل خطاب و افاضه صواب و کفالت مهام و وکالت انام جبلت نیت و سرشته سچیت ماگشته، هر مختصر مجمل را از امان ذاتی ما تفضیلی است و کُلُّ شَيْءٍ فَضْلَانَهُ تَفْضِيلًا<sup>۵</sup> هر صاحب تربیتی را از کرم کافی تفضیلی فمن اوتي كتابه يمينه فاولئك يقرؤن كتابهم ولا يظلمون فتيلًا<sup>۶</sup> سبقت یافتگان طریق یتفون الی ربهم<sup>۷</sup> لوسيلة<sup>۸</sup> که از سعادت ان الدین سبقت لهم منا الحسنی<sup>۹</sup> بهره یاب آمده و حضرت ما که منبسط انصاف است، به درجه السابقون السابقون<sup>۱۰</sup> رسیده و اولئك لهم الدرجات العلی<sup>۱۱</sup> و رضادادگان برداد امر ما که بقاقتضاء اصل رضی و دأب مرضی در دفتر و لثن شکرتم لازیدنکم<sup>۱۲</sup> رقم فلا کفران لسیبه و اناله کاتبون<sup>۱۳</sup> کشیده اند از عنایات ما که بشیر کرامت و افضال است، بشارت وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات<sup>۱۴</sup> شنیده و كذلك نجزی

(۱) صاحب کتاب ذیقة التواریخ که ذکرش خواهد آمد. (۲) ن، سوگند به خامه و آنچه نویسد. (قرآن، سوره قلم، آیه ۱) (۳) و ما تورا جز رحمتی برای جهانیان نفرستاده ایم. (قرآن، سوره انبیاء آیه ۱۰۷) (۴) خدا غنیمتهای بسیار به شما وعده داده که خواهید گرفت و این را زودتر داد. (قرآن سوره فتح، آیه ۲۰) (۵) و همه چیز را به تفصیل توضیح داده ایم (قرآن سوره اسراء، آیه ۱۲) (۶) هر که نامه ای به دست راستش دهند، آنها نامه خویش بخوانند و سربوهی شتم نمیند. (قرآن سوره اسراء، آیه ۷۱) (۷) پسوی پروردگارشان تقرب می جویند (قرآن، سوره اسراء، آیه ۵۷) (۸) کسانی که در باره آنها از جانب ما یکی به قلم رفته (قرآن، سوره انبیاء، آیه ۱۰۱) (۹) پیشی گرفتگان که پیشی گرفته اند. (قرآن، سوره واقعه، آیه ۱۰) (۱۰) آنها مرئسهای بلند دارند. (قرآن، سوره طه، آیه ۷۵) (۱۱) اگر سیاسی دارید افزونتان دهم. (قرآن، سوره ابراهیم، آیه ۷) (۱۲) کوشش او بی پاداشی نماد و ما برای او ثبت کناییم (قرآن، سوره انبیاء آیه ۹۴). (۱۳) و آنها را پیشوایان کردیم که به فرمان ما رهبری کنند و کارهای نیک را به آنها وحی کردیم. (قرآن، سوره انبیاء آیه ۷۳)

من شکر<sup>۱</sup> والذین يعملون الصالحات ان لهم اجرا کبیرا<sup>۲</sup> و چون عالیجاه مجدت و  
نجدت پناه ...<sup>۳</sup>

در این نامه نیز که میرزا عبدالوهاب نشاط از قول فتحعلی شاه به ناپلئون امپراتور  
فرانسه نوشته مطالب سیاسی تحت الشعاع لفاظیها و عبارات پرتو داذیهای بیجا قرار گرفته است:

بعد از شکر و منت خداوندی ... پادشاه مکرم ، خسرو معظم ، خدیو اکرم ،  
امپراتور اعظم ، مالک ممالک فرانسه و ایتالیا ، روانش شاد و جهانش بر مراد بادا  
شهریارا ، کلمگارا ، از روزی که مابین این دودولت جاوید مدت عهد یگانگی بسته  
و شاخهای گلین یکرنگی بهم پیوسته است ، تا کنون به میامین بختهای فیروز ، روزی  
نرفت که رشته دوستی در دست الفت تابی نبیند و گلشن یکجتهی از مشرب صفوت  
آبی . خصوصاً در این اوان که عالیجاه ... از حضرت سپهر بسطت ، مرحله پیمای  
طریق مراجعت گشته و از غرض مهربانیهای کارگذاران آن درگاه شرح الطاف آن  
فروغبخش مصایح دولت و جاه و ضیافای انجمن محبت گردید و الحمد لله از هردو  
جانب دقیقه ای از رسوم یکجتهی متروک نیست و گامی جز به نیروی عهد یگانگی  
مسلوک نه . کارگذاران دولت از این سو اگر برالواح ضمیر نقش بندند صفحات  
خاطر ها از آن جانب مرآتی صافی است و هواخواهان شوکت از آن صوب اگر در  
بیان مهمی سخن برانند مصداق زبانها از این جانب ترجمانی کافی ، و از این دو ،  
آئینه اقبال دوستان پاک است و منطلق آمال دشمنان برخاک . بریدان و متمندان این دولت  
در آن حضرت ، سرآسا و بختسمان سایر و عاکفند و ایلچیان و افچالان<sup>۴</sup> دولت فلك -  
نشان اقبال مثال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلك بسطت ثابت و مستقیمند و در  
عین استقامت گاه راجع و گاه مقیم . والسلام .

برای تکمیل این بحث و جلب توجه خوانندگان به پیشرفت و اصلاح نسی و تدریجی  
نثر فارسی ، دو نامهای که از طرف فتحعلی شاه به مناسبت کشته شدن گریبایدوف ، سفیر روس ،  
اولی در ربیع الاول و دومی در ذیحجه سال ۱۲۴۵ هـ ق ( بعد از ورود کنیاز دولگورویکی ، سفیر  
جدید ) به امپراتور روس نوشته شده و هردو انشای میرزا ابوالقاسم قائممقام فراهانی است ،

(۱) و هر که سیاس دارد ، پاداش او چنین دهیم . (قرآن سوره قمر ، آیه ۳۵) . (۲) کسانی که کارهای  
ناپسته کرده اند پاداشی بزرگ دارند (قرآن ، سوره اسراء ، آیه ۹) (۳) نادر میرزا ، تاریخ تبریز ، ص ۲۶۶  
(۴) Officials

در زیر نقل می‌شود :

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا وجودی یمثل و مانند و میرا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم ، پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده ، به حکمت بالغه خود بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامحدود بر روان پاک پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد . و بعد ، برای حقایق نمای پادشاه ذیجاء انصاف کیش عدالت اندیش ، تاجدار بازب و فر ، شهریار بحر و بر ، برادر والا گهر خجسته اختر ، امپراطور ممالک روسیه و مضافات ، که دولتش با جاه و خطر است و رایش با فتح و ظفر ، مخفی و مستور همانند که ایلچی آن دولت را در پایتخت این دولت ، به اقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر ، آسیبی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کارگذاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد . لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عنذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی ، فرزند ارجمند خود ، خسرو میرزا ، را به پایتخت دولت بهیه روسیه فرستاد . حقیقت ناگاهی این حادثه و نا آگاهی امنای این دولت را در تلونامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر به کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست ، انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته هر که را از اهالی و سکان دارا الخلافه گمان می رفت که در این کار زشت و کردار ناسزا انک مدخلیتی تواند داشت ، به اندازه استحقاق ، مورد سیاست و حد و اخراج بلد نمودیم . حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز به همین جرم که چسرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند ، عزل و تنبیه و ترجمان کردیم . بالاتر از اینها همه ، پاداش و سزایی بود که نسبت به عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتضا و اقتدائی که زمره خواص و عوام به او داشتند ، به واسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره او کرده بودند ، گذشت و اغماض را نظر به اتحاد دولتن شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد . پس چون اعلام این گزارش به آن برادر نیکوسیر لازم بود به تحریر این نامه دوستی علامه پسر داخته اعلام تفصیل اوضاع را به فرزند مؤید موفق ، نایب السلطنه عباس میرزا ، محول داشتیم . امید از درگاه پروردگار داریم که دم به دم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته ، به آملو شد رسل و رسائل ، متناکد و متضاعف گردد . و العاقبة بالعا فیه . تحریر فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵

سپاس و ستایش خداوندی را سزااست که به واسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسائل، بروفق دقت و سیاق و فاق، دل‌های رملیه را آرمیده ساخت و امور پریشان را به جمعیت باز آورد، و درود نامعلود نیز بر روان رسولان راستکار و امینان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس، رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه و الاجاه مظفر سپاه ممالک پناه، برادر معظم مکرم نیکخوی نیکخواه، برگزیده حضرت اله، واسطه عقد مودت و مصافات، امیراتور تمامی ممالک روس و مضافات، که رأی صائب رزینش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم متینش در تمامی بحر و بر ساری و سایر، و ملک واسع فسیحش از هر جهت مصون و مأمون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون، مرتسم و منقش می‌داریم که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه ...

اکنون عباراتی نیز از فرمانی که بعدها در زمان ناصرالدین‌شاه در باره حاجی جابر خان نصر قالمک، پدر شیخ خزعل خان، صادر شده است، در اینجا می‌آوریم:

آنکه نسایم مکارم، وقتی که وزیدن گیرد، و روضه ازهار مکارم، هنگامی که آغاز شکفتن نماید، دماغ جهانیان را معطر و شبتان امید چاکران را منور سازد، کشتزار آمال بندگان به سحاب نوال مرشح، و دیباچه اقبال فدویان به توجهات و عوارف خدیوانه موشح آید. خاصه کسانی که در حضرت والای سلطنت، علایم کفالت و امانت را ظاهر ساخته، به نشان صداقت و استعداد کفایت تقرب جسته، بر همت دریا و اوال شاهانه، که بحر زاخر با تراکم امواج کرمش قطره‌های و سحاب و ابل با تلاطم افواج نعمش رشحه‌ای است، لازم داشته‌ایم که پایه اعتبار هر یک به شمول عنایتی ممتاز و ظهور مکرمی سرافراز فرمایم ...

باهمه آنچه گفتیم، از نمونه‌های فوق و از شواهدی که ضمن شرح احوال نثر نویسان عمده دوره قاجاریه خواهیم آورد پیداست که از اواخر کار زندگی، قدم به قدم اصلاحات جزئی و نسی در سبک نگارش به وجود آمده و نثر نویسی فارسی، اگر چه به تدریج و تأنی، به سادگی و روانی و پختگی گراییده و تصنع و تکلف تاحدی کمتر شده است. این نکته هم ناگفته نماند که در این دوران، مدح و ستایش، وصف طبیعت و حسن و عشق - این همه را همچنان شعر بر عهده دارد و از نثر جز در نامه نگاری و تارخ نویسی و شرح حال نویسی و امثال آنها استفاده نمی‌شود و تنها از نیمه دوم پادشاهی ناصرالدین شاه و

با پدید آمدن افکار جدید است که نخستین نمونه‌های قطعات ادبی متشوره وجود می‌آید و قسمتی از وظایفی را که قصاید و غزلیات انجام می‌دادند، بر عهده می‌گیرد و اندک اندک شعر بیشتر برای بیان حالات و عواطف درونی و دریافت شاعر از زندگی و محیط به کار می‌رود.

پس از این مقدمه کوتاه اینک ترجمه حال چندتن از منشیان و نویسندگان این عهد را با نمونه‌هایی از نوشته‌های آنان می‌آوریم.

## ۱ - عبدالرزاق بیگ

عبدالرزاق بیگ دنبلی صاحب تاریخ مآثر السلطانیه و تألیفات دیگر<sup>۱</sup>، که شرح حالش در قسمت تاریخ نویسان خواهد آمد، هنگام اقامت در شیراز کتابی به نام حدائق الجنان در سرگذشت خود و ترجمه علما و فضلاء معاصر بادستانهایی از کریم خان زند و خاندان او نوشت و بعد در همان کتاب تغییراتی داد و اصلاحاتی کرد و نام آن را به تقلید از کتاب تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی، تجزیة الاحراد و تسلیة الابرار نهاد. این کتاب - به گفته ملک الشعرای بهار - از شاهکارهای قرن دوازدهم هجری است و به شیوه بین شیوه و صاف و گلستان شیخ تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را در بردارد و «می‌توان آنرا از جمله آثار دانی که مربوط به رستاخیز ادبی و بازگشت به سبک قدیم است»<sup>۲</sup>.

اینک نمونه‌ای از این کتاب :

حکایت کرد که باجمعی از اهل وجد از راه نجد عازم بیت الله شدیم. از شوق وصال کعبه مشتاقان، خار مغیلات بر قدم، گل و سمن بود و لاله تما در ریاض خاطرها می‌دید و خار وادی بطحا دامن دل می‌کشید. رفقا گفتند که در قبیله نجد دختری قبله اهل وجد آمده، در جمال و کمال چون سلمی و لیلی، چندین پرستارش در خیل است و دلها به نظاره آن حسن دلربا مانند مغناطیس در میل. و خیام آن زیبا خرام از راه منحرف بود و میل اعنه و مطایا و جمال رفقا باعث تأخیر کعبه کمال می‌شد و زبان رهروان خجسته خصال گویا به این مقال :

(۱) حقایق الانوار، حدائق الادبا، نگارستان دارا، ترجمه میر تقی میر، جامع خاقانی، روضة الآداب و جنة الالباب (به زبان عربی)، دیوان قصاید و غزلیات، مثنوی نازو بیاز، مختارنامه منظوم در غزوات مختار بن ابومعینه قنقی.

(۲) ملک الشعرای بهار، سبک شناسی، ج ۳، ص ۳۲۵.



ساربانان نشان کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش

پای راهپیمان دره‌های آن ماه‌سیما در گل، ومن از جدایی یاران پریشان دل

جان گشاید سوی بالا بالها در زده تن در زمین چنگالها

یساران از راه، میل به مقام آن دلارام کردند، چون ذوالرمله به وصال خرقاء شوریده و مستهام.

تمام الحج ان یقف المطایا علی خرقاء واضعة اللثام<sup>۱</sup>

مرا نیز جدایی از یاران در صورت تنهایی مشکل می‌نمود و اطاعت امر لا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ<sup>۲</sup> لازم. ناچار با یاران موافقت کردم و با همنام روی به راه آوردم. قبل از ورود به مقام معهود یکی از رفقا را که میل قلبی به دیدن آن سمبر از همه بیشتر، بلکه باعث انحراف از طریق، همان رفیق صدیق بود، چیزی در راه به انگشتش خلید و ازینایی فریادش به آسمان رسید. گفتند مگر خار است و خلید خار موجب آزار. یاران گفتند با اینکه آن دختر را حسی تمام است، در مداوای اوجاع مولمه نیز او را وقوفی مالا کلام است. اگر چه از کاوش سوزگانش جراحته ناسور است، اما لعل نوشپوروش نوشدارو بخش دل‌های رنجور. علاج درد این مستمند دست آن سرو بلند است. اگر چه از تطاول غمزه خاندوب است، اما از بنان مخضوب، مرهم نه دل‌های نژند.

دستی از پرده برون آمد چون عاج سپید گفتی از میخ همی تیغ زند زهره و ماه  
پشت دستی به مثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه<sup>۳</sup>

چون به خیام زاده کرام رسیدیم، رفقا او را ملاقات کردند و گفتند از آنچه شنیده بودیم افزون‌تر دیدیم. باری مراسم دلنمودگی<sup>۴</sup> و میزبانی ظاهر نمود. چون انگشت مجروح رفیق را به آن هلال صباحت و بسند ملاححت نمودند، فریاد

(۱) زیارت خانه خدا وقتی تمام است که شتران بر در صرای خرقاء - که روی پند از رخسار برگرفته باشند - بنویسند (خرقاء نام معشوقه شاعر است). (۲) خویشتن به هلاکت بیند (قرآن، سوره بقره، آیه ۱۹۵). (۳) شمر از کسائی مرزی است. (۴) از دل نمودن، مهربانی کردن و مردمی کردن. (فرهنگ معین)

بر آورده گفت : ای یاران ، دندان مار در وی خلیله و زهر جانگزی او به اعضایش رسیده . سرهمش در داروخانه جهان مفقود است و همین لحظه او را وقت سفر از دارالملک وجود به منزل موعود . وی در این سخن بود که آن حنین جان نازنین بدرود نمود. همانجا با دل خونینش در خاک کردیم و خاکش را با آب دیده نمناک.

مهرس سر ، که ز سرهای رهروان حرم      نشانه است که منزل به منزل افتاده است

قله عشق یکی است و هر که را در دل شکی است در راه پیروان طریقت کودکی است .

|                                |  |
|--------------------------------|--|
| جلوه گر دانای پیدا و نهان      | چشم برهرسو چه داری ای فلان؟              |
| دیده ای کو را نخواهد ، کور به  | سر که بی شورش بود ، درگور به             |
| گوشی اروصفش نخواهد ، کرخوش است | گردلی بی اوست ، در آذر خوش است           |
| هستی مطلق ، که هتیا همه        | با وجود اوست یکسر واهمه                  |
| دل به چیزی اندر این منزل میند  | جز خدا بر هیچ چیزی دل میند. <sup>۱</sup> |

## ۲- میرزا رضی

یکی دیگر از نثر نویسان آغاز کار قاجاریه میرزا رضی منشی الممالک ، فرزند میرزا شفیع آذربایجانی ، است . میرزا رضی از خانواده ای برخاسته که از عقاید صوفیگری پیروی می کرده اند ، ولی این امر او و پدر وی را از رسیدن به مقامات عالیه دولتی باز نداشته است . میرزا شفیع مستوفی نادرشاه بود و میرزا رضی پس از فوت پدر در دولت کریم خان زند و پس از او در دربار آغا محمدخان قاجار منصب استیفا داشت و رسائل و نامه ها و فرامین عمده را به عربی و فارسی و ترکی و جغتایی تحریر می کرد و چون نوبت پادشاهی به فتحعلی شاه رسید در دربار او عزت و احترام بیشتری یافت و مشهور است که به هنگام سلام هم لوله قرطاس و هم خنجر الماس به کمر می زده است.<sup>۲</sup>

(۱) حدائق الجنان ، ص ۲۹ - ۳۰ (به نقل ملک الشعراء بهار ، جلد سوم سبک شناسی)  
(۲) نقل کرده اند که همان اوقات که این خنجر مرحمت شده بود ، در سلام وقت عصر . . . که خواص چاکران . . . برای شرفیابی آماده شده بودند ، یکی از آنها که رشک و حسدی در دل داشته است ، بر این حالت اجتماع کاغد و خنجر در یک کمر به تمسخر نگاه کرده بود . مرحوم میرزا ملتفت شده به حاضرین فرموده بودند من تمجیدارم از اینکه اشعاری را می سال دیدم که بی سواد و استحقاق و استمداد لوله کاغذ به کمر زده ، هیچ به آنها نمیدادم و حالا که من به امتثال امر و استحقاق خود خنجر مرجمتی به کمر زده ام بر من می خندند . (نادر میرزا ، تاریخ تبریز ، ص ۲۶۵).

میرزا رضی به ترکی و گاهی به فارسی و عربی شعر می سرود و «بنده» تخلص می کرد. رضاقلی خان هدایت دو قصیده فارسی او را در مجمع الفصحاء ضبط کرده است. صاحب ترجمه به سال ۱۲۲۲ ه ق به بیماری سل در تهران درگذشت و در نجف مدفون شد. وی هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت.

میرزا رضی وقایع جنگ فرانسه و اتریش و روس (۱۸۵۵ م) را که از لسان ادوایی به ترکی ترجمه شده بود، برای مطالعه فتحعلی شاه، به زبان پارسی ترجمه کرده است. رساله عشق و دوح و حسن و دل نیز از منشآت اوست و از مشاهیر مکاتیب وی نامه مفصلی است که از قول فتحعلی شاه به ناپلئون اول نگاشته و تمام آن در ذنبیل فرهاد میرزا معتمدالدوله چاپ شده است.<sup>۱</sup>

او را تاریخی است به نام زینة المتواریخ که به فرمان خاقان کبیر نگاشته. تاریخ مزبور تألیف دسته جمعی است که گذشته از میرزا رضی، که مؤلف اصلی بوده، معتمدالدوله نشاط و عبدالرزاق بیگ دنبلی، متخلص به مفتون، و شخصی به نام میرزا عبدالرحیم اشتهاردی در تحریر آن دست داشته اند.

### ۳ - فاضل خان

میرزا محمد از طایفه بایندر ترکمان، روز چهاردهم ذیحجه سال ۱۱۹۸ ه ق در گروس به دنیا آمد. در شانزده سالگی یتیم ماند و به عسرت بزرگ شد. چندی پس از مرگ پدر، به عراق و جاهای دیگر سفر کرد و خط و انشایی فراهم آورد. پس به تهران آمد و به وسیله فتحعلی خان صبا به دربار راه یافت و جزو غلامان خاص در آمد و به فرمان شاه تحت نظر و تربیت صبا مشغول تحصیل شد و در پنج سال چنان معلوماتی از علوم زمان به دست آورد که شاه چون فضایل او را دید لقب «فاضل خان» به او داد و به سمت جارچی باشی، یعنی رئیس و سرکرده منادیان دربار، منصوب داشت. او چند سال جزو منشیان مخصوص شاه کار می کرد و در سفر و حضر ملتزم رکاب بود و چون یانی خوب داشت، قضایای را که فتحعلی خان ملک الشعراء و دیگران در مدح شاه می سرودند حفظ و روایت می کرد و بدین مناسبت تخلص شعری خود را نیز «راوی» قرار داد.

در روز آدینه ۲۴ رجب سال ۱۲۴۴ ه ق (۳۵ ژانویه ۱۸۲۹ م) واقعه ناگوار قتل گریابادوف، سفیر روس در تهران، پیش آمد و هفت ماه بعد شاهزاده خسرو میرزا، یکی از پسران کهنتر عباس میرزا نایب السلطنه، با هیئتی برای عذرخواهی مأمور دربار روسیه شد. فاضل خان هم

(۱) محمد علی تربیت، دانشمندان آذربایجان، ص، ۷۵.

جزو این هیئت بود.<sup>۱</sup>

هیئت نمایندگی خسرو میرزا در راه قفقاز به پوشکین، شاعر نامی روس، برخورد که با آرتش ژنرال پاسکویچ به میدان جنگ باعثمانی می‌رفت.

پوشکین شرح این ملاقات را در سفرنامه<sup>۲</sup> از دوم چنین آورده است:

«عجله داشتم که هرچه زودتر به تفلیس برسم ... منتظر شاهزاده ایران<sup>۳</sup> بودند. در نزدیکی ده کازیک (قاضی بیگ<sup>۴</sup>) با چند دستگاه کالسکه برخوردیم و راه چون تنگ بود، بند آمد. در آن میان که وسایط نقلیه از کنار هم رد می‌شدند، افسر نگهبان به ما گفت که وی شاعر دربار ایران<sup>۵</sup>ا بدرقه می‌کند و به خواهش من مرا به فاضل خان معرفی کرد. به کمک مترجم خواستم به تعارفات پر آب و تاب شرقی بپردازم. اما چقدر شرمند شدم وقتی که فاضل خان شیرینکاری نابجای مرا با فروتنی ساده و مؤدبانهای پاسخ داد و اظهار امیدواری کرد که باز در پترسبورگ مرا ببیند و تأسف خورد که آشنایی ماطولانی نبود. ناچار شدم این لحن شوخی پرافاده خود را عوض کرده با عبارات معموله اروپایی با اوسخن‌گویم. این پیشامد باید برای ما روسها درس عبرتی باشد که شوخی و مسخرگی را کنار بگذاریم و من خود از این پس در باره کسی از روی کلاه پوستی و سر انگشتان خضاب کرده‌اش قضاوت نخواهم کرد.<sup>۶</sup>»

فاضل‌خان زمانی هم به وزارت هم‌دان منصوب گشت، و چون در آنجا و ام‌دار شد و به وی سخت گذشت به تهران بازگشت و دوباره جزو منشیان مخصوص درآمد و در زمان سلطنت محمد شاه هم چندی به همین سمت باقی بود تا عزلت‌گزید و «از حضرت سلطان راتبه یافت» و سر انجام در سال ۱۲۵۳ یا ۱۲۵۴ ق<sup>۷</sup> بر اثر بیماری شدید چند ماهه در تهران درگذشت.<sup>۸</sup>

۱) همراهان دیگر خسرو میرزا عبارت بودند از میرزا محمد خان امیر نظام، میرزا صالح منشی، میرزا بابا حکیم‌باشی، میرزا مسعود مستوفی و میرزا تقی‌خان فراهانی، منشی دستگاه قائم مقام که بعدها امیر کبیر و اتابک اعظم و صدر معروف دولت ناصرالدین‌شاه و از مردان بسیار نامی ایران شد. (۲) خسرو میرزا. (۳) سفرنامه<sup>۹</sup> ارز روم، فصل یکم. (۴) تاریخ فوت او در لغت‌نامه<sup>۱۰</sup> ده‌جده ۱۲۴۳ ضط شده که البته اشتباه است. (۵) ای. ک. بنی کالوپ در رساله‌ای که تحت عنوان «شاعر میرزا شفیق» به زبان روسی نوشته و به سال ۱۹۳۸م با خلاصه‌ای به فرانسه در پائکو چاپ کرده گوید «در آن هنگام - ربع اول قرن نوزدهم مسیحی - تبریز کانون تمدن و فرهنگ ایران شده و عباس میرزا ولیعهد، فضلا و دانشمندان را در پیرامون خود گرد آورده بود. در جزو شعرا مردی بود به نام ملا فتح‌الله که بعدها عنوان روحانی خود را عوض کرد و خود را فاضل خان نامید. فاضل‌خان همان کسی است که کمی بعد پوشکین در «سفرنامه<sup>۱۱</sup> ارز روم» اخلاق و آداب ادبی او را ستوده است. فاضل خان قصیده‌ای سرود و در آن از پست فطرتی اکثر امرای ایران سخن گفت و آنان را نکوهش کرد که چون غلامان زرخرید در حضور شاهزاده عباس میرزا تملق می‌گفتند، ولی هنگامی که روسها در جنگ پیشرفت کردند همه سرسپرده آنان شدند. این هجو به بیشتر متوجه میرزا ابوالحسن خان، وزیر امور خارجه آن زمان، بود که خود را در دربارهای اروپا سیاستمدار کار آزموده‌ای معرفی کرده بود. قصیده فاضل‌خان در میان شعرا عقاید مختلفی به وجود آورد. گروهی به حمایت شاعر برخاستند و جمعی از وزیر طرفداری کردند... و در جای دیگر از همان کتاب آمده که در دوران جانشینی ژنرال وارانوف مکاتب اسلامی در تفلیس باز شد و مدیری در مدرسه به فاضل‌خان، شاعر و دانشمند، که تازه از ایران آمده بود، واگذار گردید. متأسفانه در منابع ایرانی به این مطالب اشاره نشده و برداشتمندان است که درباره «ملا فتح‌الله فاضل‌خان و قصیده‌ای که سروده و بعدها مدیری در مدرسه تفلیس را به عهده داشته» بررسی و اظهار نظر کنند.

فاضل خان از فصیحترین نویسندگان دربار فتحعلی شاه است. قائل مقام در منشآت خود بارها از فاضل خان به احترام یاد می‌کند و وی را کسی می‌داند که «قدرش مجهول است و مثلش معدوم» و در باره او گوید: «لم تر عینی مثلكم فاضلاً».

فاضل خان غیر از منشآت خود که از نمونه‌های عالی فصاحت آن روزگار بود، تذکره‌ای نیز به دستور فتحعلی شاه به نام انجمن خاقان در ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار شاه قاجار تألیف کرده است.

نامه فاضل خان به آقاخان محلاتی:

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب      کو سلیمان تادر انگشتت کند انگشتی

حضرت مخدوم جواد و صاحب راد با عدل و داد و مشفق و الانزاد که ابد الله رکبه حاجات و محل اطراف و محط رحل اوتاد و محیط رکاب شعرا باد ا در ضمن نگارش حکایتی و در طلی گزارش روایتی، که موجب عبرت و علت حیرت است، زحمتی دارم و آن این است: در اوایل دولت کریم خان زند، که عالم همه بازار شکر و قند بود، دختری، خوشمنظری، سیمینری، عشوه‌گری، شیطانهای، فتنای، قوادهای، سحارهای، مکارهای، غدارهای، پیمانانوش، مردانه پوش، لهامحبان لوطی و زنای، با عالم عالم ناز، آوازه انداز، از شیراز بهمدان آمده و آتش خرمن پیر و جوان شده، بهمعاد

قوس ابرو، تیر غمزه، دام کید،      بهر چه دادت خدا؟ - از بهر صید

زاهدان را گرفتار بند خود و عارفان را مگس قند و بسته کمند نمود. هزار تاجر را با خود فاجر کرد به هزار بازرگان کام داد، به عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس فروخت و زروسیم اندوخت. در انبار هر علاف از غمزه آتش ریخت و شیرازه کار هر صحاف بگسیخت. به قوه جاذبه ازهر نمی یمی و از هر دانه‌ای پیمانهای به دست آورد. خلاصه، پنجاه سال در بلده و بلوک، از آزاد و مملوک، از حاکم و محکوم، از امام و مأموم، به خرج فرج، بدرمه گرفت و به صرف سره صره‌ها ربود تا دکانها را بسته

(۱) جمع من چون شما فاضل شده است.

کرد و طلبکاران را خسته . پس از سفیدی مو و سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان ، قطع عادت و ختم لعنت ، متعۀ چاوشی شده ، بردارزگوشی نشسته ، بهزیارت رفته ، به سلامت آمده ، طبیب و طاهر گشته و کربلایی ننه طیه شده و هم اکنون در جنب مسجد جامع خانهای گرفته و کاشانههای ساخته ، از آن زرها که به عرق جبین و کدبین حاصل نموده ، گاهی بوریای مسجد می بافتد و گاهی آتش «عباس علی» می پزد . دانه تسبیح را از عدد فاجر زیاده کرده و نمند سجاده را از بسط فجور بهتر گسرنده و به نماز پنجگانه در دنبال امام است و در میان زنهای پیشوای انعام . هرگاه غریبی را هم وام آورده معامله از ده و پانزده کم نمی کند و به ده دینار گرو ، يك درهم نمی دهد .

اتفاقاً پارسال ، این بنده آشفته را به جهت خرجی که فرض بود وجهی به قرض ضرور شد . دلایلی ، که گویا دلاله محتاله بود یا مضارب کار آن حرامخواره ، آمد ، که ضعیفه عقیقه مقدسهای را تنخواهی است که معامله می نماید ، اگر فی المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمی دهد و منفعت نمی خواهد . به قاعده الفریق اعمی راضی و خشنود شدم و شاد و مسرور گردیدم . آدمی به طلب آن جلب فرستادم و پیغامی دادم که مبلغی پول می خواهد . بی تأمل و تاهل موزه زرد برپای آسمان پیمای کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاه بیحیای خود آویخته حاضر شد . با او سخن گفتم ، دیدم با زبانی چرب و نرم و روی گشاده ، که از کاسه و کف آن مخدوم استعاره کرده بود ، گرد دل من برآمد و گرد سر من رفت . افسونها خواند و افسوسها خورد و کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون تویی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی نماید ! در دسر چه دهم ، چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که گمان کردم ننه کربلایی وقتی در پرده من بوده است یا پرده بها حسان پرورده و آزاد کرده . بعد که بر سر گرو اسباب رفتم معلوم است کتاب است و قلمدان ، عبا و قرآن هریکی را در در گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید ، یعنی که با آسمانم سرجدال است و از روی توام شرم و انفعال . ولیکن در قیمت هر يك نصف می کاست و در عیب هر کدام دومی افزود و باز فوراً در کاست و افزود معذرت می خواست و استغفار می نمود ، تا آخر آنچه بود از رطب و یابس همدا معروض عجوز ینواسوز کردم و بمبلغ یکصد تومان به میان آوردم . در حفظ اسباب خواستم وصیت کنم ، گفت: ننه به قربانت ، در حجرة فلان تاجر که مرا فاجر است در ماضی ، والآن از عدول حضرت قاضی ، می سپارم ، هم از دزد و موش دور و هم بمبلغ و فروش نزدیک .

من گویا خور ساده دل ، که به عبت معروف به زیرک و فاضلم ، مفرور این ننه طیه

نجه غداره شدم و فرب آن فاسقه زانه را خوردم و رهن تحویل نمودم  
وصیفه خواندم و پول گرفتم و نه رفت و من ماندم و آینه‌لکری در حفظ خود  
خواندم .

چهارماه بوعده مانده، هرروز درباران همدان، که نمونه طوفان است، عبا‌ماهوت  
مراد سرو قرآن خط یاقوت مرا دربر ، وقتی می‌رسید که آن راتر و این را ابتر  
کرده ، می‌گوید که از باران به این عبا پناه برده‌ام و این قرآن را شفیع آورده‌ام که  
در تدارك تمخواه من باشی !

می‌گویم: ای طراره زردار وای عیاره پتیاره ، اگر مقصود همین بود بایستی عبا  
مؤذن در سرگیری وسی پاره قاری دربر . کرشمای می‌کند و می‌رود . روز دیگر  
می‌آید و مسکون می‌شود و برای تهدید می‌گوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم  
و شمیر فلان امیر را بردم ، دیگر نه او توانست پیش من در آید ، نه این توانست  
پس من برآید !

حاصل ، او با من آن می‌کند که آب با بنیان منطمس و باد با خرگاه مندرس و  
دوالفقار خان با ابوالحسن جندقی و سهراب‌خان با حاجی محمد بسطامی .  
با وثوق به‌جود آن مخدوم، حال خود را معلوم کردم، زیرا که نه در سؤال گمانی  
داشتم و نه در عطایت مظنای، والسلام .

#### ۴- صاحب‌دیوان

میرزا تقی علی آبادی، پسر میرزا زکی ، مستوفی‌الممالک آغا محمدخان ، در علی آباد  
( شاهی کنونی ) به‌دنیا آمد . مردی بود فاضل و کار آزموده و صاحب قلم . چون در محل ،  
روزگار بر او سخت گرفته بود و کارش رونقی نداشت ، ازمآزندان به تهران آمد و به‌وسیله  
فتحعلی‌خان صبا به‌دربار فتحعلی شاه معرفی و ابتدا به سمت منشی مخصوص مشغول کار شد  
و پس از سه سال به‌ریاست بیوتات سلطنتی منصوب گردید . او مورد اعتماد شاه بود و پیغامها  
و رسائل محرمانه شاه به‌وسیله وی ابلاغ می‌شد . چند سال بعد به‌وزارت زنجان منصوب شد و ده  
سال در آنجا ماند و پس از ده سال به‌امر شاه به تهران بازگشت و در دربار به‌سمت امین رسائل  
مشغول خلعت شد . در سال ۱۲۴۴ هـ ق که میرزا خانلر مآزندانی ، منشی‌الممالک ، به‌مرض  
وبا درگذشت ، میرزا تقی منشی‌الممالک گشت و چندی بعد لقب «صاحب‌دیوان» یافت . اما چهار  
سال بعد ( ۱۲۴۸ هـ ق ) به‌جرم اینکه دهی را بی فرمان پادشاه مشور کرده و به‌سیورغال مردی  
داده بود، معزول شد و میرزا تقی نوائی مآزندانی به‌جای او منشی‌الممالک شد .  
بعد از جلوس محمدشاه به سال ۱۲۵۰ هـ ق ، علی آبادی درشوال آن سال مأمور شد

از شاهزاده محمدقلی میرزا ملک آرا، فرماندار مازندران، که به تهران احضار شده و بیم آن می‌رفت که سرکشی کند، استقبال نماید. او مأموریت خود را به خوبی انجام داد و بعد مأمور شیراز شد و در آنجا با وصال شیرازی الفت یافت و پس از سه سال به علت بیماری با اجازه شاه به تهران بازگشت و چندی نگذشت که دچار سکه و خانه نشین شد و به فلج پا و نایابی گرفتار بود تا در جمادی الثانی سال ۱۲۵۶ هـ ق درگذشت.

صاحب‌دیوان در شمار چندتن نویسنده طراز اول صدر حکومت قاجاریه است. قائم مقام در منشآت او با احترام نام می‌برد و در نویسنده‌گی به استادش می‌ستاید. صاحب ترجمه شعر هم می‌سرود و «صاحب» یا «صاحب‌دیوان» تخلص می‌کرد. اشعارش تعریفی ندارد. دو نسخه از دیوان او در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران موجود است.

#### نمونه‌ای از نثر صاحب‌دیوان:

در زمان خاقان، عفی الله امه و سقی الله رمه، که زمان امان و امان زمان بود، امیر ایروان به تسخیر بلاد ارمنیه مأمور گشت که آن ملک را به دست کند و در آنجا نشست کند. با عدت تمام بدانجا تاختن کرد. فتح آنجا میر و مبر فتح به سلطان فرستاد. لشکریان اموال به غارت برده و اسیران به قید آورده به امیر عرضه کردند. دختری در غایت حسن و جمال در حلقه اسیران بود، بت کافران و حور اسلامیان، اختران را ماه و پریان را شاه که دل طفل صغیر دهمرده بر او جنبیدی و خاطر افسرده شیخ کبیر به هوای جوانی بر او جمیدی... در حال، امیر اسیر و اسیر امیر شد. وما ذلک علی الله بعیر<sup>۱</sup>... او را بر خویش خواند و دیگر غنایم بر لشکریان راند. به حکم سلطان عشق، از امر شاه درگذشت و آن ملک به ملک آنجا بازگذاشت و با دختر به ایروان بازگشت. آنجا که حکم ناز بود حکم شاه چیست؟ دختر که به حکم فراست او را مقهور سیاست محبت خویش دید، گفت که ترا در من تمتع و نصیبی نیست، چه مرا دل به هوای جوانی از قبیله خویش در گرو است و خیال او را بامن هر لحظه عهدی و پیوندی نواست که انقطاع آن به شمشیر تو نیست و انفصال آن به تدبیر تو نه. صعوۃ تو مرغ این انجیر نیست. صید من جز باز عناق گیر نیست. خلاف رأی سلطان مکن و ترک مصلحت خویش مده. گفت - با روی تو روی جهان نخواهم. با وصل تو وصل - جهان نخواهم. تا چین سر زلف تو گرفتم ارمن چکنم ایروان نخواهم. به ایروان

(۱) ظاهراً تعریف شده. آیه چنین است: وما ذلک علی الله بعزیز این برای خدا کمران نیست (قرآن، سوره ابراهیم،



برگشت . قصری در طرفی از قلعه، که از معادل رضیه معروف است ، معین ساخت و نشیمنگاه او را مخصوص خواست . قصری بود بر فراز تخته سنگی که یکصد ذراع ارتفاع داشت و در زیر آن تخت کوه ، رودی ، که زنجیر دجله بغداد بریدی و جر نیل مصر دریدی ، به طرف رودارس منحدر بود که مرغابی از گذر بر آن در حذر بود. دایگان و منیهان به خدمتش برگماشت که به فسوس و چاپلوس رامش کنند و به دامش کشند . دختر را اعتایی به آن شکوه و التفانی بر آن گروه نبود. در گنجی منزل گرفته، که گنجی پنهان داشت و بر دل رنجی فراوان . چنان مقید محبت بود که خبر نداشت از ایشان که در جهان هستند . به فریب و حیل ادیب و دایگان پرفریب از جا نمی رفت، تا روزی به خروج آن قصر شایق گشته ... بر آن قصر رفت . بر حسب اتفاق آن جوان عاشق نیز سردر بیابان نهاده پس از جفای بسیار به ایروان رسیده ، منزل او را پرسید . سراغش دادند که در قصری است بر بالای قلعه که آن قلعه در فراز کوه بر سنگی قرار دارد و رودخانه ای در طرف آن تخت سنگ جاری است که طایر خیال بر آن نتواند پرید ... دختر همه روزه به انتظار آن جوان که بر اثر داشت ، خود را به نظاره آن دشت ، گاه و بیگاه ، می رساند و اشک و آه به ماهی و ماه می رسانید . جوان نیز به کمند عشق ، بیابان شوق را به پایان رسانید و ترك سرگشته گوی سان سرگردان به ایروان رسید . جای اقامت او را در قلعه آن قلعه دانست . از پی آن رود ، چون آب که لمحه ای درنگ نتواند و در پویه سراز سنگ نگرداند ، روان شد . در کنار آن رود هولناک به مقابل آن قلعه ، که سمت سماک داشت ، برسد . مانند منتظران اجابت دعا ، چشم بر آسمان و دل در طیران داشت که آن شاه باز به کدام طرف پرواز کند و نسیم وصال از کدام جانب به اهتزاز آید . ناگهان چشم منتظر دختر به جمال پسر افتاد . چون کبوتر معلق زنان از فراز قلعه به سنگ غلطان غلطان افتاد . جوان نیز چون مرغابی از لیدود به آب غلطید . جذبه عشق این را از موج بلا به ساحل و آن را از ورطه فنا به منزل رسانید ... سلامت دست در آغوش یکدیگر آوردند . نظارگان خبر به امیر بردند و از حدوث آن اعجوبه ناله و نفیر بر کشیدند . امیر لختی سرفکرت به گریبان برد و انگشت حیرت به دندان . پس به انصاف فتوت و فتوای حکم مروت از سر کام و هوای خود برخاست ، کاخ خاص خویش بیاراست و تجملات شایان بر آن مزید ساخت ، بدیشان مسلم و هردو را مکرم داشت<sup>۱</sup>.

**حکایت** - یکی از امرای ترك در هنگامه روس از اسب پیاده ماند، سوارانش پریشان گشته

(۱) مخزن الانشاء ، ص ۴۱۵ و بهشت ادبی ایران تألیف ابراهیم صفایی ، ص ۳۵.

دشمن‌گردش جمع آمدند . پس از کر و فر مردانه به زخم‌های منکر در شمار کشتگان  
خفت . مرگش دیدند ترکش گفتند . به حکم اجل موعود حشاشه رمقی از اوباقی  
ماند . بلی تن اگر روسی است جان فردوسی است کومصون از تیرو تیغ روسی .  
است یکی از لشکری را که بمحبت نظری داشت ، خبرش کردند . با کشتش دوست  
از کشتش دشمن پروا نکرده چون ماه که بر کتان تابد و یا شعله که در خرمن افتد ، آن  
جمع را پریشان کرده به سرکشته خویش آمد و شد مرهم ریشش خنک آن کشته که  
قاتل بکشد در بز خویشش روی به روی خونین او مالیدن گرفت و خوب به خون خواست  
شستن . آتش دارویی انگیزته از کبرینا حمر بر رخ نشسته داشت . در آن نیم نفس  
گفتش که روی آتشین از زخم بردار که مرا از آتش احتراز باید . گفت :

آب چشم بین که او آتش کش است      با چنین آبی چنان آتش خوش است  
از رخ از نار خلیل آورده ام      از دو دیده رود نیل آورده ام

از برکت قدمش از حرکت به عدم بازماند و سالهای دراز همچنان امیر است  
و در پنجه عشق شیر گیر اسیر .

بازوی عشق قوی باد که از نیرویش      خاک مثنی بسزاسجده گه سلطان است  
هر که شد بنده او پادشاه کونین است      هر که شد کشته او زنده جاویدان است

اما شیوه نگارش معمول و مرسوم ، با آن تصنعات و تکلفات ملال آور ، بر اثر ارتباط  
کشور ایران با جهان غرب و نفوذ تمدن جدید ، دیگر نمی‌توانست پایدار بماند . پس کسانی  
به فکر افتادند که نوشته‌های فارسی را از آن لفاظی و یذوقی و اغلاق و افراط در هنرنمایی  
برهانند .

میرزا ابوالقاسم قائم مقام از شیوه قدیم خیلی به دور افتاد و نثر ساده‌تر و زیباتری به وجود  
آورد و چون مقام رفیع دولتی داشت ، دیگران نیز از سبک و شیوه او پیروی کردند و مراسلات  
متعدد او مدتها سرمشق حسن عبارت بود .<sup>۱۰</sup>

(۱) خود در دیباجه رساله مروضیه، که به عنوان ولیمهد عباس میرزا نوشته ، در مقام تفاخر کویله بنده کمترین  
... فایده بیاض و ماه استعانتش همین کلک شکسته است و لطف فرو بسته که هیچ آفریده‌ای را از ضل  
خدا و یمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعا گویی و آلت ثنا خوانی را از من واستاند . «

## هـ قائم مقام

میرزا ابوالقاسم فراهانی فرزند سیدالوزراء میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ از سادات حسینی و از مردم هزاره فراهان از توابع اراک بود . در سال ۱۱۹۳ هـ ق به دنیا آمد و زیر نظر پدر دانشمند خود تربیت یافت و علوم متداوله زمان را آموخت . در آغاز جوانی به خدمت دولت درآمد و مدتها در تهران کارهای پدر را انجام می داد . سپس به تبریز نزد پدرش، که وزیر آذربایجان بود، رفت و چندی در دفتر عباس میرزا ولیعهد به نویسندگی اشتغال ورزید و در سفرهای جنگی با او همراه شد و پس از آنکه پدرش انزوا گزید ، پیشکاری شاهزاده را به عهده گرفت و نظم و نظامی را که پدرش میرزا بزرگ آغاز کرده بود تعقیب و با کمک مستشاران فرانسوی و انگلیسی سپاهیان ایران را منظم کرد و در بسیاری از جنگهای ایران و روس شرکت داشت .

در سال ۱۲۳۷ هـ ق پدرش میرزا بزرگ قائم مقام درگذشت و بین دو پسرش، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی ، بر سر جانشینی پدر نزاع افتاد و حاجی میرزا آقاسی به حمایت میرزا موسی برخاست ، ولی اقدامات او به نتیجه نرسید و سر انجام میرزا ابوالقاسم به امر فتحعلی شاه به جانشینی پدر با تمام امتیازات او نایل آمد و لقب سیدالوزراء و قائم مقام یافت و به وزارت نایب السلطنه ولیعهد ایران رسید و از همین تاریخ بود که اختلاف حاجی میرزا آقاسی و قائم مقام و همچنین اختلاف « بزیمکی » (خودی) و «اوزگه » (بیگانه) به وجود آمد .

قائم مقام که ذاتاً مردی بیباک و مغرور بود و با بعضی از کارهای ولیعهد مخالفت می کرد ، پس از يك سال وزارت در اثر تفتین بدخواهان به اتهام دوستی با روسها از کار برکنار شد و سه سال در تبریز به بیکاری گذراند .

در این قصیده که در همان زمان ساخته و بسیار بلند است ، از فتنه جویی ابنای زمان و از بخت بد خود ناله و شکایت می کند :

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| ای بخت بد ای مصاحب جانم       | ای وصل تو گشته اصل حرمانم |
| ای بی تو نگشته شام يك روزم    | وی با تو نرفته شاد يك آنم |
| ای خرمن عمر از تو بر بادم     | وی خانه صبر از تو ویرانم  |
| هم کو کب سعد از تو منحوسم     | هم مایه نفع از تو خسرانم  |
| تیغ است ستاره و تو جلادم      | سجن است زمانه و تو سجانم  |
| از روز ازل تویی تو همراهم     | تا شام ابد تویی تو همشانم |
| عمری است که روز و شب همی داری | بر خوان جنای چرخ مهمانم   |

|                                   |                            |
|-----------------------------------|----------------------------|
| آن سفله، که میزبان بود، ندهد      | جز حفظل صبر و یأس و حرمانم |
| خون سازد اگر دهد دمی آبم          | جان خواهد اگر دهد لی نانم  |
| جلاب عمل نداده، بگشاید            | ازنشر درد و غم رگ جانم     |
| ز آنسان که سگان به چینه گرد آیدند | با سگه سفتان نشاند بر خوام |
| این گاه همی زند به چنگالم         | و آن گاه همی گرد به دندانم |
| تا چند به خوان چرخ باید برد       | از بهردونان جفای دونانم ۱۹ |

اما پس از سه سال معزولی و خانه نشینی، در سال ۱۲۴۱ هـ ق دو باره به پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب شد.

در سال ۱۲۴۲ هـ ق فتح‌الملی شاه به آذربایجان رفت و مجلسی از رجال و اعیان و روحانیان و سرداران و سران ایلات و عشایر ترتیب داد تا دربارهٔ صلح یا ادامهٔ جنگ با روسها، به مشورت پردازند. در این مجلس تقریباً عقیدهٔ عموم به ادامهٔ جنگ بود. اما قائممقام برخلاف عقیدهٔ همه با مقایسهٔ نیروی مالی و نظامی طرفین، اظهار داشت که ناچار باید با روسها از در صلح درآمد. این نظر، که صحت آن بعدها بر همه ثابت شد، در آن روز مهمم‌ای در مجلس انداخت و جمعی بر وی تاختند و او را به داشتن روابط نهانی با روسها متهم کردند. پس دوباره از کار برکنار و به خراسان اعزام شد.

جنگ باروس ادامه یافت و به شکست ایران انجامید، تا در ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۴۳ هـ ق (نوامبر ۱۸۲۷ م) قوای روس به فرماندهی گراف پاسکویچ تا تبریز راند<sup>۱</sup>. شاه قائممقام را از خراسان خواست و دلجویی کرد و بادستورهای لازم و اختیارنامهٔ عقد صلح به نام ولیعهد، به تبریز روانه نمود.

میرزا ابوالقاسم در کار صلح و عقد معاهده باروس، جدیت فراوان کرد و در ضمن معاهده، تزار را حامی خانوادهٔ عباس میرزا ساخت و پادشاهی را با وجود برادران بزرگ و مقتدر دیگر در فرزندان او مستقر کرد.

عهدنامهٔ ترکمن‌چای در پنجم شعبان ۱۲۴۳ هـ ق (۲۱ فوریهٔ ۱۸۲۸ م) به خط قائممقام تنظیم و امضا شد و قائممقام، که خود حامل نسخهٔ عهدنامه بود، به تهران آمد، و دربارهٔ آن توضیحات لازم داد و شش کروار تومان غرامت را که مطابق عهدنامه بایستی به دولت روس پرداخت شود، گرفت و بار دیگر به پیشکاری آذربایجان و وزارت ولیعهد به تبریز مراجعت کرد.

در اوایل سال ۱۲۴۹ هـ ق نایب السلطنه برای دفع فتنهٔ یاغیان افغانی عازم هرات شد و

۱) ژنرال فلد مارشال ایوان فئودورویچ پاسکویچ (۱۷۸۲-۱۸۵۶ م) در جنگ سال ۱۸۱۲ م شرکت داشت. در جنگهای روس و ایران (۱۸۲۶-۱۸۲۸ م) فرمانده نیروهای روس بود. خورشید لاهوتی را در سال ۱۸۳۰-۳۱ خواجه‌ناید. وی نایب السلطنه و قائممقام امپراتور روس در لاهوت بود.

قائم مقام را نیز همراه برد. عباس میرزا که بیماری سل داشت، در مشهد بستری شد و فرزند خود، محمد میرزا، را مأمور، فتح هرات کرد. هرات در محاصره بود که عباس میرزا درگذشت و قائم مقام، که جنگ را صلاح نمی دانست، با یار محمدخان افغانی عهدنامه صلح بست و به امضای محمد میرزا رسانید و به مشهد و از آنجا پس از چندی با محمد میرزا به تهران بازگشت. محمد میرزا در ماه صفر سال ۱۲۵۵ هـ ق به تهران وارد شد و در همان ماه جشن ولیمه ای اوبه جای پدر برپا شد و ولیمه ایران به فرمانروایی آذربایجان و قائم مقام به وزارت او عازم تبریز شدند.

چندی نگذشت که فتحعلی شاه در جمادی الاخر سال ۱۲۵۵ هـ ق در اصفهان درگذشت. این خبر به آذربایجان رسید و محمد شاه قصد عزیمت پایتخت کرد. قائم مقام جهانگیر میرزا و خسرو میرزا، دو برادر شاه، را که در قلعه اردبیل زندانی بودند، نایب کرد و وسایل جلوس او را فراهم آورد. در ماه رجب، در تبریز، خطبه به نام او خوانده شد و شاه به زودی به همراهی قائم مقام به تهران حرکت کرد و روز ۱۴ شعبان به تهران وارد شد و مجدداً مراسم تاجگذاری برگزار و قائم مقام به منصب صدارت مشغول مملکتداری شد و ظل السلطان و فرمانفرما و ملک آرا و رکن الدوله و سایر اعیان شاه و گردنکشان دیگر را به جای خود نشاند. اما با این همه خدمت، به صدارت محمد شاه دیر نپایید و سختگیریهای او و سعایت حاسدان و مخصوصاً فتنه انگیزیهای بیگانگان، عاقبت شاه را بر وی بدگمان کرد تا در سال دوم سلطنت خود دستور داد او را در باغ نگارستان، محل ییلاقی خانواده سلطنتی، زندانی و پس از چند روز (سلخ صفر ۱۲۵۱ هـ ق) خفه کردند و بدین قرار به زندگانی مردی که از بزرگان ایران و ابلیخ المترسلین آن زمان بود، پایان داده شد.

تاریخ نویسان آن روزگار، مانند سپهر و فرهاد میرزا و جهانگیر میرزا و دیگران، از او و کارهای او زیاد نکوهش می کنند و وی را «بدول و زشتکار» و «ناسزاوار مرد دنیا دوست» و «مزور و نمک به حرام و بدخیال و خائن» می نامند.

پیداست که مورخان آن زمان، که خود از شاهزادگان یا خیره خواران دربار بودند و بعضی از آنها مانند جهانگیر میرزا از وی صدمه ها دیده بودند، در چنان وضعی جز این نمی توانستند نوشت. اما از خلال عبارات آنان به خوبی می توان استنباط کرد که دربار آن زمان با آن سلطان درویش مسلک و رجال متقلب و متملق، تاب تحمل سختگیریها و تندرویهای مردی چون قائم مقام را نداشت و روح بلند و طبع مغرور وی و گاهی سرپیچی او از اوامری که به صلاح کشور نمی دانسته<sup>۴</sup>، همه را از بزرگ و کوچک برضد وی برانگیخته بوده است.

قائم مقام مردی فوق العاده با هوش و صاحب فکر و عزم ثابت و خلاصه «یک دیپلمات

(۱) فرهاد میرزا، منشآت، چاپ بیبی، ص ۳۷. (۲) نادر میرزا، تاریخ تبریز، ص ۴۰.  
(۳) جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۱۹۸ و صفحات دیگر. (۴) گویند روزی محمد شاه سیمد تومان مستمری سالیانه برای حاجی میرزا آقاسی مقرر داشت و چون فرمان را به نظر قائم مقام رسانیدند، به آشفته درهم —

صحیح و با معنی ایرانی<sup>۱</sup>» بود که به واسطهٔ اطلاعات و تجارب خود، به اوضاع و احوال سیاست‌مسیانگان ایران به‌خوبی آشنا و به‌قدر تسلط کاردینال مازدن برلویی چهاردهم، در مزاج شاه جوان ایران نفوذ داشت و با این حال محال بود از او امتیازاتی که به‌ضرر دولت ایران باشد، به دست آورد و انگلیسها یقین داشتند که تا او مصدر کار است، ممکن نیست بتوان در امور داخلی ایران رخنه کرد. نویسندگان انگلیسی، که در آن تاریخ در ایران سیاحت می‌کردند، مانند لیونتنان کونولی، دکتر وولف و فریزر، همه در عین ستایش قائم مقام را به دوستی روسها و تحریک عباس میرزا، نایب‌السلطنه، به‌ریچی از نصایح دوستان انگلیسی و طرح نقشهٔ تصرف هرات متهم می‌کنند و حس بدینی و دشمنی فوق‌العادهٔ خود را نسبت به این مرد بزرگ، که در آن هنگام تنها کسی بود که می‌توانست ایران را به‌خوبی اداره کند، پنهان نمی‌دارند.

مجموعهٔ رسائل و منشآت قائم مقام، که حاوی چند رساله و نامه‌های دوستانه و عهدنامه‌ها و وقفنامه‌هاست و محمودخان ملکشعراء مقدمه‌ای بر آن نوشته، به‌اهتمام شاهزاده فرهاد میرزا<sup>۲</sup> در سال ۱۲۸۰ هـ ق در تهران چاپ شده است.<sup>۳</sup>

**نثر قائم مقام** - قائم مقام پیش از همه مرد سیاست و عمل است و نویسندگی او نیز به ایجاب ضرورت کار بوده، نه از راه تفتن یا هنر نمایی. او نوشته‌های خود را غالباً سراسری و با عجله انشاء می‌کرده و قلم می‌زده است و با این‌همه منشآت او از ذوق و حسن سلیقه مایهٔ وافر دارد.<sup>۴</sup>

قائم مقام به‌مقدار زیادی از عبارات متکلف و متصنع و منامین پیچیده و تشبیهات بارد و نایب‌اکاسته و تانندازهای انشای خرد را - مخصوصاً در مراسلات خصوصی - به سادگی و گفتار طبیعی نزدیک ساخته است. نثر او، برخلاف آثار اسلاف وی که پر از جمله‌ها و عبارتهای طویل و قرینه سازیهای مکرر و سجعهای خسته‌کننده است، از جمله‌های کوتاه ترکیب شده و قرینما به ندرت تکرار می‌شود. در تلفیق هر مزدوج دقت زیادی کند و از سجعهای زیبایی که خاص سعدی و گلستان است، بهره‌مند می‌شود. از ذکر القاب و تعریفهای تملق‌آمیز حتی‌المقدور اجتناب می‌ورزد. به اشعار فارسی و عربی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار که شیوهٔ نویسندگان سابق است، خیلی

→ در بند گفت با این مبلغ که از دستریج بینوایان به میرزا آقاسی دیوانه می‌دهند، می‌توان سرباز گرفت و به حفظ حدود کشور گماشت. و نیز «وقتی چنان افتاد که شاهنشاه غازی مادل بیست تومان زر به مردی باغبان عطا فرمود، قائم مقام کس فرستاد و آن زر استرداد کرد و بی‌توانی به شاهنشاه پیام داد که ما هر دو در خدمت دولت ایران خواهیم، الا آنکه تو چاکر بزرگتری و ما از صد هزار تومان برزیهات نتوانیم اعتبار خوشتن کرد.» (نسخ التواریخ، ج ۲) (۱) فریزر. (۲) فراموش نکنیم که این شخص همان است که او را بد دل و زشتکار خوانده و با این همه با چاپ نوشته‌های او ناج عبودیت خویش را به پیشگاه فضل و کمال وی تقدیم داشته است. (۳) پس از آن دومربته دیگر به سالهای ۱۲۸۲ و ۱۲۹۴ هـ ق در تبریز چاپ شده و نیز اخیراً دو چاپ دیگر از آن در تهران منتشر شده است (۱۳۳۷ ش).

(۴) معاصران قائم مقام او را سیدالمرسلین و خداوند انشای فارسی خوانده و در قدرت قلم او مبالغه کرده‌اند. صاحب‌النسب التواریخ گوید هنگامی که وی را به حکم محمد شاه بازداشت کردند، شاه گفت «قلم و قریطی از دست او بگیرند و اگر خواهد شرحی به من بگویند، نیز بگذارند» سحری در قلم و جادویی در بیان اوست که اگر خط او را بین فریفته شویم او را رها کنیم.» (نسخ التواریخ، جلد قاجاربه، و قاجار سال ۱۲۵۱ هـ ق)

کمتر از اسلاف خود تمسک می‌جوید و بسیار بجا و بموقع به آنها استشهاد می‌کند و گاهی از آوردن لغات واصطلاحات تازه و متداول، که به کار بردن آنها برای منشیان و نویسندگان محافظه‌کار بسیار سخت و دشوار بود، پروا نمی‌کند و بالاخره نامه‌ای او نسبت به رسم و عادات آن زمان جامع‌تر و فشرده‌تر و خاص‌تر مواردی که میل ندارد مطلبی را صریح بنویسد موجز و کوتاه و بامقام و مقال متناسب است.

رویه‌رفته سبک قائممقام تابع گلستان سعدی و مانند آن زیبا و روان و آهنگدار است. این نامه را از زبان عباس میرزا نایب‌السلطنه، در حین اشتغال به جنگ روس، بمیرزا بزرگ قائممقام نوشته است و سر تا پا گوشه و کنایه است به علما و طلاب تبریز که با ولیمهد همراهی نمی‌کردند و حتی به تحریک روسها و درباریان تهران مزاحم نیز بودند:

خدایا، راست گویم فته از تست      ولسی از ترس نتوانم چرخیدن  
لب و دندان ترکان ختا را      بدین خوبی نبایست آفریدن  
که از دست لب و دندان ایشان      به دندان دست و لب باید گزیدن

می‌فرمایند<sup>۱</sup> پلوه‌های قند و ماش و قدحهای افشرد و آش شمارست که حضرات را<sup>۲</sup> هار کرده است. اسب عربی بی‌اندازه جو نمی‌خورد و اخته قزاقی اگرده من یکجا بخورد بدمستی نمی‌کند، خلاف یابوهای دودرغه<sup>۳</sup> که تا قدری جو زیاد دیدو در قوروق بی‌مانع چرید، اول لگد به مهتری که تیمارش می‌کند، می‌زند.

ای گلبن تازه، خار جسورت      اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در اسلام‌دهید تا امروز، چه در عهد جهانشاهی و مظفری، چه سلاطین صفوی، چه نادرشاهی و کریمخانی، چه در حکومت‌دنبلی و احمدخان، هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند، تا در این عهد از دولت ما و عنایت‌ماست که علم‌گیریا به اوج سما افراشتند. سزای آن نیکی این بدی است! امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم و مایملک خود را بی‌محافظ خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار ببندند و سید حمزه<sup>۴</sup>

۱) عباس میرزا نایب‌السلطنه. ۲) آخوند‌های تبریز. ۳) دو درغه، لغت ترکی است به معنی اسب دور که واکنش. ۴) وی از سادات صحیح‌النسب و عالی‌سب است و پنهان‌زده واسطه به حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسد. پیش از آن حضرت رسول علیه‌السلام بر عمارتش نوشته‌اند. مولد شریفش از خاف است و سلطان غازان به صحبت لازم‌الجهت ایشان میل تمام داشتند و اکثر سفرها ایشان را پا خود می‌بردند. وفاتش در سنه اربع و عشر و

و باغمیشه<sup>۱</sup> برونندو شهرت این حرکت مزدویج<sup>۲</sup> در ملك روس و صفی‌خان در آستانه همایون و دیگران در ملك روم بدهند ا روی اهل تبریز سفید ا اگر فتحعلی‌خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند ، با اینکه مثل میرزاهندی آدمی در پهلوی آنهاست ، فتاح غیرعلیم<sup>۳</sup> چه جرئت و قدرت داشت که مصد این حرکات شود ؟ ا فرمودند اگر حضرات از آتش و پلو سیر نشوند بجای ، اما شما را چه افتاده است که از زهدیایی ونهم<sup>۴</sup> ملایی سیر نمی‌شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد ، نبوت خاصه با ثبات رسید ، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است يك چند نیز خلعت معشوق‌ومی‌کنیدا صد يك آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود ، کافری نمی‌ماند که مجاهدی لازم باشد .

باری ، بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و

→

سیمانه ( ۷۱۴ هـ ق ) واقع شده و آن عبارت پسرش میرزا حسین ساخته ( تاریخ محمد امین حشری به نقل نادر میرزا ) و نیز ، سید حمزه رضی‌الله عنه را در حضرت محمود غازان‌جای‌مريض برده . گویند دهم بود و همانا مقدمان مغول را قرب آن بزرگوار به حضرت ایلخان گران آمد . گاهی به پادشاه از سرداران يك گفتنی . شبی بیگاه‌مر از درگاه سوار همی آمد ، بدین جای ( یعنی محله سرخاب همانجایی که مدنون است ) رسید که لشکرگاه بود . سهمی عرب بدو رسید و بر جای مرد ، همانجا گورتنی کردند و این بتمه را میرزا ابوطالب وزیر آذربایجان عمارت کرده .... این بنا اکنون به خرابی روی آورده ، دیوارها شکسته و فرو ریخته ( نادر میرزا ، تاریخ و جغرافیای تبریز ) . ( ۱ ) باغمیشه کوهی بزرگ و تزه است . آن در شرق به ساحل رود درتنگای مطول است و در آب و هوا ممتاز است و یکسره با اشجار میوه‌دار و دیگسر درختها مستور ( نادر میرزا ، تاریخ و جغرافیای تبریز ) . ( ۲ ) سیمون ایلانوویچ مازا رویج ، پزشک کاتولیک ، از اهالی ولیز ، که از سال ۱۸۰۷ به خدمت دولت روس آمد واد سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۸ از جانب آن دولت برای حل و فصل امور مربوط به ایران مأموریت داشت و با دو برادر کوچکتر خود ( اسپیردن و یوسف مازانوویچ ) در تبریز می‌زیست . گریبایفوف ، شاعر معروف و سفیر مقتول روس در تهران ، او را مردی دوست داشتنی ، عاقل و با نشاط معرفی می‌تند ( نامه مورخ ۱۵ آوریل ۱۸۱۸ به گیگف ) و عباس میرزا نایب‌السلطنه ، در مذاکرات خود با گریبایفوف ، وی را سرپا دشمن خود و یکی از مسببین جنگ دوم روس با ایران می‌نامد ( گریبایفوف ، گزارش ، مورخ ۲۵ ذولیه ۱۸۲۷ م از اردوگاه قراپا به ژنرال پاسکویچ ) . این شخص در سال ۱۸۵۲ م درگذشته است . ( ۳ ) چون حاجی میرزا یوسف مجتهد از جهان برفت ، او را فرزندی بود میر عبدالفتاح نام . مردم این شهر را اخلاصی بزرگ به میرزا بود . به‌گرد فرزندان جمع آمدند ، به‌اندک روزی از او امام زاده ساختند و به‌دروغ کرامتها گفتند ... برپا سخت مغرور و سرسری بود . بارها دهم نوشته‌های دستور پینظیر میرزا ابوالقاسم که سوی پدر نوشته بود از طرف نایب‌السلطنه ، و او را « فتاح غیرعلیم » خوانده بود . من اگر توانستم بزه‌کاری او را پرده بستن ، خدای داد که چنان کردم ... ( نادر میرزا ، تاریخ و جغرافیای تبریز ) . . . این بار که ارستوف نزدیک شد ، مردم مرید که رنجیده خاطر بودند ، بدو پیوستند . از میان بلند تبریز پسر حاجی میرزا یوسف مجتهد که میرفتاح نام داشت ، جوانی نامجرب بود . به‌سوالات نفسانی و تحلیلات شیطانی چنان دانست که اطاعت امری امپراتور روس مورد متابعت عوام الناس خواهد شد و محراب و منبر رونق و رواج دیگر خواهد یافت . پس به‌منبر برآمد و ده‌ای دولت امپراطور بگفت و مردم را به‌خدمت او دعوت کرد . به‌یکبار مردم پرشور شدند و فوجا در انداختند و حفظه و حرسه برج و بارو را به‌ذیر انداختند . از آن سوی چون پالک توپ روسیه از اراضی آجی‌جای ، که دو فرسخی تبریز است ، بلند آوازه شد میرفتاح علمی افراشته کرد و مردم شهر را برداشته به استقبال روسیه رهسپر گشت . روز جمعه سیم شهر ربیع‌الثانی از سال ۱۲۴۳ هجری جماعت روسیه را به‌ارک شهر تبریز درآورد . . . این هنگام نایب‌السلطنه ، که به آهنگ تبریز می‌رفت ، به‌دو فرسنگی شهر رسید ، این قصه بشنید ، قائم‌مقام را روانه تبریز فرموده و خود با چار سربافت و به‌جانب سلماس شافت ( سهر ، ناخن‌تواریخ ، جلد قاجار به ) . ( ۴ ) نهم و نهم ، حرس بر خوردن .



نجای قابل ورؤسای عاقل بکبید ، سفره زرق و حیل را برچینید ، سکه قلب و دغل را بشناسید .

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

تاحال هرچه از این ورق خواندیم و براین نسق دانندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که می‌شود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست . من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نودراندازید . با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید ، دعوت و صحبت نمایید ، از جوانان قابل و پیران کامل آنها ، چند نفری که به کار خدمت آیند انتخاب کنید و هزار يك آنچه صرف این طایفه‌شد ، مصروف آنها دارید و ريك این جماعت را دور بیندازید ، مثل سایر ممالك محروسه باشد ، نه اذیت و اضرار ، نه دخالت و اقتدار . . .

عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست . دخلی به آن دارودسته ندارد . آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست . و مایَتَوَى الْبَحْرَانِ هَذَا عُنْبُ فُرَاتٍ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ<sup>۱</sup> . اگر هم اسم آنهاست ، بحمدالله هم رسم نیست . بعدانش از آنها ملاتر است و به خدمت بالاتر . مؤانست شماها مجانست آنها را از پیش در کرده ، با امانه و محارم ما مجانست است و با التفات و مکارم ما مؤانست .

گرچه از طبعند هر دو ، به بود شادی زغم ورچه از چوبند هر دو ، به بود منبر ز دار

اگر صحبت اهل کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیگد<sup>۲</sup> ، ادیب کاملی در آن شهر است ، پرکار و کم خوراك و موافق عقل معاش و امساك . العیاذ بالله ، گوده ملا که لوده خداست<sup>۳</sup> و هر قدر هَلْ اَمْتَلَاتَ ؟ بگوئید هل مِن مَزید می‌گویند . مثل یابوهای پرخور کم‌دو ، آفت‌کاه و غارت‌جو ا قربان افندی‌های رومی و پادری‌های فرنگی بروند . نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند ، نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندی‌های روم در مسجد و راه گلدسته بینند ،

(۱) دو دریا هکسان هستند ؛ یکی گوارا و شیرین و نوشیدنش خوش است و دیگری شور و تلخ (قرآن ، سوره فاطر ، آیه ۱۲) (۲) غرض ، عبدالرزاق بیگکه دبلی‌مؤلف مآثر السلطایه است . (۳) در لهجه آذری به‌منی کوتوله و کوتاه قد و ظاهراً مراد ملای کوتاه قد و یکجوبی است که ذاتالوده و بیمار است .

خلق را همچنان که بالفعل روبروی ما رانده‌اند به حفظ ملك و حراست دین خودشان بخوانند . ماشاء الله ، وقتی که پنجه دلیری می‌گشایند ، تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید ، بمیرزا امین اصفهانی می‌کشند . شکار خانگی و شعار دیوانگی را عادت دارند . باری ، حالا که به این شدت دلاور ودلیر و صاحب گرز و شمشیرند ، قدم رنجه کنند وبا یاغی پنجه کنند !

رقم مبارك در این باب به افتخار شما صادر شده است و شما در هر باب مختار وقادر ، والسلام علی من اتبع الهدی »

نامه‌ای است که بمنز جان مک‌دونالد<sup>۱</sup> وخواهر سرجان ملکم معروف<sup>۲</sup> نوشته و ساده‌ترین نامه‌ای است که از قائم مقام در دست داریم . نویسنده ظاهراً سعی کرده است که نامه را هر چه ساده‌تر بنویسد تا مخاطب ، که آشنایی کمی به زبان فارسی داشته ، مطلب را به خوبی درک کند . این نامه تاریخ ندارد ولی پیداست که بعد از سال ۱۸۲۶ م و پیش از سال ۱۸۳۵ م نوشته شده است :

علی‌اجاه صدارت دستگاه عصمت و عفت همراه ، خواهر خجسته‌اختر مهربان ،

بی‌بی صاحب ، امید از رأفت و رحمت خداوند یگانه دارم که هر جا باشید به خوشوقتی و کلمایی بگذرانید . از رفتن شما بسیار ملالت و دل‌تنگی دارم ، به این سبب که دوست حقیقی من ، ایلچی بزرگ دولت دایم‌القرار انگلیس ، تنها مانده است و سخت اندیشه ناکم که از الم تنهایی و مفارقت شما خدا نخواست بر او ناخوش بگذرد ، از آب و هوای این مملکت دلگیر شود . حق این است که هرگز راضی به رفتن شما نبودیم . از اندیشه اینکه حب وطن بر شما غالب باشد و منعی که بکنیم بر خاطر شما ناگوار آید ، سکوت کردیم . حالا بحمدالله به ممالک انگلند و اسکاتلند ، که موطن اصلی و مسکن مألوف شماست ، رسیده‌اید و آنچه اینجا بر شما بد گذشته بود تلافی آن را در خوشگذرانی‌های آنجا کرده‌اید . واجب بود که اولاً افسوس و تأسف خود را از خالی بودن جای شما در این مملکت اظهار کنم ، ثانیاً مبارکباد و تهنیت ورود شما را به خانه و ولایت خودتان بنویسم ، ثالثاً از احوال خجسته مآل شما جو یا شوم و بعد از این سه مطلب به شما اعلام می‌شود که هر چند فرق و تفاوت آن مملکتها با این ولایت بسیار است و هر کس آنجا را دیده باشد هرگز میل و رغبت نمی‌کند که در چنین جاها زندگانی کند ، لیکن در راه دوستی و خواهری و مهربانی ممکن است که راضی به بد

(۱) J. Macdonald . نماینده انگلیس در ایران که در تبریز می‌زیست و در سال ۱۸۳۵ م درگذشت .  
(۲) Sir John Malcolm سیاستمدار و مورخ انگلیسی (۱۷۶۹-۱۸۴۳ م) و مؤلف تاریخ ایران که آن را به سال ۱۸۱۵ م تألیف کرده و میرزا حیرت ، معلم زبان فارسی در هند ، آن را به فارسی ترجمه کرده است .

گنداندن اینجا توان شد، بر شما معلوم است که اهل این مملکت منتهای انس به وجود جناب جلالت نصاب ایلچی صاحب گرفتارند و شاهنشاه اعظم و نواب و لیمهد به کرات اورا آزموده‌اند و بسیار سخت است که از مثل او نیکخواهی بگذردند و در این صورت ماندن جناب مشارالیه در این مملکت بی حضور آن خواهر مهربان دشوار خواهد شد، چرا که غیر شما اهل و عیال و پرستار ندارد و از شما ممکن نیست که قطع نظر نماید. توقع از محبت‌های خواهرانه شما دارم که جواب این کاغذ را زودتر بفرستید و احوال سلامتی خود را به جهت خاطر جمعی ماها بنویسید و در این مطلب عمده که به شما نوشته‌ام، فکری خوب بکنید و هرطوری رأی شما قرار گرفت، اعلام نمایید. امیدما آن است که به فضل خدا طوری قرار بدهید که مایه خورسندی و شادکامی ماها همه باشد. الباقی ایام خجسته فرجام به کام باد. والسلام قائممقام دولت علیه ایران ابوالقاسم الحسینی.<sup>۱</sup>

از نامه‌های خصوصی قائممقام:

رقیمه‌جات مفصل مصحوب ذوالفقاریگ رسیده بود، عریضه مختصر در جواب می‌نوشتم. تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدم، آنجا قلم سرکشی کرد، عنان از دستم گرفت، پیش افتاد. دیدم بی‌پیر از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده، زاغ استوزاغ را صفت کبک آرزوست جلوش را کشیدم... مَتِ بَدَاهُ الصَّمْتِ خَيْرٌ لَّكَ مِنْ دَاءِ الْكَلَامِ؟ وما أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ<sup>۲</sup>. راستی یعنی چه؟ درستی کجاست؟ بی‌پرده‌گویی چرا؟ پنهان خورید باده که تکفیری می‌کنند. مردی که اینجا بی‌پرده و حجابِ حریفِ پزیدِ نادرتر از آن است که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود... انی لم استطع معك عبداً<sup>۳</sup>. کاغذت را مثل ابنای زمان دم‌بریده کردم، انشاءالله ناجور نیست... نه هر کس حق تواند گفت گستاخ بنده به اقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم، به کنایه و رمز معتمد تا از سعا به و غمز محترز باشم. یا نجی‌الاطاف، نَجْنَا مِمَّا نَحْذَرُو نَخَافُ<sup>۴</sup>.

(۱) اصل نامه درموزه بریتانیا در لندن ضبط است (اسماعیل دولتشاهی، نامه منتشر شده از قائممقام، مجله راهنمای کتاب، سال ۵، شماره ۲). (۲) به درد خاموشی بمیر که مرا از درد هرگویی شایسته‌تر است. (۳) پیامبری فرستادیم مگر به زبان قوم خود (قرآن، سوره ابراهیم، آیه ۴). (۴) ناظر است به: قَالَ أَنْتَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (سوره هز، آیه ۶۷) وَقَالَ أَلَمْ أَقُلْ أَنْتَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (هاعب، آیه ۷۲ و ۷۵). (۵) ای صاحب مهربانیهای نهایی، ما را از آنچه می‌ترسیم و می‌هراسیم‌های بخش.

از خراسان بمیرزا بزرگ نوشته :

هر کس که به دست جام دارد      سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست می گفت ، میرزا علیخان که « جام » در دستش هست ، بایست يك دانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد ، تا به ماهی که مهمان این سرزمینم چه رسد ! حالیا نیز بگردد ز روش گناه به گناه پریروز گندم در اردوی سرخس ، صد من يك صاحبقران خریدار نداشت ، امروز در منزل جام ، جو يك من دو صاحبقران بهم نمی رسد ، قوت انسان و حیوان منحصر است به برف و بردا... .

از خراسان به وقایع نگار نوشته :

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را      که سر به کوه ویابان تو داده ای مارا

جاده خراساندا شما پیش پای ما گذاشتید و حالا می فرمایید پول پارسالی هنوز نرسیده است . شما لطف کنید ما را بر حسب دلخواه باز آرید . پنج را پنجهزار بگیرند . ما کجا اینجا کجا ؟ مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست !

مرحبا ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علتهای ما  
ای دواي نخوت و ناموس ما      ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار همه تماشایی است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه. جناب میرزا جعفر حکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلی به عز امضا مقرون گشته که هر کس خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت و با در موقف والا نیفتد . منهای خیر و آگاه از حریم درگاه ، به این کار معین و مکلفند تا هر که را عارضه و زحمتی برسد ، فوراً خبر کنند . سبحان الله ! پس چرا به این شدت از حال دل من غافلند که خود بنفسه مایه و با و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون !

نامه به محمود خان دنبلی در دفاع از محمد میرزا :

۱ ( مقصود شهرستان جام در خراسان است .

مخدوم محمود حفظه الله لودود، قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُوْدِ الثَّارِثَاتِ لَوْ قُوْدٌ<sup>۱</sup>، يَرْبُدُونَ  
يُطْفَؤُنَّ نَوْرَ اللَّهِ<sup>۲</sup>.

سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را ، زین معما پرده بردار

شاهزاده اعظم ، روحی فداه ، اگر سیم وزر ندارد ، باک و بیم نداریم . بحمدالله  
دست و پای و روی او گشاده است .

وَلَيْسَ بِأَوْسَعِهِمْ فِي الْغِنَى وَلَكِنْ مَعْرُوفُهُ أَوْسَعُ<sup>۳</sup>

مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود ؟ یا ولیعهد  
مرحوم مغفور ، أَلَسَ اللَّهُ حُلَّ التَّوْرِ<sup>۴</sup> ، بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و  
صدق در کار دولت پادشا ، خزینه دیگر داشت ؟ یا غیر این دو چیز يك فلس و پشیز  
بماخلاف و وراثت ، مُخْلَفَه و میراث گذاشت ؟ یا باوصف کمال تنگنیشی و صفرا لوطایی<sup>۵</sup> ،  
هر ساله لامحاله يك دوکرور بخشش و ریزش نمی کرد ؟ یا یکی از همین کرورات  
هشتگانه را<sup>۶</sup> در عین غارتزدگی و بیخانمانی ازعهده بر نیامد ؟ آه از این قوم یحیمیت  
و یدین ، که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند . درحق کورند و در باطل بینا ،  
در خیر نادان و در شر دانا . کما قال الشاعر :

نَسِيبٌ يَطْرُقُ اللَّوْمَ أَهْدَى مِنَ الْقَطَا وَلَوْ سَلَكَتْ سُبُلَ الْهِدَايَةِ ضَلَّتِ<sup>۷</sup>

اگر بهودیده انصاف بینی آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی یشی و یشی  
کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند ، عَلمَ الله تعالی رنج است نه گنج ، مار است نه مال ،  
بیم است نه سیم ، بلاست نه طلا . دائماً درهول گردند و آسینند و غالباً درقول سوگند

(۱) اخدودیان (قومی از سارای ایران) به آتش سوزان گفته شدند (قرآن ، سوره هروج ، آیه های ۴ و ۵)  
(۲) می خواهند که نور خدا را پادهان خود خاموش کنند (قرآن ، سوره توبه ، آیه ۳۲)  
(۳) دارالیش بیشتر از آنها نیست ، ولی خوبیهایش افزونتر است . (۴) خدای جامعه های نور بر روی بیوشانان  
(۵) وطاب جمع و طَب به معنی مفك شیر ، و صفرا لوطاب کناه از تهیست است . (۶) اشاره به هفت کرور  
تومانی است که ایران به نام غرامت جنگ به روسیه پرداخت و يك کرور آنرا خود عباس میرزا داد .  
(۷) طایفه نسیم به راههای بدجنسی از مرغ سنگخواره آشنا ترند و اگر چه راه راست بپسند همراهمرشد.

وَ اكْذِيبُ . وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ اَلَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ<sup>۱</sup>.

گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داوری کنند

گاه به واسطه خمس و زکوة در آتش می گدازند و گاه بهواهمه پیشکش و مالیات از آب می گذرانند و گاه به اندیشه حوادث و آفات در خااک می گذارند و شك نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت .

بك رقعہ دیگر :

از آن زمان که رشته مرادات حضوری گسسته و شیشه شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته ، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آن طرف بزیدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی . طایر مکاتبات را پر بسته ، و کلبه مرادات را در بسته .

تو بگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری

الحمد لله فراغتی داری ، نفسری و نه حضری ، نه زحمتی ، نه بیخوایی ، نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که به گل نکفت و به گل جان داد به هر که هر چه سزا بود حکمتش آن داد

شما را طرب داد و ما را تعب ، قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر ، ما را چشم بردر است و شما را شوخ چشمی دربر . فرق است میان آنکه یارش دربر با آنکه دو چشم انتظارش بردر . خوشا به حالت که مایه و معاشی از حلال داری و همم انتعاشی از وصال ، همچون مادلنگار و درچمن «سراب» گرفتار . روزها روزهایم و شبها بهدربوزه . شکر خدا را که طالع نادری و بخت اسکندری داری نبود نکویشی که در آب و گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری یاد یاران یاردا میمون بود

باد آرید ای مهان ، زاین مرغ زار بك صباحی در میان مرغزار

(۱) وای بر بدگوی طمنه زن ، همانکه مالی کرد آورد و شمرد . (قرآن ، سوره همزه ، آیات ۲ و ۱).

این روا باشد که من در بند سخت      گه شما بر سبزه گاهی بر درخت

مخلصاندا امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله، مطربم ناله،  
اشکم شراب، جگرم کباب! اگر شما را هوس چنین بزمی و به یاد تماشای پیدلان  
عزیمی است، بسی تکلفانه به کلبه‌ام گفندی و به چشم یاری به شهیدان کویت نظری  
مائیم و نوای ینوایی      بسم‌الله اگر حریف مایی

شعر قائم مقام - قائم مقام مانند غالب رجال و بزرگان ایران، گاه به گاه شعر هم می‌سروده و  
«ثنائی» تخلص می‌کرده. اما شاعری کلر قائم مقام نبوده و ما او را به شاعری نمی‌شناسیم. اشعار  
او، که بیشتر قصاید و مدایح و بعضی قطعات و مثنویات و مجموعاً در حدود سه هزار بیت است،  
با سعی و جهد دستگردی جمع آوری و چاپ شده است. یک مثنوی هم به نام جلاپرفنامه دارد  
که بر سیل طیبت و مزاح به نام غلام خود جلایر سروده و در آن محمد میرزا (محمد شاه بعد) را  
مدح کرده است و این مثنوی همان است که جلال الممالک ایرج میرزا عارفنامه معروف خود را  
به تقلید آن ساخته است.<sup>۱</sup>

اهمیت اشعار قائم مقام در آن است که وی برخلاف معاصران خود، که هیچ گونه اشاره‌ای  
به حوادث زمان خود نمی‌کنند، در بعضی از این اشعار از وقایع و پشامدهای روز سخن می‌دارد.  
از جمله در قصیده‌ای که بعد از شکست مجاهدان ایرانی در آذربایجان، که موجب شکست و  
هزیمت و لیمهد نیز شد، سروده، از دست هموطنان نادان خود ناله و شکایت می‌کند:

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| آه ازابین قوم بی‌حمیت ییدین    | کرد ری و ترک خمسه ولر قزوین      |
| عاجز و مسکین هر چه دشمن بدخواه | دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین |
| رو به خیاب و کلو کنند چورستم   | پشت به خیاب عدو کنند چور گین...  |

در این قصیده نیز شکست ایران و استیلای روس را در نظر داشته و از روی دلتنگی  
گفته است:

|  |  |
|--|--|
| روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خواری دارد | چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد   |
| مهر اگر آرد بسی بیجا و بی‌هنگام آرد      | قهر اگر دارد بسی ناساز و بی‌هنگام دارد |
| گه به خود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد  | گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد    |

۱) جلایر نامه قائم مقام است که سرمنق من‌اند این کلام است (عارفنامه).

گه نظر با پلکیک<sup>۱</sup> و باکیتان<sup>۲</sup> و افیتسر<sup>۳</sup>  
 لشکری را گه به کام گرگمردمخوار خواهد  
 گه به تبریز از پطر برگ اسپهی خونخوار راند  
 گه بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد  
 گاه با سرهنگ و با سرتیب و با سردار دارد  
 کشوری را گه به دست مردمردمدار دارد  
 گه به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد  
 گه کروری چند از اینجا بر هیونان بار دارد

این شعر را هم در نکوهش اللهیار خان آصف الدوله و ذکر فرار او از میدان کارزار در جنگ دوم ایران و روس، سروده است:

بگریز بهنگام که هنگام گریز است  
 ای خائن نان و نمک شاه و ولیمهد  
 آن صلح بهم برزن و از جنگ به درزن  
 گوید که غلام در شاهنشهم، اما  
 برگشته به صدخواری و ییماری و اینک  
 حاشا که توان آهن و پولاد بریدن  
 رو ددی جان باش که جان سخت عزیر است  
 حق نمک شاه و ولیمهد گریز است؟  
 نه مرد نبرد است، زنی قحبه وهیز است  
 بالله نه غلام است، اگر هست کتیز است  
 باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است  
 بادشمنچوین که نه تند است و نه تیز است

## ۶- وقایع نگار

میرزا محمد صادق مروزی، ملقب به وقایع نگار، از مردم شاهجهان مرو و از نجیبزادگان آنجا بود، که در صحبت حاج محمد حسین خان، فرزند بیرامعلی خان قاجار مروزی ملقب به فخرالدوله، به مشهد آمد و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت. پس از کشته شدن بیرامعلی خان عزالدین لوی قاجار به دست بکجان اوزبک و اختلال امور خراسان، از سواحل عمان به زیارت نجف اشرف رفت و بعد از مراجعت، در کاشان اقامت گزید و با یکی از اهالی قم وصلت کرد و در نزد حاجی سلیمان خان صباحی کاشانی (متوفی به سال ۱۲۰۶ هـ ق) به تمرین شعر و شاعری پرداخت و بعد به تهران آمد و به دربار فتحعلی شاه راه یافت و ابتدا سمت منشیگری و بعد به سال ۱۲۱۵ منصب وقایع نگاری گرفت و به نوشتن تاریخ قاجاریه مأمور شد و این کتاب را در دو جلد رقم زد و در سال ۱۲۲۵ هـ ق جلد اول آن را که تاریخ جهان آدا نام داده بود، به نظر شاه رسانید و سمت داروغگی دفتر سلطنتی به او داده شد و از آن تاریخ به بعد غالباً از طرف شاه و عباس میرزا نایب السلطنه در خراسان و آذربایجان دارای مأموریت‌های مختلف بود تا آنکه در سال ۱۲۵۰ هـ ق درگذشت.

(۱) صورت تعریف شده کلمه روسی پولکویک به معنی سرهنگ. (۲) بااملای امروزی کاپیتان به معنی سلطان، سردار. (۳) آفیتسر کلمه روسی است به معنی صاحب منصب.



مروزی دو کتاب دیگر به نام قواعد الملوك و شیم عباسی نوشته و نیز به دستور شاه، قصاید و مدایحی را که شعرای دربار از بدو جلوس تا سال هفتم سلطنت فتحعلی شاه در وصف او سروده بودند، گرد آورده و به این مجموعه، که در سال ۱۲۲۳ هـ ق پرداخته شده، خود شاه نام ذبنة المدایح داده است.

مروزی با قائم مقام مکاتبه داشته و در انشاء «قدی متجدد است، ولی نه چون قائم مقام»<sup>۱</sup> قائم مقام انشای او را می ستاید و در نامه ای به او می نویسد «بلایع افکار سرکار . . . به جایی است که دست هیچ آفریده ای بدانجا نرسیده»<sup>۲</sup> و باز در نامه دیگر از قول نایب السلطنه می گوید «فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال و صافی است که حاجب ماوراء نیست و مضامین و معانی به سان حباب غوانی روی گشاده، حاضر و آماده، بی پرده و حجاب، مانند ماه و آفتاب، نعم چون زشتان شهر و پلشتان دهر که مهموس و مجندر باشند و مجوس و مخدر مانند، بهانه عفاف آرند و به آرزوی زفاف میرند... سرهای کچل و روهای پچل را روبند و کلاه در کار است، زلف و کاکل همان به که چون سوسن و سنبل به دست صبا و پیوست شمال باشد . . .»<sup>۳</sup>

وقایع نگار، چنانکه گفتیم، شعر هم می سروده و «هما» تخلص می کرده است. قصایدی به شیوه متقدمان در مدح خاقان و عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا محمد تقی صاحب دیوان و بزرگان دیگر دارد که در بعضی از آنها به حوادث آن زمان از قبیل فتح ترشیز و امیر آباد و خجوشان به دست عباس میرزا و غیره اشاره کرده است.

برای نمونه چند بیت از قصیده ای که در هنگام سفارت و توقف در تفلیس<sup>۴</sup> به اقتضای قصیده معروف خاقانی، خطاب به عباس میرزا نایب السلطنه، سروده و او را به فتح قفقاز تشویق کرده است، می آوریم:

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| فغان زین ظلم و آوخ زین تعدا     | به تفلیس فلک آورده دروا        |
| چو جان در تن در آن دارند خوش جا | مرا ز آن پاك تربتها که پاكان   |
| انیس روسی و مأنوس ترسا . . .    | سهر آواره آورده است و کرده است |
| مگر تدبیر پیر شاه برنا          | مگر تیغ و لبه دوسوز            |

(۱) ملك الشعرای چهار، سبك شناسی، ج ۳، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷ ش. (۲) منشآت قائم مقام، تهران، ۱۳۳۷ ش، ص ۲۱. (۳) مخزن الانباء، ص ۲۰۹: (۴) فتحعلی شاه وقایع نگار را همراه مازادویچ برای مذاکره با یرملوف درباره کوه گجای وقیان روانه تفلیس کرد. او در ربیع الثانی ۱۲۴۱ هـ ق (نوامبر ۱۸۲۵ م) به تفلیس درآمد و چون آلکساندر اول، تزار روس، درگشته بود، از مذاکرات نتیجه ای گرفته نشد و وقایع نگار در رمضان ۱۲۴۱ هـ ق (مارس ۱۸۲۶ م) به تهران بازگشت.

|   |   |
|---|---|
| <p>                     رهایی بدلمم زین زشت سگنا<br/>                     ز تیغ آبرنگ برق آسا<br/>                     ز روی شرع رنگ شرک بزدا<br/>                     به جوش آورده در سر دیگ سودا<br/>                     که داند این هوس خام است و بیجا ...                 </p> | <p>                     خلاصی بخشم زین شوم مکن<br/>                     جهانداور خداوند ، یکی ره<br/>                     ز راه دین غبار کفر بنشان<br/>                     هوس در مرز ایران کرده دشمن<br/>                     فرو بنشان به آب تیغ جوشش                 </p> |
|---|---|



بخش دوم

## ادبیات ایران در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم

### فصل اول - شاعران

#### مقدمه

شعر درباری، که در دورهٔ پادشاهی فتحعلی‌شاه به کمال رسیده بود، در دورهٔ جانشینان او نیز همچنان ترقی و پیشرفت داشت و گویندگان یشماری دنبالهٔ کار را با همان سبک و اسلوب تا نیمه‌های روزگار پادشاهی ناصرالدین‌شاه گرفتند که بنام‌ترین آنان شهاب اصفهانی، فروغی بسطامی، قاجانی شیرازی، یغمای جندقی، سروش سلمی اصفهانی، شیبانی کاشانی و محمودخان ملک الشعراء بودند و تنها از نیمه‌های قرن سیزدهم بود که مختصر تحولی در ساختمان شعر فارسی به‌ظهور پیوست.<sup>۱</sup>

۱

#### ۱- شهاب

میرزا نسرالله «شهاب» اصفهانی از بزرگان شعرای این دوره است. وی در سال ۱۲۵۴ هـ ق به تهران آمد و مشمول عنایت حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران شد و به «تاج الشعراء» ملقب گردید. شهاب هر از چندگاهی به تهران می‌آمد و ملائح و قصاید خود را به صدر اعظم عرضه می‌داشت و به‌موطن خود بازمی‌گشت. پس از آنکه ناصرالدین‌شاه به‌سلطنت رسید، شهاب به‌حضور شاه رسید و تهنیت گفت و به‌نظم چند مجلس در مراثنی و تعزیت حضرت سیدالشهداء مأمور شد. شهاب اشعار بسیار از قصیده و قطعه و مثنوی سروده است. در حدیقه‌الشعراء آمده که طغفرل، برادرزادهٔ شهاب، اشعار او را از میان برده و

(۱) بنی از شعرای درجهٔ دوم دورهٔ محمد شاه و ناصرالدین‌شاه عبارتند از میرزا مهدی فروغ، فرخی اصفهانی، میرزا رضاقلی سلطانی، کلهر کرمانشاهی، های شیرازی، میرزا محمدتقی سپهر، عبدالملکی احتشام‌الملک، که از خاندان سلطنت است، و چندتن پسران وصال.

قصاید وی را با تحریف به اسم خود می خوانده<sup>۱</sup>. من این سخن براست نمی دارم زیرا دیوان شهاب هم اکنون موجود است<sup>۲</sup>. شهاب در سال ۱۲۹۱ ه ق در گذشته است .

#### دروصف بهار

|  |  |
|--|--|
| روزگسار میگساران فرخ و فیروز شد          | باد فروردین چو فرّ شه جهان افروز شد          |
| تازه کن جان حریفان ز آنمی صاف کهن        | ای بهار تازه چهر من ، هلا نوروز شد           |
| زیر تشریف زمردنگ پنهان شد درخت           | برد دریت الشرف خورشید زرین جام درخت          |
| جام سیمین ده که صف بستند شمشاد و سمن     | شاه گل با افسر ییجاده گون برشده تخت          |
| بشکن ای ترک حصار، زلف پرچین دوتا         | در شکست از لشکر آزار <sup>۳</sup> مه قلب شتا |
| وز سرشک ابر صحرا شد همه در عدن           | کز نسیم باد بستان شد همه مشک ختا             |
| سبزه همچون خط دلجویت دمید از طرفجوی      | باد چون زلف توسنبل را گره برزد بموی          |
| ای درخت همرنگ گل، می ده به بوی یاسمن     | از گل وازیاسمن گازار شد پررنگ و بوی          |
| هر زمان برمی نگارد صورتی نفز و بدیع      | ابر چون صورتگران چین به صحرای وسیع           |
| نیک سر سبز است و خرم دامن ربیع و دمن     | باد گلگون پیما کز دم باد ربیع                |
| قطره باران نوروزی جهان را تازه کرد       | عید فرخ کوس فیروزی بلند آوازه کرد            |
| ای پسر ، با دختر رز تازه کن پیمان من     | باد روی نو عروسان چمن را غازه کرد            |
| بنگر آن گل های گوناگون که دست از هر کران | دشت خرم شد ، سبک به خرام با رطل گران         |
| چون بناگوش تو غلطان نستر بر نستر         | چون سبزلف تو ییجان ضیمران در ضیمران          |
| بوستان شد چون پر طاووس پر نقش و نقط      | دشت چون بال تندوان گشت پر نیرنگ و خط         |
| ای خطت چون بال طوطی، زلف چون پرزغن       | بر نوای نای بلبل ریز خون از حلق بط           |
| غنچه آبستن شود چون دختر عمران همی        | باد آید چون دم جبریل در بستان همی            |
| سوسن آزاده کاندر مهد می گوید سخن         | خورده با عیسی همانا شیر یک پستان همی         |
| نغمه قمری که به ز آهنگ چنگ است و رباب    | پیر را اندازد انسدر سرهمی شور شباب           |

۱ ( مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره های ۱ و ۲ ) نقل از حدیقه الشعرا ( ۲ ) به شماره ۲۵۲ در کتابخانه مبدعه سیهالار تهران . ( ۳ ) ششمین از ماههای سربانی ، ماه اول بهار .

قافیه سنجده‌می در باغ بلبل با « شهاب » چامه می‌خوانند به یاد مجلس فخر زمن . . .

## نوروزیه

نوروز فراز آمد با اختر فیروز با اختر فیروز فراز آمد نوروز  
گشتند به رفتار يك اندازه شب و روز شد مهر بهیت الشرف، ای ماه شبافروز  
وقت است که گیری ره بستان زبستان

سبزه به خط غالبه آلائی توماند سرو لب جو بر قد وبالای توماند  
لاله به رخ نغز و دلارای توماند سنبل به سر زلف سمن‌سای توماند  
بخرام که خرم شد باغ از گل وریحان

غنچه چو لب خنده زد، ای ترك حصاری بگریست چو دو دیده من ابر بهاری  
چون طره‌ات افشاند صبا مشک‌تتاری عید است فرو سوز هلا، عود قماری  
در کاسه فکن آبی چون آتش سوزان

ای عشق تو انداخته از بام مرا طشت ایام دگرگون شد و دوران فلك گشت  
چون باغ ارم خرم و آراسته شد دشت بخرام و بزنجار و میارام ز گلگشت  
از اول فروردین تا آخر نisan

در دشت صف‌نامه اسیر بهر دوش چون لشکر کیخسرو ایران هله در جوش  
خیز ای ختنی ترك کماندار زره‌پوش پرساز رکاب من از آن خون سیاوش  
تا رخس طرب رانم چون رستم دستان

بر لشکر کانون زد آزار شیخون دامان زمین شد ز شیخونش پراز خون  
عید آمد همچون علم کاهه همایون بلبل به سریر گل بر شد چو فریدون  
بگریخت چو ضحاک سیه زاغ زبستان

در خانه بهرام خور افروخته رخسار بنشست و صبا آمد با صنع سمنار  
رونق‌شکن قصر خورنق شد گلزار رو کهنه حقیقی چو عقیق یعنی آر  
ای داغ ز رویت ببدل لاله نعمان

آن مرغ شباویز به يك پای معلق از شب‌زده تا صبح چو منصور انا الحق

بیجاده لباً ، باده دیرین مروق در ده به من ساده ضمیر از خط ازرق<sup>۱</sup>  
تا ساغر زرین به کف نرگس فتان

با فر سلیمانی نغز و خوش و مسعود عید آمد و شد گیتی چون جنت موعود  
بنهاد بر آتش بهر هوش باد صبا عود ز آن سان که مزامیر همی خواندی داود  
گشتند نواخوان همسرغان خوش الحان

فروردین مه رایت فیروزی در مشت انگشتی دولت و اقبال در انگشت  
باز آمد و دادند صف بهمن ودی پشت افروخت زگل باد صبا آتش زردشت  
ز آن زند همی خواند بلبل به گلستان

آن عقد گهر بین که هوا راست زواله و آن جام عقیقین که به کف دارد لاله  
ای سبز خط گلرخ شمشاد کلاله وقت است که در سر می و در دست پیاله  
خوش پای فرو کوبی چون سرو خرامان

شد دشت، نگارا، چو رخ توبه نکویی آن به که به گلگشت چو آهو بچه بویی  
چون کبک خرامی و گل و سنبل بویی تا مرغ چمن قافیه پردازد گویی  
در بارگاه شاه «شهاب» است ثناخوان ...

## ۲- فروغی

میرزا عباس ، فرزند آقاموسی بسطامی (کسی که آغامحمدخان قاجار به تهمت سخن چینی و نمایی یک گوش او را برید) در سال ۱۲۱۳ هـ ق در عتبات به دنیا آمد و شانزده سال پیش نداشت که پدرش درگذشت و پسر تهیدست و بی سرپرست ماند و بامادرش به ایران آمد و نزد عموی خود دوستعلی خان به مازندران رفت و درساری اقامت گزید .

میرزا عباس سواد نداشت، اما چندان رنج برد که نوشتن و خواندن آموخت و بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه در دیوان غزلسرایان بزرگ مانند سعدی و حافظ کرد تا آنکه در نتیجه مطالعه ممارست ، خود نیز غزلهایی سرود و «مسکین» تخلص کرد . دوستعلی خان که خزانه دار شاه بود، هنگام مراجعت از مازندران برادرزاده اش را نیز با خود به تهران آورد و به خدمت فتحعلی شاه معرفی کرد . مسکین غزلی را که در مدح شاه ساخته بود به عرض رسانید و پسند افتاد و به فرمان شاه برای خدمت نزد شجاع السلطنه والی خراسان عازم مشهد شد . شجاع السلطنه مقدم او را گرمی داشت و سمت منشیگری به او داد و پس از چندی ، مسکین به نام امیرزاده فروغ الدوله ، یکی از پسران

(۱) چهارمین خط از هفت خط جام جم و جام پاده . (فرهنگ معین)

شجاع السلطنه، تخلص خود را به «فروغی» تبدیل کرد. همینکه قاآنی به خدمت شجاع السلطنه به خراسان در آمد، فروغی با او آشنا شد و پس از چند سال اقامت در مشهد هر دو به اتفاق شجاع السلطنه به کرمان رفتند، تا در سال ۱۲۴۹ هـ ق که شجاع السلطنه به تهران آمد، فروغی هم با او وارد تهران شد. فروغی تا آخر سلطنت فتحعلی شاه و بعد چندی در دوره محمدشاه، در تهران زیست و چند بار به خدمت محمدشاه رسید و از او نوازشها دید و پس از مدتی به عتبات رفت. پس از مراجعت از عراق به واسطه استغراق در احوال و آثار عرفا، مثل بایزید بظامی و منصور حلاج، تغییر حال داد و از مردم دوری گزید و زندگی را به درویشی و اعتزال گذراند. داستان شوریدگی و غزلهای عارفانه فروغی به سمع ناصرالدین شاه رسید، او را خواست و ملاطفت کرد و چندان شیفته وی شد که هر وقت غزلی می سرود، بروی می خواند و فروغی آن را تکمیل می کرد.

یکی از غزلهای ناصرالدین شاه که فروغی به پایان برده چنین است:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| دوست نباید ز دوست در گله باشد  | مرد نباید که تنگ حوصله باشد    |
| ده دله از بهر چیست عاشق معشوق؟ | عاشق معشوق به که یکدله باشد    |
| با گله خوش نیستدوی خوب تودیدن  | دیدن رویت خورش است بی گله باشد |

فروغی بر آن افزود:

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دوش به هیچم خرید خواجه و ترسم   | باز پشیمان در این معامله باشد  |
| راهرو عشق باید از پی مقصود      | در قلمش صد هزار آبله باشد      |
| آنکه مسلسل نمود طره لیلی        | خواست که مجنون اسیر سلسله باشد |
| تند مران، ای دلیل ره که مبادا   | خسته دلی در میان قافله باشد    |
| زیب غزل کردم این سه بیت ملکه را | تا غزلم صد هر مراسله بنامد     |
| با غزل شاه نکته سنج «فروغی»     | من چه بگویم که قابل صله باشد؟  |

فروغی همچنان با وجود حال و دور از مردم زندگی می کرد و ماهی یک بار نزد شاه می رفت و غزلهای تازه خود را به عرض می رسانید تا آنکه در ۲۵ محرم سال ۱۲۷۴ هـ ق پس از یک

(۹) در دیوان فروغی چند غزل دیگر آمده که مطلع آنها از ناصرالدین شاه و بقیه از فروغی است.

کسالت شدید در شصت سالگی وفات کرد .

فروغی ، چنانکه گفته شد ، مردی بوده درویش و وارسته . گویند مردم در صحت عقاید او حرف داشته‌اند . میرزا ابراهیم نیشابوری متخلص به « مشتری » ، از معارضان و هجوگویان او ، در قطعه شکاریهای که بعد از فوت فروغی سروده ، چنین آورده است :

در اعتقادش مردم‌بسی سخن‌گویند      همی ندانم در کفر مرد یا اسلام

جلال‌الدین میرزا ، که خودش هم اهل سخن است ، در مقام تمجید او گفته : « اول بار که به‌حضور سلطان عصر ، ناصرالدین‌شاه ، خلدالله ملکه ، مشرف شد ، مخاطب و معاتب گردید از اینکه دعوی ربوبیت کرده و به‌این لطیفه خود را مستخلص ساخت ، بلکه قرین انعام و احسان گردید که من هفتاد سال دویدم حال بسایه خدا ( یعنی شاه ) رسیده‌ام ، کی به‌خدا خواهم رسید . چه جای آنکه خود دعوی خدایی کنم ؟ »<sup>۱</sup>

گویند فروغی بیست‌هزار بیت شعر داشته است . جلال‌الدین میرزا ادعا کرده که پنج هزار بیت او را انتخاب و به‌ضمیمه دیوان قافیه به چاپ رسانده است ، اما در خانه دیوان قافیه بیش از سمعزار بیت از فروغی چاپ نشده است.<sup>۲</sup>

هنر او در غزلسرای است و در غزل از سمدی پیروی می‌کند . در سخن او چندان ابداع و ابتکاری نیست . مضامین شعری او همان است که بارها پیش از او و پس از او در غزل فارسی تکرار شده است . اما روانی و شیوه بیان و سوز و گداز عرفانی که در اشعارش هست ، وی را در شاعری مقامی داده و موجب شهرتش شده و بعضی از غزلهای او ، با اینکه مضمون نو و مطلب تازه‌ای ندارد ، به سبب زیبایی آهنگ و فصاحت بیان ، رواج و شهرت بسیار یافته است .

چند غزل از او نقل می‌شود :

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| آخر این ناله سوزنده اثرها دارد    | شب تاریک فروزنده سحرها دارد    |
| غافل از حال جگر سوخته عشق مباح    | که در آتشکده سینه شررها دارد   |
| ناله سرمی‌زند از هرین مویم چون‌نی | به امید که دهان تو شکرها دارد  |
| تو در آینه نظرداری و ز آن بیخبری  | که به رخسار تو آینه نظرها دارد |

(۱) دهی میری ، مقسمه بر غزلیات فروغی بسطامی ، تهران ، ۱۳۳۶ ق ، نقل از جامع دیوان فروغی .  
(۲) چاپ جدید غزلیات فروغی بسطامی ، به اهتمام منصور مفق ، تهران ۱۳۳۶ شامل سه هزار و پانصد بیت است .



درخورد ناولك آن ترك كمانا برو کیست؟  
تو پسند دل صاحب نظرانی ، ورنه  
تیره شد روز «فروغی» ، بهره عشق مہی

آنكه از سینه صد پاره سپرها دارد  
مادر دهر به هر گوشه سپرها دارد  
كه نهان در شكین طره قمرها دارد

دل در اندیشه آن زلف گر هگیر افتاد  
خواجہ ہی منع من از بادہ پرستی تا کی؟  
دامنش را ز پی شکوه گرفتم روزی  
گفتم از مسئلہ عشق نہویسم شرحی  
دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم  
نامی از جلوة خورشید جهان آرا نیست  
بری از شرم تو از چشم بشر پنهان شد  
دل ز گیسوی تو بگست و بہار و پیوست  
بس که بر نال دل گوش ندادی ، آخر  
گفت زودت کنم آن شوخ ، «فروغی» و گفت

عاقلان مژده که دیوانه بہ زنجیر افتاد  
چه کند بندہ که در پنجه تقدیر افتاد  
که زبان از سخن و نطق ز تقریر افتاد  
ہم ز کف نامہ و ہم خامہ ز تحریر افتاد  
لیکن آنوقت کہ این خانہ ز تعمیر افتاد  
گوئی پڑہ از آن حسن جہانگیر افتاد  
قمر از رشک تو از بام فلک زیر افتاد  
کار زنجیری عشق تو بہ شمشیر افتاد  
ہم دل از نالہ و ہم نالہ ز تاثیر افتاد  
تا چه کردم کہ چنین کار بہ تاخیر افتاد

شاهد بہ کام و شیشہ بہ دست و سبہ بدوش  
خواہی کہ کام دلبری لعل وی ببوس  
مائیم و کوی عشق و درونی پراز خراش  
دانی کہ داد بلبل شیدا زدست کیست ؟  
ہند کسی چگونہ نبوشم کہ آن دولب  
گر چشم فیض داری از آن چشمہ کرم  
من والہ جمال تو با صد ہزار چشم  
بی جہد از آن دہان نہ رسد هیچ کس بہ کام

مستانہ می روم ز در پیر می فروش  
خواہی کہ نیش غم نخوری جامی بنوش  
مائیم و بزم شوق و دہانی پراز خروش  
از دست آنکہ کرد لب غنچہ را خموش  
از من گرفتہ اند دو گوش سخن نبوش  
ای دل بہ سینہ خون شو و ای چشم تر بجوش  
من بندہ خطاب تو با صد ہزار گوش  
تاہست ممکن تو «فروغی» ، بہ جان بکوش

کی رفتہ ای ز دل کہ تمنا کنم ترا  
غیبت نکردہ ای کہ شوم طالب حضور  
با صد ہزار جلوه برون آمدی کہ من  
بالای خود در آینہ چشم من بین  
مستانہ کاش در حرم و دیسر بگذاری  
خواہم شی نقاب ز رویت پرافکنم

کی بودہ ای نہفتہ کہ پیدا کنم ترا  
پنهان نگشتہ ای کہ ہویا کنم ترا  
با صد ہزار دیدہ تماشا کنم ترا  
تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا  
تا قبلہ گاہ مؤمن و ترسا کنم ترا  
خورشید کعبہ ، ماہ کلیسا کنم ترا

گر افتد آن دوزلف چلیبا به چنگ من  
طوبی و سدره گر به قیامت بهمن دهند  
زیبا شود به کارگه عشق کار من  
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی  
چندین هزار سلسله در پا کم ترا  
یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا  
هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا  
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا

دوش در آغوشم آمد آن مه نخب  
مهوشی از مهر در کنار من آمد  
عشق بهجایی مرا رساند که آنجا  
هست به سر تا هوای کعبه مقصود  
تا کرم ساقی است و باده باقی  
لاف تقرب مزین به حضرت جانان  
هم دل خسرو شکست و هم سرفهاد  
آنکه خبردار شد ز مسئله عشق  
روز مرا تیره ساخت جعد معنیر  
هیچ مرادم نداد خواندن او را  
سیمبران طالب ززند « فروغی »  
کاش که هرگز سحر نمی شدی این شب  
چون قبر اند میان خانه عقرب  
گردش گردون نبود و تابش کوکب  
کوشش را کب خوش است و جنبش مرکب  
کام دمام بگیر و جام لبالب  
ز آنکه خموشند بندگان مقرب  
عشوه شیرین تندخوی شکرلب  
کار ندارد به هیچ ملت و مذهب  
زخم مرا تازه کرد عنبر اشهب  
یار نشد مهربان ز گفتن یارب  
جیب ملک دارد این دعای مجرب

### ۳- سروش

میرزا محمد علی، فرزند قنبرعلی سدھی اصفهانی، در سال ۱۲۲۸ هـ ق به دنیا آمد. از طفولیت، عشق و علاقه وافری به شعر و شاعری داشت. تحصیلات خود را در اصفهان کرد و بر آن شد که در عرصه ادبیات قریحه آزمایی کند. او هم مانند سایر شعرا عهد خود با سرودن قصاید در مدح حکام و بزرگان محلی دست به کار زد ولی در این کار توفیق نیافت و از عنایت ممدوحان بهره نیافت. پس بر آن شد که به سیاحت پردازد و استعداد ادبی خود را در جای دیگر بیازماید.

نیست و نه ساله بود که اصفهان را ترک کرد، چندی در قم و کاشان به سربرد و عاقبت پس از سه سال به تبریز آمد و در آنجا اقامت گزید. در این شهر بخت باوی یاری کرد و قهرمان میرزا و محسن میرزا، از شاهزادگان قاجاریه، به حمایت او برخاستند تا به خدمت و لبعهد رسید و قصیده های باشکوه و مطمئن و مبالغه آمیزی که در اعیاد تقدیم می داشت، پسند خاطر و لبعهد افتاد و او به صلوات و عطایا سروش را بنواخت و چند سال به خوشی و آسایش در شهر تبریز زندگی کرد. در سال ۱۲۶۴ هـ ق، چون محمد شاه درگذشت، سروش در التزام رکاب ناصرالدین شاه

به تهران آمد و جزو خدام خاص دربار شد و صلوات فراوان از شاه گرفت و صاحب جاه و مال شد و پس از فوت قآنی، شاعر مقدم دربار شد و از شاه خطاب «خان» و لقب «شمس الشعراء» گرفت. سالها با سمت شاعر رسمی دربار به آسایش گذرانید تا به سال ۱۲۸۵ هـ ق، در ۵۷ سالگی، در تهران درگذشت.

آثار سروش عبارت است از قصاید و فتحنامه‌ها و مثنویها (اردیبهشت نامه، ساقی نامه، المی نامه) و کتابی به نام شمس المناقب<sup>۱</sup> حاوی قصاید در مدح و منقبت رسول اکرم و خاندان نبوت و شخصت بندمرثیه و نیز مثنوی به نام دوضه الانوار در ذکر واقعه کربلا و دیوانی به نام زینة المدايح. ولی دیوان کامل او جمع آوری و چاپ نشده بود، اخیراً در سال ۱۳۳۹-۴۰ با مقدمه جلال الدین همائی و به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، با حواشی و فرهنگ لغات، در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

شعر سروش-سروش از پیروان مکتب قدیم است و قصاید او تقلید استادانه‌ای است از قصاید انوری، امیرمعزی و فرخی سیستانی. می‌کوشد در اشعار خود مضامین و تشبیهات اصیلتر و جسورانه‌تری به کاربرد و این میل و رغبت غالباً او را به تکلف مفرط و گاهی به ابتذال می‌کشاند ولی به هر حال، قادر است فکر خود را صریح و روشن و با قدرت و مهارت آشکار سازد. سربتهای قصاید او بسیار زیبا و نفیس و با وجود تصنع و تکلف زیاد، کاملاً شاعرانه و هنرمندانه است. ابیات ذیل که از یک قصیده او، درافتنای قصیده فرخی، گرفته شده<sup>۲</sup>، بهترین نمونه صنعت شعری اوست:

|   |  |
|---|--|
| دو ابر بانگزن گشت از دوسوی آسمان پیدا     | به هم ناگاه پیوستند و بر شد از دوسو غوغا |
| چو پیوستند با هم، بانگ هیجا از دوسو بر شد | سوی هم تاختن کردند گفتی از بی هیجا       |
| الای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده        | چرا بی کین خروشی گرنه ای کالیو هوشیدا؟   |
| ز گرد تیره ات خورشید روشن رخ برون تابد    | چنان کز گرد لشکر شهوار دل دل شهبایا ...  |

سروش در اشعار خود اشاراتی به وقایع زمان کرده که از آن جمله است قصیده بسیار مشهور او در مدح ناصرالدین شاه و قتل خان خیوه (خوارزمشاه):

افسر خوارزمشه که سود به کیوان با سرش آمد بدین مبارک ایوان

(۱) به خط میرزا آقا کمره‌ای و به اهتمام ابراهیم مشتری طوسی، طهران، ۱۳۰۰. (۲) مطلع قصیده فرخی این است:

برآمد بیلگون ابری ز روی یواگون دریا چو رای عاشقان گردان، چو طبع بیدلان شود

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| از پی کوشش کشیده بود سپاهی        | بیش ز برگ درخت و ریگ یابان    |
| لشکر خسرو بتاخت بر زیر تل         | آخته شمشیر همچو برق درخشان    |
| تاج و کمر بند خویش و کیش فدا ساخت | تا که ز شمشیر هندویی بیردجان  |
| کشتند او را و لشکرش بشکستند       | لشکر شاهنشاه مظفر ایران       |
| بك سرخس در همه سرخس نیایی         | ناشده از خونشان چو لاله نعمان |

همچنین در برقرار شدن دستگاه تلگراف ایران، دریافت خود را از آن اختراع بزرگ چنین بیان کرده است :

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| منتایزد را که آسان کرد بر عشاق کار    | ز این همایون کارگه کاندو جهان شد اهتکار |
| عاشقان بی پیکر نامه در سوال و در جواب | بانگارین، در میان فرسنگها گر باشد هزار  |
| کارها در روزگار شهریار آسان شده است   | آفرین بر روزگار شهریار کامگار !         |
| کرد این فرخنده خدمت اعتضاد السلطنه    | یافت از شاهنشاه گیتی نشان افتخار        |

این قصیده را هم بمناسبت پیروزی سپاه ایران بر افغان و فتح هرات روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول ۱۲۷۳ هـ ق در جشن باغ گلستان خوانده است :

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| شهر هری مسخر شاه و ستاره یار      | ای غیرت ستاره، بدین مژده می یار |
| کرده است چرخ عهد که هر ساله آورد  | از بهر شاه مژده فتحی بزرگوار    |
| امسال داد مژده فتح هری بدو        | چونانکه مژده سر خواورزمشاه یار  |
| هر هفته پیکر نصرت و هرمه نوید فتح | گویی در فتوح بود عصر شهر یار    |
| دی فتحنامه هری آمد به نزد شاه     | فردا رسد بدو خبر فتح قندهار     |
| شهر هری به قهر گرفتن طلسم بود     | بشکست این طلسم شهنشاه کامگار... |

اینک دو نمونه دیگر از قصاید سروش :

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| تا عروس نوبهاری پرده از رخ بر کشید     | باد چون مشاطه اش در حلیه و زیور کشید |
| لاله بر سنبیل بر آن ماند که رضوان بهشت | موی حوران بهشتی در درو گوهر کشید     |
| باغبان در بوستان گویی همه شب مشک سود   | دست مشک آلود را بر شاخ سببیر کشید    |
| کرد از بس نقش گوناگون به باغ و بوستان  | ابر آذاری قلم بر صنعت آزر کشید       |

لاله نعمان برون آمد زمیناگون حجاب  
خوبرویان بهشتی را صبا صورت نگاشت  
خرم آن عاشق که با معشوق جام می‌کشان  
می‌کند خنیاگری درباغ بلبل رایگان  
باید اکنون ساخت بربط، باید اکنون باخت عشق،  
باید اکنون برسماع مطرب و بوی بهار

گلبن سوری به سر فیروزه گون معجر کشید  
چهره شان از لاله برگ و دیده از عبهر کشید  
بامدادان رخت زیر شاخ گل گستر کشید  
دست را زاین پس نباید ناز خنیاگر کشید  
باید اکنون با بتان در بوستان ساغر کشید  
می به یاد دولت شاه بلند اختر کشید . . .

وقت صبح مرغ چو آوا بر آورد  
گوید مرا که وقت صبح آمده است خیز  
داند که يك قدح نشاندن خمار من  
امروز مجلسی به نو آراهم چودی  
گه رود و گه سرود و گهی بوس و گاه نوش  
چون روز را گذارم خوش تا به گاه شب  
خادم در آید از در و شمع آرد و شراب  
از شب دوبهره چون سپری شد زبهر خواب  
طوق گرانها بگشاید وز آن سپس  
آراسته در آید و سرخوش به خواهگاه  
خسیم مست هر دو در آغوش بکندگر  
من سیر ساعتی نشوم از کنار او ،  
از خانم برون ز کنار نگار خویش  
هزاده محسن آنکه به اقبال شهریار

خورشید نیکوان بر من ساغر آورد  
ترسم کون خمارت درد سر آورد  
خیزد به چابکی قدح دهگر آورد  
نقل و نپید و مطرب و رامشگر آورد  
گرد من از نشاط یکی لشکر آورد  
از نو یکی باط نو آیینتر آورد  
ز آن پس بخور ، خادمه با مجمر آورد  
از پرنیان ساده یکی بستر آورد  
دست مرا چو طوق به گردن در آورد  
ز آن پس که جامه از تن چون گل در آورد  
چونانکه رشک بر ما دو پیکر آورد  
سیری کجا کار چنودلبر آورد ا  
شوق لقای میر رهی پرورد آورد  
بهرام را بهرائی اشقر آورد . . .

این هم يك غزل از سروش :

مفکن گره بهزلفت ، بهلش که باز باشد  
سر زلف عنبرین به ، که چنین دراز باشد  
رخ نازنین میوشان ، همه زیر زلف مشکین  
بگذار روز و شبدا ، ز هم امتیاز باشد  
بهره صبا ستادی ، سر زلف برگشادی  
ز توافه شرم بادش ، پس ازین که باز باشد  
نه همین صبا کندخم ، قد سرو بوستان را

که به پیش قامت تو ، همه در نماز باشد  
 شده معترف صنوبر ، به غلامی قد تو  
 که میان باغ و بستان ، به تو سرفراز باشد  
 من و احتمال دوری ، ز رخ تو ، حاش الله  
 نفسی که بی تو آید ، نفس مجاز باشد  
 تو به حسن بینازی ، که «سروش» بینوارا  
 شب و روز از نکویان ، به تماشای نیاز باشد

ترجمه اشعار الف لیلة وليلة - یکی از برجسته ترین و مفیدترین آثار سروش آراستن حکایت‌های دلفریب الف لیلة وليلة ترجمه میرزا عبداللطیف طسوجی است به شعر فارسی. توضیح آنکه شاهزاده فاضل، بهمن میرزا، فرمانفرمای آذربایجان، سرچهارم عباس میرزا، نایب السلطنه و برادر اعیانی محمد شاه قاجار، از دو نفر از فضلاء عهد خود تقاضا کرد که الف لیلة وليلة عربی را از نثر و نظم به فارسی ترجمه کنند. یکی از آنها ملا عبداللطیف طسوجی، پدر مظفرالملک، بود که متن نثر الف لیلة وليلة را به نثر عالی فصیح فارسی درآورد و دوم سروش بود که ترجمه شعرهای عربی این کتاب بدو محول گردید و او از عهد این کار در نهایت خوبی برآمد، به این معنی که به جای اشعار عربی کتاب، بر حسب تناسب و سیاق کلام بهترین و مشهورترین نمونه‌های شعر فارسی را از اساتید بزرگ و بیشتر از غزل‌های سعدی و حافظ برگزید و با مهارت خاصی ضمن داستانها گنجانید و چون در الف لیلة وليلة اشعاری هم هست که از واقعه خاصی حکایت می‌کند و پیدا کردن معادل آنها از اشعار پارسی امکان پذیر نبود، سروش خود اشعاری به پارسی سرود و به جای آنها قرارداد. بدین طریق این ترجمه فارسی الف لیلة وليلة که بعد است، مخزن - الاشعار بسیار نفیسی از بهترین و فصیحترین و شیرینترین اشعار فارسی شده است و اشعار فارسی این الف لیلة وليلة فارسی به مراتب عدیده از اصل اشعار عربی کتاب مزبور که اغلب سخیف و عامیانه است، عالیت و فصاحت و بلیغتر است<sup>۱</sup>.

برای نمونه از اشعار فارسی الف لیلة وليلة که سروش خود انشاء کرده است، قطعاتی در زیر نقل می‌شود:

در حکایت علی نورالدین و کنیزك انیس الجلیس، که در آن خلیفه هارون الرشید در جامه صیادان با نورالدین روبرو می‌شود:

علی بن خاقان خلیفه را ، که به لباس ماهیگیر بود ، گفت : همی بنم که از این کنیزك

(۱) وفیات معاصرین ، از یادداشت‌های استاد علامه محمد قزوینی ، مجله یادگار ، سال ۵ شماره ۲۰۱ .

و عود نواختن اودر طرب شدی . خلیفه گفت : آری . علی نورالدین گفت : اگر ترا پسند افتاد ، کنیز را به تو هدیه کردم ، هدیه خداوندان کرم که از بخششهای خویش پشیمان نشوند . پس علی بن خاقان برپای خاست و کنیزک را به خلیفه ، که به صورت صیاد بود ، بداد و گفت : هدیه از من بپذیر . انیس الجلیس نظر به سوی او کرد و گفت : یاسیدی ،

دوری ذریرت سخت بود سوختگان را      سخت است جدایی بهم آموختگان را

علی چون این بشنید گفت :

در هجر تو مرگ همنشینم بادا      منظور دو دیده آستینم بادا  
گر بی تو به کام دل برآرم نفسی      یارب ، نفس بازپسینم بادا

خلیفه چون سخن ایشان شنید ، از هم جدا کردن ایشان او را سخت دشوار آمد . رو به علی نورالدین کرده گفت : ای خواجه ، مگر تو خیانتی کرده‌ای یا غرامتی بر ذمه‌تست و بدان سبب گریخته‌ای ؟ علی نورالدین گفت : ای صیاد ، حدیث خود را نظم گویم یا نثر ؟ خلیفه گفت : کلام نثر سخن گفتن است و کلام نظم در سفتن . پس نورالدین این ایات انشاد نمود :

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| به شهر بصره مرا بود مهربان یاری    | که داشت در تن و چشمش مرا چو جان و بصر |
| یکی کنیزک بهر نشاط من بخرید        | بدیع چهره و مجلس فروز و رامشگر        |
| ز رنگ چهره او خانه‌ام پراز گلبرگ   | ز بوی طره او کلبه‌ام پر از عنبر       |
| پدر نماند و تمامی به کار او کردم   | بمانده بود مرا آنچه سیم و زر ز پدر    |
| مرا کنیزک من گفت : رو مرا بفروش    | چو دید دست من بینوا تهی از زر         |
| گرفته دست نگارین شدم سوی بازار     | که جان خویش فروشم ، بها یار و بیر     |
| هزار مشتری از بهر او پدید آمد      | که داشت رویی چون روی زهره ازهر        |
| در آن میانه ، یکی پیر بدگهر برخاست | شمرد سیم و برد آن نگار سیمینر         |
| چو یار خویش بدیدم روانه شد با غیر  | زدند گفتی اندر روان من آذر            |
| بهر دو دست در آویختم بدو از رشک    | که عشق و رشک شد آمیخته به یکدیگر      |
| بگو فتم به زمین پیر دیو گوهرا را   | گرفتم از وی آن لعبت پری پیکر          |

شدم بهخانه بر اندیشه عدو ، کآمد  
چه گفت ؟ گفت که آن پیر ناسپاس کتون  
امیر شهر بهجس تو نیز فرمان داد  
نماز شام برون آمدیم از بصره  
همان کنیزك دلبدن دلفریب این است  
بمهدیه دادمش اینك ترا ای صیاد

غلامی ازپندم نامنك او سنجر  
بر امیر یامد زتو شکایت گز  
ببند رخت ازاینجا که نیست جای مفر  
من و کنیزك من با هزار گونه خطر  
که دارم او را مانند جان همی در بر  
کدام هدیه که از جان بود گرامیترا

درحکایت دلاک ، ضمن قسمتی که درشب بیست و نهم آمده است ، استاد دلاک خود را چنین می ستاید :

جميع الصنائع مثل العقود      و هنا المزين در السلوك  
فیعلو علی كل ذی حکمة      وتحت یدیه رؤس الملوك

ترجمه سروش چنین است :

این صنعت شاهان که به دست است مرا      تا ظن نبری کزو شکست است مرا  
بر تارک سروران همی رانم تیغ      سرهای ملوک زیر دست است مرا

در قصه شبهای ۳۳۷ تا ۳۳۹ هارون الرشید را با کنیزکی حادثهای رخ می دهد . ابونواس شاعر را ، که در می کنده ای به گرو بوده ، نزد خلیفه می آورند و او فرمان می دهد که شاعر شعری بخواند که عبارت « یا امین الله ما هذا الخبر ؟ » در آن باشد . ابونواس چنین می سراپد :

طال لیلی بالعوادی وسهر      فانفنی جسمی و اکثر الفکر  
فمت امشی فی محلی تارة      ثم طورا فی مقاصیر الحجر  
فرأت عینای شخصا اسوداً      وهو یضاً قد تنطت بالشعر  
بالها من بدرتم زاهر      کفضیب البان یفشاه الخفر  
فثربت الکأس منها جرعة      ثم اقبلت و قبلت الاثر  
فاستقامت وهی فی غشیتها      تنثی کالفصن فی وقت المطر  
ثم قامت وهی لی قائلة      « یا امین الله ما هذا الخبر ؟ »  
قلت : ضیف طارق فی حکم      یرتجی المأوی الی وقت السحر



فاجابت بررور : سیدی، اکرم المصیف بسمعی و بصر

سروش این قطعه را بهمان وزن وقافیه چنین ترجمه کرده است :

|                             |   |
|-----------------------------|---|
| دوش از شبدرفته پاسی بیشتر   | برد اندیشه برون خوابم ز سر              |
| گرد خانه گشتمی شوریده حال   | برد هر حجره ای کردم گند                 |
| گشتم وهنگام گشتن مرمرا      | پیکری آمد سیاه اندر نظر                 |
| لیکن آن حوری سپید اندام بود | گشته درگیسو سراپا مستر                  |
| طلعتش آزار ماه آسمان        | قامتش آزرده سرو کاشمر                   |
| در کشیدم جرعه ای از جام او  | کرد عشقش عقل من زیر و زبر               |
| پیش رفتم بعد از آن آهسته من | بوسه دادم آن لبان چون شکر               |
| گفت با من از سرمستی و ناز   | یا امین الله ما هذا الخیر ؟             |
| گفتمش مهمان به شبگیر آمده   | تا برد اینجا یکه امشب را به سر          |
| گفت: نیکو آمدی، خلعت کم     | مهمان را با دل و جان و بصر <sup>۱</sup> |

#### ۴- قاتانی

همچنانکه وصال یکی از بهترین شعرای دربار فتحعلی شاه شمرده می شود ، درعهد محمد شاه وجانشین او ناصرالدین شاه نیز شاعر قصیده سرای دیگری برخاست که در مدت زندگی کوتاه ۲۷ ساله خود شهرت و آوازه بسیار یافت .

میرزا حبیب الله شیرازی ، متخلص به « قاتانی » ، روز ۲۹ شعبان از سال ۱۲۲۳ هـ ق ، در شیراز متولد شد . پدرش ، میرزا محمدعلی گلشن ، اصلاً از طایفه زنگنه بود که در شیراز به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود . گلشن نیز شعر می سرود و به قافیه پردازی معروف بود<sup>۲</sup> . قاتانی در هفت سالگی به مکتب رفت و یازده ساله بود که پدرش را از دست داد<sup>۳</sup> . و با خانواده خود به فقر و تنگدستی افتاد .

شاعر در ترجمه حالی که از خود نوشته گوید : « از نعیم دنیا جز فرش حصیر و قرص خمیری هیچ نداشتم . افتقار و احتیاجم بر آن داشت که خود پدر خویش شده راهی پیش گیرم .

(۱) برای دیدن نمونه های دیگر به متن ترجمه الف لیل و لیل ( هزار و یکشب ) و مقاله ممتع دکتر محمد جعفر محبوب ( مجله سخن ، دوره ۱۱ شماره ۱ ) رجوع شود . (۲) اشاری از گلشن در تذکره های دوره قاجاریه مانند دلگشا و فارسانه و مجمع النضا نقل شده است . (۳) یازده ساله بودم که پدرم گلشن را ... خاری در پارت و هنوز خارش در پا بود که کارش از دستش ( پرهیزان ) صدر یازده سالگی پدرم گلشن به گلشن رضوان خرامیدن گرفت ( ی . ا . برنلس « ترجمه حال قاتانی به قلم خود او » . گزارش آکادمی علوم شوروی ، ۱۹۲۷ ، ص ۱۳ )

طریق اسلاف شایسته دیدم . بی تشویق وتحریک احدی به مدرسهٔ بابله<sup>۱</sup>، که یکی از مدارس شیراز است ، رفته حجره گرفته به درس و مشق مشغول شدم . از آنجا که طبعی موزون داشتم ، به یک دو قصبه فرمانفرمای فارس<sup>۲</sup> رابستودم ، مرسوم قلیلی، که قوت لایموت شود، مقرر داشت. به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان توسن همت را گرم جولان کرده که به سالی دوبر اقران پیشی گرفتم، به نوعی که هر کس می دید شگفتیها می کرد و با آنکه منظم زشت بود، در نظر همه زیبا شدم.<sup>۳</sup>

قاآنی چند سال هم در اصفهان به تحصیل ریاضی و معارف اسلامی گذراند و بعد به شیراز بازگشت و به تدریس عروض و شرح دیوان خاقانی و انوری پرداخت، تا آنکه در سال ۱۲۳۹ هـ ق شاهزاده حسنعلی میرزا ، شجاع السلطنه ، فرزند فتحعلی شاه، به شیراز آمد و در تربیت وی اقدام کرد و انواع ملاطفت و مهربانی به جای آورد .

در اواخر همان سال شاهزاده حسنعلی میرزا از طرف پدر فرمانفرمای خراسان شد و قاآنی را به همراه برد . شاعر در مشهد تحت حمایت و تربیت آن شاهزاده به تحصیل ریاضی و حساب مشغول شد و بنا به میل و ارادهٔ او تخلص خود را، که تا آن زمان «حبیب» بود، به قاآنی<sup>۴</sup> تبدیل کرد. قاآنی در خراسان رغبت بیشتر به شعر و شاعری پیدا کرد و چون گشایشی در کارش پیدا شده و به گفتهٔ خود « بختش قوی ، کیماش فربه، خواستش زیاد، سیم ورزش از قطمیر به قطار و درهم و دینارش از آحاد به الوف<sup>۵</sup> » رسیده بود ، مبالغ زیادی برای گرد آوردن دوا و ابن استادان قدیم و رف کرد و کتب بسیار از ادبی و غیر ادبی فراهم آورد و به تعلیم و تعلم مشغول شد. بدینسان شاعر مدتی در خدمت و منادمت حسنعلی میرزا ، فرمانفرمای خراسان به سربرد تا آنکه در سال ۱۲۴۲ هـ ق حکومت کرمان و یزد به شاهزادهٔ مزبور تفویض شد و او با همان لشکر خراسانی ، که ملازمش بود ، به محل مأموریت خود عزیمت کرد . ظاهراً در این سفر قاآنی نیز همراه وی به یزد و کرمان رفته ، ولی ما به درستی نمی دانیم که کی از آنجا بیرون آمده و درجه سالتی «رشت و گیلان و مازندران و آذربایجان را گشته و از هر علمی که رواج داشته تحصیل کرده است.<sup>۶</sup>» چنین به نظر می رسد که در سال ۱۲۴۶ هـ ق ، که شجاع السلطنه بی اجازهٔ دولت از کرمان به یزد تاخته و شاهزاده عباس میرزا به فرمان شاه وی را تحت الحفظ به تهران فرستاده است ، قاآنی ، که حامی و سرپرست خود را از دست داده بوده ، به این مسافرتها پرداخته و در همین اوقات نیز به دربار فتحعلی شاه معرفی شده و صله و مستمری و عنوان مجتهدالشعرا<sup>۷</sup> ی یافته است.

(۱) بابله یکی از محلات شیراز است که آنرا بابله گویند و مدرسه ای که در این محل واقع است و به نام آن خوانده می شود ، مدفن عده ای از اولیای حق ، از جمله منتهدین منتهدین قیس ، است . (۲) فرمانفرما . (۳) ترجمهٔ حال قاآنی به قلم خود او، گزارش آکادمی علوم شوروی ، ۱۹۲۷ . (۴) به نام انکای قاآن، فرزند شاهزاده حسنعلی میرزا . (۵) ترجمهٔ حال قاآنی به قلم خود او . (۶) ترجمهٔ حال قاآنی به قلم خود او .

هرچه هست در سال ۱۲۴۸ هـ ق که شاهزاده عباس میرزا، نایب‌السلطنه، ترکمانان سالور را سرکوب و قلعه سرخس را فتح کرده، قاتانی را دوباره در شهر مشهد می‌بینیم و در زمستان آن سال که «از شدت مجاعه هردینماری پی دیناری ترك دین گفتی، توشه حلال و گوشه مناسب حال» داشته است.<sup>۱</sup>

قاتانی در سال ۱۲۵۱ هـ ق، که محمدشاه بر تخت نشست، به تهران آمد و به حلقه شاعران دربار پیوست و از شاه لقب «حسان‌المجم»<sup>۲</sup> یافت و در سال ۱۲۵۳ هـ ق، که محمد شاه برای فتح غوریان و قندهار حرکت کرد، ملتزم رکاب بود ولی چون موکب شاه به‌بظام رسید، بیمار شد و با اجازه شاه به تهران بازگشت و پس از مراجعت شاه از جنگ افغانستان، قصبه مغلای سرود که در آن از دلیری و پیروزی ایرانیان و حسن سلوک محمد شاه با اسیران افغانی، از کارشکنیهای متر مکینل، سفیر انگلیس، و اشغال سواحل جنوبی ایران از طرف کشتیهای جنگی انگلستان و تهدید به اعلان جنگ، سخن رانده بود.<sup>۳</sup>

قاتانی در سال ۱۲۵۶ هـ ق، که سی و چهار سال داشت، در تهران همراختیار کرد ولی «یارش مارشد» و شاعر او را از نظر انداخت و «همنفسی نو» برگزید اما همسر تازه هم با وی یکدل و مهربان نشد و عاقبت آن دو «حلیله غیر جلیله» آتش در خانه‌اش زدند و روزگار بر شاعر شوریده و عشرت طلب سیاه کردند.<sup>۴</sup>

ظاهراً در سال ۱۲۵۹ هـ ق، بود که به قصد اقامت دایم به شیراز بازگشت و پس از سالهای دراز دوری از وطن، بادوستان دیرین تجدید دیدار کرد و چندی بعد باز به تهران آمد و باز به شیراز رفت و در این مسافرتها همشهریان او ابتدا مقدمش را گرامی داشتند و مخصوصاً در زمان حکمرانی صاحب‌اختیار، سخت در راحت و آسایش بوده.<sup>۵</sup>

اما رفته رفته جمعی از ادبای شیراز به آزارش پرداختند و صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و جانشین او معتمدالدوله منوچهرخان گرجی که از شهر و ادب بهره‌ای نداشت، در پرداخت مرسوم او تعلل ورزید تا جایی که از این زندگانی بیحاصل به تنگ آمده در سال ۱۲۶۲ هـ ق (سال فوت میرزا شفیع وصال) با حالی پریشان به تهران آمد<sup>۶</sup> و پس از چندی با شاهزاده دانشمند و ادب دوست، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، وزیر علوم آشنا شد و از بخشها

(۱) هریتان، به تصحیح اسمعیل شرف، شیراز، ص ۷۵. (۲) به نام حسان بن ثابت شاعر عرب و مداح حضرت رسول. (۳) با این مطلع:

سخن‌گزاره چه دای زخسروان کهن      یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن

(۴) قاتانی در نامه‌ای که به شاه نوشته این ماجرا را شرح داده و از او کمک مالی خواسته است

(۵) چنانکه گوید:

پاده جایبش استو دلکش خاصه ذروقت بهار      خاصه هنگام صبحی، خاصه از دست نگار

خاصه اندر طرف پستان، خاصه اندر پای پید      خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار . . .

(۶) قصبه‌ای در شکایت از زندگی خود در آن زمان سروده که مطلعش این است:

کرتاج زرنهند از این پس به‌سر مرا      بر در که امیر بینی دگر مرا

وعطایای وی بهرمندگردیدو بهوسیله او بهمهده علیا ، مادر ناصرالدین شاه، معرفی شد وبعد بهخود شاه ، که تازه جلوس کرده و اززمان ولایتمهدی خود اورا می شناخت ، راه یافت و شاعر رسمی دربارشد واز آن پس بهطور دایم در تهران رحل اقامت افکند و خانواده خودرا نیز به تهران آورد و به تربیت فرزندش ، میرزا محمدحسن ، پرداخت .

شاعر در سال ۱۲۷۰ هـ ق به بیماری مالیخولیا و پریشان گویی مبتلا شد و روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال درگذشت .

دیوان قآنی به کرات در تهران و تبریز و هندوستان چاپ شده. ابتدا متخی از اشعاروی در زمان حیات شاعر در هندوستان طبع و از آن پس هرچند سال یک بار در نقاط مختلف ایران و هند به صورتی کملتر چاپ شده و شعرهایی که در گوشه و کنار در دست مردم پراکنده بوده ، بر آن افزوده شده است . نخستین چاپ مضبوط و صحیح و پاکیزه دیوان قآنی در سال ۱۲۷۴ هـ ق چهار سال پس از مرگ وی - در تهران به انجام رسید . متصدی چاپ جلال الدوله ، یکی از شاهزادگان قاجار ، بود که خود طبع شعر داشت و غزل را خوب می سرود و «جلال» تخلص می کرد و به گفته خود با قآنی «آمیزش علمی و ادبی فزونتر از قرابت و پیوند نسبی» داشت . این شاهزاده « پروردگان خیال اورا ، که چون کواکب بنات پراکنده و پریشان بوده، چون نجم ثریا جمع و به سامان آورده ... و به اندازه دانش خویش تصحیفات و تحریفات کتاب را پیراسته ... و لغاتی را که دور از طابع عامه خالق بوده در حاشیه کتاب جهت آسانی ترجمه کرده »<sup>۱</sup> و به خط میرزا محمد رضا کلهر، یکی از بزرگترین استادان خط آن زمان ، به چاپ رسانده است.<sup>۲</sup>

این نسخه کاملترین دیوان قآنی و دارای در حدود ۲۱ تا ۲۲ هزار بیت است و مسلماً مقدار زیادی از اشعار او گردآوری نشده است.<sup>۳</sup>

**شعر قآنی** - ملك الشعرای بهار درباره قآنی و شعر او گوید « از آن پس که پیروی مکتب صبا را پذیرفته و در این معنی زیر بار نفوذ زمانه رفته بود ، شروع به تتبع در طرز متقلمان کرد و از غالب اساتید قدیم تقلید نمود و عاقبت سبکی خاص که از آن پس به سبک قآنی شهرت یافت ، برگزید و بالجمله مکتبی از برای خود برگشود که تا دیری شعرای تهران و ولایات ایران به تقلید او شعر

(۱) دیوان قآنی ، چاپ کلهر، خانه کتاب. (۲) پس از آن هم در تاریخ ۱۳۰۲ میرزا محمود خوانساری نسخه دیگری از آن چاپ کرده و پریشان قآنی و حدائق السحر رشیدالدین و طواط را به آغاز آن ملحق ساخته. چاپهای مکرری که بعد از آن شده همه از روی این دو نسخه است و هیچ کدام در نفاست طبع و صحت متن با این دو نسخه (خاصه نسخه خط کلهر) برابری نمی کند. آخرین چاپ دیوان قآنی با تصحیح و مقدمه دکتر محمدجعفر محبوب و با فهرستهایی که به آخر کتاب افزوده شده ، در آبان ۱۳۲۶ ش. در تهران انتشار یافته است .

(۳) میرزا طاهر دیباچه نگار در شرح حال قآنی گوید «از صد هزار متجاوز قصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات حکیم ، دو قلش موجود و باقی مفقود است.» اکثر این قول راست باشد نزدیک به چهل هزار بیت دهکسر از اشعار او از دست رفته است .

می گفتند<sup>۱</sup>. اما حقیقت آنکه قآنی هرگز صاحب سبک خاص و مکتب مستقلی در شعر نبوده الا آنکه بهروانی و شیرینی بیان، که در این هنر مسلم است، از معاصران خود متمایز است. به قول مؤلف شعرالمجم «شاعری او شاعری تازه نیست، بلکه خواب فراموش شده هفتصدساله را گویی به یاد آورده است»<sup>۲</sup>.

ترجمه نویسان قآنی از حضور ذهن و روانی طبع وی سخن گفته و شواهدی آورده اند که غالب اشعار خود را بآلبانه و مرتجلاً یا در حال مسنی و سرخوشی و لااقل در فرصت کم و بدون حک و اصلاح و موشکافی کافی و پیرایش از عیوب و عرضة برناقدان سخن شناس می سروده است<sup>۳</sup>. محصول این بدیهه گوییها قصاید باشکوه و پرطنطنه ای است که غالب آنها «کلام فارغ» از آب درآمده است.

این قصاید مطمئن و مدبذب که در مدح محمدشاه و پسرش ناصرالدین شاه و بزرگان آن عهد سروده شده و دیوان قطور او را تشکیل می دهند، از نظر ادبی شایسته بحث و بررسی زیادی نیستند. اما ابیات اولیه آنها رنگ هنری خاصی دارد و غالباً مناظر بدیع و شگرفی را که مستقیماً از زندگانی گرفته شده است، با قلمی قادر تصویر و رنگ آمیزی می کند. تقریباً همه آنها با تغزلات زیبا و صحنه سازیهای دلپذیر و رنگارنگ در وصف بهار و خزان، شب و روز، شراب و شاهد، سفر و رنج سفر و یا آمدن پیکی و رسیدن پیامی آغاز می شود و همیشه به مدح ممنوع می پیوندد. تغزل و تشبیب یعنی وصف یار و جلوه های گوناگون طبیعت مضامینی است که صلحا شاعر فارسی زبان پیش از قآنی و بعد از او در صدد قصاید و مباحث خود آورده و در هر باب داد سخن داده اند. اما این تغزل و توصیف در شعر قآنی غالباً به قدری بدیع و نفز و ابتکاری و بخصوص ترکیب کلام او چنان گیرا و گنج کننده است که هنگام خواندن قصاید او اسلاف وی همه فراموش می شوند. چنان است که گویی قآنی نخستین کسی است که این شیوه زیبا و رنگین و این تعبیرات تند و جسورانه را به کار بسته است.

زبان قآنی غنی و شیواست. او تسلط بی نظیری بر الفاظ دارد. کلمات را فخم و فاخر انتخاب می کند و در نشانیدن هر کلمه به جای خود توانایی و چیره دستی عجیبی نشان می دهد و در این کار، یعنی ربودن و به کار بستن کلمات، هیچ شاعر فارسی زبان به پای او نمی رسد.

(۱) خطابه ملك الشمرای بهار، مجله ارمنان، سال ۱۴، شماره ۱ (۲) شبلی نعمانی، شعرالمجم، ترجمه فخر داعی، جلد ۳، تهران، ۱۳۳۴ ش. (۳) دولت آبادی از قول میرزا ابراهیم ساغر اصفهانی (متوفی به سال ۱۳۵۲ هـ ق) روایت می کند که صبح نوروزی به اتفاق قآنی به خانه سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان می رفته اند. قآنی «چون از خانه درآمد گفت شاید مناسب باشد که شمری هم بخوابیم، در صورتی که چیزی حاضر ندارم. آیا قصیده ای حفظ داری؟ گفتن آری از انوری، گفت يك يك قافیه های آن را بگو. قافیه را می گفتم کمی اندیشه می کرد و می گفت: بگو. قافیه دیگر می گفتم، تا رسیدیم به مسجد جامع که نزدیک خانه ممنوع است. بر در مسجد نشست و تمام قصیده را بر نوشته پاخود برد در مجلس عام خواند...» (دولت آبادی، قآنی شیرازی، مجله آینه، سال ۱، شماره ۷) (۴) المجم فی ماییر اشعارالمجم.

ولی با این همه قدرت بیان و مهارت در وصف و تشبیه و صحنه سازی غالب قماید او از حیث مضمون فقیر و ناچیز است .

« قآنی غث و سمین زیاد دارد . شعرهای خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد<sup>۱</sup> » و حتی در شعر او عیب عروضی و عیب دستوری و تشبیهات خنک و سبک هم دیده می شود و گاهی پرگویی شاعر به جایی می رسد که حتی طنطنه و طمطراق کلمات هم نمی تواند این عیب و نقص را پوشاند. « رویهم رفته در شعر قآنی لفظ بر معنی و خیالات سطحی بر تخیلات عالیّه و تصورات بلند غلبه دارد<sup>۲</sup> » او « یکّه ناز میدان الفاظ است<sup>۳</sup> ».

قآنی همیشه شاعر قصیده سرا نیست . هنر بزرگ قآنی در پرداختن مسطهای روان و زیباست. او در قالب مسطهای منوچهری، مضامین دلپذیری ریخته که غالباً بکر و ناشنیده است و همین مسطها با تغزلهایی که وی در صدر قصاید خود آورده، می تواند تاحدی نام او را زنده نگه دارد<sup>۴</sup>. اما غزلهای قآنی که در سرودن آنها بیش از همه نظر به غزلیات سعدی داشته و حتی مصراعهایی از شیخ تضمین کرده ، به پای اشعار دیگر او نمی رسد . گویند قآنی خود به این نکته واقف بوده و غزلیات خود را در يك شب سرد زمستانی به آتش افکنده است ، در شبی که مطرب غزلی از سعدی خوانده و قآنی ، که از باده ناب مست بوده، در برابر کلام بلند سعدی در خود احساس حقارت کرده است .

آن چند غزلی که از وی باقی مانده و در پایان دیوان قصایدش چاپ شده است، مزیتی به او نمی دهد .

قآنی قدر سیم و زر را خوب می داند و در قصیده ای آنرا چنین توصیف می کند :

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ای سیم ندانم تو به اقبال که زادی ؟ | کز مهر تو فرزند کشد کینه مادر   |
| بی باد تو زاهد نکند روی به محراب   | بی مهر تو واعظ ننهد پای به منبر |
| شوخی که به دیهیم شهان ننگرد از کبر | پیش تو سجود آرد و برخاک نهد سر  |

و برای به دست آوردن همان سیم و زر است که با خود می اندیشد :

آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم      تا کار من از سیم شود ساخته چون زر

(۳۹) خطابه ملك الشراء بهار، مجله ارمنان ، سال ۱۴، شماره ۱ . (۴) مجله آئینه ، سال ۱، شماره ۷.  
(۴) م. ا. به آذین . انتقاد بر دیوان حکیم قآنی شیرازی ، مجله صدف ، شماره ۴ ، دی ۱۳۳۶ ش.

و هم برای خاطر همان سیم‌وزر است که قریحه و استعداد توانا و بارور خود را به خلعت ستایش این و آن می‌گمارد.

او هر کس و ناکسی را به امید صله و احسان مدح می‌کند و در ممدوحان خود فضیلت و مناعت نمی‌جوید. برای او مردم ایران و دردهای آنان ارزش و اهمیتی ندارد و وقایع و اتفاقات بسیار مهم تاریخ مانند لشکرکشی یی‌حاصل محمدشاه به هرات و تیراندازی سه‌تن از بایان به ناصرالدین‌شاه که هر کدام ممکن بود سرنوشت کشور را تغییر دهد، مثل جشن ختمسوران عباس‌میرزا، پسر محمدشاه، بهانه و دستاویزی برای تقرب به دستگاه و سودجویی و بهره‌برداری است.

این به قول معروف یک‌طرف سکه بود. از طرف دیگرگاهی در اشعار قاتانی هجای تلخ و نیشدار و زهر آگینی می‌بینیم که با همان قدرت و استادی که در مدایح به کار رفته، سروده شده است. متأسفانه این هجویه‌های درباری به صورت حمله و اعتراض به اشخاص ساخته شده و چنان لحن‌ننگین و شرم‌آوری دارند که هنر شعری او را تا حد ابتذال پایین می‌آورند، در قصیده معروف مردف به ردیف «بر» که در آن شاعر به جنگ سوزنی رفته و در اشعاری که داستان زن اسماعیل نامی را شرح می‌دهد و در ایاتی که درباره نظام‌العلماء سروده شده، هزل و هجو قاتانی به اوج کمال خود می‌رسد و زبان بی‌روای شاعر آنچه را که نگفتنی و نشفتنی است بیرون می‌ریزد. اساساً قاتانی، چه در تشبیب و تغزل و چه در هزل و هجا، از به کار بردن الفاظ خشن و گاهی بسیار رکیک ابا ندارد. وقایع خلاف عفت و اخلاق و مجالس می‌گساری و بدمستی و شادبازی را بی‌پرده نمایش می‌دهد و موضوعات جنسی غالباً در شعر قاتانی به صورت خلاف فطرت و طبیعت نمایان می‌شود.

قاتانی، هم در خودستایی و هم در ستایش و نکوهش حدودی نمی‌شناسد و در مدح نالایق‌ترین و ناسزاوارترین مردم درباری و حتی نوکران و خدمتگزاران آنها صفاتی به کار می‌برد که هرگز بدانها متصف نبوده‌اند و با این همه غلو در چاپلوسی، به ممدوحان و منعمان خود نیز وفادار نمی‌ماند، یعنی پس از آنکه از مسند ریاست و قدرت کنار رفتند، سوابق نعمت آنان را فراموش می‌کند و کسی را که مثلاً به صفت «قلب‌گیتی»، «روح عالم»، «انسان کامل»، «خواجه دوجهان»، «مظهر باری» و «رساننده فیض خالق به مخلوق»<sup>۱</sup> ستوده بود، بیرحمانه «ظالم شقی» می‌خواند.

(۱) همه این صفات را درباره حاجی میرزا آقاسی آورده و چون او از دولت افتاده و میرزا تقی‌خان امیرکبیر به جای وی آمده او را «ظالم شقی» و امیر را «عادل تقی» خوانده و باز موفقی که امیرکبیر مفضوب و منزول شده و میرزا آقاخان نوری به صدارت رسیده، شادها کرده و او را «خمس خالکی»، «اهرمن‌خوی و بدگوهر» و صدراعظم جدید را «آصف‌بر خیا» نامیده است.

قآنی علاوه بر زبان مادری، زبان عربی و ترکی را نیز به حد کمال می دانسته و هم او نخستین شاعر فارسی زبان است که به زبان فرانسه آشنا بوده. ترجمه نویس او درباره اطلاع وی از زبان فرانسه گوید «در اندک زمانی در این زبان به طوری تسلط یافت که هنگام تکلم اگر به تغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمی شد، کس واقف از آن نمی گشت که گوینده پارسی است یا پارسی.<sup>۱</sup>»

«در اینکه قآنی زبان فرانسه را به قدر کافی می دانسته، شبهه ای نیست. زیرا که بعد از خشم گرفتن مرحوم میرزا تقی خان امیر کبیر بر قآنی و قطع حقوقی که او از بابت شاعری دولت داشته، اعتضاد السلطنه پیش امیر از قآنی وساطت کرده و از او استدعا نمود که بار دیگر حقوق او را امیر برقرار سازد. امیر گفت قآنی غیر از شاعری چه هنر دیگر دارد و چون به عرض او رسید که مقداری فرانسه می داند، امیر کتابی را در فلاحات برای ترجمه به قآنی سپرد و آن شاعر هر هفته یک جزوه از آنرا از فرانسه به فارسی ترجمه می کرد و به توسط اعتضاد السلطنه پیش امیر می فرستاد و در ازاء آن مزدی در حدود پنج تومان آنوقت می گرفت.<sup>۲</sup>» و از قول محمد علی فروغی روایت شده که بعضی از این جزوه های ترجمه شده قآنی تا این اواخر نزد حاجی میرزا- عبدالغفار نجم الدوله بوده است.

اما در آشنایی او به زبان فرانسه اغراق شده است، قآنی به فرنگ نرفته و در این زبان تحصیل اصولی و تتبع کافی نداشته و آن مقدار فرانسه را هم که می دانسته، به گفته خود<sup>۳</sup> بعد از سال ۱۲۵۱ هـ در دستگاه شاهدگان قاجار که برای فرا گرفتن السنه خارجی معلمی داشته و با کشیشان و اطبا و معلمان خارجی محشور بوده اند، یا مثلاً نزد ریشارخان معلم فرانسه فرزندان محمد شاه، آموخته است.

قآنی در مدت سه سالی که از ۱۲۵۹ تا ۱۲۶۲ هـ ق در شیراز اقامت و فراغتی داشته، باز به گفته خود<sup>۴</sup> «ماهی سه چار به تعلم زبان انگلیسی اشتغال نموده» و در این زبان تا اندازه ای پیشرفت کرده بوده است.

شاید قآنی با همان آشنایی مختصری که به زبان فرانسه و احتمالاً انگلیسی داشته، می توانسته است در طرز تفکر خود تغییراتی بدهد و با آن هوش سرشار و قدرت بیانی که داشته منشأ خدمات برجسته ای برای مردم ایران گردد. اما متأسفانه از این وسیله استفاده نکرده است. قآنی برخلاف اسلاف، در شعر خود از معانی و مضامین عمیق فلسفی و عرفانی کمتر بهره مند شده و بیشتر با خود طبیعت و زندگی سروکار دارد. مثلاً در قطعه کوتاه هزل آمیزی گنگگوی پیرمردی را با طفلی بیان می کند و نمک این قطعه آن است که هر دوی آنان الکن هستند.

(۱) میرزا ظاهر دیباجه نکار، گنج شایگان، تهران ۱۲۷۲. (۲) مطالبی چند درباره قآنی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳، آبان ۱۳۲۵. (۳) ترجمه حال قآنی به قلم خود او، برنلس، ص ۱۳. (۴) ترجمه حال قآنی به قلم خود او، برنلس، ص ۱۳.



نمونه این شیرینکاریها در شعرای قدیم ایران زیاد نیست و باید قاتانی را در این سبک تاحدی متجدد دانست. اما این گونه اشعار او بسیار نادر است.<sup>۱</sup>

و نیز در اشعار قاتانی بیش از شعرای دیگر همعصر او به وقایع و حوادث تاریخی آن زمان، مانند لشکرکشی محمدشاه بهمرات، عزل و قتل میرزاتقی خان اتابک، سوء قصد بهحاصل پروان باب به ناصرالدین شاه و جشن و چراغانی بازار و قتل عام بایان و غیره اشاره شده است. با این همه باید گفت که قاتانی از هر حیث و به طور کامل در همان جهان قدیم و با اندیشه های کهن زیست می کند و «گفته های قاتانی، جز آنجا که ... از ساق و سرین و بساده و ساده سخن می گوید و تأثیر خاصی می تواند داشته باشد، زنده نیست، کلامی است مرده درباره عصر و دنیایی مرده»<sup>۲</sup>.

پرویشان - رکاکت و پرده داری در بیان مطالب، اثر نثری او کتاب پرویشان را نیز، که تقلید ناشیانه ای است از گلستان سعدی، ضایع کرده و از قدر و اعتبار آن به مقدار زیادی کاسته است. کتاب پرویشان که به خواش «یکی از بزرگان» و به نام محمدشاه قاجار تألیف شده و در یستم رجب سال ۱۲۵۲ هـ ق<sup>۳</sup> به پایان رسیده، عبارت است از ۱۲۱ حکایت متنوع بزرگ و کوچک و به قول خود مؤلف «جد و هزلی چند درهم ریخته و برخی نظم و نثر بهم آمیخته» که با فصلی در نصیحت ابنای ملوک خاتمه می یابد. لحن عمومی کتاب تعلیماتی است و قصد مؤلف آن بوده که از همه حکایتهای نتایج اخلاقی بگیرد. اما مطالبی که در این کتاب آمده از زیر محک آزمایش انتقادی سالم در نمی آیند و نه تنها نتیجه اخلاقی از آنها گرفته نمی شود، بلکه بسیاری از حکایتهای این مجموعه - مانند حکایت ادیبی که در علم مساحت یگانه بود، زن طبق زن، پیر در حالت احتضار، نکاح زاهد، لوطی و شهنه، آنکه در مجلس بیداران خفت، کرد سبزواری، کودکان فلاخن باز، کلانترزاده شیراز، کتاب شلفیه، گبری که مسلمان شد، آشنای زن بیگانه و غیره - بسیار پیرده و بی ادبانه است. حکایتهای دیگر هم، که تاحدی مؤدبانه نوشته شده، موضوعهای پیش پا افتاده مبتذلی است که بارها پیش از او با عباراتی فصیحتر و بلیغتر گفته و نوشته شده است.

#### اینک پاره هایی از کتاب پرویشان :

(۱) ی. ا. برتلس، تاریخ مختصر ادبیات، لنین گراد، ۱۹۲۸، ص ۹۴. م. ا. به آذین، انتقاد بر دیوان حکیم قاتانی شیرازی، مجله صدف، شماره ۴، دی ۱۳۳۶ ش.  
(۲) رفته از ماه رجب ایام بیست و پنجه و دو سال و هزار و دویست کم بود از سی دوسه مهال من لیک بسی خسته بود حال من (پرویشان، خانه کتاب)

روزی یکی از بزرگان که تیغ شهامت را جوهر است و کان کرامت را گوهر ،  
از در درآمد .

آنکه نامش از بزرگی چون نگنجد در حدیث      بایدش پنهان درون پرده جان داشتن  
یا چو نام نامیش گنج است و گنج شایگان      واجب آمد گنج را از خلق پنهان داشتن

از آنجا که با من الفتی و ملاطفتی عظیم داشت ، درج دهان باز کرد و  
گوهرافشانی آغاز نهاد که چرا حبیب ، در این فصل زمستان در کنج شبستان نشسته‌ای  
و راه شد و آمد دوستان بستای ، نه آخر هزارستان گلستان دانش تویی و قمری بوستان  
ینش . بهانه آوردم و گفتم نه آخر تا گل نروید بلبل سخن نگوید و تا سرو نبالد قمری  
ننالد . تبسمی کرد و به رخسار وقامت خویش اشاره نمود ، یعنی حال که چهره گلگون  
و قامت موزونم دیدی گاه ترانه است نه وقت بهانه .

کنون که سروچمن شد چمن و رست ز گل گل      فغان بر آر چو قمری سخن‌سرای چو بلبل  
سخن بگوی که مینا به گوش ساغر صهبا      همی اشاره به گفتن کند ز ناله قلقل

چون این حلاوت گفتار مشاهده رفت برجستم و چون جان شیرینش در کنار  
گرفتم و گفتم :

از این حلاوت گفتار بس عجب نبود      که خالک در طرب و آسمان بهرقص آید  
هر آن کمال که داغ قبول تست بر آن      چو ذات عقل مرا ز عیب و نقص آید

چون لغتی راز و نیاز کردیم و سخن از هردی ساز ، به مناسبتی ذکر گلستان  
سعدی علیه‌الرحمه که هرورقش را هزار دفتر نثار درخور است به میان آمد .

گلستانی که هر برگ گلش را      هزاران گلشن خلد است بنده  
روان اهل معنی تا قیامت      به بوی روح بخش اوست زنده

حالی آستینم گرفت که خدا را چه باشد همتی گماشته آید و کتابی به نظم و نثر  
بر آن نمط نگاشته . بر آشفتم و گفتم ای یار ، از آنچه گفنی استغفار کن ، چه مایه من

به‌حلی نیست که با چنین کسی تحدی جویم و برنمط او سخن گویم . نه هر متکلمی  
فصیح است و نه هر معالجبی مسیح ، سحبان را با باقل چه نسبت و نادان را باعقل .  
نه هر ستاره‌ای برجیس است و نه هر مظلومی جرجیس . هر شبانی کلیم نیست و هر  
معماری ابراهیم . نه هر سیاهی عنبر است و نه هر غلامی قنبر . نه هر تلخی عفار است و  
نه هر تیغی ذوالفقار ...

القصه چندانکه برآشفتم و از این سخنان گفتم آتشش تیز شد .

هر که را حسن اعتقادی هست      غنم‌نکر نمی‌کند خاموش  
و این مسلم بود که خسرو را      عیب‌شیرین نمی‌رود درگوش

ناچار تن زدم و گفتم :

مسلم است که گنجشک نیست چون شهباز      ولی علاج ندارد زهرزدن گنجشک  
تفاوتی که بود پشک و مشک را با هم      معین است ولیکن گریز نیست زپشک

لیکن به‌حکم المأمور معذور جد و هزلی چند درهم ریختم و برخی نظم و  
نثر بهم آمیختم و آن جمع را به‌مناسبت حال خود پریشان نام نهادم ، چه هر که را  
حال پریشان است مقال پریشان است .

حکایت سالی ی‌ساده‌دارم که در شیراز چنان زلزله عظیمی اتفاق افتاد که  
قصر توانگران از بخت هنروران فرسوده‌تر شد و روی مجاوران از موی مسافران غبار-  
آلوده‌تر ، هر سقی آستان شد و هر آستانی آسمان .

صحن فلک شد سیاه پس که ز غبرا      گرد به‌گردون گردگرد برآمد  
گشت هوا زمهریر پس که زهرسو      از جگر گرم آه سرد برآمد

قضا را پس از هفتای که خاک عمارتها شکافتند پیمانۀ شرابی چون پیمان  
عاشقان و ایمان صادقان در زیر گل درست یافتند.

مرآن خدای که پیمانۀ رانگه دارد      به‌زیر خاک، چو پیمان اهل عشق، درست

زروی صدق دلا گر به کام شیر روی      بهروان طریقت قسم که حافظ تست

وهم در آن هفته شنیدم که یکی از ظریفان پیمانه مهود را به خانه محتسب برد که ای بی انصاف، پیمانه شرابی که خداوند پاکش در زیر خاک نگه دارد شکستنش درست نباشد...

**حکایت درویشی را پرسیدند که راحت دنیا را در چه دانی . گفت در دو چیز :** اول توشه‌ای که از زحمت حلقم باز دارد و دوم گوشه‌ای که از رحمت خلقم بی- نیاز آرد . گفتند اگر در قبول یکی از این دو مختار شوی ، کدام یک اختیار کنی . گفت قبول گوشه کم و ترك توشه گویم ، زیرا که زهر مجاعتی چشیدن اولیتر است از منت جماعتی کشیدن .

چند نمونه از اقسام شعر قآنی :

#### مقلمة قصیده‌ای در صفت ابر<sup>۱</sup>

|  |  |
|--|--|
| جواهر ریز و گوهر خیز و گوهر یز و گوهر زا | به گردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا    |
| شده گشتی همه چیره بهمنزش علت سودا        | چو چشم اهرمن خیره ، چو روی زنگبان تیره       |
| به اشك دیده وامق ، به رنگ چهره عنرا      | شبه گون چون شب غاسق ، گرفته چون دل عاشق      |
| برون پر سرمه سوده ، درون پر لؤلؤ لالا    | تنش باقیر آلوده ، دلش از شیر آمده            |
| چو در بزم طرب رندان ز شور نشئه صها       | به دل گلشن به تن زندان ، گهی گریان گهی خندان |
| زده بس در ناسفته زمستی خیره بر خارا      | چو دودی بر هوارفته ، چو دیوی مست و آشفته     |
| چو شاه مصر در زندان ، چو ماه چرخ در ظلما | شده خورشید نور افشان به تاری جرم او پنهان    |
| و یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدها      | و یا در تیره چه یژن ، نهفته چهره روشن        |
| زبس باران ، زبس ژاله به طرف گلشن و صحرا  | لبغچه ، رخ لاله ، برون آورده تبخاله          |
| کشیده از طرب بلبل به شاخ سرخ گل آوا      | ز فیض او دمیده گل ، شمیمه طره سنب            |
| ز بس الماس پاشیده به باغ از ژاله بیضا    | عنار گل خراشیده ، خط ریحان تراشیده           |

(۱) شاعر در این قصیده که از شاهکارهای او شمرده اند ، از قصیده معروف فرخی به مطلع «برآمد بیلگون ابری زروی بیلگون دریا ، چو دای عاشقان گردان ، چو طبع بیدلان شیدا» استقبال کرده است ، هرگاه از سلامت و روانی فوق‌الماده بیان و شکوه و دیدیه الفاظ بگذریم و این دو قصیده را از حیث معنی و مضمون و ماهیت هنری آنها بسنجیم ، شعر قآنی در پایه‌ای خیلی پایین‌تر از سخن استاد سیستانی قرار می‌گیرد.

از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان  
خروش مردم از گردون، که پوشد بر تن هامون  
فشاند بر چمن ژاله، دماند از دمن لاله

وزاو رشک نگارستان زمین از لاله حمرا  
ز سنبل کسوت اکسون، ز ژاله خلعت دیا  
چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

#### قصیده در شکایت از اهل فارس:

ای رخس رهنورد من، ای اسب تیز گام  
کاه خسان چمی خوری، ای دخش رهنورد  
هرگز نبوده آب تو از منهل خسان  
ده ماه شد که خوی گرفتی به نای و نوش  
هر شام داده کاه و جوت را به امتان  
ای بس که آب دادم و تیمار کردم  
آبت گهی ز جاه کشیدم، گهی ز جوی  
هرگز به تازیانه نبخشودمت سرین  
کاهت به گاه دادم و آب و علف به وقت  
یک یک حقوق رفته اگر باز گویمت  
تازی نژاد اسبمن، آخر حمیتی  
چون شد حمیت عربی کت زیش بود؟  
خیز ای سپاه روی تر از دخش رستم  
اسبا، حقوق من به حقوق او بدل کنی  
اسبا، زمان یاری و هنگام یآوری است  
از سم رهنورد بجنبان همی زمین  
بر زن خروش تا بمرد مار در شکفت<sup>۱</sup>  
از دم به چشم شیر فلک در فکن غبار  
اسبا، گرم زپارس رسانی به ملک ری  
از حلقه ستاره همی سازمت رکیب  
میخت کم ستاره و نعلت کم هلال  
هم پایند با فمت از ریش ابلهان  
تو زیر دامن آبی چون زیر ابر کوه

تا چند بند آخوری، آخر برون خرام  
بارخران چه می بری، ای اسب تیز گام  
هرگز نبوده کاه تو از آخور لثم  
و اندر طویله خوردی و خفتی علی اللوام  
هر روز شسته بال و دم را به احترام  
نه زین زدم به پشت و نه بر بستم لجام  
کاهت گهی به نقد خریدم، گهی به وام  
وز چنبر جدار نیفکستمت به دام  
غافل نبودم از توبه یک عمر، صبح و شام  
حالی فرو چکد عرق شرم از مسام  
یکره چو تازیان به حمیت برآر نام  
ز اصطبل سر برآر چو شمشیر از نیام  
از سم بسای مردمک دیله خصام  
ترسم که روزگار کشد از تو انتقام  
لختی برون خرام و مکن رنج من حرام  
وز نعل خاره کوب بسنجان همی رخام  
برکش صهیل تا برمد شیر در کسام  
از سم به جسم گاو زمین بر شکن عظام  
زین کنم رکابت و سیمین کنم ستام  
وز رشته مجره همی آرمت لجام  
زینت ز زر پخته، ستامت زسیم خام  
هم پادرم نمایمت از سبت عوام  
من بر تو خود نشینم چون بر سمند سام

(۱) به کسر شین و فتح کاف، غار، جایی در کوه که جاموران در آن زندگی کنند.

از پارس بهر کسب معالی سفر کنم  
هم چهره ستاره برندم به نوك تیر  
اقبال و بخت و عز و معالی به گرد من  
حیرت کند ز جنبش من در هوا عقاب  
بر دهر سخره رانم چون رند بر فقیه  
نفرین کنم به پارس ، که از ساکنان او

راحت کنم حرام<sup>۱</sup> که حاصل شود مرام  
هم گردن زمانه بینم به خم خام  
از چار سو به جهد همی جوید ازدحام  
غیرت برد به رحمت من در زمین هوام  
بر مرگ حمله آدم چون باز بر حمام  
واصل نگشت نعمت و حاصل نگشت کام...

#### قصیده در توصیف صبح و برآمدن آفتاب<sup>۲</sup>

خیمه زربفت زد بر چرخ نبلی آفتاب  
بال بگشود از پس شام سیه صبح سفید  
عنبرین موی شب ارکافورگون شد عیب نیست  
تا که سیمین حلقه های دختران درد زهم  
یا نه ، گفتمی از پی صید حواصل بچگان  
یا به جادویی ، فلك در حقه یا قوت زرد  
یا نه ، زرین عنکبوتی گرد صد سیمین مگس  
یا نهنگی کهر با پیکر که از آهنگ او  
یا چو زرین زورقی کز صدمتش پنهان شود  
در چنین صبحی به باد کشتی زرین مهر

از پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب  
همچو سیمین شاهبازی از پی مشکین غراب  
صبح روز پیری آید از پس شام شباب  
خور برون آمد چو زرین تینی از مشکین قراب  
ز آشیان چرخ بیرون شد یکی زرین عقاب  
کرد پنهان صدهزاران مهره اذدر خوشاب  
بافته در گنبد مینا دوصد زرین لعاب  
صد هزاران ماهی سیم افتد اندر اضطراب  
در تلك سیمابگون دریا دوصد سیمین جاب  
ای مه سیمین لقا ، مارا به کشتی ده شراب...

غزل :

یار کی مراست رند و بذله گو ، شوخ و دلبر با ، خوب و خوش سرشت  
طره اش عبیر ، پیکرش حریر ، عارضش بهار ، طلعتش بهشت  
نقشبند روح ، گسویی از نخست ، صورت و لبش ، تا کشد درست  
لعل پاره را ز آب خضر شست ، پس نمود حل ، با شکر سرشت  
در قمار عشق ، از من آن پسر ، برده عقل و دین ، جسم و جان و سر  
هوش و صبر و تاب ، مال و سیم و زر ، قول لوطیان هر چه بوده «گشت»

(۱) یعنی راحت برخود حرام می‌کنم . (۲) گویند این قصیده ، که به مناسبت جشن میلاد علی ، امیرمؤمنان ، سروده شده ، آخرین شعر او بوده است .

پیش از آنکه خط ، رویدش ز روی ، بود آن پسر سخت تندخوی  
 واینک از رخس سرزده است موی ، تا از آن خطم چیست سرنوشت ؟  
 چون خطش دمید خاطرش فسرده ، کان صفای حسن شد بدل به درد ،  
 نکهت رخس ، باغ و ورد برد ، غنچه از لبش داغ و درد هشت ،  
 موی عارضم داشت رنگ قبر ، در فراق او شد به رنگ شیر ،  
 در جوانیم، عمر گشت پیر ، دهر پنه کرد ، چرخ هرچه رشت ،  
 خواهم از خدا ، در همه جهان ، یک نفس زمین ، یک نفس زمان  
 تا به کام دل ، می خورم در آن ، بی حریف بد ، بی نگار زشت ،  
 خوش دهد بهار ، نشسته سرخ مل ، گه کنار رود ، گه فراز پل ،  
 گه به زیر سرو ، گه به پای گل ، گه به صحن باغ ، گه به طرف کشت ،  
 مرد چون شناخت ، مغز را ز پوست ، هرچه بنگرد ، نیست غیر دوست ،  
 هر کجا رود ، ملک ملک اوست ، خواه در حرم ، خواه در کشت .

مسمط :

|                    |                    |
|--------------------|--------------------|
| باز برآمد به کوه   | رایت ابر بهار      |
| سیل فرو ریخت سنگ   | از زهر کوهسار      |
| باز به جوش آمدند   | مرغان از هر کنار   |
| فاخته و بوالملیح ، | صلصل و کبک و هزار  |
| طوطی و طاوس و بط ، | سیره و سرخاب و سار |

|                    |                   |
|--------------------|-------------------|
| هست بنفشه مگر      | قاصد اردیبهشت     |
| کز همه گلها دمد    | بیشتر از طرف کشت  |
| وز نفس جویبار      | گشته چو باغ بهشت  |
| گویسی با غالیه     | بر رخس ایزد نوشت  |
| کای گل مشکین نفس ، | مژده بر از نوبهار |

|                  |                  |
|------------------|------------------|
| دیده نرگس به باغ | باز پراز خواب شد |
| طره سنبل به راغ  | باز پراز تاب شد  |
| آب فسرده چو سیم  | باز چو سیماب شد  |

باد بهاری بجست      زهره وی آب شد  
نیمشان بی خبر      کرد ز بتان فرار

نرمك نرمك نسیم      زیر گلان می خزد  
غیب این می مکد ،      عارض آن می مزد  
گیسوی این می کشد ،      گردن آن می گزد  
گه به چمن می چمد ،      گه به سمن می وزد  
گاه به شاخ درخت ،      گه به لب جویبار

لاله در آمد به باغ ،      بارخ افروخته  
بهرش خیاط طبع      سرخ قبا دوخته  
سرخ قبايش به بر      يك دوسه جا سوخته  
پاکه ز دلنازگان      عاشقی آموخته  
کش شده دل غرق خون ،      گشته جگر داغدار ...

نرگسك آن طشت سیم      باز به سر بر نهاد  
برسر سیمینه طشت      طاسك زر بر نهاد  
در وسط طاس زر      زرین بر بر نهاد  
بر پر زرین او      ڈاله گهر بر نهاد  
ناشود آن زر خشك      از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ یید      گشت عیان سرخ باد  
از فزعش ارغوان      در خفقان اوفتاد  
نامه همچون طیب      دست به نبضش نهاد  
پس بن بازویش بست ،      زاکحل او خون گشاد  
ساعد او چند جا      ماند زخون بادگار

کتیز کی چینی است ،      به باغ در ، نستر  
سید و نفز و لطیف      چو خواهرش یاسمن  
ستارگانند خرد      به هم شده مقترن



و با گسته ز مهر      سپهر عقد پرن  
نموده در نیمشب      به فرق نمرین نثار

دایره سرخ گل      گشته مضرس چراست؟  
پرتش این ایزدی      جامه اطلس چراست؟  
دیده او بی‌نورد      این همه امس چراست؟  
بوته صفت در میانش      زر مکلس چراست؟  
بهرچه تکلیس کرد      این همه زر عیار؟

بلبلکان زوج زوج      زیر و بم انگیزته  
صلصلکان فوج فوج      خوش بهم آمیزته  
پشت به غم داده خلق      در نعم آویخته  
تیغ تعنت ز قهر      بر الم آویخته  
خورده بهم جام می      بادف و طنبور و تار

بلبل بر شاخ گل      نغمه سراید همی  
نغمش از لوح دل      زنگ زاید همی  
شاهد گلزار را      خوش بتاید همی  
نی غلطم کو، چومن،      مدح نماید همی  
برگل تاج کرم،      میوه شاخ فخر ...

## هـ یغما

شعر یغما، گوینده معاصر قاجاری و فروغی، جنبه دیگری دارد. میرزا رحیم یغما، پسر حاجی ابراهیم قلی به سال ۱۱۹۶ هـ ق در يك ولايت بسیار فقیر و کم جمعیت ایران، دهکده خور یابانک از توابع جندق، به دنیا آمد. روزگار کودکی وی بارنج و سختی فراوان گذشت. درشش هفت سالگی کلامی کرد و در بیرون ده شتر می چراند تا معاش خانواده خود را تأمین کند. گویند روزی یغما باکله خود به دشت در آمد، امیر اسماعیل خان عرب عامری که یکی از مالکین عمده و فرمانروای آن سامان بود، بر او بگذشت و او را نزد خود خواند و پرسشها کرد. یغما جواب گفت و امیر را حاضر جوابی و ادب او پسنادتاد. امیر او را نزد خود برد و پسر خود خواند و به تربیتش همت گماشت. یغما در چند سال خواندن

و نوشتن و رسوم و کمالات مرسوم را از سواری و تیراندازی آموخت و در شمار نامه بران پدر - خواننده خود درآمد و چندی نگذشت که امیر به استعداد فوق العاده این جوان در نویسندگی پی برد و وی را منشی مخصوص خود ساخت. در این هنگام بود که یغما برای نخستین بار با تخلص «مجنون» به سرودن اشعار آغاز کرد.

در سال ۱۲۱۶ هـ ق مناسبات اسماعیل خان با دولت تیره شد و مرکز، سپاه بر سر او فرستاد. اسماعیل خان در جنگ شکست خورد و به خراسان گریخت و دارایی او به دست فاتحان افتاد و مردی به نام جعفر سلطان از طرف سردار ذوالفقار خان حاکم سمنان و دامغان برای تمسیت امور جندق گمارده شد. جعفر سلطان بودن جوانی با سواد و شایسته مانند یغما را در سپاه خود لازم دانست منشی جوان را به کار سربازی و سپاهیگری واداشت، اما یغما به این ظلم فاحش تن در نداد و به حمایت خود سردار به منشیگری او منصوب شد و شش سال با این سمت نزد او ماند و روزگارش بالا گرفت. اما این ترقی برای او مایه نکبت و وبال شد: همکاران یغما بر وی رشک بردند و نزد سردار که مردی تندخو و بلزبان بود از او سعایت کردند تا سردار بر وی خشمگین شد و به چوبش بست و در سیاهچال انداخت و کسانی برای ضبط دارایی و سرکوبی خویشان او به جندق فرستاد.<sup>۱</sup>

شاعر پس از خلاصی از زندان نام خود را به ابوالحسن و تخلص خود را به یغما تبدیل کرده جامعه درویشی پوشید و سالها «از بیلاد سردار در فراخای ایران در بند بود و همراه و هر هفته پیدا و نهفته به مرزی دیگر پای فرسا و آسیمه سر<sup>۲</sup>» در این میان سفری هم به بغداد و کربلا رفت تا آنکه سرانجام «یگانه‌ی او و روسیاهی بدخواه<sup>۳</sup>» روشن شد و سردار «اندک اندک از دیو خوبی باز آمد و به مردم رویی انباز گشت<sup>۴</sup>» و باشاعر «از آن یش که شاید و در بندستایش آید، ساز سازش و شناخت و راز مهر و نواخت سرود و دیگر هر کس هر چه گفت گوش نداد» و یغما به زادگاه خود بازگشت و چون اقامت در جندق و یاد روزهای پیشین و ظلم و ستمی که بر او و خانواده‌اش گذشته بود، بروی سخت ناگوار و از هر کاری بیزار بود، لاجرم شش ماه بعد، از راه یزد روانه تهران شد<sup>۵</sup> و به حکم تصادف با حاجی میرزا آقاسی، وزیر مقتدر ایران، ملاقات کرد. و زیر، که با همه علایق دنیوی میل و افر به تصوف داشت و خود را از صوفیان صافی

(۱) ستمی که از ذوالفقار خان پرنماد رفت بیرون از طاقت بشری و حتی در چنان دوره بیدادگری و بیحسابی موجب حیرت و درد زبان مردم بوده است. چنانکه فاضل خان در نامه خود به آقاخان محلاتی گوید «او - مقصودش زن طلبکار است - با من آن می‌کند که آب با بنیان منظم و باد با خراگه مندرس و ذوالفقار خان با ابوالحسن جندقی و سهراب خان با حاجی محمد بسطامی». (۵۰۴، ۳۰۴) کلیات یغما، ص ۶۲.  
(۲) پس از چهارده سال که سردار ذوالفقار خان از سمنان به تهران آمد، بسی میانداری پاران و دستیاری دوستارانش به شاعر بار داد و شکسته لب و کشاده رو فرمایش خواند و جای نشست نزدیک خویش نمود و «بازیانی که از آغاز آفرینش تا اتمام زندگانی جز به دشنام نگشتی و بر او جز نکوهش و نفرین نگزشتی» آسایش و بخشایش شاعر را از بار خدا خواست (کلیات یغما، ص ۶۲).

عقیدتمی دانست ، بهزودی مرید او شد . ستاره اقبال یغما از سر نو اوج گرفت و با سلطه و نفوذی که در وزیر داشت ، بهزودی در دربار محمدشاه دارای عزت و احترام و صاحب نام و نشان شد ( ۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ هـ ق ) ولی از این قدرت و نفوذ استفاده نکرد و یگانه عطیه‌ای که از شاگرد عالیه خود پذیرفت ، وزیری حکومت کاشان بود .

در موقع اقامت وی در کاشان واقعه ننگینی اتفاق افتاد . یغما این واقعه را در منظومه‌ای به نام خلاصه الافتضاح به رشته نظم کشید و استمداد خود را در هجاسویی به بروز رساند . خانواده‌ای که تحقیر شده بود ، به تمام وسایل متبث شد که از گوینده انتقام بکشد . رشوه و افترا کار خود را کرد و امام جمعه کاشان او را به شرب خمر و بی اعتنایی به قواعد شرع متهم کرد و در نماز جماعت یدین و مرتدش خواند . از طرف دیگر جمعی به حمایت او برخاستند و حاجی ملا احمد نراقی ، روحانی دانشمند مشهور که محکمه فتوی داشت ، در این راه کوشش فراوان کرد و یغما بر حسب ظاهر به جهت رفع تهمت توبه کرد و لباس زهد پوشید .

این دو غزل محصول همان زمان است :

|   |   |
|---|---|
| بهار ارباده در ساغر نمی کردم ، چمی کردم ؟ | ز ساغر گر دماغی نرنمی کردم ، چمی کردم ؟ |
| هواتر می به ساغر ، من ملول از فکر هشیاری  | اگر اندیشه دیگر نمی کردم ، چه می کردم ؟ |

تا آنجا که :

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| ز شیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمان | ملارا گر به این کافر نمی کردم ، چمی کردم ؟ |
|------------------------------------|--|

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| کدام باده ز مینای دهر شد به گلویم    | که خون ننگشت و ز مؤگان فرو نریخت به رویم |
| زمیر می‌کند تا کسی کنم تحمل خواری    | نماند نیروی طاقت ، مگر ز آهن و رویم ؟    |
| کنون که پیر مغانم به چهره در نگشاید  | چه غم ، کسی در مسجد نبسته است به رویم    |
| به خاک خانقاه از تن غبار کفر بریزم   | به آب صومعه از چهره گرد شرک بشویم        |
| امام شهر کز این پیشتر به حکم شریعت   | ز ننگ دامن تر راه می نداد به کویم ،      |
| کنون نشانده به پهلوی مهر و می بفشاند | غبار می‌کند با آستین خرقه ز رویم         |

اما این همه سودی نبخشید و یغما دیگر نتوانست در کاشان بماند و ناچار باز از خانه و خانمان خود دست کشیده به مسیر و سیاحت پرداخت و چندی در هرات زیست و بالآخره در هشتاد سالگی به میهن خود بازگشت و روز سه شنبه ۱۶ ربیع الثانی از سال ۱۲۷۶ هـ ق در ده خور

درگذشت و همانجا نزدیک مقبره سید داود به خاک سپرده شد.



یغما اعتقاد و اعتنایی به جمع و ترتیب منشآت و اشعار خود نداشت تا آنکه حاجی محمد اسماعیل<sup>۱</sup> نام را با وی دوستی و آشنایی دست داد و او آثار یغما را که به گفته خود او « چون عقدی گسیخته بود و نقدی از کیسه ضبط فرو ریخته ، پس از کد بسیار وجد و بشمار در یوزه کتان از هر بقعه رقمی و از هر شقه حقایق اندوخته و به کلك ضبط در سلك ربط کشید » و آنهمه را پس از مرگش پسر ارشد او ، میرزا عبدالباقی طیب ، به سعی و اهتمام اعتضاد السلطنه ، وزیر علوم و صنایع ، در مجلد بزرگی به قطع رحلی در سال ۱۲۸۳ هـ ق در تهران چاپ سنگی کرد<sup>۲</sup>.

حاجی محمد اسماعیل مذکور که « از اوسط الناس اهالی دارالخلافة و فطرتاً سلیم و نیک سنجیت ولی از فنون تتبع و دانش بی بهره و تمتع بود<sup>۳</sup> » نهایت شوق به جمع متفرقات یغما داشت و در هر جا و از هر کس که نظم و نثری می دید و می شنید که به ذوق و قیاس خود گمان می کرد از یغماست نسخه ای می گرفت و دفتری می پرداخت و آن مجموعه را سالها از همه کس پنهان می داشت .

سلطان محمد میرزا سیف الدوله ، متخلص به «سلطان» ، چهل و چهارمین پسر فتحعلی شاه، که شاهزادگی با فضل و هنر بود و تألیفاتی از نظم و نثر پارسی و نازی دارد و پس از جلوس محمدشاه بیست سال در تهران با یغما معاشر و محشور بوده<sup>۴</sup>، در مقدمه ای که به سال ۱۲۹۲ هـ ق بر دیوان خود نگاشته گوید :

«مکرر به گوش خود از زبان یغما شنیدم که این دوست عامی - یعنی حاجی محمد اسماعیل - مرا در عالم رسوا و بدنام خواهد کرد . بعضی اشعار و مکاتیب مردم را به نام من در دفتر و دیوان می برد و چند آنکه ابرام می کند و سوگند می خورم از من نیست ، از دفتر خارج کن و مرا بدنام و رسوا

(۱) جد دکتر خلیل خان اهل الدوله نفی . (۲) چاپ دوم ، بمبئی ، سنکی ، ۱۳۰۲ و چاپ سوم ، تهران افست ، ۱۳۳۹ ش. (۳) مقدمه دیوان «سلطان» ، نسخه آستان قدس رضوی . (۴) سلطان در متنوی سیف الرسائل گوید :

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| استاد جلیسل دانش ابدیش      | بیگانه به ز صد جهان خویش   |
| یغما که سپهر مردمی هاست     | وز وی همه کار مردمی راست   |
| درویش غنی گدای سلطان        | در کسوت فقر نفس ایمان      |
| کام و لیش از کزاف بسته      | جان و دلش از خلاف رسته...  |
| از اول بیست تا چهل بیش      | آموده ز غیر و فارغ از خویش |
| سال و مه و روز و هفته با هم | بودیم حریف شادی و غم       |
| اینان جهان ز دشمن و دوست    | دانند که آنچه دایم از اوست |



سروش اصفهانی

از قنات نبات

### نمونه خط یغما

[illegible]

## یغما جندقی

مخواه ، باور نمی‌دارد و در ضبط آنها حریصتر می‌شود .»

یغما خود در نامه‌ای ، که به یکی از نزدیکان خود (ملا محمدحسن اصفهانی) نوشته و به حکم تصادف جزو منشآت او چاپ شده، گوید «... اگر یگانه و گاهی یا سال و ماهی بعدخواه کس یا زدلخواه خود نامه‌ای بردست آدم و خامه‌ای درشت ... این و آن بهوس می‌برند و از پس و پیش می‌درند و بامدادان دیگر ، پاره‌پاره بر سرکوی و برزن بادپرک کودک‌کن بازیگوش است یا کهنه‌کاغذ پیران داروفروش ... یار دیرینه، حاجی محمد اسماعیل طهرانی، از سر مهربانی و دلسوزی ، نه پرده‌داری و کین‌توزی ، چهار سال افزون همی‌شد که از هفتاد من کاغذ نسکی پرداخته است و سنجیده و نسنجیده آورده من و پرورده دیگران را ، یاه و شیوا ، نامه‌ای ژرف ساخته و همچنین بر نام من هرچه در هرجا بیند و از هر کس هرچه می‌نیوشد ، بی‌آنکه از در دید نگاهی گمارد و بر راست یا دروغ آن گواهی گنارد ، به زر و زاری و زور می‌رباید و بر گرد کرده‌های چهارساله درمی‌فزاید. بارها ، پیدا و نهان ، ساز لایعاً داده‌ام و از سیم سره و زرسا را نیازها فرستاده ، مگر آن روزنامه‌رسانی را بازستانم و بر آتش سوخته خود را در زیست و مرگ از نگرین و دشنام هر پخته و خام باز رهانم، همه‌گوش از شفتن‌گران دارد و هوش از پذیرفتن بر کران...»<sup>۱</sup>

بعد از وفات یغما هم مادام که حاجی مذکور حیات داشت ، «چنانکه هر صنف مردم خواستند نسخه آن نظم و نثر را گرفته اصلاح و تصحیح کنند و به چاپ بپردازند ، راضی نشد و نداد»<sup>۲</sup> و تعجب اینجاست که پس از فوت وی فرزندش میرزا عبدالباقی که «دارای فضل و دانش و از ادبای معروف و دانشمندان مسلم دارالخلافت بود»<sup>۳</sup> این مجموعه را که «میراثی مفلوط و بلاقوال غیر مفلوط»<sup>۴</sup> بود ، چنانکه گفتیم ، به نام یغما چاپ کرد .

پس از آنکه دیوان طبع و نشر شد ، معلوم گردید که ۷۹ غزل از شاهزاده سیف الدوله ، متخلص به «سلطان» ، به نام «غزلیات جدید» و دوسه قطعه از ملا محمدحسن بهرام سمنانی و بعضی از منظومات و رسایل میرزا اسماعیل هنرپر یغما و قطعه‌ای که شاهزاده سیف الدوله و هنر بهرام نوشته‌اند، در آن دیوان به نام یغما ثبت گردیده است.<sup>۵</sup>

نثر یغما - آثار نثری یغما عبارت از همان مجموعه نامه‌های فراوان است که به پسران متعدد خود (میرزا اسماعیل هنر، میرزا محمدعلی خطر، میرزا احمد صفائی و میرزا ابراهیم دستان) و بعضی از شاهزادگان و دانشمندان و دوستان و کسان خود نوشته است. این نامه‌ها که ثلث دیوان او را دربر گرفته ، اگرچه بسیار مفشوش و مکرر و متأسفانه از قید تاریخ آزاد و به علاوه چنانکه ذکر شد،

(۱) کلیات ، ص ۸۸ . (۲ ، ۳ ، ۴) مقدمه دیوان سلطان .  
(۵) رجوع شود به مقاله احمد کلچین ممایی (مجله یغما ، سال ۱۷ ، شماره ۱۵) .

با منشآت دیگران در آمیخته است، مأخذ گرانمایی است برای مطالعه و تحقیق در احوال مؤلف. یغما در این نامعاً از کسان زیادی که بعضی از آنان اشخاص شناخته‌ای هستند، نام می‌برد؛ از شاهزادگان سیف‌الدوله و بهاء‌الدوله و از حاج محمد اسماعیل، یار دیرینه و جامع دیوان خود، به نیکی یاد می‌کند؛ قاتنی را «دارای سخن ودانای کهن»<sup>۱</sup> و فاضل‌خان گروسی را «مهربان خلاونده»<sup>۲</sup> و خود را نسبت به او «مملوک ارادت‌مند»<sup>۳</sup> می‌نامد.

یغما از زبان عربی یزار بوده و بسیاری از نامعهای خود را به پارسی «سره» نوشته، بدین‌قرار که به جای کلمات رایج عربی لغات فراموش‌شده فارسی به کار برده است. شاید علت این امر آن باشد که وی تحصیلات عمیق نکرده و به‌رموز دستور زبان و ادبیات عرب به حد کمال آشنایی نداشته است. چنانکه خود در نامعهای به یکی از دوستان گوید «درینا که عربی ندانم و یسوادان را فضیلت فروشی بی‌ادبی است»<sup>۴</sup> اما این عدم تبهر در زبان و ادب عرب موجب شده که زبان ملی فارسی را به‌خوبی فراگیرد و بنابراین تنها به تحقیق و تتبع در دواوین اساتید سخن قناعت نکرده، بلکه فرهنگ بزرگ پوهان قاطع را با دقت و حوصله زیاد تصفح و حتی ظاهراً تکملای نیز بر آن نوشته است.

یغما در نتیجه این مطالعات عاقبت معتقد شده که ایرانیان می‌توانند از لغات عربی ین نیاز باشند. با اینهمه نمی‌توان گفت که یغما زبان نثری خود را به کلی از لغات عربی پاک کرده، بلکه غیر از نامعهای «بسیط» یا نوشته‌های «پارسی‌نگار» که در آنها عمداً از استعمال کلمات تازی پرهیز کرده، نامعهای دیگری هم دارد که به زبان ادبی معمول عهد خود و حتی گاهی آمیخته با لغات غلیظ عربی نوشته و داعیه او بر تصفیه زبان محدود به این است که در بعضی موارد حتی المقدور کمتر از لغات تازی استفاده کرده است.

ظاهر آن است که در روزگار یغما نهضتی در زمینه پارسی‌نویسی پدید آمده بوده، چنانکه وی در نامعهای به‌پیش میرزا احمد صفائی می‌نویسد «این شیوه به کیش دانش‌اندوزان و هنرآموزان تازه‌کاری و نو بر شماری است. گروهی انبوه نگارندگان قزوین و ری و گنارندگان اصفهان و جی بر این منش رخت نهاده‌اند و در این روش سخت ایستاده، داستانهای ژرف پرداخته‌اند و کاخهای شگرف افراخته. کاش تو هم با آن مایه گرفتاری و کار و گرانباری و تیمار، از راه آزمون، خم اندر پشت و خامه در انگشت می‌کردی. چنان پندارم در نامه سیم چارم تونیز دنبال‌پوی دسته یاران و سخنساز رشته پارسی‌نگاران آیی»<sup>۵</sup>.

و در جای دیگر به نویسندگانی که در این «تازه‌دوش نویدار»<sup>۶</sup> تمرین می‌کنند، چنین راهنمایی می‌کند: «زینهار، هنگام نگارندگی پاس هوش آور و سراپا چشم و گوش زی تا

(۱) کلیات، ص ۱۱۱. (۲، ۳) کلیات، ص ۱۱۵. (۴) کلیات، ص ۹۲. (۵) کلیات، ص ۵۶. (۶) ظاهراً به جای «نوظهور».



آنجا که پیوسته سزاست گسته نیفتد ، و جایی که گسته روا پیوسته نگردد . دیده خوانندگان بیشتر بدین تازه‌دوش نودیدار است و آسانگران کم‌کار را دانست و دید چیزهای نادیده و ندانسته بر دیده و دل بندوبار . اگر هنگام نگارش ، انداز<sup>۱</sup> گذارش بر این هنجار نخیزد ، ناگزیر آغاز و انجام لختها را ، که اندازه و شماری بساز است ، باهم برکنند و دریافت زیبایی گوهر و شیوایی دیدار سخن ، برخواننده و نبوشنده هردو دشوار افتد . درهای خورده‌گیری و درشت‌درایی از هردو بازآرند و بی‌کوتاهی ، زبان نکوهش برآفریننده و نگارشگر دراز ، که هر که بی‌هنرافتد نظر به عیب کند اگر چشمت هوش ییدار است و پند دانش‌پسند من استوار . . . این همایون کیش را پاس‌اندیش باش و از یغاره دوست و دشمن یتاق‌آرای خویش<sup>۲</sup>...

شعر یغما - یغما شاعری است بسیار سخن . اشعاری که از وی باقی مانده عبارتست از دو مجموعه غزلیات قدیمه و جدید<sup>۳</sup> ، پنج منظومه کوتاه هزلی و مقدار زیادی مراثی و قطعات و ترجیعات و رباعیات .

این اشعار را می‌توان از حیث مضمون به سه دسته تقسیم کرد :

۱. غزلیات معمولی نسبتاً شیوا و دلپذیر که به سبک قلما سروده شده و می‌رساند که گوینده در هنر شاعری قدرت و استعداد کافی داشته است .

۲. غزلیات که از همه آثارش جالبتر و شهرت وی در حقیقت مرهون آنهاست و عبارتند از: سردادیه که برای سرگرمی سردار ذوالفقارخان سروده ، و آن غزلیاتی است که بدون پیوستگی خاص در کنار هم قرار گرفته و همه با دشنامهای رکیک و قبیح شروع و به مدح سردار ختم می‌شود ؛ قصایبه و احمد<sup>۴</sup> ، که از حیث شکل و مضمون تفاوتی با سردادیه ندارند ؛ مثنوی خلاصه الافاضاح ، که ذکر آن گذشت ؛ مثنوی حکوک الدلیل ، که در هجو سیدقنبر روضه - خوان ساخته و او را دستم السادات نامیده ؛ و بسیاری قطعات و ترجیعات و رباعیات در هجو و هزل .

اشعار هزلی یغما از حیث صنعت شعری دست‌کمی از غزلیات او ندارند و صفت ممیزه آنها همان فضاحت فوق‌العاده و دشنامهای پیردهای است که در سطر سطر آنها دیده می‌شود . هزلیات یغما شایسته بازگفتن و ترجمه کردن به زبانهای دیگر نیست . سرتاسر این اشعار از فحشهای

(۱) انداز ، قصه ، میل . (۲) کلیات ، ص ۴۹ . (۳) چنانکه اشاره شد ، این ۷۹ غزل که به نام غزلیات جدید در دیوان یغما وارد شده از شاهزاده سیدالموله ، متخلص به «سلطان» ، بوده و میرزا عبدالباقی در حاشیه ۸۶ کتاب قید کرده که یغما بعضی از اشعار خود را به اسم سلطان متخلص کرده ، اما تعجب اینجاست که همه‌جا متخلص سلطان را به یغما تغییر داده مگر در يك دو غزل که سلطان جزو غزل و تغییر آن غیرممکن بوده است .

زشت بازاری و بیرون از حد ادب پراست . تکیه کلام شاعر «زن قحبه» است که حتی خودش را نیز بدین صفت می خواند و این لطیفترین ناسزایی است که وی در هزلیات خود بکار می برد. یغما سرتاسر دنیا را از زمین و آسمان و پیدا و نهان ، از باختر تا حدود خاوران « زن قحبه بازار » می داند و در نظری غیر از « ارواح مکرم » آنچه از دور و نزدیک در نظر آید ، همه زن قحبه و زن قحبه نهادند . یغما حتی از « حساب بار رستاخیز یزدان » تعجب می کند که برای این « زن قحبه خر مردم » چه درگاه و دیوانی برپا کرده است !

اما نباید فراموش کرد که این نفرت و اکراه و ایسن بدگویی و فحاشی ناشی از فساد و آلودگی محیطی است که شاعر در آن زندگی می کرده است . راست است که یغما در اغلب موارد به فکر انتقامجویی شخصی است و از این حیث به هجاءگویان مکتب قدیم می پیوندد، اما هیچ شاعر هجونیویسی تا روزگار یغما معایب و مفاسد زمان خود را مانند او بی رحمانه فاش نکرده است .

شعرا رند و قلندر ایران مانند حافظ و هم مکتبان او از دست کسانی که در محراب و منبر جلوه می کنند ، همیشه خون بهدل و ناله بر لب داشتند . اما بدگویی یغما از دین فروشان و ربا کاران رنگ و آهنگ دیگری دارد . زبانندازی جسورانه او به شیخ و صوفی و واعظ و همچنین متولیان امور زمان خود دشنام ساده نیست ، بلکه حمله ای است به وضع کهنه و فرسوده کشور و همه کسانی که مسبب ، یا سر رشته دار آن هستند. یغما به حوادث و پشامنهایی که او را ناراحت و مشوش داشتند ، توجه دارد ، ولی برای پیکار با علل فساد و ریشه کن کردن آنها مجهز نیست. وی که بار آمده محیط خود و پرورش یافته سنن قدیمه است ، آن وسعت نظر را ندارد که به که امور پی ببرد . این است که بر همه خشم می گیرد و از همه کس یزازی می جوید و بانگ فریاد او به عرسوی کشور پراکنده می شود و به گوش دیگر نیکمردان و چاره جویان ایران می رسد.

۳ - اشعار مملو از یأس و بدینی که دنباله یا عکس العمل طبیعی همان جوش و خروش احساسات و هیجانات روحی است .

عهدی که یغما در آن می زیست ، هنوز از تحولات آینده به دور بود و وضع زمان به وی اجازه نمی داد که هنر اصلی خود را ، که عبارت از هزل و هجو و انتقاد بود ، در امور و شئون اجتماعی بیازماید . پس به یأس و بدینی مطلق باز می گردد و به اندیشه های عرفانی ، که آنهمه از آنها بیزار بوده ، می گراید و از فحش و ناسزاگویی و به قول خود از آن « یهده گنگنه » توبه و انابه می کند .

در این قسمت از اشعار وی ، آن خشم و حرارت و غلیان پیشین نیست . توهین و تحقیر با آن شدت و حدتی که بود احساس نمی شود ، اما بهر حال باز درد ورنج و خفقان در سرتاسر این اشعار نمایان است و شاعر در میان اندوه و ملال خاموش و مرگه آلود ، ایاتی از این قبیل

انشاء می‌کند :

یغما من و بخت و شادی و غم باهم      کردیم سفر به ملک هستی ز عدم  
چون نوسفران به نیمه‌ره بخت بخت      شادی ره خود گرفت و من ماندم و غم

چنان است که گویی زندگانی در نظروی ارزش و اعتبار خود را به کلی از دست داده ، هیچ گونه امید و آرزویی ندارد و سازش با محیط دیگر از قدرت او بیرون است .  
قسمتی از این اشعار بالحن و شیوای عارفانه سروده شده و غالب آنها به بهترین نمونه‌های نظم کلاسیک نزدیک می‌شود .

۴ - مرثی یغما ، که قسمتی از آنها برای آهنگهای ضربی ساخته شده و شاعر خود آنها را نوحه سینه زنی یا سنگ‌زنی می‌نامد ، در دیوان وی جایگاه مخصوصی دارند. شاعر در اینجا از شکل نسبتاً جدیدی، که در ادبیات پارسی «مستزاد» نامیده می‌شود ، بهره‌مند شده نوع تازه‌ای از مرثی به وجود آورده است که به سرودهای ملی شایسته دارد . اشعار انقلابی بعد از سال ۱۳۲۴ ه ق و مقدار زیادی شعرهای فکاهی که در جراید عهد مشروطیت می‌بینیم ، به صورتی که یغما پدید آورده ، سروده شده است .

چنانکه دیدیم قافیه از حیث شکل و قالب و هم از حیث مضمون اشعار ، متسبب به دوران گذشته است . اما یغما را شاید بتوان به عهد جدید منسوب داشت . او از لحاظ شکل و قالب شعر ، ابتکار مهم و کار تازه‌ای صورت نداده و هم‌چنان بر سبک و شیوه استادان قدیم تکیه دارد ، ولی از حیث مضمون انحراف کلی از سنت قلم را در آثار وی پدید آمده است . یغما نسبت به زمان خود مرد روشنفکری است . او مانند قافیه در محیط خود خفه نشده و تماشاگر مطیع و منقاد حوادث نیست . با کمال خشونت و سرسختی به زندگانی موجود اعتراض می‌کند و آنچه را که زشت و پلید و ناپسند می‌یابد ، به باد فحش و ناسزا می‌گیرد . یغما پیشاهنگ گویندگان طنزهای سیاسی آینده است . او زود آمد و «سرخورده» و اگر یک قرن بعد به دنیا آمده بود ، شاید در میان نویسندگان عهد انقلاب ایران مقام رهبری و پیشوایی می‌یافت .

اکنون از نامه‌ها و بعد انواع شعر او نمونه‌هایی به دست می‌دهیم .

از نامه‌ای که به پسرش اسماعیل ، متخلص به هنر ، نوشته :

... این پسران یادگار آن پسرانند که یکصدویست و چهار هزار پیغمبر

را کشته اند و جای نشین آنان را، که دریای آمرزگار بند و کشتی رستگاری، به خاک و خون آغشته. تخم خربزه لطیفی را، اگر همه ساله دکش نیاری و در زمینی تازه و نوگیر نکاری، از هستی خود نرم نرمک بازماند و در پستی گوهر کرمک گیرد. این هیچ مایه پنج پروزا را، که گاده هفت پلداست و زاده چارمادر<sup>۲</sup>، هزاران هزار سال افزون شد تا همی تخم دگرگون نیست و آب جز از پشت خواجه و پیش خاتون نه. چشم سود و امید بهبود از این تخمه داشتن لاله درشوره بوم کاشتن است و اگر مغز کار و نهاد گوهر این گاوان بی شاخ و دم و خران با گوش و سم، که نامش از در و اور و نبازی «مردم» نهاده، باز شکافی، جزدشت دشت دیو آدم فریب و گله گله سنگ مردم خواره نیایی.

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی

سرشت و مایه مردمی دید و دانش است و داد و بینش، خوی و منش است و راه و روش، خشم فرو خوردن است و چشم به هم کردن، آهستگی و آرامش است و بخشندگی و بخشایش، بازپرستان بردن است و تیمار بینوایان خوردن، از همه کس رستگاری است و با بار خدا بستگی، و مانند اینها. با آن همه پویایی و جویایی، صدیک این، در که دیدی یا از که شنیدی؟ منشی خشمبار ز نهار خواره آدمی روی اهرمن خوی... سست گمان سخت کمان، توانگر جامه گداهنگامه، فزون تاسه سیاه کاسه، نام خویش آدم نهادداند و گرگ آسا و گر بهمنش، به شغال مرگی و روباه بازی، در پوست دشمن و پرستین دوست افتاده.

آن کشد پیراهن این، این کشد شلوار آن      مرز کیهان شهر سگسار است گویی نیست؟ هست

سرکار سردار، بهدستی که دیبهای و دستانانی که دانی، گشاینده این راز است و نوازنده این ساز. نیازت به گزارشی تازه و نگارشی نویست. چون شمار کار این است و بنیاد مردم روزگار بر آن، دل از اندیشه کار و کردار آنان باز پرداز و بیرون از این پیشه، که تیشه ریشه نام و ننگ است و سنگو شیشه فر و فرهنگ، آهنگ و هنجاری دیگر گیر. سپاس آن را که چنانست نساختاند و بیرنگت<sup>۳</sup> از بیرنگ اینان پاک و پرداخته. هر مایه زشتی بینی فراموش کن و تاهربایه بدشجوی خاموش باش، تاب

(۱) پروز، به معنی تژاد و اصل. (۲) خواسته است اعداد چهار و پنج و هفت را، که به «منمر» و «حمر» و «اندام» مطلق دارند، کنار هم بیاورد. (۳) بیرنگه، طرح و ظاهراً در اینجا مقصود طرح وجود است.

بیر و بیج مده، چیز ببخش و هیچ مخواه، مردمی آرو ددی بین، نیکویی ساز و بدی کش،  
خوان پراکن و خون آشام، پیروزی دسان و شیخون بر، دشنام نبوش و ستایش سرای،  
گاه نگر و بخشایش اندیش .

آنچنان زی که چومیری برهی      نمچنان زی که چومیری برهند...<sup>۱</sup>

از نامه‌ای که به پسرش میرزا محمدعلی خطر، نوشته است :

« ... احمد، با آنکه پای بهدامان است و نگین بردهان، این کشتی پای کنار  
نخواهد داشت و این بیخ پیرانه برگ و بار نخواهد بست. رخس باید تا تن رستم  
کشد امیدوارم تاکنون از بند بی بندوباری جسته باشد و کمند سردی و یزازی گسته.  
فرزانه در پی کار پوید و مردانه سامان روزگار جوید. بهمان خواجه کاینها ریشخند  
است جان باید کند، نان باید پخت، خود خورد و به دیگران نیز خورانید. هر  
پول سیاهی را شیر سرخی بر سر خفته، و هر دانه گندم زیر هزار من خاك نهفته. بمیرد  
و دشمن بخورد خوشتر که بماند و دست، دیوژه به دوست برد .

هکایت دانشمندی نیک پسند مردم را پند همی داد که هر که بهکاشی  
در راه خلانیاز آرد، ده در سنجی لانه و صد در جاویدخانه بهوی خواهد داد. تهیلمتی  
ساده دل را پارهای دو در آستین بود، به تلواس سود و سودای بهبود بر گلدان آستین  
افشاند. روزی چند دیله بر راه گشایش بست و دل در پویه بخشایش. از هیچ راهی  
دری نگشود و از هیچ روزنش اختر فرهی در خانه نتافت. گرسنگی دیوانوارش از  
کوی به بازار افکند. پراکنده چپ و راست دویدن گرفت و آزانده نشیب و فراز  
بریدن. توانگری را زرین کمر بند در چاهی کمیز آکند افتاده بود و فریاد خوانان بر  
سر راه ایستاده، که هر که درافتد و بر آرد دسترنجی بسزا خواهد یافت. بیچاره ناچار  
به چاه درآمد و سازشناه بر ساخت. پس از رنج بردن و گه خوردن و گه چنگ در کالازد و  
انهاز<sup>۲</sup> بالا کرد. پالوده ریش و آلوده دامان سرخویش گرفت و راه سرا در پیش.  
گویند پیش را دستان ساز روز پیشینه دید. گفت آری، پس از آنکه صلح گه به

(۱) کلمات، ص ۱۷. (۲) اساز، قصه.

خوردن دهد و کارگه‌خواره به مردن کشد ا

چهل سال در فراخنای کبهان سر به چاهساران فرو بردیم و چیزها خوردیم تا بخشایش بار خدا لب نانی بخشود و خورش و خوانی افزود . يك كاسه ، بی آنكه كام آلايم ، به‌شماها باز ماندیم و با خوشباشی بی‌سپاس بر این خوان یغما نشانیدیم . شکمها سیرآمد و دیو درونها چیر . ناسه کج پلاسی زاد و ساز ناسپاسی رست . بر جای آنكه سپاس‌گزارید و بعدست و دندان و بند و زندان نگاهدارید ، چون گریه مست و سنگ مردار درهم و برهم افتاده ، این گردن سرافرازی‌کشان است و آن آستین بی‌نیازی فشان . اگر کیفر این کردار و بادافراه این هنجار در شما گیرد ، ندانم گردون برچه راه و روش خواهد راندوشمار زندگانی مثنی نمک‌ناشناس دیوانه برچه‌خوی و منش خواهد رفت ا

نورچشمی ملاباشی را از من درودی روان افزود برگوی که من و پلرت همه هستی در ویرانی گذاشتیم و بر تو و احمد فرسنگها پیشی و یشی داشته ، جز دربدری و خسواری و خونجگری و خاکساری ، تشنگی و گرسنگی خوردن و آزدن دوست و دشمن بردن ، بر گوشه خرگاه مردم نشستن و به شرمساری نان از خوان بیگانه شکستن و این چیزها و از اینهاش تر نیز سود و بهبودی نیست . ما بعریم ، خود از این پیشه برگرد و احمد را نیز بازگردان . اگر او را ریش‌کاوی دست‌گذشت شکسته و پای بازگشت بسته دارد ، از وی دوری‌گزین و دورترك نشین . چنانچه جز این اندیشی ، گناه از تو خواهم دید و تا زنده‌ام جز به دیده رنجش در تو نگاه نخواهم کرد و اگر پیر راه گردی و روند آگاه ، به‌خود راه نخواهم داد ...»<sup>۱</sup>

از يك نامه در شکوه از رایگان‌گیری و ادب‌پذیری شاگرد خود :

... با این همه کوشندگیهای پدر و جوشندگیهای مادر و لایه و درخواست من ، چون خدای نکرده ، خامه را چاک در زبان و نامه را خاک در دهان ، در آب و گلش گوه‌ر دانایی نیست و در جان و دلش فرینایی نه ، پهنه آموخت و اندوخت تنک است و زبان و پای توانایی لال و لنگ . بار خدا را ستایش ، فر و شکوه شاهزادگی هست ، دید و دانش ، که سرمایه آزادگی است ، گوه‌رگز مباش . اگر روزی به‌دانش درفودی ز نادان تنگ‌روزیتر بودی<sup>۲</sup> .

(۱) کلیات ، ص ۱۸ ، حاشیه ، (۲) همانجا ، ص ۱۱۲ ، حاشیه ،

## به دوستی نگاشته است :

... سود هردو در این سوداست و گوهر کام و رامش در این دریا . دانه برافشان و  
خرمن بر ساز ، مشت درپاش و خرمن برگیر . کاسه سیاهی مایه تباهی است . مبادا بر این شیوه  
بازآزی و خود را بر بوی سودی اندک در زیانی بزرگی اندازی . آدمی پرورده شیر خام است  
و درکارها زیردست خوی نافرجام . اگر سرانگشت ناخن خشکی درگشایش این گره ساز تردامنی  
گیرد ، گردون و اختر نیز روش و راهی دیگر خواهند کرد و ششصد تومان از کبسه و کاسه هردو  
برادر خواهد رفت<sup>۱</sup>...



... هرچه از خداوند پیش آید گردن نه . راز خویش از بیگانه و خویش نهفته دار و  
نیک و بد ، آنچه از این و آن نیوشی ، ناشفته انگار . زبان از نکوهش دوست و دشمن درویش  
کن و پیوسته در بند راست کردن و درست آوردن رفتار و کردار خویش باش . پاس دلخواه  
خداوند و سپاس نان و نمک وی را ، پس از بندگی و پذیرش فرمان بارخدا ، بر همه کاری پیشی  
ده و زبان را همه جا و همه گام نگاهدار . اگر تلخی از کس شنوی ترش منشین . درگفتن ، پیش  
از آنکه گویند بس ، خممش کن . با راستان جز داستان راستی مسگال و ازگفت ناستوار خاموش  
و لالزی . همواره با بهتر از خویش انجمن کن و با هر کس از در دانش و ینش سخنران .  
بارخدا را ، بر هر منش و روش که باشی ، فراموش مکن و درخورد تاب و توان از پی خرسندی  
او کوش ، زیرا که هر که ویش گرامی خواست کس خوار نیارد کرد و خوار او را نیز هیچ آفریده ای  
گرامی نتواند داشت . همچنان می رو که زیبا می روی<sup>۲</sup> .

اینک دو غزل از یغما :

## آفتاب پرست

نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم      فدای چشم تو ساقی ، بهوش باش که مستم

(۱) کلیات ، ص. ۱۱۳ . (۲) کلیات ، ص. ۱۳۵ حاشیه ،

کتم مصالحه یکسر بمصالحان می کوثر  
 ز سنگ حادثه تا ساغرم درست بماند  
 چنین که سجده برم بیحفاظ پیش جمالت  
 کمند زلف بتی گردنم بیست بهمویی  
 نه شیخ می دهم توبه و نه پیرمغان می  
 زگریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش  
 ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت  
 حرام گشت به «یفما» بهشت روی تو روزی

به شرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم  
 بهوجه خیر و تعلق هزار توبه شکستم  
 به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم  
 چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم  
 زبسکه توبه نمودم، زبسکه توبه شکستم  
 که در میان دو دریای خون فتاده نشستم  
 نشست و گشت: قیامت بهقامتی است که هستم  
 که دل به گنم آدم فریب خال تو بستم

### شیخ شهر

بهار، ارباده درساغر نمی کردم چمی کردم؟  
 هوا تر، می بهساغر، من ملول از فکر هشیاری  
 عرض دیدم بجزمی هرچه ز آن بوی نشاط آمد  
 چرا - گویند - در خم خرقه صوفی فرو کردی  
 ملامت می کنندم کز چه برگشتی ز مؤگانش  
 مرا چون خاتم سلطانی ملک جنون دادند  
 بهاشک اریکفر گیتی نمی دادم چه می دادم؟  
 ز شیخ شهر جان بردم، به تزویر مسلمانی  
 گشود آنچ از حرم بایست، از دیرمغان «یفما»

زساغر، گر دماغی تر نمی کردم چه می کردم؟  
 اگر اندیشه دیگر نمی کردم چه می کردم؟  
 قناعت گر بدین جوهر نمی کردم چمی کردم؟  
 بهزهد آلوده بودم، گر نمی کردم چمی کردم؟  
 هزیمت گر ز یک لشکر نمی کردم چمی کردم؟  
 اگر ترك کلفاغر نمی کردم چه می کردم؟  
 به آه از چاره اختر نمی کردم چه می کردم؟  
 مدارا گر به این کافر نمی کردم چه می کردم؟  
 رخ امید بر این در نمی کردم چه می کردم؟

### هزلیات یفما :

شاعر در مثنوی هزلی حکوک الدلیل بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و مدح حضرت  
 امیر و ذکر اینکه امید است در عرصه گاه نشور به خدام آن بزرگواران راه یابد و به طفیل آنان  
 به بهشت برین برسد، ابتدا جتی را که عوام در ذهن خود آفریده اند، بدین عبارات بیان  
 می کند :

چه جنت؟ - نه آن جنت ای خوش عمل  
 سیل از کناری شراب طهور

که در وی روان است شیر و حل  
 سراپا لب بام لبریز حور



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بهر گوشه سالوسکی دیوسار    | گرفته پری پیکری در کار      |
| ز غوغای خرسالخان پیش و پس  | چو برانگین ازدحام مگس       |
| فقیران درافکنده سجاده‌ها   | تجرع کن از گونه گون باده‌ها |
| بهر محفل این زمره کبه‌بر   | شکها ز الوان فردوس پر       |
| یکی چون خر بارکش در وحل    | فرو رفته تا گردن اندر عمل   |
| یکی در تفتی ، یکی در سماع  | یکی در تجرع، یکی در جماع    |
| یکی همچو دزدان برآورده رخت | پی میوه بر شاخهای درخت      |
| یکی بر لب کوثر افتاده مست  | فروشته نظم تماسک ز دست ...  |

و آنگاه بهشتی را که خود می‌شناسد و آرزوی آن را دارد ، چنین توصیف می‌کند :

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در آن باغ کاین قوم را بار نیست | در او جز گل طلعت یار نیست     |
| زمینش منزله ز لوٹ رقیب         | هوايش معطر ز خلق حبيب         |
| نه جز شمع در محفلش سرزده       | نه جز حلقه کس حلقه‌بر در زده  |
| روی گر همه عمر دامن‌کشان       | نیینی ز ییگانه در وی نشان     |
| ادب بردش کمترین پرده دار       | خرد در وثاقش کمین‌پیشکار      |
| همه صف‌نشینان باهوش و رای      | چو سلطان دل کرده در صدر جای   |
| می‌صاف از جام وحدت به‌جام      | گمارندگان مست وحدت مدام       |
| همه از می لعل دلدار مست        | همه فانی از خویش و بادوست هست |
| الهی ، در آن محفلم بار ده      | رهم در سراپرده یار ده ...     |

این قطعه هم بعضی اشعار ایرج را به‌خاطر می‌آورد :

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| در خواب شهید کربلا را      | دیدم که ز دیده اشکریز است  |
| گفتم: ز غمت ای آنکه تاحشر  | هرچشم ز گریه چشمه‌خیز است  |
| ما بر تو همی چکیم کوکب     | چشم تو چرا ستاره ریز است ؟ |
| باز این زیاد در جدال است ؟ | یا شمر شریر در ستیز است ؟  |
| گفتا : نه ، نالم از اعادی  | هرمن ز احباب رستمخیز است   |
| خاصه خرکی که در تکایا      | هر شام وسحر بهر وتیز است   |
| رسوایی آل مصطفی را         | منبر منبر به جست و خیز است |

پشت سر اهل بیت زارم  
 گه در کوفه، گهی به شام است  
 گه گوید عابدین غلام است  
 در کینه ما چنانکه گویسی  
 صوت خشنش ز حنجر شوم  
 گفتم: به فلایت، این ستمها  
 این روسی از کدام پشت است؟  
 مولود وی از چهره زوبوم است؟  
 آهی ز جگر کشید و گفت: آخ،  
 چون غارتی از پی گریز است  
 گاهی به مدینه، گه حجاز است  
 گه گوید فاطمه کنیز است  
 جنگنا رس است و انگیز است  
 چون خنجر شمر تندوتیز است...  
 بر تو ز کدام یتمیز است؟  
 این زن جلب از کدامهیز است؟  
 شغلش چه و نام او چه چیز است؟  
 ملاحسن نخود بریز است

### پدرم سوخت

در خانه دزد آتشی افتاد شنیدم  
 رفتم که ازو واقعه تحقیق نمایم  
 گفت: آه در او فروش و مس و ظرف و زر و سیم  
 ز آنجا شرر افتاد به خلوت گه خوابم  
 اینها همه سهل است کز آن شعله سرکش  
 جز چشم و دماغم که به در رفت سلامت  
 از خانه پس آن شعله در آمد به طولیله  
 گفتم: چو چنین است مده زحمت اطناب  
 زان گونه که از آتش حسرت جگرم سوخت  
 زد ناله گرمی که زبا تا به سرم سوخت  
 با جمله بد و نیک متاع دگر سوخت  
 منبذیل وردا، خرقه و شال کمر سوخت  
 ران خود و پای زن و دست پرم سوخت  
 اصناف ذخایر همه از خشک و ترم سوخت  
 افسار و جوال و جل و پالان خرم سوخت  
 بند یقه بگشا و بفرما پدرم سوخت!  
 حاجی و سید و آقا سه گروه عجند  
 مرز سمنان را یزدان به کرم پاس نهاد  
 که بهر ملک یکی زین سه بود غوغایی  
 که توهم سید و هم حاجی و هم آقایی

از مرثی اوست:

### ۱

می رسد خشک لب از شط فرات اکبر من  
 نوجوان اکبر من

(۱) اُرس و انگریز، روس و انگلیس.

میلانی بکن ای چشمه چشم تر من  
 نوجوان اکبر من  
 کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون  
 لعلی آورد به خون  
 گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من  
 نوجوان اکبر من  
 تا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد  
 نتوان برد زیاد  
 از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من  
 نوجوان اکبر من

## ۲

شکوه از چرخ سنگر چکنم گر نکم  
 چه کنم گر نکم  
 گله از گردش اختر چکنم گر نکم  
 چه کنم گر نکم  
 غم عباس بلاکش چه کنم گر نکم  
 چه کنم گر نکم  
 ناله بر حسرت اکبر چکنم گر نکم  
 چه کنم گر نکم  
 رنج ناکلی قاسم چه برم گر نبرم  
 چه برم گر نبرم  
 یاد محرومی اصغر چکنم گر نکم  
 چه کنم گر نکم

## ۳

زین مصیبت نه همین از خاکیان ماتم به پاست  
 کی رواست ، سرنگون گردی فلك

چاراركان شش جهت تانه فلك ما تمر است  
 كسى رواست ، سرنگون گردى فلك  
 نمره جن و ملك در ماتم فخر امم  
 از قلم ، تا دم شام عدم  
 از ثرى هم تا ثريا وز ثريا تا ثرى است  
 كى رواست ، سرنگون گردى فلك

## ۴

هفته کین، مشر، سال دغل ، قرن دغا است  
 خون هدر، مال هباست  
 شب غم، روزستم، شام الم، صبح عزاست  
 خون هدر ، مال هباست  
 فتنه یلدار و امان خفته و خصم از در کین  
 سرکازان به کمین  
 رسته یی شحنة و خوان چیده و فرمان یغماست  
 خون هدر، مال هباست

## ۵

زاده زهرا به کام زاده مروان نگر  
 آه آه ، گردش دوران نگر  
 این به خواری، آن به عزت، این بین و آن نگر  
 آه آه ، گردش دوران نگر  
 آل مروان تیغ بر کف ، آل یس نقد جان  
 زین و آن ، گر نظر داری عیان  
 نفی حق ، اثبات باطل ، کفرین، ایمان نگر  
 آه آه ، گردش دوران نگر<sup>۱</sup>

۱) چنانکه بمبدأ خواهیم دهد گویندگان عهد مشروطه برای ادای مقاصد خود از شکل مراعى ینما بهره فراوان برده اند و بخصوص قلمه اخیر خیلی شبیه است به شعر اشرف مدهرسیم شمال با این مطلع ،  
 ای شهناز جوان شیران جنگد آورد نگر، عالمی دیگر نگر...

۶

در سینه ز سودای تو خسون شد دل زینب  
آه از دل زینب  
جز اشک جگرگون چه بود حاصل زینب  
آه از دل زینب

این نوحه را هم به زبان رایج عامه و بسیار زیبا و جانسوز ساخته است :

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| دلم از زندگانی سخت سیره        | بمیرم هر چه زو تر باز دیره  |
| زنان را دل سرای درد و ماتم     | تن مردان نشان تیغ و تیره    |
| پسرد خون تپان، دختر عزادار     | برادر کشته و خواهر اسیره    |
| به کام مادران لخت جگر خون      | به خلق کودکان خونا بشیره    |
| اسیران را به جای اشک و افغان   | شرر در چشم و آتش در ضمیره   |
| خروش تشنه کامان زیرو بالا      | ز خالک تیره تا چرخ ائیره    |
| .....                          | .....                       |
| بدین ماتم کجا باشم شکیا ؟      | کجا زخمی چنین مرهم پذیره ؟  |
| ترا آنان که تن در خون کشیدند   | الهی، خاکشان با خود نگیره ! |
| .....                          | .....                       |
| جهان دشمن، زمین سخت، آسمان دور | غریب کربلا ، مارت بعیره !   |

۶ - محمود خان ملك الشعراء

محمود خان فرزند محمد حسین خان عندلیبو نواده فتحعلی خان ملك الشعراء صباست . وی اصلش از کاشان است ولی پدرانش در زمان زندیان از آذربایجان به عراق انتقال یافتند . محمود خان به سال ۱۲۲۸ هـ ق در تهران به جهان آمد . علوم زمان خود را نزد عم دانشمند خویش محمد قاسم خان فروغ آموخت . وی در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار ، قصیده‌ای در مدح حاجی میرزا آقاسی ساخته نزد او معرفی شد و به پیشکاری اللهقلی خان ایلخانی ، حاکم بروجرد و لرستان که دختر زاده فتحعلی شاه و پسر زن حاجی میرزا آقاسی بود ، منصوب گردید .

اللهقلی خان مردی مغرور و تندخوی و بدکار بود ، ولی دستی بخشنده داشت و در بروجرد اسب و اسلحه می خرید و سران الوار را به خود دلگرم می ساخت و به احکام مرکز چندان اعتنایی

نمی‌کرد. محمود خان در این مأموریت با اونساخت و مردم را از پرداخت مالیات منع کرد و توسط میرزا محمدتقی سپهر که باوی قرابت‌سبی داشت، گزارشهایی راست یادروغ به‌صدر اعظم داد و مدعی شد که وی داعیه پادشاهی در سر دارد. شاهزاده عزت‌نسا خانم، مادر ایلخانی، به پسر نوشت که در کار خود هشیار باشد. ایلخانی در صدد آزار محمودخان برآمد و او نیمشب از بروجرد گریخت و پس از مدتی تحصن در قم خود را به تهران رسانید.<sup>۱</sup>

دیری نگذشت که محمدشاه درگذشت و عده‌ای به مخالفت حاجی میرزا آقاسی برخاستند و محمودخان چندی از کار برکنار ماند.

در سلطنت ناصرالدین‌شاه، محمودخان دوباره به‌دربار راه یافت و لقب ملک‌الشعرایی را، که پدر و جدش نیز داشتند، گرفت و مورد توجه و احترام پادشاه جوان ایران و میرزا آقاخان نوری، صدراعظم، و وزرا و شاهزادگان گردید. او در این مرحله از عمر فراغتی یافت و به مطالعه پرداخت و در نقاشی و پیکر تراشی و منبت‌کاری و تحریر انواع خط تمرین و ممارست کرد و در همه این رشته‌های هنری پیش رفت. تا بلوهای او هم‌اکنون با زیر نویس «بنده آستان محمود» در موزه سلطنتی کاخ گلستان موجود است.

محمودخان به‌سال ۱۳۱۱ هـ ق (دو سال پیش از کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه) در تهران درگذشت.

دیوانش، که در سال ۱۳۳۹ ش در تهران چاپ و به‌ضمیمه سال یستوسوم مجله‌ارمغان منتشر شده و ناشر آنرا «دیوان‌کامل و جامع» شاعر می‌داند، حاوی ۵۸ قصیده و قطعه و چند شعر پراکنده و ناتمام و ۱۴ بند مرثیه به‌سبک ۱۲ بند محتشم کاشانی و کلاً در حدود ۲۶۰۰ بیت است که گویا شاعر خود در پایان عمر آنها را برگزیده است و این مقدار شعر اندک که از او باقی مانده همه روان و دلپذیر است.

محمودخان شاعر قصیده‌سراست و بیشتر قصایدش در مدح ناصرالدین‌شاه و درباریان اوست. وی از اساتید سخن فارسی مانند عنصری و فرخی و منوچهری تقلید می‌کند، ولی خود شیوه خاصی دارد که وی را بر بسیاری از شعرای دوره قاجار امتیاز می‌بخشد.

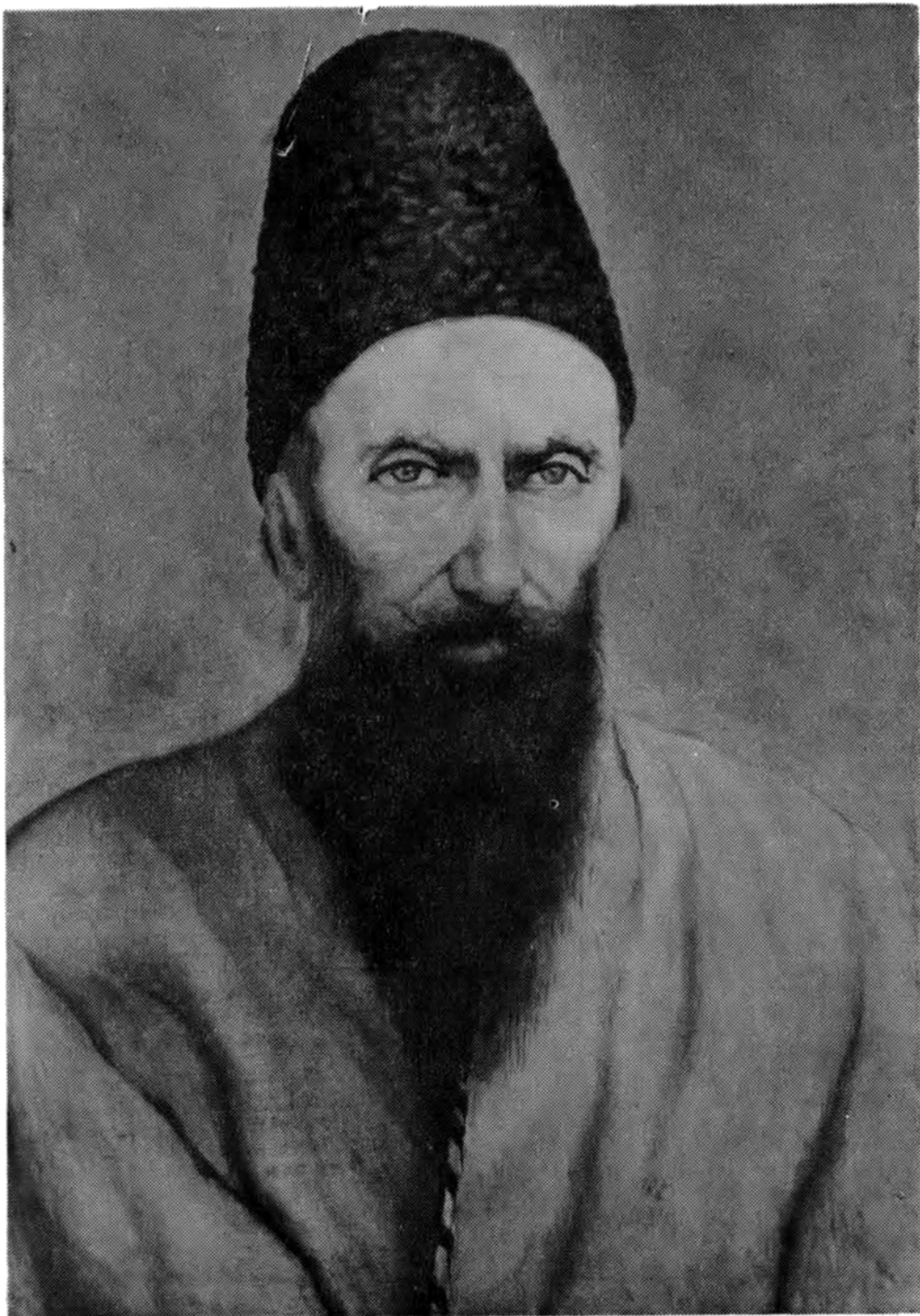
وصف طبیعت در اردیبهشت ماه :

به‌سحرگاهان قمری‌چو در آید به‌سخن      سوی باغ آی نگارینا ، لختی بامین

۱) ایلخانی هم به تهران آمد ولی شاه دستور داد از ورود او به پایتخت ممانعت کنند و یکی از فراش‌خوگان روز ۲۶ ربیع‌الاول ۱۲۶۲ هـ ق از تهران حرکت کرد و او را، که به‌حوض سلطان رسیده بود به‌قم بازپس فرستاد و چند روز بعد، از آنجا به‌خاک عراق تبعید شد. ایلخانی ۲۲ سال در معتبات می‌زیست تا در سال ۱۲۸۸ هـ ق، که پادشاهی ایران با ناصرالدین‌شاه بود، به‌وساطت حاجی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله به ایران بازگشت و تا سال ۱۲۹۸ هـ ق حکومت قزوین و همدان و ولایات خمه را داشت. در سال ۱۲۹۵ هـ ق، که ناصرالدین‌شاه به سفر اول اروپا رفت، ملتنزم رکاب بود، تا در ۲۶ شعبان ۱۳۰۹ هـ ق درگذشت.



قائمی



محمود خان ملك الشعرا



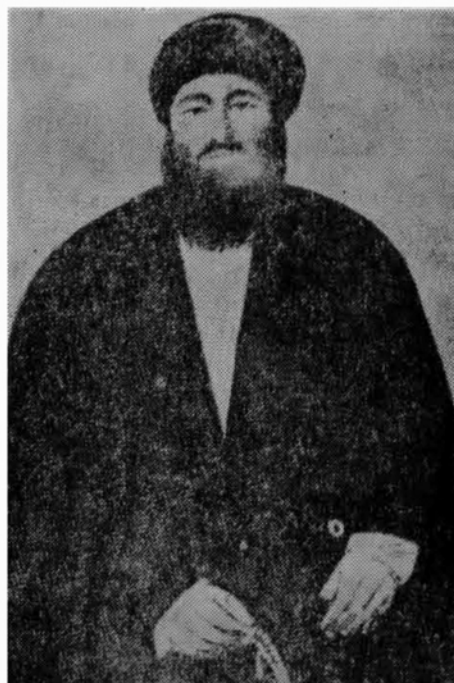
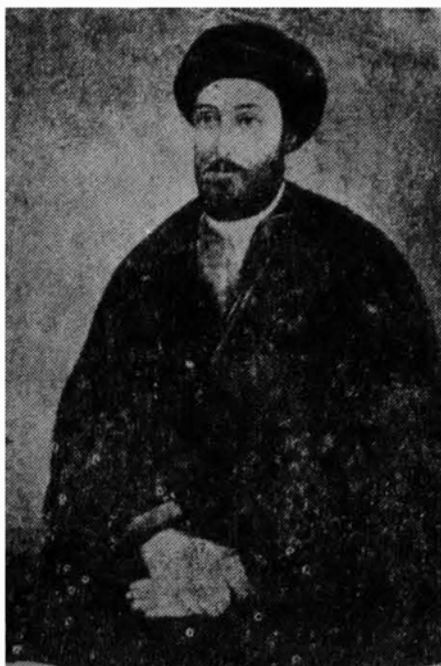




فتح الله خان شیبانی

سید علی محمد باب

سید کاظم رشتی، استاد باب



من سپیددم فردا بسوی باغ شوم  
 یکسوی دشت ز نورسته بنفشه است کبود  
 رعد می نالد و می بالد از آن ناله گیاه  
 هر کجا بگذری از لاله خودروی بهراه  
 لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش  
 دست دردامن شادی زن و در نوبت گل  
 باده در جام فکن نیست گرت شغل دگر  
 غم یکی میوه تلخ است، از او هیچ مخور  
 در دل اندیشه بدار از شب آبتن، از آنک

که گل سوری از خنده گشودست دهن  
 سوی دیگرش سپید است ز بشکفته سمن  
 ایر می خندد و می خندد از آن گریه چمن  
 شمع افروخته بینی ز بر سبز لگن  
 زین سپس خیمه، نگار، به لب جوی بز  
 درکش از دست غم و انده گیتی دامن  
 و بود شغل دگر نیز به یکسو بفکن  
 و آن درختی که غم آرد بر از بیخ بکن  
 کس نداند که چه می زاید این آبتن ...

نوبهار آمد با فرخی و زیبایی  
 چتری از قوس قزح بر سر او رنگارنگ  
 خوب رویان همه در چاکریش بسته میان  
 جامه دشت پرندی است، کتون، شوشتری  
 چون امیران سپه طبل زنان از سر کوه  
 مردم از باغی، مرغان به دگر باغ روند

رخ برافروخته از تازگی و برنایی  
 فرشی از سبزه به زیر قدمش مینایی  
 کوه تا کوه همه خلخی و یغمایی  
 حله کوه نیچی است، کتون، صنعایی  
 ابرها راست به مهر روز سپاه آرای  
 مطربانند مگر هر دمی و هرجایی

یدبسان دست فشانی کنند  
 تودبسان وقت نسیم سحر  
 بر روش باد شمال، ابرها  
 سروبان شادتن و شادخوار  
 رفته که سرهای کلوبین به باغ  
 نرگسکان غمزه زنند آشکار  
 تا مگر از گلستانند کام  
 نقش نگاران چمن باغ را  
 از در و پیروزه و لعل و گهرش

فاختگان قافیه خوانی کنند  
 بر سر ما نقل فشانی کنند  
 هر طرفی پیل دوانی کنند  
 از پس هفتاد، جوانی کنند  
 برتن و بردوش گرانی کنند  
 سنبلکان عشوه نهانی کنند  
 بلبلکان چربزبانی کنند  
 خویر از نامه مانسی کنند  
 غیرت اورنگ کیانی کنند

از کوه بر شدند خروشان سحابها  
 باد صبا بیامد و در بوستان گذشت  
 دوشینه بادهای تر از سوی بوستان

غلطان شدند از بر البرز آبها  
 به گرفت زلف سنبل از آن باد، تابها  
 بروی گل زدند سحر که گلایها...

چون صلهزار جام بلورین واژگون  
خوبان سپیده دم بهسوی بوستان شدند  
وقتی خوش است، عاشق دلدادۀ را کتون  
زین فصل و بابها که کتاب زمانه را است  
جز روز خرمی نبود در حساب عمر  
زاین انقلابها که جهان را است غم مدار  
بر آبلان، ز ریزش باران، حبابها  
از بهر دیدن رخ گل بسا شتابها  
در خانه داشتن نتوان با لثابها  
تو اختیار فصل طرب کن ز بابها  
ما برگرفتیم ز گیتی حسابها  
کاندر پناه شاهی از این انقلابها...

پر زگل و سنبل است یکسره گلزارها  
قافله روم و چین بر در شهر آمدند  
باد ز شهر تار رسید و بگشود بار  
از حد چین تا به روم یکی کمان شد پدید  
ابر بر آورده تیغ، باد شده حمله ور  
بر سر هر تل فکند باد صبا چادری  
لختی از باغ زرد ز خیری و شنبلیله  
هیچ بهاری نبود چنین نو آیین، که من  
برقد گلبن برید باد صبا اطلسی  
باد خوش فرو دین کرده به وقت سحر  
فاخته از اوستاد قافیه گیرد به یاد  
ز روی سوری به باغ هر جا فرخارهاست  
ابر به گلزارها فرش ستبرق فکند  
بیا به باغ ای صنم، بهل همه کارها  
فکنده بر کوه و دشت زهر طرف بارها  
به بارهاش اندرون ز مشک خروارها  
کبود و سرخ و بنفش از بر کهارها  
از بر البرز کوه ساخته پیکارها  
زیر جبین پودهاش، ز مردین تارها  
لخت دگر سرخ فام ز روی گلزارها  
بهار را دیلهم به عمر خود بارها  
که نیست زو یک بدست در همه بازارها  
در گلوی مرغکان تعبیه مزارها  
که می کند بامداد به درس تکرارها  
ز بوی سنبل به راغ هر سو ناتارها  
بو که شهنشه نهد روی به گلزارها

## ۷ - قره العین

زرین تاج یا فاطمه، مکنی به اسملمه و ملقب به زکبه و طاهره و قره العین، دختر حاجی ملامحمد صالح برغانی قزوینی، از علمای اخباری معروف، به سال ۱۲۳۳ هـ ق در قزوین به دنیا آمد. مقلدات علوم را با خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت. طاهره آثار شیخ احسانی و سید رشتی را مطالعه کرد و به عقیده شیخیه درآمد و با سید رشتی مکاتبه و ارتباط برقرار کرد و سید در رسائل خود او را قره العین نامید.

مطالعه طاهره در آثار و عقاید شیخیه زندگانی او را پاک دیگرگون ساخت تا حدی که دو

پسر و يك دختر را ، كه از پسر عمویش داشت ، به شوهر سپرد و به قصد دین سید رشتی به كربلا رفت . اما چون به آنجا رسید ، سید درگذشته بود و قره‌الین ، كه در آن هنگام بیستونه سال داشت ، درخانه سید اقامت‌گزید و از پس پرده به تدریس و افاده طلاب پرداخت و پس از آنكه سیدباب در شیراز پیدا شد ، قره‌الین به وسیله ملا حسین بشروی‌ای ( بابا‌باب ) با او مكاتبه‌كرد و در عناد « حروف حی » یعنی یاران نخستین سیدباب درآمد و لقب طاهره از او یافت و آشكارا به تبلیغ پرداخت .

قره‌الین پس از مراجعت اصحاب باب به كربلا ، همچنان به مساعدت انسان و بحث و استدلال و تدریس مشغول بود تا آنكه جمعی به خانه سید رشتی ، كه قره‌الین در آنجا منزل داشت ، ریختند و اوناچار به بغداد رفت و چون همانجا نیز به دعوت و تبلیغ پرداخت ، به امر والی بغداد ، ابتدا در خانه شیخ محمود آلوسی ، مفتی بغداد ، توقیف و بعد به فرمان سلطان عثمانی ، در اوایل سال ۱۲۶۳ هـ ق ، باهمراهان به ایران اعزام‌گردید و او همه‌جا تبلیغ‌كنانوارد قزوین شد و چندی در آنجا بود تا بعد از كشته شدن عمو و پدرش و هوش ، حاجی ملا محمد تقی ، به دست پروان سیدباب ( ۱۲۶۴ هـ ق ) ، به تهران آمد و با یاران دیگر بهشت « بدشت » ، درهفت کیلومتری شاهرود ، رفت و در انجمنی كه در آنجا برپا شده بود ، بی‌پرده در برابر حضار نمودار شد و برای پروان باب‌سخن‌گفت و غوغایی برپا كرد و از آنجا به تهران بازگشت و ظاهراً باز به قزوین رفت ، تا بعد از كشته شدن باب او را از قزوین به تهران آوردند و در باغ محمود خان ، كلانتر تهران ، در يك بالاحانه بی‌پله زندانی كردند و بود تا كمی پس از حادثه تیراندازی به ناصرالدین‌شاه<sup>۱</sup> ، یعنی در روزاول ذی‌قعدة ۱۲۶۸ هـ ق ، كه ۳۶ سال بیشتر نداشت ، به امر شاه و وزیرش ، میرزا آقاخان نوری ، در باغ ایلخانی ( محل كتونی بانك ملی ) كشته شد .

قره‌الین زنی بود صاحب‌قلم ، شاعر و سخنران كه به ادبیات وقفه و اصول‌كلام و تفسیر آشنایی داشت .

آلوسی ، مفتی بغداد كه ذكرش گذشت ، در ترجمه حال او گوید : « من در این زن فضل و كمالی دیدم كه در بسیاری از مردان ندیده‌ام . او دارای عقل و استكانت و حیا و صیانت بسیار بود . »

میرزا مهدیخان زعیم الدوله نیز در كتاب مفتاح الابواب ، آنجا كه به نام قره‌الین می‌رسد ، از وی ستایش می‌كند .

قره‌الین ، در ایران ، نخستین زنی بود كه به خلاف رسم و عرف زمانه بی‌حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با علما و رجال به بحث و مجادله پرداخت .

آثار نظم‌ونثر قره‌الین ظاهراً از میان‌رفته و آنچه از نوشته‌های پراكنده او از قبیل مناجاتها

و نامعما ، به خط خودش یا استساخ دیگران ، برجای مانده و بعضی از آنها در کتاب ظهور الحق چاپ شده است ، غالباً به عربی و قسمتی با عبارات رموز و اصطلاحات مخصوص نوشته شده است . اشعاری هم که به او نسبت داده شده سبک بیان باب را دارد و پر از عبارات و اصطلاحات دینی و سخت متأثر از آثار متقدمان از جمله مولانا جلال الدین و جامی است .

این چند غزل از وی باقی مانده است :

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلی  
لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بما رضی  
شده نافهای به همه ختن ، شده کافری به همه ختا  
چه کنم که کافر و جاحلی به خلوص نیست اصفا  
اگر آن خوش است بود در خوری ، و گراهن بد است مرا سزا<sup>۱</sup>

جذبات شوقك الجمعت بسلاسل الغم و البلاء  
اگر آن صنم ز ره ستم پی کشتیم بنهد قدم  
نمچو زلف غالی مسای او ، نمچو چشم فتنه شمار او  
تو که غافل از می و شاهدی ، پی قتل عابد و زاهدی  
تو و ملک و جاه سکندری ، من و رسم و راه فلندری

چند مغایرت کئی ؟ با غمت آشنا منم  
از همه خلق رستهای ، از همگان جدا منم  
شمس تویی ، قمر تویی ، ذره منم ، هیا منم  
خواجۀ بسا ادب تویی ، بنده یحیا منم  
دلبر محترم تویی ، عاشق ینوا منم  
رسته ز کبر و از ریا ، مظهر کبریا منم  
منتظر عطای تو ، معترف خطا منم

در ره عشقت ای صنم ، شیفته بلا منم  
پرده بدوی بستهای ، زلف به هم شکستهای  
شیر تویی ، شکر تویی ، شاخه تویی ، ثمر تویی  
نخل تویی ، رطب تویی ، لعبت نوش لب تویی  
کعبه تویی ، صنم تویی ، دیر تویی ، حرم تویی ،  
شاهد شوخ دلبرا گفت به سوی من یا  
طاهره خاک پای تو ، مست می لقای تو

شرح دهم غم ترا نکته به نکته موبسمو  
کوچه به کوچه ، دربدر ، خانه به خانه ، کو به کو  
غنچه به غنچه ، گل به گل ، لاله به لاله ، پو به پو  
دجله به دجله ، یم به یم ، چشمه به چشمه ، جو به جو  
رشته به رشته ، نخ به نخ ، تار به تار ، پو به پو

گسر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو  
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام  
دور دهان تنگ تو ، عارض عنبرین خطت  
می رود از فراق تو خون دل از دو دیدم ام  
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان

(۱) غزل دیگر منسوب به طاهره بدین مطلع :

لمعات وجهك اشرفت بسماع طمعتك اعتلا  
محققاً از او نیست ، بلکه از ملا محمد باقر صحبت لاری متوفی به سال ۱۲۵۱ هـ ق شاعر خوشفروغ همین  
قرن است که دیوان او به نام «تاج المصاوی» ابتدا در سال ۱۳۱۲ هـ ق در بمبئی و بعد در مرقبه در شیراز و تهران  
به چاپ رسیده است .

در دل خویش «طاهره» گشت و نجست جز ترا صفحه به صفحه ، لابه‌لا، پرده به پرده، توبه‌تو

## ۸ - شبانی

«یکی از هوشمندان واقعی ، که توان گشت نمایندهٔ مسلك بدینی است و این روحیهٔ او از بدینی هوای محیط اروپایی استشاق شده ، همانا ابونصر فتح‌الله‌خان شبانی است . در اشعار او يك نوع لعن اعتراض و اعتزال مشهود است که در دل نفوذ می‌کند و اساس آن از طالع غم‌انگیز خود شاعر است»<sup>۱</sup>.

شبانی در سال ۱۲۴۱ هـ ق از يك خانوادهٔ معروف کاشان برخاست. جد او، امیر محمدحسین خان ، در زمان سلطنت آغامحمدخان، حکومت نظنز و کاشان و جوشقان و قم را داشت. وی مکرر با ترکمانان جنگیده و بر آنان مظفر آمده و در دولت قاجار معزز و مکرم می‌زیسته است. پس از آنکه امیر محمدحسین‌خان ، محمدحسین‌خان عرب عامری را ، که با دولت یاغی شده بود ، در بیابان شهرباب و نواحی جندق گرفت و به حضور شاه آورد، حکومت اصفهان هم ضمیمهٔ قلمرو او شد. پسرهای محمدحسین‌خان هم همه اصحاب کمال بودند و در عهد فتحعلی‌شاه مناصب و مقامات بلند دولتی داشتند.

محمدکاظم‌خان ، پدر فتح‌الله‌خان ، در سلطنت محمدشاه شغل استیفا داشت و در حکومت شماع‌السلطنه در کاشان و همدان پیشکاری او را عهده‌دار بود.

فتح‌الله‌خان خود در جوانی به خدمت محمدشاه و ناصرت‌الدین میرزا ولیعهد درآمد و در قصاید خود پدر و پسر و شاهزادگان دیگر را ستود و از جمله در قصیده‌ای که در آن زمان در مدح ولیعهد سروده بود ، چنین گفت :

بهار و عید فراز آمدند هردو بهم  
یکی کشیده سپاه و یکی گشاده علم

• تا آنجا که :

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| خدا یگانا ، زین‌پس صریح خواهم گفت | چه گفت باید چندین سخن همه مبهم ؟ |
| تو در زمانه یکی خسرو بزرگ شوی     | که خسروان و شهانت رهی شوند و خنم |
| شهی که بر همه شاهان به قدر یش بود | تو بود خواهی از گوهر بنی آدم     |

هنگامی که ناصرالدین‌شاه به تخت پادشاهی ایران نشست ، حاسدان و بدخواهان او را

(۱) همان‌جا ، تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .

از حضرت سلطنت اخراج و ازعاج کردند و در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۶۷ هـ.ق)، که شیبانی درهمدان بود، خواست تا مگر ازسوابق خدمت خود عرض حال و تجدید مقالی کرده باشد، قصیده زیبایی به همان وزن سرود و در آن چنین آورد:

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| کشید خط تو بر یاسمن زمشک رقم     | نمود روی تو و روز من سیاه بهم      |
| از این سیاهی کز عارض تو گشت پدید | زمانه بر من و تو هر دو سخت کرد ستم |
| ترا میانه خوبان شهر کرد خجل      | مرا میانه عشاق دهر کرد دژم         |

تا آنجا که:

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| خدایگانا، من مدح تو سراپم و عقل        | همی سراپد در گوش من به بانگ قلم    |
| که بازگوی کنون آنچه پیش از این به سال  | به فال نیکو گفتمی به مدح شاه عجم   |
| کجای گفتمی؟ آن جایگه که گفتمی باز      | «بهار و عید فراز آمدند هر دو بهم»  |
| بگفته‌ای که «از این پس صریح خواهم گفتم | چه گفتم باید چندین سخن همه مبهم؟   |
| تو در زمانه یکی خسرو بزرگ شوی          | که خسروان و شہانت رهی شوند و خلم»  |
| کنون نگر که همه فالهای بنده تو         | خدای خواست که تا باقضا شود توأم    |
| ترا نشانند به جایی که گفته بود رهی     | وزاینت برتر نیز، ای ملک، نشانند هم |
| خدایگانا، فالی که بنده تو زند          | چنان رود که چنین رفته از نخست قلم  |
| ولی ز بهر خود او هیچ فال بد نزده است   | چراش دارد پیوسته روزگار دژم؟       |

اما ظاهراً نگذاشتند این اشعار و شکوایتهای دیگر او بسمع شاه برسد و شیبانی ناچار زحمت رنج سیاحت را بر خود هموار کرده در فراز و نشیب عالم دوید و سختیها و زبونیها کشید و درشتیها و زشتیها دید و بقاع مقدسه را به پای نیاز پیمود و از شرف صحبت بزرگان قرا و مشایخ و اولیا فیض اندوخت تا سرانجام به خراسان رسید.

شاعر شرح این سفرها و سرگردانیها را در قصیده‌ای که پس از مراجعت از بلخ توسط شاهزاده حاکم السلطه به ناصرالدین شاه تقدیم کرده، چنین آورده است:

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| چون دور کرد بختم از تخت شهریار       | یکچند خیره سار دویدم به مهر دیار  |
| سالی دو بود در همدانم قرار و پس      | زی رود دجله رفتم و از دیده رودبار |
| با آب چشم و آتش دل در نجف مرا        | بر هشت چله هفت یفزود روزگار       |
| ز آنجا مرا فکند به کرمان قضا و خواست | تا گرد خویشان بتند بنده کرموار    |



ماهی دوام به حضرت ماهان مقام بود      تا دیدم از جهان طریقت بسی فشار  
 ز آنجا به هیرمند و هم از هیرمند نیز      زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار  
 وز اصفهان به کاش و به کاشانه‌های خویش      گلها میان دیده و در دل خنده خار  
 تا بازآند مر فرسم را فلک به فارس      فرسود دل زانده و جان و دلم فگار  
 وز فارس برد سوی خراسان و باز ریخت      در جان من به جام بسی لاله‌گون عقار ...

در سال ۱۲۷۲ هـ ق که شاهزاده سلطان مراد میرزا، حسام السلطنه عموی ناصرالدین شاه، برای تسخیر هرات لشکر کشیده بود، شبانی با خرقه و کَشکول در اردوی تربت جام نزد پاشاخان مظفرالدوله بود. بعد از محاصره غوریان و تسخیر آنجا (رجب ۱۲۷۲ هـ ق) فتحنامه را ا نوشت و چون حسام السلطنه استعداد او را در کار دید و تحریرات او را پسندید، منشی رسائل محرمانه خود کرد. حسام السلطنه چند بار هم او را به شهر هرات نزد عیسی خان فرستاد و وی با عیسی خان مقاولات و مذاکرات به میان آورد و امیدوارها داد تا دل او را به آمدن نزد حسام السلطنه نرم کرد و نیز با مراده و آمیزی که با فارسی زبانان هرات داشت، همه آنان را به خدمت و اطاعت آورد تا شهر هرات در ماه صفر و ربیع الاول ۱۲۷۳ هـ ق گشوده شد.

هنگام اقامت اردوی ایران در هرات، سلطان احمدخان، پسر محمد اعظم خان و برادر زاده امیر دوست محمد خان والی کل افغانستان، از کابل نزد حسام السلطنه آمد و به واسطه پسرش شاهنواز خان بابونصر شبانی انس و الفت گرفت و شبانی درباره این پدر و پسر نیکیها کرد و از روی فراست مژده حکومت هرات را به آنان داد و سلطان احمدخان به صلاحدید بونصر با پسرش از هرات به تهران آمد و مورد مرحمت و عنایت شاه ایران واقع شد و هنوز اردوی حسام السلطنه در هرات بود که بامشور ایالت بهرات بازگشت و شبانی پس از استقرار وی به عزم زیارت مزار شریف حضرت شاه مردان و سیاحت ولایات شرقی به جانب بلخ و طخارستان رهسپار شد. اما پس از مراجعت وی، آن پدر و پسر، برخلاف مروت و جوانمردی و بدون دعایت سوابق محبت، به اغوای میرزا آقا خان نوری، صدراعظم ایران، به او اها تنها کردند و بعضی نامه‌های مزور نزد اولیای دولت ایران فرستادند و به وی تهمت‌ها بستند و از جمله شعری را که شبانی در زمان توقف بلخ بامیان از روی دلتنگی

(۱) بقیه قصیده شبانی چنین است:

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| کامد حاکم سلطنت از روی به طوس و راند | لشکر سوی هرات و همی رفت طوس و راند  |
| من بنده را به جامه خلعتان به جام دید | در تربت مبارک شیخ بزرگوار           |
| پندرت بنده را به بزرگی خویش و من     | هر ساعتی فرودم بر حیز و افتخار      |
| بگشاد خورده‌ان و همی نامه‌ها نوشت    | در فتح غوریان همه چون در شاهوار     |
| زان پس حصار داد هری را و بنده‌اش     | بس چاکری نمود فراگرد آن حصار        |
| آن نرم کردن دل مردان به خدمتش        | و آن گرم کردن سرگردان به کیرودار    |
| و آن بارها شدن به درون هرات و باز    | باز آمدن به حضرت او غاد و غاد خوار  |
| تا هم به تلخامی از آنجا مرا به بلخ   | افتکند روزگار و بسی سخت کرد کار ... |

سروده بود، از راه سعایت و تضریب به اندك تحریفی به تهران نزد صدر اعظم فرستادند.

آن شعر چنین بود :

|   |  |
|---|--|
| نی زن ای مطرب، که تا بر ناله‌نی می زنیم | مست گردیم، آنکهی بر هر دو عالم پی زنیم                 |
| راه ری بستند اگر بر ما خداوندان ری      | راه آه دل گشایم، آتش اندری زنیم                        |
| کی دگر ما را هوای تختگاه ری بود؟        | کاین زمان در بلخ بامی <sup>۱</sup> ، می به یاد کی زنیم |
| شاه ری با ما همه مهر و وفا دارد به دل   | صدوری با ما به کین است، آتش اندروی زنیم                |
| آتشی سوزان زنیم اندروی و بر صدر وی      | لیکن این با کس نشا بدگفت کاین ما کی زنیم!              |
| می زنیم آتش در آن خرمن اگر خواهد خدای   | هم خلا داند که در مرداد یا در دی زنیم؟...              |

هرچه بود، در سفره‌رات وی را به دوستی با انگلیسیها متهم کردند، در صورتی که انگلیسیها وجود او را از آغاز ورود به خاك افغانستان در خدمت حاکم السلطنه مایهٔ پیشرفت کار و فتوحات لشکریان ایران می‌دانستند و پس از آنکه به بلخ رفت او را جاسوس دولت ایران می‌پنداشتند. خود شیانی عقیده داشت که این «از خطاهای تدبیر و کجی رأی صدر اعظم ایران بود که با وجود سوابق دوستی با آباء و اسلاف بونصر به سعایت شریری تمام و تضریب مفلسی کاذب با او اظهار کدورت کرد و به علت مناقشت با فرخ خان غفاری، امین الدوله - که به سفارت کبری به فرنگستان پُرفته و در آنجا برخلاف مقصود صدر، بدری شده و کارهای بزرگ در دربار پادشاهان فرنگ انجام داده و این حسن کفایت و خدمات در نظر شاهنشاه ایران بر قدر او و حسد صدر می‌افزود - مخرجها و مدخلها برای بستن تهمنی براو می‌جست و چون بونصر را خویش نزدیک او می‌دانست و عمل افغانستان کار کی نازک بود و او در آن صفحات پیشرفتی به افراط و شهرتی به کمال داشت، صدر خواست که بر شاهنشاه چنان حالی کند که بونصر به میل خاطر و راهنمایی امین الدوله در آن مسائل می‌زیسته و این سیاحت و درویشی را بهانه کرده با امنای دولت انگلیس مرآوده و مکاتبه دارد. فرمانی صادر کرد و به مشهد فرستاد که چون فتح‌الله خان خود را به دولت انگلیس بسته، او را گرفته به تهران بفرستید. انگلیسیها که شنیدند گفتند اگر شما با او

(۱) مقصود بلخ بامیان است. (۲) این فال بدست در آمد و شاه دست بصر میرزا آقاخان نوری را از کار کوتاه کرد، چندی در قم و کاشان و یزد و اصفهان می‌زیست و از آن همه زر و مال جز وزر و وبال نبرد و شباهی در این باره چنین گفت:

|  |  |
|--|--|
| یاد داری کاین نوا در بلخ بامی، کی زدم؟     | آن زمان کاین می به اندری به یاد کی زدم |
| بسته بودم از راه ری بر ما، بجهاد که ما     | راه آه دل گشادم، آتش اندری زدم         |
| گفته بودم شاه ری با ما همه مهر و وفاست     | صدوری با ما به کین است، آتش اندروی زدم |
| و عهد در مرداد دی داده بودم و گر خوش بنگری | و عهد مردادی بد و آتش به ماه دی زدم... |

غرضی دارید ، بهاسم بستگی و دوستی او باما ، خلاف عهدنامه است که درمقام آزار و اهانت او برآید . پس از چندی که معلوم همه کس شد ما را با اومناسبتی و او را باما مکاتبتی نبوده است و از رعایای خود شماسست ، تقصیری دیگر براو بسته هرچه خواهید بکنید<sup>۱</sup> ...»

بهرحال ، پس از آنکه اردوی ایران هرات را تخلیه کرد وحسام السلطنه ، سپهسالار لشکر ، بمسوی خراسان در حرکت آمد ، شبانی که از وضع سلوک و حرکات و مراسلات صدراعظم ایران کامی تلخ داشت وبصمت ایران گامی نمی یارست گذاشت ، چنانکه گفتیم ، به سوی بلخ حرکت کرد . شاعر در این باره گوید :

|                                   |   |
|-----------------------------------|---|
| پیام داد به من دوش دوست وقت سحر   | که کرد موکب میر عجم بسیج سفر                  |
| تو با سپاه به نزدیک شاه خواهی رفت | و یا بمانی با ماهروی خویش ایlder ؟            |
| جواب دادم کایlder نمائیم و بروم   | ولی نه بر اثر میر و از پی لشکر                |
| سپاه شاه به طوس و عراق دارد روی   | مراسست رای که روی آورم بملک دگر               |
| چرا به جایی کانجاهای وبوم یکی است | برفت باید و پیوسته خورد خون جگر <sup>۱۹</sup> |

از این اشعار و یادداشت های دیگر شبانی پیداست که وی به هیچ روی اندیشه بازگشت به ایران نداشته است . خود اومی نویسد : « من از آغاز ورود به هرات به علت عداوت و خصومتی که اولیای دولت بامن داشتند دولتگی و گلهای که از همقطاران و همگنان خود ، که در حضرت سلطنت بودند ، داشتم ، که پس از ازعاج و اخراج من هیچ از من یاد نکردند و حق دوستی و برادری دارعایت نمودند ، از ایران مردم ایران و مراجعت بدان ملک چندان نفور و ملول بودم ، چنانکه هر وقت اندیشه می کردم از سه جانب من که به طرف ایران بود ، دیواری آهنین و آتشین بر کشیدمی نمود و همان سمت که روی به مشرق زمین داشت ، گشوده بود و از این روی به جانب بلخ سفر کردم و در مراجعت به هرات به گمان اینکه در لباس فقر و درویشی می توان در آن ملک گوشه عزلت و انزوایی اختیار نمود بزیستم<sup>۲</sup> ... »

با اینهمه ، وساطت انگلیسها یا مهر پندر و مادر ، هرچه بود ، او را به سوی ایران کشید و از هرات به خراسان و از آنجا به تهران آمد ولی چون اولیای دولت بر همان حسد و عداوت برقرار بودند و نخواستند در تهران بماند ، دیری در آنجا نماند و به کاشان نزد پندر و مادر رفت و یست و چهار سال در بیابان بادرود نظنز مبالغی خرج کرد و زحمتها کشید و در آن ییساها که « مسکن غولان و مکمن ارناب و مأوای ثعالب بود » به نام « عشق آباد » بهشتی آراست و در آن

(۱) درج درر ، تهران ، ۱۳۰۰ م ۲۰ . (۲) درج درر ، م ۱۲۱ و چند جای دیگر .

بنای مدرسه وصحن و عمارت نهاد و همانجا عزلت و انزواگزید<sup>۱</sup>.

يك بار هم شاهزادهٔ سخن دوست ، سلطان مراد میرزا حسام السلطنه ، که به صفات و کمالات شیبانی یش از همهٔ بزرگان عصر عارف بود و در فتح غوریان و هرات از او هنرها و خفیه‌ها دیده و در سفرهای فارس و اصفهان به مزارع و منازل او در آمده و از او حسن تواضع فراوان ملاحظه کرده بود ، در سال ۱۲۹۹ هـ ق ، که به ایالت خراسان و سیستان می‌رفت ، او را به موکب خود خواند و حل و عقد امور شهر مشهد را به دست کفایت اوداد و وی آنجا را ، که در نتیجهٔ قحط و غلای پیش و سوء رفتار عاملان پریشان و پر آشوب بود ، به حسن رأی منظم ساخت . با این همه پس از چندی از آن شغل استعفا کرد و به گوشهٔ عزلت خود باز آمد و در قصیده‌ای از این مأموریت چنین یاد کرد :

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| چگونه شاد تواند شدن به شغل و عمل    | کسی که عمرش نزدیک شصت دفت به سال؟   |
| مرا که در چهل و پنج شاه داد عمل     | به طوس و بود چو کاوس حشمت و اجلال   |
| خدای داندو آن کس که خفته است به طوس | که ز آن عمل به دلم چندگونه بود ملال |
| همیشه گویی در گوشم این بود که بین   | ز طوس طوس چه دید و ز زابلستان زال ا |
| بکوش زود که تا سوی خانه بازروی      | که کنج قریه از گنج و به زمال رمال   |

اما این گوشه‌گیری و آسایش دیر نباید و جمعی از اشرار بنی‌خالد به تحریک مفسدان براوشوریده عشق آباد را خراب و ویران کردند و شیبانی به نظم و دادخواهی به تهران آمد و به خدمت صدراعظم ، میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان ، و بزرگان دیگر ایران ، مانند میرزا علی خان امین‌الدوله و میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک و حکیم‌الملک و مظفرالدین میرزا ولیعهد ، رسید و به نام آنان کتابها نوشت و همه را مدح و توصیف کرد و ظاهراً همه با او همراهی و غمگساری کردند و عرایض و قصاید او از نظر شاه گذشت و خود او به حضور پذیرفته شد و مورد تقد و عنایت واقع گردید و فرمان رسیدگی و رفع ظلم از او صادر شد، اما «از این دویدنها و منت کشیدن‌ها جز ملالت طبع و انزجار خاطر و هتک حرمت و کسر عزت» سودی به دست نیامد . عدالت اجتماعی در ایران به خواب عمیقی رفته و «قومی که مدار ملک برایشان مقصور بود و دست کفایتشان در حل و عقد امور مطلق ، به خود مشغول و از صحبت اهل علم ملول و از معاشرت خداوندان فضل و هنر نفور بودند»<sup>۲</sup> و ناله و فریادی که از گلو شیبانی برمی‌آمد، نتوانست

(۱) پوئسر به این ملک آباد کرده خود می‌نازد و در وصف آن شعرها سروده که از آن جمله است:

سفر کردم ، به هر جایی دادم      چو عشق آباد خود جایی ندادم  
پیاپان بود و خارستان ، و لیکن      زهر خارش کلی صد رنگه چیدم

(۲) درج دور ، ص ۱۷۵ ،

رجال ایران را بیدار کند .

نز « فتح وظفر » رسید فتح وظفری      نز « گنج گهر » به جیب کردم گهری  
نه کام دلی ز « کامرانیه » مراست      نز « درج در » به دستم آمد درری

این دو قصیده هم از یادگارهای همان دوران است:

به درد و رنج بفرسود روزگار مرا      چو گل عزیز بدم ، زود کرد خوار مرا  
نه بهره دیدم از شهر و یار و خانه خویش      نه سود بود ز درگاه شهریار مرا  
نه علم داد مرا هیچ لشکر و علمی      نه شعر کرد سراییل<sup>۱</sup> یا شعار<sup>۲</sup> مرا  
بدین بیابان اندر فسادم و گفتم      کلاستم از غم و با خلق نیست کار مرا  
به ویژه کم نبود هیچ رای بیش و کمی      سپهر سقف سرای است و گه جدار مرا  
گمانم اینکه مگر فر عدل شاه جهان      پناه داده ز بله های روزگار مرا  
کنون کمی نگرم ، خوار تر خان جهان      همی خلند به پهلوی خلند خار مرا

با من چرا زمانه به کین است اینچنین ؟      غم بارد از سپهر و محن روید از زمین  
من خود کیم ، چه دارم ، کاین چرخ دزدوار      بر کین من نشسته شب و روز در کمین ؟  
از پایتخت دور و دلم بد رهین غم      ابدون به پایتختم و هم دل به غم رهین  
نه شاه پرسد از من و نه شاهزادگانش      نه کافیان دولت و نه حامیان دین  
کاین پیر کز جهان به دو کف پوست کرد بس      سگها چرا چنینش دریدند پوستین<sup>۱</sup> ؟  
آن کاستین ز خلق بر افشاند ، از چه خلق      بازش همی درند گریبان و آستین<sup>۱</sup> ؟  
اینها یکی به شاه نمی گوید ، ار نه شاه      دهاک<sup>۲</sup> فته راست فریدون آتین ...

شهبانی به محل بازگشت و عشق آباد را ، که یست سال عمر و یست هزار تومان زر در  
آبادی آن خرج کرده بود ، از ملکیت خود خارج و به مدعیان ( به قول خود او ، سگان بنی خالد )  
واگذاشت و کار خود به خداوند قادر متقم حواله کرد .

نتیجه این همه سختی و تلخی زندگی آن شد که شاعر از عدالت بشری مأیوس و  
روگردان گشت و به مال و نعمت دنیا پشت پا زد و تابود مغضوب و مهجور و ناراضی زیست .

(۱) سرابیل ج سربال ، پیراهن ، پوشاک . (۲) شعار ، لباس زهرین (۳) همان ضحاک

دراواخر در تهران به سمت غربی شهر، نزدیک دروازه قزوین، خانه و خانقاهی ساخت و در آنجا برای مدفن خود مکانی معین کرد و این دوربایی را روزی که آن بنا و قبر می‌پسرداخت بر یکی از دوستان خود خواند:

این گور بر چشم نهادم از آن      تا عبرت گیرم از جهان گندان  
کز آن همه کاخ و نعمت و مال جهان      این آنمن است و باقی آن دگران

ای آنکه تو سرو قد و گلرخساری      و آیی و بر این گور قدم بگذاری  
بندیش که آنکه خفته زیر قلمت      با پای و لب تو، هردو، ناردکاری

و دیری نکشید که پس از شصت و هفت سال عمر، در شب دوشنبه یستم رجب سال ۱۳۰۸ هـ ق در گذشت و در همان دخمه به خاک سپرده شد.

از آثار شیبانی ترجمه‌حالی است از خود او به نام مقالات ابونصر شیبانی و مقدار زیادی اشعار از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات که در مجموعه‌هایی به نام درج ددر، فتح و ظفر<sup>۱</sup>، گنج گهر<sup>۲</sup>، معود نامه<sup>۳</sup>، قنک شکر، زبدة الآثار، شرف الملوك، کامرانیه<sup>۴</sup>، یوسفیه<sup>۵</sup>، خطاب فرخ، فواکه السحر، جواهر مخزون، لآلی مکنون و نصایح منظومه گرد آمده است و منتخباتی از آنها به دستور میرزا رضاخان معین‌الوزاره، ژنرال کسول ایران مقیم تفلیس (پرنس ارفع الدوله بعدها)، با مقدمه اسماعیل نصیری قراجه‌داغی به سال ۱۳۰۸/۹ در استانبول چاپ شده است و به گفته قراجه‌داغی این انتخاب را خود شیبانی به تقاضای میرزا رضاخان از اشعار خود کرده و در اواخر سال ۱۳۰۷ هـ ق به تفلیس فرستاده است<sup>۶</sup>.

شیبانی از سخنوران فصیح و بلیغ قرن سیزدهم است. طبعی قادر و سرشار دارد و مانند یکی از شعرای خوب سبک خراسانی شعر می‌سراید. قصاید فراوانی که شیبانی در مراحل مختلف عمر در مدح شاه و شاهزادگان و رجال دولت سروده، جز سلامت و متانت و استحکام زیاد، مزیتی بر آثار شعرای دیگر از نوع خود ندارد. اما اشعاری که وی بالحن پند و اندرز، یا در مقام مفاخره سروده و از مناعت فوق‌العاده طبع و یأس و بدینی به اوضاع کشور و نابسامانی و بی‌اعتباری زندگانی درباری حکایت می‌کند، در ادبیات آن دوره یسابقه است و تأثیر مستقیم ارتباط با

(۱) در مدح مظفرالدین میرزا ولیعهد. (۳۰۲) هردو در مدح سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان.

(۲) در مدح کامران میرزا نایب‌السلطنه. (۵) در مدح میرزا یوسف خان مستوفی‌المالک.

(۳) پرنس ارفع الدوله دانش با شیبانی آشنایی و مکاتبه داشت و به گفته خود او، شیبانی وی را به خط شعر و شاعری انداخت. شیبانی قصیده‌ای در وصف تفلیس و مدح ارفع الدوله سروده که مطلع آن این است: دانش از تبریز و حسن از کرج خیزد در جهان      جدا شهری که دارد حسن و دانش تو آمان

اروپا در آنها به چشم می خورد . « در این اشعار بدینی و رئالیسم مفرطی به چشم می خورد که در ادبیات نیمه دوم قرن نوزدهم اروپا رواج داشت و اگرچه بدینی متاعی نیست که از خارج وارد ایران شده باشد و حتی عمر خیام در قرن دوازدهم آن را تبلیغ می کرده است ، ولی اشعار شیانی آن جنبه خیالپردازی را که خاص خیام و پروان اوست ندارد<sup>۱</sup> . »

این چند بیت را از غزل او می آوریم :

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ملک پریشان و تخت و تاج پریشان     | باغ پریشان و سرو و کاج پریشان    |
| کارد شاه از لجباج پریشان          | لغت حق بر لجباج باد، که گشته است |
| دخول پریشیده و خراج پریشان        | وای بملکی که شد ز داخل و خارج    |
| بستر شوریده و دواج پریشان         | شه نکند هیچ خواب امن ، چو دارد   |
| هر گلهای را که شد تاج پریشان      | خیر نبیند شبان ز روغن و پشمش     |
| مملکتی را که شد مزاج پریشان . . . | لاهد باید یکی طیبی حاذق          |

پیشگویی شیانی درست بود و به راستی چندی نگذشت که «تخت و تاج پریشان» قاجار سرنگون شد. چنین سخنانی تا عهد شیانی در ایران به گوش کسی نخورده بود و پیداست که جز در بیرون کشور نمی توانست چاپ شود .

شیانی نیز مانند یغما ، راهی برای رهایی کشور خراب و پریشان خود از ظلم و استبداد حکام جابر نمی دید و از این رو است که غالب اشعار او تاریک و دردناک و سراسر مملو از نفرت و انزجار و بدینی است .

این قصیده ، که بر نمط قصیده « فغان از این غراب بین و وای او » از منوچهری است ، بهترین نمونه از این گونه اشعار شیانی است :

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| فغان از این جهان و خوی زشت او | که از بلاست جمله خاک و خشت او |
| نه هیچ سود دید کس ز کعبه اش   | نه هیچ بهره یافت از کنشت او   |
| از این سپهر راستی مدار امید   | که بر کژی نهاده سرنوشت او     |
| به کشتزار عمرش آتش افکند      | هنوز برنخورده کس ز کشت او     |
| الا ، مدار هیچ غم چو بگذرد    | همه غم و نشاط و خوب و زشت او  |

1) Levy, Persian Literature, London, 1923, P. 99.

نه هیچ رنجدل نشین ز دوزخش      نه هیچ شادمان شو از بهشت او  
پوش تن به هرچه پشت آورد      ز پرنیان و پشم دستدشت او  
وگر غمیت در دل است ، رو بهل      به یاد شهریار خوش سرشت او

بیت آخر باایات پیشین آشکارا ناسازگار است و ظاهراً برای آن افزوده شده که بتوان قصیده را به عرض شاه رسانید .

چنانکه دیدیم ، یغما از فرط یأس و نومییدی عاقبت راه تصوف و عرفان در پیش گرفت ، اما شیانی به این راه هم نرفت. درویشی و خرقه پوشی و یابانگردی شیانی از نوع دیگر است. با همه دینداری ، دیگر حیات اخروی او را تسلیت نمی بخشد، از کعبه و کشت سود و بهره نمی بیند، از دوزخ رنجه دل و به بهشت شادمان نیست. چنان است که سقف و ستون کاخ اندیشه های پیشین فروریخته و هنوز بر ویرانه های آن بنیاد نوینی نهاده نشده است.

اشعار شیانی بزرگترین فاجعه روح رنجور و دردناک بشری را نمایش می دهد و از مطالعه آنها به خوبی درمی یابیم که وضع نیکمردان و آزادگان ایران در آستانه تحولات نوین اجتماعی چگونه بوده است .

شیانی و یغما هر دو خداوندان عصیان و اعتراضند ، اما هر يك از آنان راه مخصوص خود را پیموده و فریاد و انزجار خود را به لحن خاصی بلند کرده است و قابل توجه است که این فریاد نفی و انکار در چنان محیط تاریک و وحشتناک ، در رسایی و بیروایی، کم از آهنگ اعتراضی نیست که در دوره بیداری و آزادی ، مثلاً از حلقوم ملکه الشعرای بهار ، برآمده است.

اینک نمونه های از انواع شعر شیانی :

### خران

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| از کوهسارها که سترد این نگارها    | کایدون چو ساده سیم شد این کوهسارها؟          |
| .....                             | .....  |
| در تاخت باد مهر و به غارت فرونوشت | آن پرده های نیلی و حمیری خسارها <sup>۱</sup> |
| بی رنگ و بوی شد همه اطراف بوستان  | وز لاله پاک گشت همه لالهزارها                |

(۱) خسار به کسر خاء ، روپند ، روسری زنان .



پنهان شدند در شب تیره غارها  
 . . . . .  
 آن نقشهای طرفه و نیکو نگارها  
 کآن لعبتان باغ و شکفته بهارها  
 آن یارهای زرین و آن گوشوارها  
 لرزان شده چو طره مشکین عذارها  
 تا تاخت باد مهر ز هرسو سوارها  
 تا پر ز برف گشت همه رهگذارها  
 . . . . .  
 کز ابر خاسته است ز هرسو بخارها

کبکان کوهساری از یم برف و باد  
 . . . . .  
 باد خزان نگر که ز بستان فرو سرد  
 سختا که دل نسوخت جهاندا بدان گهی  
 انداختند در قلم باد مهرگان  
 آن اسپرغمها نگری کز نهیب باد  
 مرغان باغ رخت بیستد خیل خیل  
 جز زاغ راه باغ کی سپرد دگر  
 . . . . .  
 امروز سوخت باید در بر همی بخور

## داد

داد که تا خاکیان رهند ز یلداد  
 دادگر آسمان بگیرد از او داد  
 گر ندی داد، داد از تو کند داد  
 تات به فردا نکرد باید فریاد  
 این گله انبیا به داد فرستاد  
 ز آب و گل داد بیخ دارد و بنیاد  
 گیتی بی آب داد کی شود آباد؟  
 خیز و به بایل رو و مداین و بغداد  
 آنچه بداز خشت خام و آنچه مزپولاد  
 و آنچه زیلداد بود جمله براق داد...

دادگر آسمان که داد بشر داد  
 گر نهد داد خلق دادگر خاک  
 داد ترا داد تا که داد دمی تو  
 گوش به فریاد دادخواه ده امروز  
 داده و دادکن که دادگر کل  
 هر چه بنا انبیا نهاده به گیتی  
 ملک اگر آباد شد بعد شد، ایرا  
 ورت ز یلداد و داد پند یباید  
 کاخ بزرگ ملوک رفته نظر کن  
 هر چه بنایش به عدل بود به پای است

ورکی نیست در این ملک خریدار مرا  
 همه خواهند همی خوارتر از خار مرا  
 بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا  
 سوی دربار برد یا به سر دار مرا؟

گر ندادند به دربار ملک بار مرا  
 و گر اینان که عزیزند چو گل، نزد ملک  
 ورهمی خواهد یزدان که نباشد شب و روز  
 من و تسلیم و رضا، تا چه کند دست قضا؟

خوشا مرگ و آسایش جاودانی ا

دلم سیر شد از چنین زندگانی

خردمند کاوبا خران شد هم‌آخور  
چوسگ پاسبان چندبودن به‌مرد  
پی شیرمردانت باید گرفتن  
به‌نان جوین و لب مرز خوکن

به‌جان گو بخر مرگدا تا توانی  
که روزی مگر استخوانی ستانی؟  
مرو چون سگان از پی پاسبانی  
که یک‌جو نیرزد چنین مرزبانی

مرا چه‌گویی، گویی زبان‌گویا نیست؟  
هنر نه، فضل نه، دانش نه، وحماسه نه  
مرا هزار هنر هست و از هزار فزون  
ز دجله تا به‌لب هیرمند شد معلوم  
کنون روم به‌عراق و جز این نخواهم گفت:  
«شدم به‌مدیا، غوطه زدم، ندیدم در»

ویا دل و جگر و بازوی توانا نیست؟  
قلم نه، تیغ نه، یا طبع‌گیتی آرا نیست؟  
ولی چه حاصل چون مرد کافرما نیست  
که بخت مرد هنرمند هیچ والا نیست  
که مرز کرمان دریاست، دشت‌وصحرا نیست  
گناه بخت من است این، گناه دریا نیست ا»

بسیار بار تیغ کشیده‌است بازوم  
در شادی شکار پی صید شیر نر  
ور پهلوی مرا بشکافند در مصاف  
لیکن از این‌همه هنرم هیچ سود نیست  
اقبال و بخت باید، فضل و هنر چه‌سود  
صد شیر بیش باشد در جوشنم، ولی

واندر مصاف کس نبود هم‌ترازوم  
مانند شیر نر ز پی صید آهوم  
صد مرد رزمجوی برآید ز پهلوم  
ز آن‌دو که درگندگه اقبال از آن سوم  
گو بخت باش و باش سراپای آهوم<sup>۱</sup>  
چون بخت نیست، در نظر خلق داسوم

شاه یکی چشمه‌ای است عذب و گوادا  
راه بلدان کوه سخت و با‌خطر جان  
تا بتواند به‌اختیار نگردد

بر سر کوهی قوی‌وتند چو الوند  
خفته فراگرد چشمه شیر نری چند  
گرد چنان کوه و چشمه مرد خردمند<sup>۲</sup>

یشم‌ای نغز همی‌ینم و هرگوشه او  
شیرکی پیر به‌جنابند گه‌گاه دمی  
سخت‌دروزا که در این یشه به‌مهرجامرغی‌است

شیرها خفته و روباهان در کمر و فرند  
لبک از این جنبش او هیچ حسایی نبرند  
این شغالان ببرند و بذرند و بخورند ا...



قرّة العین

عکسی است که مادام دیولافوا، سیاح فرانسوی، در سال ۱۸۸۱-۱۸۸۲ م از مشارالیها تهیه کرده.  
نقل از مجله «نامه تمدن». دوره دوم، شماره ۴، ص ۱۷۳.



اسان الملك سپهر



مجد الملك

فرهاد ميرزا معتمد الدوله



---

## فصل دوم - نثر نویسان

---

### ۱- بدایع نگار

میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی ، فرزند آقا محمد مهدی نواب ، که عصر محمدرضا شاه ناصرالدین شاه را دریافته ، از اعیان و کتاب دولتی بوده و مدتی در دفتر وزارت امور خارجه سمت منشیگری داشته و به تاریخ نیمه ماه ربیع الاول ۱۲۹۹ هـ ق در تهران درگذشته است .  
نواب از مورخان و نویسندگان بنام دوره قاجاریه و مؤلف مقتل معروف به فیضی‌الدومع و کتابی در تاریخ به نام عقد المآلی است .

یکی از بهترین منشآت او ترجمه نامه علی ، امیرالمؤمنین ، به مالک اشتر نخعی است که با مقدمه‌ای زیبا در ابتدای کتاب مخزن الانشاء ، به خط میرزا رضا کلهر ، استاد بزرگ خط آن زمان ، در تهران به چاپ رسیده است .

از نواب رساله دیگری به نام عبرة للناظرین و عبرة للمحاضرین<sup>۱</sup> به یادگار مانده است که بسیار فاضلانه و مشیانه نوشته و در آن ، وقایع سال قحطی ۱۲۸۸ هـ ق و نتایج آن را ، که منجر به صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار شده ، به خوبی ترسیم و از اعمال و افعال این شخص به سختی انتقاد کرده است .

اینک قسمتی از مقدمه ترجمه نامه حضرت امیر و عباراتی از رساله اخیر الذکر را ، که هم بیان کننده وضع رقت بار مردم و طرز کار و اندیشه شاه و رجال مملکت در آن عصر و زمان است و هم نشان دهنده سبک انشاء و طرز فکر نویسنده ، ذیلا می آوریم :

اگر چند امیرالمؤمنین ، علی علیه السلام ، را بسا همه معالی و محاسن شیم ، روزگار خلافت دیر نماند و نه بس مدتی برآمد که اطراف جهان پیروی برآشفته و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او ، که خود را جنود خدای سبحانه ، می پنداشتند ، با او در انداختند و در انجام به دست آن ناپاک بیابک و کافر - نعمت غدار ، درجه رفیع شهادت یافت و با جوار حق ، سبحانه ، و مشاهدت ابرار فائز گشت ، ولی مردم هوشیار دانند که این دو روزه جهان برگردد است و هیچ کس را در آن ، عمر جاودان نباشد و ناچار همرا مرگ فرارسد و چون چنین باشد ، باری آنرا

(۱) نسخه اصلی به خط میرزا کلهر متعلق به حسین نواب است .

که به روزگاران نام نیک همانند و برنام او درود فرستند و آفرین گویند تواند که هستی  
دایم باشد و این معنی را عمر جاویدان توان نام نهاد و امروز از عقد<sup>۱</sup> یک هزار و صد و سی و اند سال  
فزون است که این نام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هرامت به بزرگی ستایند و  
بر آیین حشمت از او نام برند . گروهی امامش دانند و طایفه ای خدایش خوانند ...  
و همین معانی نتیجه ذات مقدس و ذیل طاهر و خلق کریم و نفس رحمانی و ملکوت ربانی  
او تواند بود .

عباراتی از رساله عبرة للناظرین<sup>۲</sup> :

براین جمله روزی دو بر نیامد تا بر عزل و اعتزال او مثال دادند و با اشتیاق  
به خانه موروث خویش اجل گشت و مناظم دربار سلطنت برچند تن از اولیاء نعمت و  
اغذیاء دولت موزع گشت و این جمع تدبیر معاش خلق و تهیه انتعاش قوم را در چنان  
غلابی هایل و بلایی نازل از پس پشت نهادند و در یکدیگر افتادند و زبان طعن و دق  
بر یکدیگر بگشودند و برجای و جاه یکدیگر حریص آمدند ... و از این روی سر رشته  
عمل و سبک انتظام باز گسیخت و آسمان نیز بر بخل خود میفزود و بر زمین باریان فضل  
نبارید و نه پس مدت برآمد تا شراره بلامتطایر شد و نایره قحط و غلا بالا گرفت و از  
مرد و زن فغان برخاست و فریاد « نان ، نان ا » به آسمان رسید و عموم خلق به هم  
شوریدند و فتنه عظیم برخاست ...

عاقبت تقدیر باری ، عزاسمه ، فراست ملوکانه را ، که کیمیای نقد ینش و جام  
جهان نمای آفرینش جز آن نتوانست بود و ارباب الدول ملهمون فراوی پرده پندار  
فروآویخت و دست صدارت و صدر وزارت ، قاعده شرك و اصل نفاق و بدیهه شروط طبعه  
اضلال ، سلیل المخاذی ، ابوالفضایح و القبایح ، مشیر الدول میرزا حسین خان قزوینی ،  
خذله الله تعالی ، رامسلم داشت و زمام مهام ملك در دست اهتمام و احتشام او نهاد . . .  
و او حالی خزانه دولت را در بگشود و از ذات الید خویش مبلغی گزاف بریخت و  
مردمان ملی<sup>۳</sup> و خواجگان مسمول طوعا او کسر ها با او معاون شدند و قبران کوی و  
آوارگان اطراف پذیرفتند ... و خود صدر اجل بهمر هفته دوروز ، به مشخص شخصی ،  
و حیداً فریداً ، در عرصه ای فسیح و فضایی وسیع ، عجائز قوم و ارامل و عجائز  
گشوده روی پریشان موی بیرون کرپاس اوصاف برزدندی و مقدم نامبارک او را انتظار داشتندی

(۱) عقد انامل (شماری اعداد با باز کردن و بستن الکفتان دست) . (۲) نقل از سیاستگران دوره قاجار ،  
تألیف خان ملک ساسی . (۳) ملی ، از ملیه (هری) ، توانگر و مالدار .

و یکدیگر را مزاحمت کردند و بر سر و روی یکدیگر فتادند و در هلاک خویش بکوشیدند و روز بودی که تنی چند لگدکوب فنا شدند . . . و آوارگان اوطان و مساکین ییخانمان را خانه‌ها و سرایها فرمود و بر تمهد حال ایشان از یهود و مجوس و رومی و روس مجلسی مخصوص وضع کرد و آنرا «مجلس اعانت» نامید و بر مثنوی و کفاف روزگار و تهیه کسوت و نفقت ایشان فزون از پنجاه هزار دینار سیم و زر و مطعوم و ملبوس بر مالداران بلد و رجال دربار حواله کرد و در رخص اسماعیل<sup>۱</sup> و تکثیر غلات و توفیر حیوانات مبالغتها نمود . . . و بر این معنی روزنامه‌ها ساخت و انتشارنامه‌ها به اطراف ممالک پراکند و از در اجحاف و ارجاف سخنها راند و از افاضات و مبرات خویش به باطل شروع پرداخت . . . و در عنوان حکم و نشاط مقام صدارت، پیرامن خاطر، می‌شوم او نگشت که در چنین وقت، که فقر مدقع<sup>۲</sup> عالمی را فرو گرفته و توانگران کوی خاک‌نشین شده، بخوان عطا نهادن و دست سخاگشودن و جهان فقرا صلاهی عام در دادن و به اطراف جهان و اقطار امصار منهای دوانیدن و اعلان نامه‌ها پراکندن هر آینه داعیه ازدحام و فود اطراف و اجتماع طوایف خلق و عطلت اعمال و اشغال ولایات و فساد حال صناعات و زراعات خواهند شدن . . .

بر این جمله چون قراء اطراف و اهل بادیه و روستایان بلد را از جودی شایع و بری مستفیض خبر شده و بنی<sup>۳</sup> از ارزانی غلات و فراوانی حیوانات در این حدود شنیدند، خانه و سامان بگذاشتند و به خانه خلافت روی نهادند و ای بسا مردم گدانش که با حصول مکنت و عدم حاجت در کسوت اهل فقر برآمدند و بدیشان پیوستند و در تضاعیف این حال موسم دی‌ماه در رسید و زمستانی سخت و بردی شدید فراز آمد، مغزها و استخوانها یبفرد و نفسها در کلام بسته گشت و بر فهای گران افتاد و پارانهای شدید غزیر<sup>۴</sup> یبارید و راهها مطموس گشت و طرق آمد و شد کاروانها مسدود ماند و بیشتر مردم بیچاره و گدایان عور از شدت برد و حدت هوا در راه و بیراه جان بلداند . . . مردمان به گوشت و پوست یکدیگر آویختند و با لحوم اموات و اعیان خبائثات و جیف<sup>۵</sup> حیوانات ترجی و تغذی می کردند و بدان رسید که در دارالخلافت قرب صدهزار نفس محترم از دست بشد و درمغاکها زیر خاک شدند و در ریغولها ماندند که کسی بر شست و شوی ایشان دست نمی گشود و به تهییز و تکفین ایشان تنی مسامحت نمی کرد . . .

(۱) رخص اسماعیل ، ارزانی قیمتها . (۲) مدقع ، به خاک افتادن . (۳) تنی ، اندکی . (۴) غزیر ، وافر ، بسیار . (۵) جیف ، جیفه ، مردار ، لاشه .

واین واقعه عظمی و داهیه کبری به‌دیرگاه همه خلق ایران را منمر بود تا طلیعه بهار تسع وثمانین و مائین بهد الالف<sup>۱</sup> بلمید و باد نوروزی وزیدن گرفت و ابرآذاری شادروان برکشید و دست فروردین بر بیسط زمین بساط زمردین بگسترده و روی هوا بشکفت و باد بهاران برکار جوئیاران مشک تтары وعود قمارى بساید و سروآزاد قامت‌برافراخت وید موله<sup>۲</sup> برحشمت او پشت دوتا کرد و گل‌های گوناگون جمال دلارای باز نمودند و برعذبات اغصان مرغان خوش‌الحان در نای و کام نوای بارید و نکیس ساز کردند و روزگاری اعز و بهاری مجلل برآمد . الحمدلله ، شکر، که عهد آن محنت به پایان رسید و خاطرهای پریشان مجموع گشت و دلهای از جای شده باز جای شد ...۱

و هنوز نکته مطلوب نگفته مانده است و شاهد مقصود نهفته .  
آری فراروی آدمی در اختیار نگشاده‌اند و کس را بر مراد او فیروزی نداده و آزدا که به‌صورت ، بر مراد خویش دسترس است ، چون بنگری به‌حقیقت هیچ کس است ...

و چون این غلای مهلك و بلای مدرك لختی فرو نشست ، به‌محکم کلمت «لکل قحط و بهاء» در عموم قری و بلدان بل تمامت ممالك ایران، اعراض مختلف و امراض متنوع دست فراهم داد ... سرائی نم‌اند که دراو نوحه‌سرایى نبود و خانهای نه که از آن افسانهای برنخاست ...

و چون لختی زلازل قحط و نوازل محن یارمید و سورت آن وهای شنیع و بلای فضیيع اندکی فرو نشست ، آنهمه افاضت رحمت و فضل کرامت که حق، جل و علا ، سعت رحمت کلمه و مزید کرامت‌شامله بندگان گنهکار تبه‌روزگار خویش را ارزانی داشت ، از نماء عهد وزارت و برکت روزگار صدارت خود دانست و توسن حرون چرخ را زبون آمال و امانی خویش دید . انجمنها ساز کرد و با تى چند از خواص حضرت و بطائن سلطنت و وجوه متجند یار گشت و با اقایل مک‌نوب و مواعید عرقوب<sup>۳</sup> ایشان را بفریفت و بر قطع ارزاق حشم و رواتب خلم و ادارات طوایف هم دست یازید و مواجب و رواتب مبلغي وظیفه‌خواران دولت و چاکران حضرت یش و کم مقطوع داشت و براین بسنده نداشت و هر که بمرد - و چه بسیار بودند - سپس جامگی و ناپاره‌های مجری نکرد و بر مرسوم و راتبه او خط ترقین<sup>۴</sup> کشید و گفت « هر که بمرد راتبه او نیز بمرد ۱ » و هیچ نیندیشید که بود این کس را

(۱) ۱۲۸۹ . موله ، واله‌شده . بید موله ، بید مجنون . (۲) عرقوب ، نام کسی است که در وعده دروغ مثل است . (۳) خط ترقین ، خط بطلان .



پس پرده از ارامل و عجائز پردگيان باشند و يا او را كودكان خرد و فرزند عاجز بود كه جمله بيمكان او معاش و انتعاش داشته‌اند و اين وقت، كه او نمانده است و بازماندگان او بيچاره و فرومانده‌اند، هر آينه تعهد و تعقد هرگونه حاجت و مشلت آنها بر ذمت دولت بود و زعيم ملك و عظيم مملكت را واجب بود درباره اخلاف و اعقاب عموم چاكران دولت و متسبان حضرت مزيد اعتنا به كار بردن و رعايتها و تربيتهاي بليغ فرمودن و بر مراقبت حال و ملازمت روزگار ايشان قهرمانى مشفق و امينى عدل گماشتن ...

از اين روى عموم خلق را دل براين پادشاه بگريد و رجال دولت را بامكان سلطنت باز پس نقت نماند و حشمت تاج و تخت اين پادشاه از ديده ها برخاست و جملگى از لطيفه خلعت و داعيه دولتيخواهى نفور شدند و بر حيات و موات خويش بترسيدند تا خود از اين رأى باطل چه زايد و اين سوء عشرت چه نتيجه دهد ا ... و به همراه چهار شب مجلسى طراز كرده است و آن انجمن را « سوآره » همى خوانند و طبقات مردم را، از مسلم و مشرك، بدان مجلس بار بود و نظاره گاهى باشد، و ساده ها گسترده و ميزها ترتيب داده، و بدان مجمع در صدور و ورود و قيام و قعود بر سيره فرنگان بايست بود؛ برهنه سر بايست نشست، با موزه بايست بود و حاضران اين محضر همه آزاد باشند، هر نوع نشينند و خسيند و خيزند از تعرض ديگرى مأمون و در خمار و قمار مختار و شنيديم كه پادشاه جهان بر كار قمارش نكوهش فرموده بود و نه گمانم كه مصدق باشد و اگر صدق بودى نكوهش بر خمار اولتر بودى، بل وضع چنين مجمع از خمار و قمار هر دو نكوهيده تر است ...

و هنوز عنقوان روزگار و آغاز ايام اقتدار و اختيار اوست و خدای داند كه در روزگار او سپس آفرينش را چه خللها رسد و دين و دولت را چه زلله‌ها پديد آيد! و اين جملت از اختيارات قبيح و انتظامات ناسودمند او در اين رسالت بر آين نمودار ايراد گرديد ... و يعلم الله هنوز از معاييب و مثالب اين شوم پليد، به نام حسين و به فطرت يزید، اندكى از بسيار و مثنى از خروار ياد نكرده .

## ۲- مجد الملك

حاج ميرزا محمد خان سينكى، ملقب به مجد الملك، خواهرزاده ميرزا آقاخان اعتماد الدوله نوري، صدر اعظم ايران، و پدر ميرزا على خان امين الدوله، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه پیشکاری مادر محمد شاه را داشت و با او به حج رفت و پس از آن در خدمات دولتی مراحل مختلف را پیمود و به وزارت رسید .

درسال ۱۲۶۸ هـ ق کارپرداز<sup>۱</sup> حاجی طرخان و در ۱۲۶۹ هـ ق نایب‌اول وزارت خارجه بود و لقب «دیرمهام خارجه» داشت. درسال ۱۲۷۵ هـ ق برای تسویه قراردادهایی که در میان دولتی ایران و عثمانی بوده به‌خاک عثمانی فرستاده شد و در ضمن کارهای اتباع ایران را در عراق نظم داد. درسال ۱۲۷۹ هـ ق وزیر وظایف و اوقاف شد و درسال ۱۲۸۲ هـ ق به تهران احضار گردید. درسال ۱۲۷۴ هـ ق، که ناصرالدین‌شاه به‌خراسان رفت، جزو همراهان شاه بود. درسال ۱۲۸۶ هـ ق بالقب مجدالملکی به‌تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد. در ۱۲۸۸ هـ ق «عمل جنس ممالك محروسه» به‌کفالت او واگذار شد و در همان سال جزو وزرای دارالشوری انتخاب گردید. درسال ۱۲۹۰ هـ ق باردیگر به‌وزارت وظایف و اوقاف برقرار شد و تا دهم‌رگه<sup>(۱)</sup> (دی‌حج ۱۲۹۸ هـ ق<sup>(۲)</sup>) این سمت را داشت.

سینکی یکی از منشیان و خوشنویسان دوره قاجاریه و از آثار او کتاب کشف‌المغایب و یا بنا به مشهور رساله‌المجدیه است.

این رساله به‌گفته خود مؤلف<sup>۳</sup> در سال ۱۲۸۷ هـ ق نوشته شده است و نسخه‌های بسیار از آن در دست مردم بوده<sup>۴</sup>. نثر آن روان و شیرین و از لحاظ تاریخی برای شناساندن عصری که در آن نوشته شده، بسیار مهم است. در این کتاب اشارات زیادی به وزیران و رجال درباری آن زمان رفته است.

#### اینک خلاصه‌ای از رساله‌المجدیه :

چند نفر صیاد وحشی خصال شاه‌شکار قلب پادشاه<sup>۵</sup> را طوری صید اراده ورآی خود گردانیدند که دقیقه‌ای نمی‌گذارند از گشتن صحرا و کوه و کشتن حیوانات تسبیحگو فارغ شود. منتظرند شومی این عمل، که قطعاً موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت است، اثر خود را خوب ظاهر کند. شعر :

درخت افکن بود کم‌زندگانی به درویشی کشد نخجیرسانی

اگر بالفرض دو خبر در خاکپای مبارک تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب شکار جرگه باشد و دیگری حاصل شدن پل‌امتیاز عمده، به استصواب همین

(۱) کنسول. (۲) ظاهراً در سال ۱۲۲۴ هـ ق به دنیا آمده، زیرا به‌هنگام مرگ ۷۴ سال داشته است. (۳) ص ۶۶ از چاپ تهران، شهریور ۱۳۲۱ ش. (۴) نسخه‌ای لفته نشاء گیلان، به‌خط درویش‌یوسف، تاریخ روز پنجشنبه ۱۵ محرم ۱۳۲۰ و نسخه‌ای به‌خط علی‌بن عبدالربول تاریخ‌عیشیه ۲۷ رجب ۱۳۱۷ دارد. این کتاب درسال ۱۳۲۱ ش به‌وسيلة استاد سید نفیسی چاپ شده است. (۵) مقصود ناصرالدین شاه است.

صیادان آن اعتا که به خبر اول است به دومی نیست .

عیب کارهایی که مغایر مصلحت جهانبانی است و مخالف سلیقه جمهور ، به پرده پوشی و اغماض این اشخاص از نظر پادشاه برخاسته و اتفاقات بدیهی الضر به اشتباهکاری و آسانگویی در لباسهای مستحسن جلوه می کند.

طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت و محل حل و عقد امور دولت به مرتبه ای متفر کرده اند که نهضت موکب همایون در نهایت شوق و چابکی است و معاودت با کمال سستی و اکراه . گویا این صیادان را یادزدان مالیات ایران ، که طالب بازار آشفته اند ، يك عهد و علاقه باطنی است که هروقت استراحت پادشاه را در مرکز سلطنت طولانی دیدند به آهوگردانی استادانه پادشاه را خواهی نخواهی به « دوشان تپه » حرکت می دهند تا امور سلطنت و ملکداری خواب خرگوشی نماید که شیرازه آن از هم بگسلد . . .

جلوس رئیس کل<sup>۱</sup> با شبکلاه و پوستین بر روی صندلی از دور فریاد می زند که : ای مردم ، از من چه می خواهید ؟ هیچ امری از من متمشی نیست ، جز اخذ یزحمت ، کبریمنی ، استغای جعلی و استغای دروغی . پولی از مرحوم والدیم پیش مردم است ، به عنوان قرض الحسن<sup>۲</sup> ، جمع آوری می کنم و زحمت را می برم و در این اثناء چشم به راه و گوش به آواز است که از خبر ناخوشی یکی از محترمین دولت ، که بلاعوض است نه بلاوارث ، خاطر و حلت طلب خود را آسوده کند و از مواجب و مرسوم آن مرحوم ، که ممات او هنوز معلوم نیست ، مبلغی مداخل نماید .

در اطراف صندلی او يك دسته از متعلقین چریزبان و رندان عالمسوز ، که به مصلحت بینی معروفند ، از قبیل حاجی سعدالدوله و امثال ، قنبرک<sup>۳</sup> کرده ، ایستاده اند . فواید فقه طهماسب میرزای مؤیدالدوله<sup>۴</sup> و فتح فرهاد میرزا و فسخ فیروز میرزا را ، که علمهای کاویسانی دولتند ، به حسن کفایت اکفی الکناه<sup>۵</sup> راجع می نمایند . دسته ای هم از منشیان دستاموز حواسی جمع و قلمی تیز کرده اند که به دستمزد خرابی آذربایجان و تمامی کردستان و بینظمی قشون ایران ، فرامین منصب و علاوة مواجب و اعطای نشان و خلعت بنویسند ، رسومی بگیرند و در هر قضیه ، خواه نفع دولت ، خواه ضرر دولت ، ایشان به مداخل خود رسیده باشند . پادشاه ، با همه صبر و بردباری ، متغیر می شود ، متحیر می ماند که اگر وقتی کسی مصد خلعتی شود تکلیف

۱) صدر اعظم میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی . ۲) پدر آقا را نام حسن بوده ( میرزا حسن ، مستوفی الممالک عهد فتحعلی شاه ) . ۳) اسم حاجی سعدالدوله قنبرعلی خان بوده است . قنبرک به معنی گرد - لختن ، چنبرک ، چنبره است . ( فرهنگه معین ) ۴) طهماسب میرزا کتابی در فقه نوشته که به فقه مؤیدی معروف بوده است .

چیست و به کدام عطیه دولتی باید او را امتیاز داد؟ با این تحیر و تغیر مجبور می‌شود به متابعت رأی رئیس‌کل و اتباع او.

میل خاطر پادشاه، آنچه شنیده‌ایم، مصروف است به تربیت مردم و ترك ردائیل و ترویج رسوم آدمیت و انسانیت و از آنچه اسباب بطلان توضایع شدن وقت است و نتیجه عقلی ندارد اعراض دارند. مثل اینکه سلام عام را، که به قول عوام شکوه سلطنت عجم است، به تقلیل قائلند، و آن ایستادنهای طولانی را، که مورت بهت و بطالت آشکار بود، موقوف فرمودند.

این شخص با سابقه درویشی و خاکساری و قلندری و ترك و تجرید، همین سلام و قیام یقمود را به يك امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر، در حضور خود علی‌الاستمرار منعقد می‌خواهد. ظهور این حالات را به هیچ چیز نباید حمل کرد، مگر به مخالفت او با سلیقه و میل پادشاه، چنانکه در ترك عنوانات نیز از او همین مخالفت ظهور یافت.

. . . . .

طبقات مردم ایران، در این ایام فترت، که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی می‌آید، در ورطه خیال افتاده، هر طبقه تابع اعتقادی شده‌اند...

کفیات دین و هدایت حق و یقین، نایان امام و علمای اعلام، که قیام آنها بر طریق انبیاست و قوام ایشان به پاسداری ملت غراء، از ادای تکالیف و اضافت سراج و ارائه منهاج قاصرند و بواقضای مصلحت وقت برای امروز خود تکلیفی تازه ایجاد کرده‌اند، همچو می‌دانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدید، که ضرر آن به ملت و دولت ایران می‌رسد و خلق را ناسچار می‌کند که برای اموال و اولاد خود سفارتهای را به وصایت اختیار کنند، حرف خبری بگویند، قادر ذوالجلال از اعانت ایشان عاجز است. معاذیری که در صور علمیه ایشان به نظر می‌آید هیچ يك در نظر اهل تحقیق پسندیده نیست، مگر بگوئیم هنوز موجبات رگم و حسد و آتش سوزنده این دو خصلت در میان این طایفه مشتعل و فروزنده است و در معنی انما المؤمنون اخوة<sup>۱</sup> رخوتی هم رسیده که برادران دینی تا این درجه با یکدیگر در مقام تفاه و نخوتند.

. . . . .

احکام ملتی و دولتی از اعتبار افتاده، يك حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد. (مصراع) این بحث بر ثلاثه غساله می‌رود.

(۱) مؤمنان برادر همد (قرآن، سوره جبران، آیه ۱۰).

.....

همین نفاق و نفاقیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده : رتبه اولی را مقتضیات علم و حلم و وقار ، یا حفظ ضیاع و عقال ، از همه کار بازداشته ، زبانشان در کام است و ذوالفقار علی<sup>۱</sup> در نیام (مصراع) شیر شریعت است و پس حمله نمی کند به کس ! اگر مظلومی به مطاعیت و مرجعیت ایشان ملتجی شود، چاره فوری بخواهد ، چون ثمرات وجود خود را در غایت خطا می بیند ، لاجرم متظلم را به حضور حضرت صاحب الامر ، علیه السلام ، تسلیم می دهد . فواید رتبه اولی بالفعل مکابلی است که از آن سید جمارانی<sup>۲</sup> و ملای جهرمی در معاملات شرعی مردم به کار می رود (شعر) :

وَ كَمْ مِنْ يَدٍ قَبْلَتْهَا عَنْ ضَرُورَةٍ      وَ كَانَتْ مَنَائِي قَطْعَهَا لَوْ امْكُنْ<sup>۳</sup>

رتبه ثانیه را دواعی احتیاط چندی مانع بود ، از ست کردن عنان عوام و حشمت داشتند ، که مبدا فتلای حادث شود که از رفع آن عاجز باشند ، ولی حالا که شداید ظلم و بدعت و اسباب شکایت و نفرت همه خلق شده ، از ترغیب عوام مضایقت ندارند . رتبه ثالثه ، که قوس صعود را به قوت جسمانی طی کرده اند ، نه به روحانیت علم (شعر) :

وَ عِنْدَ الشَّيْخِ كُتِبَ مِنْ آيَةٍ      مُسْطَرَّةٌ وَ لَكِنْ مَا قَرَأَهَا<sup>۴</sup>

هر يك منبر و محرابی تصاحب کرده اند و بی اجازه در علم به مرافعه شرعیه اقلنام دارند ، محررو کاتب در رکابشان می دود و بنا حکمت و ذلک الکتاب می نویسند و حاضرند که هر چه به اراده مریدین بگنجد به مقام فعلیت برسانند . از هر جایی صدایی بلند شود مثل سیلی که از سحاب برخیزد با خیل اصحاب می ریزند و نعره وادینه و واملتاه بلند می کنند . احکامی که از درجه ثالثه صادر می شود از احکام درجه اول و ثانی نافذتر است ، زیرا که در اجرای حکم خود تا همه جا همراهند . او باش بلد و رجاله شهر دور این طبل و علم و ترب و کلم سینه زن و دسته گنارند و امیلواری

(۱) اشاره به حاجی ملاعلی کنی است. (۲) اشاره به سید محمد باقر است. (۳) درحاشیه : ای پسا- دست که از روی ضرورت بوسند که اگر فرصت یابند ببرند به تیغ (پرمواسفهای). (۴) نزد شیخ کتابی از پدرش هست که نوشته شده ولی آنها را نتوانده است.

که مردم اوباش و هنگاممجو از این درجه علما دارند از درجه اولی و ثانیه ندارند .

منه‌ب شیخیه که از مستحدثات تشیع است این اوقات يك علت مزمن شده و بهجسد دولت و ملت ایران حلول کرده ، قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است .

پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علت نیز قاصر کرده است . عنقریب ولیعهد دولت ایران را تشویقات اندرونی و بیرونی منسوبان امی او ، که امت معتبری شده‌اند ، يك شیخی مقتدر خواهد کرد و او را عصیت این منه‌ب به عملی وا می‌دارد که از حوصله دولت و ملت خارج باشد والحق از برای دولت بزرگی ننگی است ولیمهدی تعیین کند که مردود ملت شود .

عادات حاضره ایران طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متفر کرده ، اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی ، زجر و شکنجه ، اعدام نفوس ، دد ازاء تقصیر يك نفر جمعی را تاراج کردن و مردم را بلاجهت از درجه اعتبار و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همه حقوق ملتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گناشتن ، از اصول ملت اسلام است و این دولت و ملت را دولت و ملتی شناختن و وحشی و خونخوار .



حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است ، نه به قاعده ملل و دول دیگر . باید بگوئیم : حکومتی است مرکب از عادات ترك و فرس و تاتار و مغول و افغان و روم ، مخلوط و درهم و يك عالمی است علیحده ، با هرج و مرج زیاد ، که در هر چند قونی یکی از ملوک طوایف مذکوره به ایران غلبه کرده‌اند ، از هر طایفه‌ای عادت مکروهه و منمومه در ایران باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً جاری می‌شود . اگر اجرا کنندگان این عادات بگویند : حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا نمی‌کند که بهترین قانونهاست و در همه عصر می‌توان معمول داشت .

شتر مرغهای ایرانی، که از پطرزبورغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده ، از علم دیپلمات و سایر علومی که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند ، معلومات آنها به‌دوچیز حصر شده : استخفاف

ملت و تخطئه دولت . در بدو ورود پای ایشان به روی پا بند نمی‌شود ، که از اروپا آمده‌اند . از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد به مرتبای تنزیه و تقدیس می‌کنند که همه مردم ، حتی پادشاه ، با آن جودت طبع و فراست کذا ، به شبهه می‌افتد که آب وهوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده، گویا توقف آنجا بالذات مری است و قلب ماهیت می‌کند .

این انگورهای نوآورده هم با نطقهای متأسفانه<sup>۱</sup> ، گاه از بخت خود اظهار تعجب می‌کنند که از ولایات منظمه به این زودی چرا بممالک بینظم رجعت کرده‌اند؟ و گاه به احوال پادشاه متحیر که تا چند از تمهید اسباب تریت غفلت دارند؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که بمخودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده . همینکه مصدرکاری و مرجع شغلی شدند ، بعاطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی به برکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و به این زودیهایی درصدد کشف یحقیقی ایشان نیست ، بالادست همه بیتریتها بر می‌خیزند و در پامال کردن حقوق مردم و ترویج فنون یداینتی و ترک غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و مزاحگویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان می‌شود و متحیر می‌ماند که با اینها به چه قانون سلوک کند . (شعر)

به مار ماهی ماند نمایی است و نعمار      مناقی چه کی ، مار باش یا ماهی !

یکی از اسباب نفرت و خستگی خاطر پادشاه ، که در تمهید اسباب تریت تأمل دارد ، ظهور حالات این جوانان مشعبد است ، که اقوالشان جمیعاً در نظر شاهنشاه بی‌معنی آمده و دور نیست وقتی ، به نفس نفیس ، سیاحت آن صفحات را تصمیم عزم دهند، که از مکسبات خاطر همایونی چیزی را که از برای مملکت فایده عمومی داشته باشد انتخاب فرمایند .

. . . . .

از جمله آلات جارحه که به دست عاملین جور و ناخست کنندگان ایران داده شده و در تشهیر آن ناگزیرند دو شمشیر است که به زهر پرورش یافته و خورش آنها جانهاست : یکی اتهام متمولین ولایات به فتنه و فساد و اخلال عمل مالیات ، دیگر نسبت مردم به تبعیت باب .

(۱) منی با سخنانی از سر تأسف ، با سخنان مقرون به تأسف .

اعتمادا لسلطنه مرحوم، که جاسوس اجل بود و جاروب امل، در تکمیل این صفت رذیله زحمتهای کشیده، خونابهها خورده، خونهای ریخت، خانهها خراب کرد. در ایلفاری که ابتدای کار به همه دیار داشت، در قطع اعمار و هتک دستار و شق صدور و نبش قبور و شد و ثاق و ضرب اعناق چندان مبالغه کرد که گفتمی زمین از موج خون بحر عمیق است، و خاک معدن عقیق. تا این عمل کاملا به دست او اجرا شد، ابناى جنس او، یعنی عاملین جور، الی یومنا هنا، ابقای حکومت خود را در اجرای این عادات دیده و به اعدام مخلوق خدا مشغولند...

### ۳- حاجی فرهاد میرزا

حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدین شاه و پانزدهمین فرزند عباس میرزا نایب السلطنه، در جمادی الاول ۱۲۳۳ هـ ق متولد شد. در جوانی همراه پدر به آذربایجان رفت و در تبریز به تحصیل علوم پرداخت و چون در سال ۱۲۵۰ هـ ق محمدشاه به عزم جلوس قصد تهران کرد، او را از تبریز بعدربار خواست و به تمشیت امور خوزستان و لرستان نامزد کرد و فرهاد میرزا آنجا را امن ساخت و سرکشان را به طاعت آورد. او مدت دو سال در لرستان بود تا به سال ۱۲۵۲ هـ ق، که محمدشاه عازم گرگان بود، بر حسب دستور در تهران حاضر و با دو فوج سرباز و پانصد تن سوار ملترزم رکاب شد و در آن سفر خدمتهای گرانها نمود و در مراجعت از آن سفر، که شاه در سال ۱۲۵۳ هـ ق به عزم تسخیر هرات عازم خراسان بود، او را در مرکز به نیابت سلطنت گذاشت و چون شاه توفیق فتح هرات را نیافت و به تهران بازگشت، خطبه مهم خود را، که اشکالات سیاسی آن زمان را روشن می کند، در مسجد شاه با خطاب «نور چشم مکرم نامدار» به نام او خواند و نیز در سال ۱۲۵۵ هـ ق، که شاه متوجه اصفهان شد، فرهاد میرزا به سمت نایب السلطنه شاغل امور مملکتی بود.

در سال ۱۲۵۶ هـ ق، که شاهزاده فریدون میرزا، شاگرد محبوب حاجی میرزا آقاسی، فرمانفرمایی فارس داشت، مردم فارس بر او شوریدند و او را بیرون کردند. حاجی میرزا آقاسی خواست یتجربه ترین شاهزادگان را والی فارس و مأمور تنبیه فارسین کند تا در اثر یکفایتی او شیرازه کار از هم بگسلد و مردم دوباره به حکومت فریدون میرزا گردن نهند و چون سوابق فرهاد میرزا اجازه نمی داد که یکباره به فرمانروایی فارس برقرار گردد، فرمان حکومت را به نام ناصرالدین میرزا ولیعهد صادر و نیابت او را به شاهزاده فرهاد میرزا تفویض کرد و او برخلاف انتظار به خوبی از عهد این مأموریت خطیر برآمد. اما در سال ۱۲۵۹ هـ ق شاه را بر او بدبین کردند که گویا «حقوق دولت ایران را از گردن خویش فروگذاشته و در نهانی



با دولتی دیگر آشنا و یگانه شده<sup>۱</sup> « لاجرم او را از نیابت ایالت فارس خلع کرده میرزا نبی خان امین دیوان را به جای وی به حکومت فارس فرستادند و او ناچار « به دولت انگلیس پناهِید و سالها از درگاه دور ماند و به حکم پادشاه به طالقان قزوین ساکن بود<sup>۲</sup> » تا پس از چند سال تبعید « از آن افتادن به پای خاست و از دولت خارج بیرید<sup>۳</sup> » و به حکومت لرستان منصوب گشت . گفته شده است که این همه به سعایت میرزا آقاخان صدراعظم بوده و فرهاد میرزا در نامه ای که به امام جمعه تهران نوشته این اتهامات را رد کرده است .

هنگامی که ناصرالدین شاه عزم سفر آذربایجان کرد ، فرهاد میرزا در التزام رکب بود ، و در مراجعت باز به حکومت خوزستان و لرستان منصوب شد و در همان سال ۱۲۷۸ هـ ق که جوانشیر معتمدالدوله وفات کرد ، این لقب به فرهاد میرزا واگذار گردید . وی در سال ۱۲۸۴ هـ ق به حکومت کردستان و همدان منصوب شد و در آنجا خدمتی شایان کرد که عبارت از فتح اورامان و قلع و قمع حسن سلطان و برادرش ، یاغیان آنجا ، بود .

فرهاد میرزا شش سال حکومت کردستان داشت تا در سال ۱۲۹۰ هـ ق ، که ناصرالدین شاه عازم سفر فرنگستان و میرزا حسین خان مشیرالدوله ملازم رکب بود ، به تهران احضار و به موجب فرمان ۱۲ صفر نیابت سلطنت به کامران میرزا و اداره امور با اختیارات تامه به فرهاد میرزا سپرده شد . وی پس از مراجعت شاه از فرنگ دوباره به کردستان رفت و لسی این بار به اتهام اینکه مخفیانه بامظفرالدین میرزا روابطی دارد از حکومت عزل و به تهران فراخوانده شد و سال بعد ( ۱۲۹۲ هـ ق ) عازم مکه گردید .

پس از ورود به تهران و رفع سوء ظن باردیگر به سال ۱۲۹۳ هـ ق به حکومت فارس معین شد و نظم و انضباط را در آنجا برقرار کرد . در سال ۱۲۹۸ هـ ق به تهران احضار شد و در شورای وزرا شرکت داشت و تا پایان عمر آسوده و مرفه زیست و در آخر از کار و خدمت دولت به کلی کناره گرفت تا به سال ۱۳۰۵ هـ ق در تهران درگذشت<sup>۴</sup> .

آثار ادبی فرهاد میرزا عبارت است از منشآت<sup>۵</sup> و مقلداری اشعار و کتاب هدایه السبیل ، که سفرنامه حج اوست ، و ذنبیل که سفینه ای است مانند کشکول شیخ بهایی ، و قصص زخا و مصمصام بتار در مقتل حضرت حسین و چندین کتاب دیگر که هنوز چاپ نشده است .

فرهاد میرزا به کارهای نیمه علمی نیز پرداخته که از آن جمله است جام جم در جغرافیا ،

(۱) تاریخ التواریخ ، جلد قاجاریه ، تهران ، ۱۳۲۷ ش ، ص ۱۵۰ ، (۳۰۲) نادر میرزا ، تاریخ و جغرافیای تبریز ، نسخه چاپی ، ص ۷۵ . (۴) محمود خان ملک الشعراء در قصیده ای که در روزی اوسوده بوده ، گفت : کردی به خلد جای جو از هجرت رسول . یکدهشت سال سیمصونج از پی هزار  
(۵) ابتدا به اهتمام و حواشی میرزا آقا فرست الدوله شیرازی به سال ۱۳۱۸ هـ ق در بمبئی و بعد با منشآت میرزا مهدیهان استرآبادی و امیر نظام کروی به سال ۱۳۲۷ هـ ق در تهران چاپ شده است .

که ترجمه‌ای است از جغرافیای ویلیام پیناک<sup>۱</sup>، و نصاب انگلیسی به فارسی مرکب از دو هزار کلمه، و ترجمه خلاصه الحساب شیخ بهایی از تازی به پارسی به نام کنز الحساب. شاهزاده فرهاد میرزا مردی صاحب سیف و قلم بوده و از علوم متنوعه حظی داشته است. نادر میرزا، مؤلف تاریخ و جغرافیای تبریز، درباره او گوید: «ای کاش چون این شاهزاده عالم فاضل هزار تن دوده بزرگ قاجار را بودندی که زیتی بس بزرگ بود خاندان را و نیرو بود این دین و آیین ستوده را»<sup>۲</sup>.

فرهاد میرزا دارای قریحه و استعداد شاعری فوق العاده نیست. کلام او در شاعری، نظم و ترتیب مدایحی است به قدر کافی قرص و سلیس ولی پرتنوع و خشک و عاری از ذوق. از نظر ما آنچه مهم است اینکه کسی مانند فرهاد میرزا که در عداد شاهزادگان و در دستگاه دولت دارای مقام ارجمندی است و بالاخره نیازمند آن نیست که از دسترنج خود تأمین معاش کند، ضرورت تعمیم و نشر دانشهای اروپایی را در ایران به خوبی دریافته و از این حیث تألیفات او با آثار آموزگاران دارالفنون، که بعداً از آنها صحبت خواهیم داشت، مربوط می‌شود و به عبارت دیگر فرهاد میرزا را می‌توان حلقه ارتباط نویسندگان درباری و ناشران رسمی فرهنگ نوین در ایران دانست.

این نامه را بعد از غائله بایه، در ربیع الاول سال ۱۲۷۰ ه. ق، از طالقان به فریدون-میرزا فرمانفرما نوشته و از اهانتی که بر وی رفته گله کرده است.

... از حسن نیت و صفای طویت سرکار چنین می‌دانستم که خدا نخواست در ثوران شراب فتن و از خفقان سراب محن برای هر مستمند، خاصه پسرادر دردمند، از رحمت شراب زلال رسانید و گمگشتگان بادیة ضلالت را باده حلال چشانید و محروم را رکن اشد باشید و مظلوم را ناب احد. خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم چرا که، اعتقاد من این بود که هر خطب کبیر و امر خطیر که برای این مخلص هر زمان و اوان روی دهد، سرکار در مقام نصر و انتصار برآمده و به آیه شریفه تمسک جسته لا املک الا نفسی و آخی<sup>۳</sup> خواهید فرمود. خلافاً للاعتقاد و خلفاً للاعتماد آشنا و بیگانه، همسایه و همخانه یوم یقر المرء من آخیه<sup>۴</sup> سرودند و الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عتوه خواندند. روا نبود که در این مرحله، از دوست و دشمن طعن بینم و از

(۱) William Pinnoock، این کتاب در سال ۱۲۷۲ ه. ق در تهران چاپ شد و میرزا محمدعلی مدرس رشتی چهاردهم (متوفی به سال ۱۳۰۴ ه. ق) در تطبیق احکام فقه با علم هیئت جدید از آن استفاده کرده است.  
(۲) نسخه چاپی، ص ۷۶. (۳) جز بر خود و برادر من تسلط ندارم (قرآن، سوره مائده، آیه ۲۵).  
(۴) در آن روز - یعنی روز رستاخیز - مرد از برادر [و مادر و پدرش] می‌گریزد (قرآن، سوره عبس، آیه‌های ۳۲، ۳۵). (۵) در آن روز دوستان دشمن همدگرند (قرآن، سوره زخرف، آیه ۶۷).

مرد و زن لمن .

فلايت شوم ، گله گذاري خصلت زنان است و كله بازي شيبت مردان . چون كله نمي بازيم ، پس آن به كه به گله پردازيم . اگر بفرايد لبلفك الواشي- اغش و اكنب<sup>۱</sup> . لا والله ، نه مبلغ واشي بود و نه شونده ناشي . چرا كه ، گفتار از ضمير شهادت مي دهد و رفتار از مير . الظاهر عنوان الباطن . اگر خدا نكرده در غمخواري تقصير وارد نيامد ، لا اقل در مقام عنايت عطوفت سركار والا قاصر خواهيد بود . خاصه ايام اقامت شمران چنان اجتناب فرموديد كه از مجنوم كس آنسان نگريزد و از طاعون آنچنان نپرهيزد . مخلص كه هرگز روزي از احوال سركار غفلت نمي كرد و مؤذنه سلامتي وجود مسعود را فوراً به سركار رسانيد ، سركار چرا هيچ دباين باب يادي از اين گمنام نفرموديد و حال آنكه در آن وقت ، هم قلب غليل داشتم و هم طفل غليل ، به كلي فراموشم فرموديد . رسم مروت نفاين بود و آيين قنوت نه چنين .

كَانَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْجَحُونَ إِلَى الصَّفَا      اَيْسُ و لَمْ يَسْمَرْ بِمَكَّةَ سَامِرًا<sup>۲</sup>

از قراري كه بعد معلوم شد ، در آن هنگام كه اين هنگامه برپا گشته و آن باطيل و اقويل چنان در ميان مردم فاش بود كه آقا زهرا ب<sup>۳</sup> در پس پرده آشكار مي گفت ، در آن حالت ، لازمه آن بود كه در مقام تظلم و دادخواهي بر در اعليحضرت ظل اللهين روحنا فداء بر آييد و اگر مصلحت خان مرحوم<sup>۴</sup> تقاضا نمي كرد ، لا اقل از باشي ناشي خود مؤاخذه مي فرموديد كه ترا به ذكر اين اخبار و بث اين اسرار چه كار است ا يا در خدمت جلالتمآب ، نظاماً للدولة و قواماً للشوكة ، صدراعظم افخم ، ذكرى مي نموديد كه سليمان ديونزاده قصد خسرو جم نهاد مي كند ، به فلاني چه ا يا حضرت استادي<sup>۵</sup> اسناد مي دهد كه خسوف و كسوف را در عالم اثر و اين فوذذب و دوا به را در گيتي خطر چنين است ، چه دخلي به من مسكين مستكين دارد ا چه جاي جرم و جنايت است و تقصير و خيانت ا اگر شينلن موجب نفى بلد و مهجورى از اهل و ولا است ، كه سركار از شيخ جني<sup>۶</sup> ، كه مدعي ضمير و خبيء است ، نشنيديد ؟ يا شيخ جني به چندين نفر از اعيان دولت و اركان حضرت بيان نكرد ؟ و اگر حكم منجم

(۱) آن كس كه ترا خبر آورده سخنچيني است خائنتر و دروغگو تر (۲) گويي درميان كوه «جسون» تا «سفا» ياد همديست و گويندهاي درمكه فساد است . (۳) فراش باشي فرما فرما كه خواه ايش كمال و تو قدرا به او داشته است . (۴) ميرزا احمدخان كه پيشكار فرما فرما بوده است . (۵) حاجي سليمانخان افشار ، پسر پيحي خان ، كه به پا بيان گروهيد و پس از تيراندازي به ناصرالدين شاه بن او را شمع آجين كرده در شهر گردانيدند . (۶) اشاره است به حاجي محمد ولي ميرزا . (۷) شيخ محمد جني .

و جفا راست باشد ، انوری با قران سبعة هوایی چرا خطا کرد ؟ پس معلوم است زمام مقادیر در کف کفایت مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او زبون است  
 تَعَزَّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلَّ مِنْ تَشَاءٍ<sup>۱</sup> وَ كُلَّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ<sup>۲</sup> . در این صورت احکام نجوم رجوم ، و مستحصله جفر مستأصله خواهد بود همه بر این قولند که از سرکار شایسته آن بود که در مقام رفع تهمت برمی آمدید ، بر اعانت ملهوف اوقات مصروف می فرمودید که مملوح ترك و تاجیک و محمود دور و نزدیک می شدید و هیچ کس در این امداد ایرادی نداشت و در این تلافی تکلفی نمی پنداشت . نه از خراسان جام و باخزر به هرز می رفت و نه از تیول رستاق و نظنز پولی به شلتاق و طنز گرفته می شد . باب ضرر مسدود بود و وطاب خطر مسدود . خدا گواه است که حیرت از بخت بد و طالع رد خود دارم که ثمر ارادت نمایان است و اثر عنایت نه چنین . غریب و بومی و زنگی و رومی شهادت می دهند که در این عرض چهار سال ، سرأ و جهرأ ، لیل و نهار ، دست از خیر اندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم و اگر به نظر قهقرا ملاحظه فرمایید و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد . گفتنند : برادر خوب است یار فقی ؟ جواب دادند : برادر خوب است که رفیق باشد . مخلص خلاف ادب است که خود را رفیق خواند ولی با دوست ، هر که باشد ، صدیق می داند . پس از آنکه چنین بی لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد ، اعتقاد همه سلب گشت ، تدبیرها هبا شد و اندیشه ها هدر . مضی ماضی و قضی ماضی ، ماکه بد بودیم رفتیم از میان .

لَتَفَرَّ عَنْ عَلَىِّ السِّنِّ مَنْ نَدِمَ      اِذَا تَذَكَّرْتَ يَوْمًا بَعْضَ اخْلَاقِي<sup>۳</sup>

یلفظی سرکار آن قدر اثر کرد که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم به کلی فراموش کردند و درین المهای متواتره و غمهای متظاهره بدرقیه ای رفع کربتی از خاطر حزین و دفع وحشتی از دل غمین فرمودند ، یا نوشتند و در طهران مصلحت ملکداری تقاضا نکرد که رقیه را برسانند . معلوم شد مروت و منسوخ شد وفا راستی مگر چه شده ؟ خداوند وجود مسعود اعلی حضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند . طینت سلاطین قاجار به آب گرم سرشته شده ، از زلت بندگان و عثرت چاکران گشته اند .

(۱) هر که را خواهی عزت می دهی و هر که را خواهی خوار می داری (قرآن ، سورة آل عمران آیه ۲۶) .  
 (۲) همه چیز نزد او به اندازه است (قرآن ، سورة رعد ، آیه ۸) .  
 (۳) اگر روزی بعضی از اخلاق مرا بیاد آوری ، از بهیمانی بر من دندان می فشاری ( و لب می گزی) .

و يَغْفِرُ عَنِ الذَّنْبِ الْعَظِيمِ تَكْرُمًا      وَ يَصْفَحُ عَنْ قَوْلِ الْخَنَاءِ مَتَكَبِّرًا<sup>۱</sup>

این بنده الحمد لله ، تعالی ، نه خیانتی در دولت کرده و نه جنایتی در ملت ، نه  
فلسی در قمار باخته و نه عرسی در خمار . منوچهری فرماید :

حاسدان بر من حسد بردند و من فردم چنین      فاد مظلومان بده ، ای عز امیرالمؤمنین  
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه      اینت بغضی آشکارا ، اینت جعلی راستین ا

مولای متقیان ، سلام الله علیه ، فرموده: استغفر الله عن كل الذنوب والآثام<sup>۲</sup>. باین  
احوال چشم امید باز است و در نوید فراز . هر چه بر من روی دهد راضی و شاکرم  
لئن شکرتم لازیدنکم<sup>۳</sup>. اگر بالفرض پادشاه جمجاه ، روحنا فدا ، در حالت  
سخط طلبی را «طالقان» دهد ، پس در حالت رضا چه خواهد داد ؟

نار تو این است ، نورت چون بود ؟  
ماتمت این است ، سورت چون بود ؟

وَ اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ فِعْلَهُ      لَكَالْهَرِّ ، لَاعَارُ بِمَا فَعَلَ الْهَرُّ<sup>۴</sup>

محین را شربت زهر دهند و ضربت قهر زنند .

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان      تا سیه روی شود هر که دراو غش باشد

شکرته همگی در چمن اقبال این دولت برومند شده ، شاخه ها کشیدیم و  
بارور گشته ایم . اگر از بهر ثمر خلعت بگنارند ، محمود و مشکورند و اگر از یخ  
براندازند ، مغفور و معذور . حالا یقین کردم البلاء للولاء ، چرا که عالم السرائر دانا و  
خییر است هرگز حسد نبردم بر منصی و مالی      به محارست ناموس و معارست قاموس

(۱) با عظمت و بزرگی گناه بزرگ را می بخفاید و به بزرگواری از ناشایست و فاسد آدمی گذرد .  
(۲) از همه گناهان و کارهای نادر او از خدا آمرزش می طلبم . (۳) اگر سپاس دارید افزونتان دهم (قرآن  
سوره ابراهیم ، آیه ۷۴) . (۴) امیرالمؤمنین و کارهای او چون روزگار است و کار روزگار را تنگه و  
ماری نیست .

پرداخته و به حرمت ظاهر و انزوای بیت ساخته بودم ، آنداهم آسمان نگذاشت .

ماْكُلٌ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَدْرِكُهُ      تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السَّفْنُ<sup>۱</sup>

مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض شد . الحق  
خوب گفته :

وَإِنَّ الَّذِي يَنْتَنِي وَبَيْنَ بَنِي أَبِي      وَبَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمُخْتَلِفٌ جِدًا  
فَإِنْ يَأْكُلُوا لَحْمِي وَفَرَّتْ لِحْوَمُهُمْ      وَأَنْ يَهْلِمُوا مَجْدِي بَنِيَّتَ لَهُمْ مَجْدًا  
وَأَنْ ضَيِّعُوا عَيْنِي خَفِضْتُ عُيُوبَهُمْ      وَأَنْ هُمُ هَوُوا عَنِّي هَوِيْتُ لَهُمْ رُشْدًا  
وَأَنْ زَجَرُوا طَيْرًا بِنَحْسٍ تَمْرِي      زَجَرْتُ لَهُمْ طَيْرًا تَمْرُهُمْ سَعْدًا<sup>۲</sup>

باری هوای سرد و دل پردرد در شب دراز ، نه همدم و نه همراز ، انسان  
را بر تحریر این ترهات وامی دارد . اَبَاطِيلُ أُنْمَقُهَا وَاكْذِيبُ أُلْفَتُهَا<sup>۳</sup> . انشاء الله  
وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ<sup>۴</sup> . اگر جسامتی شد عفو خواهد فرمود .

متاع این ولایت در این هنگام سرد ، شب و روز برده و برده است . هر چه در طهران  
حرف است ، اینجا برف است . کبک هم دارد ولی من مرد کاری و شکاری نیستم ،  
نه در دست قوش دارم و نه تفنگ در دوش . باز کتاب است و کتاب . باز تا حاصل  
این مزخرفات ادب و خزعبلات عرب چه باشد ! . . .

نامه ای است که به معاون الملك ، هنگامی که در رمضان ۱۲۸۲ هـ ق برای رسیدگی به  
اختلاف حساب میرزا عبدالله خان ، نایب لوازره ، و اعمال ساعدالملک میرزا قهرمان ، مشیر لشکر ،  
چاپاری مأمور آذربایجان شد ، نوشته است :

- (۱) شعر از متنی است ؛ نه هر چه مرد آرزو کند بدان می رسد و پادها به خواهش کشتنها می زند .
- (۲) آنچه که در میانه من و برادرانم و پسر عموهایم هست ، پراستی مختلف است . اگر گوشتم را بخورند ،  
آنان را می پرورانم و اگر بزرگی مرا بزنند ، بزرگی برای آنان برپا می کنم و اگر عیبم را فاش کنند ،  
معایب آنان را پرده می کشم و اگر گمراهی مرا بخواهند ، رستگاری آنان را می جویم و اگر برای من فال بد  
بزنند ، برای آنان فال نیک می زنم . (۳) لا طایلی است که می نویسم و دروغهایی که بهم می بندم .
- (۴) دهه خشنودی بر هر عیبی ناپیاست . (۵) برد ، تگرگ ، پشه . (۶) برد ، سرما .

مقرب الخاقان معاون الملك چنان به رفتن گرم بودی و به رفتن نرم که خدا - حافظ هم نکردی، کارت طوری بالا گرفت که «کارت» هم از یادت رفت. حق داشتی، آنکه به خدمتی چنین مأمور و به نعمتی چنان مسرور شود، البته یاد از کسی نخواهد کرد.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ چنان این همه نیست

حالا در صدر ایوان چون بدر تابان نشسته، گاهی اذاجاء نصرالله می خوانی و رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا یبغی لاحد من بعدی انک انتالوهاب<sup>۱</sup> می گویی. کیست که باشما در افتد؟ هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعدسیمین خود رانجه کرد<sup>۲</sup>. اگر چه قهرمان الماء والطين باشد<sup>۳</sup>. راستی آن طور آمدن از آذربایجان، رفتی چنان لازم داشت، خاصه با اسب چا پارو گرفته های ناچار در شهر خبر شد که بلای دگر آمد. مثل قضای الهی در آن فضای نامتناهی نازل شدی هر کسی راهوسی دسر و کاری در پیش. که در آن حضرت به چه نحو تقدیم خدمت کنند و تسلیم نعمت و از کلفت هارب شوند و به الفت طالب، شبها اسباب ضیافت شوند و روزها اساس رأفت. بعضی که راهشان دور باشد، به کاسه همسایه شما را یاد کنند و به کیسه پرمایه شاد، و قواد لشکر به دهشت و حکام کشور به وحشت افتاده اند که مقدمه این کار کیست و نتیجه این آمدن چیست! و از اطراف مملکت و اکناف ولایت آنچمهای زر و بقچمهای ییمر است که، عیان و نهان، بی دلیل و برهان، به خدمت می آورند و بی منت می سپارند در صحن خانه های نمازخانه زقند و جای نمی دانم در این بازیچه ها از آن قالیچه ها که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد، یکی به ما نصیب خواهد شد یا همه جزو یخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود؟<sup>۴</sup> مصوناً من اکف اللامیناه هر چه هست انشاء الله مقضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید. سوغات ما اگر قراغات هم باشد خوب است. وقت سحور است، به خوردن تریاک و توپ امسال خیلی مانده است، به یاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته به پایان رسانیدم کلمروز در قلمرو دل دست دست تست. اللهم انی اسئلك بیهاتک کله تا انشاء الله بعد از مراجعت، تحقیقات عرشی و تصدیقات

(۱) هنگامی که نصرت الهی فرارسید (قرآن، سوره نصر، آیه ۱) - اشاره است به میرزا نصرالله.  
(۲) هروردگارا، مرا بیامرزد و مرا ببخش پادشاهی که کسی را پس از من سزاوار نباشد (قول سلیمان بی، قرآن، سوره ص، آیه ۳۴) - کلمه وهاب اشاره است به میرزا عبدالوهاب خان وزیر امور خارجه آذربایجان.  
(۳) اشاره است به ساعدالملک. (۴) اشاره است به میرزا فخرمان. (۵) مصون از دست لمس کنندگان.

فرشی شما به کار کی بیاید! به قول منوچهری :

بچر، کت عنبرین بادا چراگاه ا      بچم ، کت آهین بادا مفاصل ا

زیاده زحمت است. خودمی دانی کمیدان سخن فراخ بود و قلم گستاخ. ممنون  
خستگی و خواب باش که اختیار از دستم ربود و بدین قلد اکتفا نمود .

از سفرنامه مکه

این سطور را پس از شرکت در مجلس شب نشینی که به احترام او در سفارت ایران در استانبول  
داده‌اند ، نوشته است :

... و بعد از حقه بازی ، مجلس بال شد . خانمها و مردها به رقص افتادند و پنج  
قسم رقصی کردند و این خانمها را این مردها خسته کردند . هر که دست دراز  
می کرد خانم بیچاره باختگی دست باز می کرد . خانمی به پیش من آمد . به میرزا  
جوادخان ، نایب اول سفارت ، به فرانسه گفت که اگر بی ادبی نباشد ، می خواهم دست  
دراز کم که باشاهزاده برقصم . گفتم به میرزا جواد ، بگو که این سنگی مکعب  
نخراشیده است ، که از جاحرکت نخواهم کرد و دست لطیف شما هم که به سنگ بخورد  
درد خواهد گرفت . خیلی خندید و پرسد ' گفت و رفت ، از میرزا جوادخان پرسیدم  
گفت خانم مستشار سفارت نمسه<sup>۱</sup> است ، خیلی زن زرنگی است . وفی الحقیقه عالم  
غریب است که هیچ قباحت در نظر اهل اروپا ندارد که زنها گردن و سینه باز به انواع  
حلی و حلل<sup>۲</sup> آراسته با مردان اجنبی دست هم گرفته و دست به کمر انداخته در مجمع  
هزار نفر به رقص و وجد می آیند . صلوات الله علی العظیم : کل حزب بما لديهم فرحون<sup>۳</sup>  
و عنقریب این عادات به اهل عثمانی زودتر و به اهالی ایران قدردی دیرتر سرایت خواهد  
کرد . يك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد . و در میان زنها که می رقصیدند ،  
يك نفر مادر و دختر یهودی بود . دخترش زنجیر نقره در کمر داشت و زیاده تر از اهل  
اروپا می رقصید . ناظم افندی ، که سالها در طهران شارژ دافره<sup>۴</sup> بود ، به من گفت این

(۱) Pardon (۲) اتریش (۳) حلی و حلل مرد و به معنی زهورها ، پیراهن ها . (۴) هرطایفه ای به آنچه  
دارند بخوشند . (فرآن ، سورۀ دوم ، آیه ۳۲ و سورۀ مؤمنون ، آیه ۵۳) (۵) مأخوذ از فرانسوی Chargé d'affaires ،  
کنراد سفارت .



یهودی است که می‌رقصد. گفتم در مذهب یهود، با آن سختی که در مذهب دارند، این اعمال، که سروسینه باز باشد، خلاف شرع است. گفت حالا آنها هم سویل‌زاسیون<sup>۱</sup> شده‌اند و عنقریب همه ولایات سویل‌زاسیون خواهند شد. از عمر ما چیزی باقی نیست، ولی آیندگان خواهند دانست که هر چه نوشته شده حق است. در ایران، بلکه تمام آسیا، زنها هر هفت نهاده، با روی گشاده، در کوچه و بازار حرکت خواهند کرد. ولم یبق من الاسلام الا اسمه و درّس رسمه<sup>۲</sup>. نماز و روزه و حج کارسفا و مجانبین خواهد شد

می‌خندد روزگار و می‌گرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

و عقد و نکاح را برای شهرت و صلاح حفظ خواهند نمود و اطفال کلب از شیر شتد به تعلیم زبان فرانسه خواهند گناشت. خواندن قرآن چنان منسوخ شود که اگر کسی احیاناً بخواهد یاد گیرد باید به حجاز و مدینه برود. علی‌الظاهر از آثار فلکی و اسباب ارضی چنین می‌نماید، تا از پرده غیب چه درآید و مثبت مالک الملك حقیقی به چه قرار گیرد! .. سنه ۱۲۹۲ مطابق با سنه ۱۸۷۵ مسیحی.

#### ۴ - حسنعلی خان

حسنعلی خان نیز در منشآت خود شیوه قائم مقام را به کار برد و بیش از او بساده‌نویسی گرایید. حسنعلی خان امیر نظام، از ایل کبودوند، در سال ۱۲۳۶ هـ ق در قصبه بیجار، از توابع گروس، بدنیا آمد. نیاکانش، پشت‌در پشت، رئیس ایل و حاکم ولایت گروس یا صاحب‌مشاغل عمله دیگر بودند<sup>۳</sup>.

وی تا هیجده سالگی به تحصیل پرداخت و فارسی و عربی و تاریخ و ادبیات دابه‌خویی فراگرفت و در انشاء و حسن‌خط به مقامی عالی رسید.

از سال ۱۲۵۳ تا ۱۲۷۵ هـ ق مراحل خدمات مختلف دولتی را از سرهنگی فوج گروس و ریاست‌گارد مستحفظین دیوانخانه و ارگ تبریز و حفظ انتظامات کرمانشاهان و خراسان و محافظت بیوتات و عمارات سلطنتی تهران طی کرد و در دفع فتنه محمدحسن خان سالار در خراسان و رفع

(۱) به جای سوبلیزه Civilis، متمم. (۲) از اسلام جز اسم‌ها و رسم آن متروک شود. (۳) پدرش محمدصادق خان نوزده سال حاکم گروس و چندین بیگلی خان در روزگار پادشاهی فتحعلی‌شاه حاکم اردبیل و بیگلربیگی تبریز و در جنگ اول ایران و روس (۱۲۲۴ هـ ق) یکی از سرداران سپاه عباس میرزا قاپ‌السلطنه بود. جد سوم او محمد امین خان در عهد کریم خان زند حکومت کرمان را داشت، جد چهارم وی حسنعلی خان امیرک آقاسی (رئیس بیرون، حاج‌دربار) نادر و جد پنجم او لطفعلی خان در ایام شامسلطان حسین صفوی حاکم قم و خلیستان بود.

آشوب بایه درزنجان و جنگ قلعه هرات شرکت داشت .

در سال ۱۲۷۵ ه ق به وزیرمختاری ایران دربارفرانسه و انگلیس منصوب شد و با اعضای سفارت و چهل و دو تن از اعیانزادگان ، که برای تحصیل عازم پاریس و لندن بودند ، به اروپا عزیمت کرد و هفت سال در پاریس اقامت گزید و در این مدت زبان فرانسه را فراگرفت و به دربارهای لندن و تورن و برلن و بروکسل رفت و نامه‌ها و هدایای ناصرالدین شاه را رساند و اطلاعاتی از سازمان اداری و سیاسی و ترقیات این کشورها به دست آورد .

در اواخر سال ۱۲۸۲ ه ق به تهران آمد و پس از يك سال باز باهمان سمت به پاریس برگشت ، اما این دفعه مزاجش مختل و در اواخر سال ۱۲۸۳ ه ق به تهران احضار و جزو وزرای دارالشوری شد .

در محرم سال ۱۲۸۸ ه ق به سفارت ایران در استانبول منصوب شد و پس از يك سال و اندکی در اواخر سال ۱۲۸۹ ه ق به تهران مراجعت کرد و به رتبه امیرتومانی و وزارت فواید عامه رسید .

حسنعلی خان در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ ( سال ۱۲۹۰ ه ق ) ملتمز م کاب بود و پس از مراجعت در سال ۱۲۹۷ ه ق برای دفع فتنه شیخ عیدالله کرد مأمور ساوجبلاغ مگری ( مهاباد کنونی ) شد و چندی حکومت ساوجبلاغ و صابن قلعه و ارومیه و خوی و گروس را داشت و این پنج ولایت را بالقب سالار عسکری اداره می کرد .

از آن پس به پیشکاری ولیعهد و ریاست قشون آذربایجان منصوب و به لقب امیرنظام مفتخر شد و به تبریز رفت و هفت سال به همین سمت باقی بود .

در سال ۱۳۰۹ ه ق قضیه تحریم نوتون و تنباکو پیش آمد و در تبریز نیز مثل همه نقاط ایران مردم به مخالفت با دولت برخاستند . شاه تلگرافی به امیرنظام دستور داد که به شورشیان شلیک کند و چون او از این کار خودداری کرد ، به همدستی با شورشیان متهم و به تهران احضار شد و دو ماه در تهران بیکار بود تا به حکومت کردستان و کرمانشاهان مأمور شد و بعد همدان و ملایر و نهاوند و تویسرکان نیز به قلمرو حکومت او پیوست .

بعد از قتل ناصرالدین شاه ، میرزا علی اصغر خان امین السلطان راه ترقی براو بست و وی را همچنان دور از مرکز و در همان حکومت ولایات غربی نگاه داشت . اما بعد از عزل امین السلطان ، میرزا علی خان امین الدوله ، که از پیشکاری آذربایجان احضار و به صدارت منصوب شده بود ، امیرنظام را بار دیگر به جای خود به پیشکاری آذربایجان نزد محمدعلی میرزا فرستاد . ولی این مأموریت بیش از دو سال طول نکشید ، زیرا ولیعهد و اطرافیان او او باش تبریز را بر او شورانیدند و او از جهت نامساعد بودن اوضاع و کبر سن در ذیقعه ۱۳۱۶ ه ق از پیشکاری آذربایجان استعفا کرد و از راه قفقاز و ترکستان به تهران آمد و در اوایل سال ۱۳۱۷ ه ق به

حکومت کرمان اعزام شد و در همین سفر بود که به تاریخ پنجم رمضان همان سال درگذشت. امیر نظام یکی از رجال بزرگ ولایت دوره قاجاریه است که ۶۴ سال به پاکی و درستکاری و کفایت، مصدر خدمات عمده بود. در طی دوره طولانی خدمت خود از بیان حقیقت باکی نداشت و حتی شاه و ولیعهد هم از او حساب می بردند.

سالها پس از مرگ امیر کبیر، ناصرالدین شاه - مردی که خود حکم قتل وی را داده بود - به پسرش مظفرالدین میرزا ولیعهد، در توصیه حسنعلی خان، می نویسد «قدر نوکر خوب را بدان. من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم، نتوانستم». کرزن در باره او گوید: «حسنعلی خان امیر نظام گروسی، که مدتی وزیرمختار ایران در فرانسه و مدتی نیز مقیم لندن بود، زبان فرانسه را در کمال خوبی تکلم می کند و افکار ترقیخواهانه و مغربزمینی برافکارش غلبه دارد. فردی است قوی الاراده و با عزم. در دوره پیشکاری خود در آذربایجان هرج و مرجهای آن ایالت را به کلی از بین برده، خلاصه او بهترین ولاتداره کننده ایرانی است»<sup>۱</sup>....

فوریه، طیب ناصرالدین شاه، که در مراجعت شاه از سفر سوم اروپا همراه او بوده و در صفر ۱۳۵۷ هـ ق حسنعلی خان را در تبریز دیده، در معرفی او چنین می نویسد: «امیر نظام پیرمردی است بسیار زیرک و با تجربه و عاقل و کار دیده. به همین جهت نزد ولیعهد مقامی ممتاز دارد و سابقا در پاریس وزیرمختار ایران بود. وقتی که من حالت تب او را به او گفتم و نامناسب بودن محل اردو را به او نمودم و از امور شگفتی که از پاریس تا اینجا دیده بودم، با او صحبت کردم، بمن گفت از این جمله مختصر نباید زیاد تعجب کنید. انشاء الله وقتی که زیادتیر در این مملکت ماندید عجایب بیشتری خواهید دید»<sup>۲</sup>.

امیر نظام مردی دانشمند و دانش دوست و یکی از منشیان با ذوق و پرمایه و بلیغ بسود. هنر بزرگ او در ساده نویسی است و منشآت وی از غلط و رکاکت و اغلاق خالی و جزالت و سلامتی دارد که آن را به سرحد سهل و ممتنع می رساند.<sup>۳</sup>

از جمله یادگارهای امیر نظام چاپ کتاب کلیله و دمنه است. این کتاب را به اشاره اوجاج وکیل اعتضاد الممالک تصحیح و سپس امیر نظام با خط میرزا باقر فخرالکتاب و به نفقه خود چاپ کرده است. همچنین به تشویق امیر نظام، میرزا علی آقا ثقفی السلام رساله بئالشکوی، تألیف محمد بن عبدالجبار عتبی، را ترجمه کرده و آن را پس از درگذشت امیر نظام، پسرش سالارالملک در سال ۱۳۱۸ هـ ق به چاپ رسانده است.

(۱) کرزن، ایران و موضوع ایران، ج ۱ ص ۴۲۱. (۲) دکتر فوریه Feuvrier، سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال، ص ۶۸. (۳) در تاریخ ۱۲ شوال ۱۳۵۷ هـ ق به ملاعاس نامی می نویسد «اظهار فصاحت و عربیت و مرض مطلب با سجع و قافیه لزومی نداشت و اگر بدون تمقید و با عبارات معموله ادا می کرده، کافی بود.»

اینک نمونه‌هایی از سبک انشای امیر نظام:

از پندنامهٔ پهبویه که به نام پسرش یحیی‌خان نوشته است<sup>۱</sup>:

... صواب چنان ینم که کلماتی چند بر سیل پند ترا به یادگار نویسم ،  
تا اگر خدا خواهد و به مقام رشد و تمیز برسی ، پند پدر کاربندی تا از عمر وزندگانی  
خود برخوردار شوی . نخستین پند من ترا آن است که زنهار با گروهی که از خدا  
دورند ، نزدیکی نکنی و با اراذل و فرومایگان همنشینی نگزینی که صحبت این  
جماعت عاقبت ندارد و در اندک روزگاری فساد دین و دنیا آورد . همنشین تو از توبه باید  
تا ترا عقل و دین یفزاید . پس بر آن باش که جز با خداوندان دانش به سر نبری و  
عمر گرامی را در کارهای باطل و کردارهای بی‌حاصل صرف نکنی . پیوسته همت خود  
را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار و دل را بر آن قوی دار تا طبیعت تو بدان  
خو کند و به پستی و سستی نگراید.

تا توانی دست کرم برگشا که کریم فقیر به از بخیل غنی است و زنهار  
از بخل و امساک بر خند باش که در دوجهان تیره بختی و خیر هدایی آورد و باید که  
داده و احسان خود را به اظهار منت ضایع و ناچیز نگردانی .

شیرین زبان و خوشگفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن و در  
ایجاز و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد و تونیز  
به خیره سرایی و هرزه‌درایی مشهور گردی . از ادای الفاظ مغلقه و عبارات غیر مأنوسه  
کناره جوی که سخرهٔ مردم نشوی . اگر چه هزل و طیت از خصایص جهال است اما  
غالب این است که مردم سخن ساده را مکروه شمارند ، پس باید در سخن تبحر داشته  
باشی تا در هر محفلی به مناسبت مقام و در خو و طباع سخن گویی . و بر تو باد که در تحصیل  
علوم ادبیه جهد وافی به عمل آوری و اگر از علوم بهره‌نیایی زنهار به محض تقلید به  
ادای الفاظ و امثال عربیه مبادرت مکن که ادای الفاظ معضله از زبان مردم یسواد  
به درستی جاری نشود و چون به درستی جاری نشود ، موجب سخریه و استهزا  
گردد .

در حسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه‌ای است.

(۱) این فرزند شهید تار آمد، که با فوج گروس در کرمان بود، به سال ۱۲۸۷ هـ ق در آغجا به بیماری و باد رگ گشت. امیر نظام در نامهٔ مورخ ۲۴ شهر جمادی الاولی به متولی باشی آستان رضوی می‌نویسد «مقدر چنین شده که یک پسر که سالها در تربیت و تعلیم او خون جگرها خورده و رفیقا برده بودم ، بهوای کرمان مبتلا شدومن پیچاره را در این آخر عمر به چنین مصیبتی گرفتار آورد که بنیان این خانواده به کلی خراب و بسا محاسن و کباره بر چیده شود.»

در اقدام به کار ، پس از ملاحظه صلاح و فساد آن، درنگ مکن و کار امروز به فردا مگذار .

اگر ترادشمنی افتد، هرگاه بدانی که صلح را طالب است با او به جنگ و خصومت اقدام نما بر آن باش تا جنگ باز افکنی اگر چند دانی که شان بشکنی و گرجست باید به ناچار جنگ هنر باید آنجا نه لختی درنگ و چون یقین بدانی که سر به صلح و دوستی فرو نارد تو نیز در صلح مکوب و در دفع او درنگت نما، که درنگ کردن خصم را بر تو چیره کند و او را برمکاید و تدایر تو آگاه گرداند. همچنین است حال قلعه یاغی: چنانکه بی ضرورتی تصرف آن به تأخیر افتد، تسخیر آن دشوار شود و لشکری را هم بدین واسطه خاطر کوفته و آزرده گردد و خوف و هراس از دشمن زایل شود . اگر چه در هر حال جز به واسطه و راهنمایی و مقتضای عقل کار کردن عین خطاست . اما در مقام جنگ همه وقت نهی عقل را کار نبایست بست، زیرا که قوه عقل غالباً آدمی را راه سلامت نماید و چون قوه خرد غالب آید به بددلی و جبن کشد و چون بددل و جبان باشی بالطبع در دفع خصم فرومانی و ناچار روی به هزیمت نهی و ننگ فرار بر خود قرار دهی و در نزد مردان مردن به که زندگی به ننگ ...

از منشآت دیگر امیر نظام :

فدایت شوم انشاء الله ورود جناب عالی مبارک است و رفع کسالت و خستگی راه شده است. به شکرانه قدوم جناب عالی هر چه نثار نمایم کم است ، ناچه رسد به این یک طاقه شال ناقابل. عجب حادثهای در راه آهن شاه عبدالعظیم رو داده و مادام که حالت مردم و اهالی مملکت ما این است، متوقع نباید بود که بهبودی و ترقی در کارها بهم رسد. با ظهور این وضعها و انتشار این خبرها کدام کمپانی است که راه آهن ما را بر نقاط دیگر امتداد بدهد و کدام تبعه خارجه است که در ساختن راه شوسه از آواجیق<sup>۱</sup> به قزوین باما شراکت نماید. ۲۶ ربیع الاول ۱۳۵۸ .

برادر مکرم شاهزاده هادیخان مرحوم عادت داشت: هر وقتی خواست که چیزی را به خوبی تعریف کند، می گفت «کار راجرز<sup>۲</sup> است.» و هر کلامی خواست که از روی تمسخر و استهزا به علم و فضل نسبت بدهد، می گفت «فاضل خان است<sup>۳</sup>.» و حالا

(۱) نام دهستانی مرزی (مرز ایران و ترکیه) در شهرستان ماکو (آذربایجان غربی). (۲) Rogers (۳) مقصود محمد فاضل خان گروسی است.

نمی‌دانم که چه شده آن برادر در کشف این مطلب و حل این مسئله، فاضل خان حاضر و موجود دارالسلطنه را گذاشته از من سؤال کرده‌اید! سالها دل طلب جام‌جم از ما- می‌کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد البته در این ماده و هرچه از این جنس ورقم است به مولانا رجوع نمایید که مدح اکابر آفاق است و مجمع مکرم اخلاق. چند روز است که احوالم ناخوش است و این مختصر را با دلدرد شدید نوشتم که نفرماید جواب کاغذ را بی‌جواب گذاشتید. ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۵۱.

به میرزا عباس خان قوام‌الدوله نوشته است:

فدایت شوم باز قلمی برداشته و دو اسبه بر من بیچاره تاخته بودید. آقای من و مولای من، وزیر داخله، وکیل مهابملکت آذربایجان، به قول مرحوم مغفور مؤیدالدوله که به امین لشکرمی گفت:

ملکا، مها، نگارا، صنما، بتا، بهارا متحیرم ندانم که تو خود چه نامداری!

آن وقت که میرزا عباس خشک و خالی بودی، بنده مخلص و معتمد سرکار بودم و بر صدراعظمی و ریاست سرکار قول گذاشته؛ حالا که قوام‌الدوله، وزیر داخله، وکیل آذربایجان و محرم اسرار سلطنت و فلان و فلان، هستی، اگر دعوی الوهیت بکنید آئنا و صدقنا! کدام احق مطلق است که جلالت‌شان شما را نداند و یا عیاذاً بالله، ملازمان عالی‌رأه چشم حقارت بیند و آن‌کس که تردید داشته و ندانسته که شأن کدام یکی از من و جناب ناصرالملک و جنابعالی بالاتر است، ساده و بیخبر بوده است. بنده ناصرالملک را کجا می‌برند؟ مال‌التراب و رب‌الارباب! تو باز تیز پنجه و ماصعوه ضعیف! والله شأن شما بالاتر است. فرستادن لایحه هم لازم نبود، زیرا که شما بی‌رقم قوشچی باشی هستید. دست و پا کوتاه را بخت بلند شما مخطب کرد والا از خراسان کوس بسته برای صدراعظمی آمده بود و از حرکات و سکنات او چیزهای مضحک می‌نویند و خنده باید کرد. به قول مرحوم هادیخان، ماجنس دویا هدف هر نوع حادثه‌ایم. اگر انگشت بابل جنابعالی نشده، تدارکش ممکن است. لازم نبود ما را با آن شدت زیر رکاب بکشید. مرقومه سرکار را که نامه عمل خودم بود، به نظر انور حضرت ارفع والا رساندم و مخصوصاً از آنچه به فلان آقا نوشته بودید خوششان آمده خندیدند، دستخط مبنی بر کمال مرحمت به شما نوشتند که توسط حاجی محمدخان زیارت خواهد کرد. در

باب عنوانات جدید و کشف معادن و راهسازی فرموده بودید که کار را به طبیعت گذاشته و دست روی هم گذارده اظهار حیاتی می‌کنم، اگر کار را به طبیعت گذاشتو دست روی هم نهاده بودم آذربایجان شما بدین انتظام نبود و شهر تبریز که آشیانه الواد و اشرار بود به این امنیت نمی‌شد که به اصطلاح عوام آب‌از آب نمی‌جینید و کشف معادن و راهسازی و عنوانات جدید هم از این چیزهاست که هزار مرتبه گفته و نوشته‌ام و قرارنامه مبادله شده و فایده‌ای مترتب نبوده است. دیگر چه بگویم و چه بنویسم! عنوانات جدید باعث ازدیاد خرج است و حال آنکه من تا یک خرج لازمی را به عرض برسانم هزار ملاحظه می‌کنم و دستم می‌لرزد. پس بهتر این است که دواندن را از من متوقع نباشید و بهمهینقدر که قساج زین را نگاه دارم اکفا بفرمایید، چرا که آهسته رفتن و به منزل رسیدن بهتر از تاختن و به رو افتادن است. و اینکه فرموده بودید تمام آذربایجان را می‌خورم و لقمه‌ای از آن به دهن جناب‌عالی نمی‌اندازم، بنده می‌دانم که دهن جناب‌عالی را باید دوخت، اما بعولایت مطلقه علی علیه السلام که خود من آتش نخورده دهن سوخته‌ام و بالقرض که این طور نباشد و تمام آذربایجان را بخورم، در صورتی که جناب‌عالی تمام ایران را بلع می‌فرمایید، بگذارید من هم شاگرد مدرسه جناب‌عالی باشم و تمام آذربایجان را بخورم دیگر از جان من چه می‌خواهید؟



خدایگانا، معظما، پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که <sup>موت الاکبر</sup> موت الاکبر و معنی آن را تا به حال نمی‌دانستم. در این دو سال اقامت طهران این روایت درایت و این بیان عیان شد. مدت دو سال است که در احتضار این موت و بهسکرات آن گرفتار، اما موت به فوت هنوز نرسیده و حرکت به سکون مبدل نشده. هر چه می‌دوم و هر کجا می‌روم همان احمد پارینه‌ام و محمد دیرینه. نقشها هر چه بود زده شد و کفشها هر چه داشت دریده گشت، فایده نبخشید و نخواهد بخشید و چه قطعه و تحریرات خوب به انجام رسید، اما روغنی به چراغ و جرعه‌ای به اباغ نریخت. کار طهران به رشوه است و عشوه، رشوه را مال ندارم و عشوه را جمال. به خدای متعال، من تن به مردن داده‌ام، اما مرگ جان می‌کند و پیش من نمی‌آید. بخت بدین کز اجل هم‌ناز می‌باید کشید! کرایه خانه و مواجب نوکر دیوانه‌از واجبات فوری است، به قضا رضا نمی‌دهند و امروز را به فردا نمی‌نهند. لابد باید

به این و آن آویخت . آبروها آبجو شد و روها از سنگ سختتر که با این خط و ربط باید ضبط گرسنگی کشید و تنگی و سختی دید . بهترین دوست من آن است که اگر انشا الله مردم و عذاب را سبک کردم ، این رباعی را بر سنگ تریتم بنویسد :

ای آنکه به رنج و بینوایی مرده      در حالت وصل از جدایی مرده  
با این همه آب تشنه لب درفته به خاک      اندر سرگنج از گدایی مرده !



به طریق کنایه شرحی از ایران خودتان شکایت فرموده بودید . حق به جانب ذات عالی است . من بنده هم اوقات توقف اسلامبول هرگاه این مملکت خراب را در خواب می دیدم ، سراسیمه با کمال وحشت بیدار می شدم و شکرها می کردم که خواب بوده است . ولی بعد از آنکه به ایران آمدم ، به طوری گرسنگی کشیدم که سنگک خالی را مائده آسمانی پنداشتم و آن قدر بی خواب ماندم که روی سنگ خارا ، خز و دیا در نظرم آمد . به قدری از مأمورین تعدی دیدم که خوردن صد چوب ناحق و دادن صد تومان جریمه را حکم داودی می دانم . از علما چیزها دیدم که فتوی قتل مظلومی حکم حق و نص حدیث است . از واعظین و ذاکرین دروغها شنیدم که عفا و کیمیا را باور کردم و از تجار چندان نفاق و نقار ملاحظه نمودم که به دوستی میش و گسرگک پناه بردم ... به جان عزیزت ، وقتی که داخل این مملکت چهار پنج هزار ساله شدید ، طوری اسباب فراهم می آید که از خود غافل می شوید و به طوری اوضاع مدنیّت را از نظر مبارک می برند که گویا نه در عالم ترقی بوده و نه دولت منتظم فرانسه و انگلیس . این قدر در کوچمهای ویران سرگردان و حیران می گذرانید که دیوار چینه يك ذره شائز لیزه پاریس می آید ... همین قدر عرض می کنم هیچ واهمه نداشته باشید ، دست و پای خودتان را جمع کرده پشتکی به بیابان ایران بزنید ، صعبیتش تا سه چهار ماه است . بعد از آن حضرتعالی هم یکی از مأمورین پایکی از علما و واعظین و تجار و ذاکرین خواهید شد ... روز یکشنبه ۲۹ ربیع الاول ۱۳۱۲ .

## ۵ - نادر میرزا

جدا داشت که از قادیخ قبریّز و مؤلف دانشمند آن ، ابو محمد نادر میرزا ، در قسمت تاریخ و تاریخ نویسان سخن به میان آوریم . اما چون این کتاب گذشته از اطلاعات مهمی که درباره تاریخ و جغرافیای شهر تبریز و آنچه مربوط به این شهر است به دست می دهد ، از حیث سبک



نویسنده‌گی در ادبیات فارسی عصر قاجار به مقامی شامخ دارد، چنین مناسب دیدیم که در این بحث به ترجمه او و ذکر آثارش پردازیم.

نادر میرزا قاجار از دانشمندان و مؤلفان دوره ناصری در سال ۱۲۴۲ هـ ق « بهروز آدینه، سلخ ماه روزه، یک ساعت از تاییدن آفتاب جهانتاب بگذشته به شهر استرآباد<sup>۱</sup>، به سرای پادشاهی، که خاقان شهید محمدشاه<sup>۲</sup> عمارت کرده بود، از مادر یزاد و نخست فرزند بود پدر و مادر را<sup>۳</sup>».

پدرش بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار و جدش محمد قلی میرزا ملک آرا، دومین فرزند فتحعلی شاه قاجار، است که به روزگار پدر بهمازندران و استرآباد و دشت ترکمان و هر چه به ساحل دریای خزر بود، فرماندهی داشت.

نادر میرزا دوره کودکی را در استرآباد گذراند و هفت ساله بود که فتحعلی شاه در اصفهان درگذشت<sup>۴</sup>. بدیع الزمان میرزا بهساری نزد پدرش شاهزاده ملک آرا شد و از آنجا به تهران رفت.

در این هنگام بعضی شاهزادگان قاجار، که حکومت ایالات را در دست داشتند، با پادشاهی محمد میرزا مخالفت ورزیدند که از جمله آنها علی میرزا ظل السلطان بود که خود را عیاش نامید و سکه به نام خود زد و چهل روز پادشاهی کرد تا محمد شاه از تبریز به قزوین رسید و با سپاهیان او مصادف شد و ظل السلطان شکست خورد و او و اغلب شاهزادگان و پسران فتحعلی شاه دستگیر و زندانی و بعضی از آنها نابینا گردیدند.

بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار، پدر صاحب ترجمه، نیز با شاهزاده یساعی و هفت تن دیگر از شاهزادگان در روین دژ (قلعه اردبیل که بعدها نارین قلعه نامیده می شد) زندانی گردید<sup>۵</sup> و این حبس و زندان تا ۱۲۵۴ هـ ق یعنی قریب به چهار سال به طول انجامید.

در این میان نادر میرزا با مادر و یک برادر و یک خواهر به تهران آمده و مشغول تحصیل بود تا آنکه نادر میرزا به سال ۱۲۵۷ هـ ق با کسب اجازه از محمد شاه با پسرش برای دیدن همسر خود، که وی را با اعمام خود از اردبیل به تبریز آورده و نیمه زندانی کرده بودند، به تبریز رفت. در آن هنگام نادر میرزا پانزده ساله بود. او در تبریز ماند و نزد ملا مهرعلی<sup>۶</sup>

(۱) استرآباد، گرگان کنونی. (۲) آغا محمدخان قاجار. (۳) ۱۹ جمادی الاخره ۱۲۵۵ هـ ق. (۴) آن هفت نفر اینها بودند: ۱. حسینعلی میرزا حجاج السلطنه، برادر اعیانی حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس. ۲. محمدتقی میرزا احسان السلطنه، جسداری نادر میرزا. ۳. علیقلی میرزا رکن الدوله. ۴. اماموردی میرزا کشیکچی باشی، برادر رکن الدوله. ۵. حسینعلی میرزا، حاکم ملاپرو توپسراکن. ۶. محمود میرزا، حاکم بهادری. ۷. محمد حسین میرزا حشمت الدوله. این نه نفر در قلعه اردبیل بودند تا آنکه ظل السلطان و رکن الدوله و کشیکچی باشی فرار کرده به روسیه پناهنده شدند و شش نفر دیگر را به تبریز آوردند و تحت نظر نگاهداشتند. (۵) ملا مهرعلی زبوزی متخلص به فتوی ظاهراً به سال ۱۱۸۲ هـ ق در خوی متولد شد و در اوایل کار پادشاهان قاجار به زمان ولیمهدی عباس میرزا نایب السلطنه در تبریز زندگانی فقیرانه‌ای داشته و به لغت فارسی و عربی و ترکی شمر می گفته است. اشعار عربی او که خیلی هم معروف و زیاده بود لطیف ندارد و شعر فارسی او متوسط است.

از ادبا و دانشمندان تبریز و آقا میرزا احمد مجتهد<sup>۱</sup> و دو فرزند او، میرزا لطفعلی امام جمعه و میرزا جعفر، و ملامحمود طسوجی<sup>۲</sup> فارسی و عربی و ادبیات این دو زبان را آموخت. صاحب ترجمه در قادیخ تبریز به قلم خود چنین می نویسد: «... هنر این بود که بدان روزگار کتب ادب بس نایاب و گرانبها بود، چه صنعت ینظیر چاپ هنوز به ایران کامل نبود. یک یا دو کارخانه این کار را بود، بهمان انتشار قرآن کریم و زادالمعاد و کتب اخبار اقتصار همی کردند. من نام قاموسی و صحاح شنیده بودم. یک جلد کنزاللغة فرسوده به دست آوردیم. اگر یک روز نزد من بود، یک ماه صاحب آن نسخه بریدی. با اینهمه شوق من به فرا گرفتن ادب چندان بود که اگر میرزا احمد با فرزندان از برزن سواره گذار کردند، ملازمت رکاب آنان همی کردم، یک شعر یا یک مسئله استفاده همی کردم. امام جمعه رحمه الله علیه ذهن و ذوق من پسندیده بود. روزی با سپهد، پلدم، فرمود این برنسا را ملکهای نیک است، حیف باشد و روا نیست که تعلیم یقاعده نماید. مؤدبی اوستاد باید که تربیت کند و علم ادب را با قوانین آن بیاموزد. اسپهد عرض کرد که هر که را از طلاب پسند باشد، مزد او را مقرر دارید و بفرستید. آن بزرگوار برنایی از مردم طسوج، که محمود نام داشت، بنمود. یامد. بهر معاش او پنج تومان مقرر داشت. این مزد بدان روزگار هیچ کس به معلم ندادی ...»

بدین قرارچندی نزد این شخص، که «بدان روزگار چون او مؤدب هوشیار و دانشمند نبود و ذهنی صافی و خاطری وقاد داشت»، به تحصیل ادب کمر بست و پس از فراغ از تحصیل با مادر و خواهر به قصد زیارت عتبات به عراق رفت و از آنجا به تهران آمد و پس از تمدید فرمانموجب و مقرری پدرش، در سال ۱۲۶۴ یا ۱۲۶۵ هـ ق به آذربایجان بازگشت<sup>۳</sup> و در ۲۵ سالگی عهدمدار امور دولتی شد و در خدمت مظفرالدین میرزا ولیعهد از مقربان درگاه گردید و سالها متصدی حکومت و مباشر تحصیل مالیات دیوانی بود تا به سال ۱۲۹۸ هـ ق، که محمد رحیم خان نسقچی - باشی به حکومت و امارت نظام آذربایجان برقرار شد، نادر میرزا که متصدی انبار غله و محصل

→ اما اشعار ترکی او حقیقتاً همر است و در بعضی از آنها لطیفترین معانی را با دقیقترین حقایق فلسفی آمیخته و از مالترین نمونه های ادبی در این زبان محسوب می گردد. فرهاد میرزا از وی به نام «زنه پوشت» نام می برد و نادر میرزا که او را در هنگام پیری در یافته و از او تلمذ کرده، «دبیری که ادب» می خواند. ملامهرعلی به سال ۱۲۶۲ هـ ق در تبریز در گذشته و در حین وفات هشتاد سال داشته است.

(۱) میرزا احمد، مجتهد معروف تبریز، جد اعلای خانواده مجتهدی است که ترجمه احوال وی و اولادش در کتاب عهدا الفضیلة و تاریخ نادر میرزا به تفصیل آمده است. وفاتش به سال ۱۲۶۵ هـ ق در تبریز اتفاق افتاده است.

(۲) معروف به ملاباشی از استادان لغت و شعر که به تعلیم مظفرالدین میرزا ولیعهد اشتغال داشت و در سال ۱۲۹۵ هـ ق درگذشت.

(۳) گفته های صاحب ترجمه در این باره اختلاف دارد و ظاهر آن است که خود در ذکر تاریخ درست این مسافرت و مراجعت به تهران مردد بوده است؛ اول دولت شاهنشاه بود به آذربایجان عودت کردیم و آن ذلک فی سنة ۱۲۶۴ (تاریخ تبریز، ص ۳۵۲) - به سال ۱۲۶۵ که به زیارت پیشوایان عراق حرب علیهم السلام محرم بودم به عهدان رسیدم ... (همانجا، ص ۳۷) - به سال یک هزار و دویست و شصت و اند من از زیارت مشهد امیرالمؤمنین حسین سیدالشهدا و دیگر پیشوایان، علیهم الصلو و السلام، به فرمان سپهد پند به درگاه خلافتشدم (همانجا، ص ۱۸۷).

مالیات دیوانی بود، گرفتار و ائانه و دارایی وی توقیف شد.

صاحب ترجمه در قدایخ تبریز در چند جا از این حادثه ناگوار یاد کرده و نیز شرح تفصیل آن را در پشت جلد نسخه خطی تهذیب اصلاح المنطق<sup>۱</sup> به خط خود نوشته که چون بقیه زندگانی او را روشن می‌کند و نیز نمونه‌ای است از طرز انشای وی، قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

... منم نادر بن بدیع الزمان میرزا، ملقب به صاحب اختیار، که به يك واسطه به فتحعلی شاه قاجار می‌رسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به پنج واسطه به سلطان حسین صفوی<sup>۲</sup>: پندم سی سال تمام حکمران استرآباد و دشت قپچاق و ییگرریگی تمام حشم ترکمان بود. خداوند عالم چنین خواست که پس از وفات جدم، فتحعلی شاه، در تبریز متوطن شوم. پس از آنکه از عمر من بیست و پنج سال گذشت، متصدی خدمات دیوانی شدم. تاکنون، که پنجم شهر ذیحجه الحرام ۱۲۹۹ هجری و سال ۱۸۸۲ میلادی است و سال عمرم به پنجاه و هفت رسیده است، همه ساله یا بالمشارکه یا بالتبع حاکم، و بیشتر خدمات صعبه دیوانی به این بنده رجوع می‌شد تا اوایل سال ثیلان ثیل ۱۲۹۸ هـ ق از دربار خلافت، به علنی که شرح آن طولانی است، محمد رحیم خان نسقی باشی، که چند سالی بود به مدارج اعتبار در حضرت شهریار ترقی کرده بود و بی استحقاق به لقب علاء اللوله و وزارت دربار و منصب سرکشیکچی و رتبه قوللر آغاسی باشی و غیره رسیده، به حکومت آذربایجان و امارت نظام برقرار و وارد شد. این ضعیف حاکم تبریز و رئیس انبار بار کرده بودم. اگرچه لدی‌الورود براین بیچاره معلوم بود که این فظ غلیظ کسی نیست که بتوان با او راه رفت و او را می‌شناختم که معتقد به مذهب اسلام نبود و هرگز نماز نمی‌کرد و روزه نمی‌گرفت، قساوت قلب او مشهور آفاق بود، چون آلوده بودم و به عمل مداخله کرده، چاره‌ای نداشتم که بتوانم از عمل استعفا نمایم ... آنچه بر من گذشت، بلا تشیه، خاکم به دهن، نزدیک به واقعه طف بود.<sup>۳</sup> هرچه در این مدت

(۱) کتاب «اصلاح المنطق» تألیف ابن‌سکیت (ابویوسف یعقوب بن اسحق خوزی اهوازی)، تدوین متوکل، خلیفه عباسی و معلم پسران او، متوفی به سال ۲۴۴ هـ ق است که آنرا خطیب تبریزی (ابوزکریا یحیی بن علی شیبانی متوفی به سال ۵۰۲ هـ ق) شرح کرده و «تهذیب اصلاح المنطق» نام نهاده است.  
(۲) در جای دیگر، اسبیه پدرم را مادر، نام شاه زنان دخت شاه رخ شاه بن رضا قلی میرزا بن نادرشاه پادشاه چهار نامدار ایران است، که مام او فاطمه، دخت پادشاه شهید سلطان حسین صفوی موسوی است. تازش من بدین سبب است که پیوسته بارسولافه باشد. (تاریخ تبریز، ص ۲۹۸). (۳) واقعه طف، واقعه کربلا. در جای دیگر گوید: من از ۲۵ سالگی به خدمت گراییدم، به هر خدمتی دست یازیدم، که چک یا بزرگ. بزبان، مزدکریه، چنان خواسته بود که هیچ زشتی نکردم، خراجها بستم، به سیرتی که ملک آموشد و رعیت خوشنودمان این همه به سال ۱۲۹۹ برپادشد، مراجون خویشها بند نهادند. کس نپرسید که این پیر راهه کتاه است! (تاریخ تبریز، ص ۷۶).

یست و هفت سال از نقد و جنس و اثاث‌الیت و کتاب و اسلحه اندوخته بودم ، به تاراج داد و هیچ به مردن من نمانده بود ، اگر نتیجه پیغمبر آخر الزمان علیه السلام ، حاج میرزا کاظم وکیل آذربایجان<sup>۱</sup> ، دست‌را نمی‌گرفت ... از جمله اموال این بیچاره که تاراج کردند ، دویت مجلد کتاب ممتاز بود که نسخه آن وجود نداشت . چون این نسخه<sup>۲</sup> بدخط و فهم آن مشکل بود ، باقی ماند ...

الحمد لله امروز که عصر سه شنبه هشتم صفر الخیر ۱۳۵۲ هجری است ، باین ورق اتفاق مطالعه افتاد از فضل خداوند متعال و یاری ائمه هدی ، سلام الله علیهم ، شاهنشاهزاده جوانبخت ، وارث تاج و تخت ، مظفرالدین میرزا ، ولیمهد دولتايران ، را نظر مرحمت به این غلام پیر افتاد . اول به منصب و لقب ندیم باشیگری سرافراز شدم ، پس به مخاطبت در سلام عام مفتخر گردیدم . پس به تاریخ یست و هفتم رمضان المبارک سنه ۱۳۵۱ هجری ناظم شهر و داروغه بازار شدم و دویت تومان علاوه بر مقرری گردید . خدای بزرگ بر عمر و حشمت و جلال این سایه خدایفزاید .  
حرره نادر .

نادر میرزا که « از جمله منتخبات روزگار بود . روز چهارشنبه دهم صفر المظفر سنه یک هزار و سیصد و سه هجری ، بعد از ظهر ، در دارالسلطنه تبریز به رحمت ایزدی پیوست<sup>۳</sup> .

تاریخ تبریز - قادیخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز کتابی است که صاحب ترجمه آن را در اواخر عمر به خواهش حاجی میرزا کاظم اعتضاد الممالک و به پاداش بزرگواری و فتوتی که در سقظه سال ۱۲۹۹ ه ق از وی دیده بود ، تألیف کرده است . در این کتاب که بادقت و حوصله و هوشیاری زیاد نوشته شده ، از بنای تبریز و محل و مکان و تعداد نفوس و چگونگی آب و هوای آن و محلات و قنوات و مساجد و جوامع و مقابر و مزارات و ابنیه و آثار تاریخی این شهر و حوادثی که از صدر اسلام تا سال ۱۳۵۲ هجری قمری ( تاریخ ختم کتاب ) بر آن گذشته ، از جنگها و سیلها و زلزله‌ها و غیره و کسانی که بر آن حکومت کرده‌اند ، از طایفه دنبلی و امرای قره‌قویونلو و آق‌قویونلو و پادشاهان قاجار ، و خانواده‌های عمده و سرشناس آن ، از قضات و

(۱) حاج میرزا کاظم وکیل ، اعتضاد الممالک ( ۱۲۴۶ - ۱۳۴۱ ه ق ) ، فرزند میرزا عبدالوهاب وکیل طباطبائی ، از جمله دانشمندان و بیکوران تبریز و همیشه مصدر کارهای عمده بود . پسر بزرگ او اچلال‌الملک از سران مفرطین و آزادیخواهی بود و چند دوره نمایندگی مجلس را داشت . (۲) نسخه خطی کتاب « تهذیب‌اصلاح‌المنطق » ، که در تصرف نادر میرزا بوده ، بنا به اطلاعی که حاج حسین آقا نصیوانی می‌دهد ، اکنون در کتابخانه برادر ایشان حاج محمد نصیوانی است . (۳) حاشیه کتاب « تهذیب‌اصلاح‌المنطق » ، گویا به خط حاج میرزا کاظم وکیل‌الرحایا اعتضاد الممالک .

علما و مشایخ و شاهزادگان و اعیان و منشیان و مستوفیان و شعرائی که از آنجا برخاسته اند و عادات و آداب و مراسم جشن و عزای آنان و اقسام اشجار و میوه‌ها و طعامها، به تفصیل سخن رفته است و چندین فقره فرامین و مناشیر پادشاهان گذشته که بعضی از آنها جنبه تاریخی دارد، در این کتاب ثبت شده و در پایان آن مؤلف شمه‌ای از نژاد و تبار و ترجمه حال خود و گزارش بسیار جامعی از فتوشیخ عیدالله کرد (۱۲۹۷ هـ ق) و علل آن و داستان حفر ترعه سوئز (۱۲۸۶ هـ ق) به دست لپس<sup>۱</sup> فرانسوی و التقای دو دریای مدیترانه و احمر آورده است.

نویسنده ملزم بوده که «سخن به گزافه نگوید و چون دیگر نویسندگان به روایتها نقلی نکند، مگر آنکه راوی ثقه و بیغرض بود و نیز هرگز چیزی نیاورد که عقل را باور نیاید.» بدین قرار مندرجات کتاب همه محققانه و مستند به اسناد و وثایق معتبر و اغلب مطالبی است که مؤلف به چشم دیده یا از معتمدین شنیده و در هر مورد که انکس شبهه و تردیدی در صحت امر داشته از توضیح کافی و اظهار نظر خودداری نکرده است.<sup>۲</sup>

نویسنده دانشمند با اینکه قصد نداشته کتاب خود را به فارسی سره پردازد و حتی به مناسبت مقام جابجا لغات و عبارات عربی فراوان آورده، با اینهمه، کلمات روان و یکدست و زیبا و عموماً مطابق قواعد و اصول درست فارسی نویسی ترکیب شده است.

نسخه مغلوط و ناقصی از این کتاب در دست میرزا هدایت‌الله لسان‌الملک سپهر بوده و او مقدمه‌ای بر آن نوشته مشعر بر اینکه از مظفرالدین شاه فرمان یافته که بقیه کتاب را از سال ۱۳۵۲ هـ ق به بعد تا زمان خود «بی اغراق شاعرانه و اغلاقی منشیانه و اعمال لغات متعارفه و استعمال کلمات متناکره و انشاد امثال و اشعار و استشهاد آیات و اخبار» به خاتمت برسد. اما حقیقت آن است که وی هیچ‌گونه دخالتی در نگارش کتاب یا تمهید آن نداشته<sup>۳</sup> و تنها با افزودن همان مقدمه پرتکلف و تصنع که با سبک تحریر کتاب هرگز قابل قیاس نیست، و ذکر معانی بعضی لغات مشکله در حواشی، قناعت کرده و این کتاب را پسرش لسان‌السلطنه به نام قادیخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز یا جغرافیای مظفری در ۱۱ رجب ۱۳۲۳ هـ ق در تهران به چاپ رسانده است.<sup>۴</sup>

(۱) ویکت فردينان دولسپس Lesseps، سياستمدار فرانسوی (۱۸۵۵ - ۱۸۹۴ م)، که در سال ۱۸۶۹ م پای حفر ترعه سوئز و اتصال دریای احمر به مدیترانه شد. (۲) منابع مشهور تاریخی که مؤلف به آنها اشاره کرده با مصلحتی از آنها آورده است عبارتند از: نزعة القلوب حمدالله مستوفی، بحفة النظر این بطوطه، ناسخ التواریخ جلد فارچاره، روضة الصفاى ناصری، آتشکده آذر، سفرنامه ناصرخسرو، سیاحتنامه شارون، تذکرة حسری (سامی الاسامی)، عمدة الطالب فی اساب آل ابوطالب، تاریخ عالم آرای عباسی، تاریخ جهانگیری، تاریخ جهان نما (ترکی)، تاریخ مصطفی سلاطینی (ترکی)، تاج التواریخ، شرفنامه پدیسی در تاریخ اکراد و جز آن. (۳) جای تصحیح است که لسان‌السلطنه، طایع و ناشر کتاب، نگارش آن را به پدر خود نسبت داده، چنانکه در خاتمه کتاب گوید: «کتاب جغرافیای دارالسلطنه تبریز موسوم به جغرافیای مظفری، تألیف مرحوم شاهزاده نادر میرزا و نگارش مرحوم آقا میرزا هدایت‌الله لسان‌الملک، ملک المورخین، که جناب جلالت‌آب اجل، لسان السلطنه ملک المورخین به طبع می‌رساند؛...» (۴) سالها بعد که فرزندان مؤلف به چاپ آن وقوف یافتند، تمام

نادر میرزا کتابی نیز در انواع اطعمه و اغذیه ایرانی و کیفیت طبع و ترکیب هر يك از آنها و خورشها و هرگونه پختنهای مردم ایران به فارسی نوشته و عبارات را با آیات و امثال و اخبار و اشعار آراسته است<sup>۱</sup>. از تألیفات دیگر او مجموعه نفیسی است در امثال عرب<sup>۲</sup> و کتابی در علم نجوم و رساله‌ای در تشریح اعضای بدن انسانی<sup>۳</sup> به عربی که نسخه آنها در دست نیست.

اینک قطعاتی از نادرخ‌نیریز :

از مقدمه کتاب :

ای دوست، آن گاهم بنواختی و کار فرمودی که پیری دریافته، دست و دیده از کار مانده، موی سپید و از جهان نا امیدم. نخست جرعه ما از شراب ناگوار چشیده و حاصل اصلق المواعید اینک به در رسیده با اینهمه فرمان بردن بر موالی فریضه است، بهویژه زآن بزرگوار مرد که نیرۀ عبلمناف است. گرچه کار قلم نه پیشۀ نیاکان من بود و بهودودمانما ایچ دیری نبود، سخن جز از سیف هندوانی و صفایح یمانی و جبل وید<sup>۴</sup> و غیطان<sup>۵</sup> و فد فد<sup>۶</sup> نگفته‌اند، چون تو رادمرد بدینم امر نمود، بسطنی که خدای بزرگ در علم و جسم مرا در جوانی بخشوده بود، باز جای آمد. چه، آن مولا را نیا بهدرستی امیرالمؤمنین علی علیه السلام است همانا نگنارد که فرزند به‌آرزو نرسد. پس ملدها دمام است و من ایسن نامه به پایان برسم، بعون الله تعالی، چونانکه توخواستی. و من بدین فرمانی کماز تو بردم و این سخنها نگاشتم رنجی نمی‌برم و عثری از معشار آن بزرگوار و فتوت که بدان سقطة من در سال یک هزار و دوست و نود و نه فرمودی همانا نیاورده‌ام، زیرا که روان من به رایگان

→ نسخه‌های چاپ شده را که نزد خانواده سپهر بود ضبط و توقیف کردند، اما نسخه اصل کتاب با دستخط مؤلف نزد خانواده او موجود است و من آنرا سالها پیش دیده و مکرر خوانده‌ام. در سال ۱۳۱۲ش، که حسین سمیعی، ادیب السلطنه، استاندار آذربایجان بود و ریاست ایمن ادبی تبریز را داشت، این نسخه را از محمد آراسته، امیر محشم، فرزند نادر میرزا، گرفت و نسخه‌ای را نیز که در کتابخانه دولتی بود خواست و تصدیق کرد که به کمک اعضای ایمن نسخه‌ها را مقابله و تصحیح کرده با حواشی و تعلیقات و مکتبه‌ای از اماکن و مساجد و رجال و رؤسای خانواده‌های معروف، که ذکرشان در کتاب رفته است، به چاپ برساند. الخوس که این اقدام به علت تنبیر مأموریت او به نتیجه رسید.

(۱) این کتاب تا چندین پیش در خانواده صاحب ترجمه نزد شاهزاده محمد میرزا آراسته بود و من آنرا دیده و خوانده‌ام. (۲) محمد علی تربیت در «دانشندان آذربایجان» نام این کتاب را «نوادری» ذکر کرده است. (۳) نسخه آن نزد محمدعلی تربیت، مؤلف «دانشندان آذربایجان» بوده است. (۴) بید، جیبدها، بیابانها (فرهنگ مبین). (۵) غیطان، چ، غاط، زمینهای پست فراخ. (۶) فد فد، فلات سخت و درشت، زمین هموار و برابر. (فرهنگ مبین).

رفته بود؛ پس از فضل یزدان، تو مرا بخشودی. اکنون کمر استوار بستم و به یزدان سخن آفرین پناهِیدم و خواهشگری کردم که بند و گره از زبان من بگشاید و آن رنجها که به جهان دیدم فراموش کردم و این سهیت نازی از ابن آلوسی فرایاد داشتم اینجا بیاوردم :

و مَکابِرُ الزُّفَرَاتِ موصِلَةٌ      یلتد خوفَ القتلِ بالشللِ  
صَرَفَ هَمِّكَ تَتَدَبَّهَمَا      بالرَّمی موقوفاً علی ثعلِ  
و اللَّیْلَةُ المِیلَادِ مفرحةٌ      تنسی الحوامِلِ اشهر الحیلِ<sup>۱</sup>

... افسوس که اکنون دین ما رفته است و نمانده مگر نامی، آن نیز به اندک مایه روزگاری نماند. دشمنان این شریعت نخست، کمخردان ما را دمنده دادند که لغت عرب به چه کار آید، در جهان به کجا بدین زبان حاجت افتد. پس شاید عمرگرمی صرف فراگرفتن عربیت کرد. آنگاه جهال ما را افسون کردند که این قرآن خود دیوانی است که محمد جمع کرده از قودات و انجیل، آنگاه که به شام رفتی از رهایین و احبار شنید. پس گفتند از کجا خبر حرام و نجس باشد، آن مفرح روح است. بهشت کجاست، دوزخ چیست؟ مرد عاقل، نعمت عاجل به وعده آجل فروشد. آنان همان شیاطین بودند که مردم بیراه کردند. هر چه کسب به ملک ما بود اکنون به شهرهای فرنگستان است. کس نبود که با نادانان ما نصیحت کند و راستی این دین بنماید و به مدعی گوید - ما سخنها و صحبتها به یکسو نهیم و مسلم داریم گفته ترا که این قانونی است محمد بن عبدالله نهاده، کدام قانون به از این باشد؟ عفت و دیانت و صلح فرموده، جود و شجاعت و قناعت و مواسات ستوده، بهرحم و مروت و حیا و آهستگی امر کرده. هر یک زشت است برگوی! با این صفات بود که بر سلطان چهار هزار ساله عجم غالب آمد و زمین افریقا و اسپانیا تا به خاک فرانسه به زیر سناپ خپول فرسان اسلام همی لرزید. ملت ما به خوابی است که هرگز بیدار نشود، زیرا که دشمنان به خرابی این شریعت تدبیری کردند که کار از دست برفت. آذنان بود که آیین احمدی به یکبار، فراموش کردند، دو دین نهادند: علوی و عمیری، و این ملت بزرگ را آشفته کردند. کجاست آن مرد که به همه اسلام خاطر نشان کند که

(۱) ترجمه چنین است: آنکه خویشتن به غم و اندوه سوزان سیارد، بیم کشته شدن را با عجز و بیچارگی در می آمیزد، اندوه از خود دورکن تا تیرت به نشانه برسد (در این بیت به طایفه بنی ثعل که تیراندازان ماهری بوده اند اشاره شده است). شبذاهمان فرجبخش است و ریح ماههای بارداری را از یادزان آبتن می برد.

شما را باعلی و عمرکاری نیست ، هر يك بحق خليفه باشد گوباش امارا بايد بمحمد ، که صاحب این شریعت است ، گوش داشت و رایت او برافراخت و کلمه اسلام را فراگرفت . این سخن پایان ندارد . به یزدان پناهم ...

حکایت - به تبریز بودم به سال یک هزار و دوویست و شصت و پنج از هجرت روزی برنشتیم تفرج را با نواب شاهزاده محمد رحیم میرزا<sup>۱</sup> و بدان سوی رود آجی شدیم ، با چرخ و باز . گفتند آن سوی ، آهوبره و میش مرغ باشد . چنان افتاد که شکارکنان دورتر شدیم . پاسی از شب نگذشته بود که به پرد رود<sup>۲</sup> رسیدیم . از فراز پل روشناییهای بسیار از سوی شهر پدیدار شد و هیاهویی بود . گفتیم شاید جایی آتش افتاده ، آن روشنایی از آن است و این حیص و بیص از آن است که به فرو نشاندن آتش گرد آمده اند . عنان سبک کردیم . فراشی چند از شاهزاده برسیدند ، تهنیت گفتند که حضرت صاحب الامر ، علیه السلام ، معجزی کرد ، شهر و بازار چراغان کرده اند . پرسیدیم چه بود ؟ گفتند قصای گایی همی کشید که ذبح کند ، گاو نیرو کرد و بند بگسیخت و به مسجد و مقام خزید . قصاب دیرسانی آنجا برد و به گردن گاو نهاد و بیرون کشید ، همی در افکند . به یک مرتبه یفتاد و جان بداد ... تندتر رانیدیم . چون راه به میدان صاحب آباد نزدیک کردیم ، آواز کوس و گاودم<sup>۳</sup> نوبتخانه بشنیدیم . به بازار رسیدیم ، همه دکانها پر چراغ و بانک صلوات بود و تهنیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شد ، از مالیات و حکم حکام معاف است . پس از این ، حکم با بزرگ مقام است . بدان سوی شدیم ، مسجد و مقام سراسر پر چراغ بود و لولیان بر بام بودند ، کوس همی زدند . آنجا سجده کردیم و به درگاه شدیم . حکمران ، حشمت الدوله<sup>۴</sup> ، بنشسته بود . کجا یارای دم زدن داشت افراد نیز تا شام نوبت همی زدند . مردم از هر سوی گرد آمدند که جای دانه ارزن نبود . آن گاو را آقا میرفتاح<sup>۵</sup> برده بود ، جلی از بافته کشمیر بر او انداخته ، فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی زدند و قیعه آن به تبرک همی ربودند ، بزرگان بدان جای چراغانها و پردهها به نذر همی بردند ، تا به جایی که سفیر انگلیس چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند<sup>۶</sup> . آنجا خدام و فراشها بگماشتند . مردم نواحی فوج با چاوش به

(۱) محمد رحیم میرزا ضیاء الدوله ، پسر نوزدهم عباس میرزا نایب السلطنه و بیای بزرگ مؤلف این کتاب .

(۲) پرد ، به معنی پل به کار رفته و این صورت ازوازه در لهجه کیلیکی زنده است . (۳) گاودم ، نایب دویین که به هیئت دم گاو بود . (فرهنگ شمین) . (۴) حمزه میرزا حشمت الدوله پسر بیست و یکم عباس میرزا .

(۵) میرفتاح ، فرزند میرزا یوسف مجتهد تبریزی ، همان جوان بدکار و خود خواهی که سیاهیان روس را به سرکردگی ژنرال کتورگی یوسویچ اریستوف ( ۱۷۶۰ - ۱۷۶۴ م ) به تبریز آورد و قاتل مقام در منشآت خود از او به عنوان « فتح غیر علمیه » یاد کرده است . (۶) میرزاقی خان امیر کبیر سران ملایان تبریز ، از جمله شیخ الاسلام



زیارت همی آمدند . همه روزه معجزه دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد و فلان گنگ به زبان آمد و فلان لنگ پای گرفت . برخی از بزرگان بدین کار بیشتر قوت همی دادند . تا يك ماه کس را قدرت نبود سخنی در این کند . مردم غوغا هر يك هر چه می خواست می کرد و می گفت و به تن آن گاو موی نمانده ، همه برکنده بودند . يك تن دیدم از بزرگترادگان تبریز ضعیفی در باصره داشت ، يك ماه به غرفه ای از آن غرف مسجد نشسته بود که شفا یابد ، تا از قضای ایزدی گاو بمرد و از دیوان اندک تبری کردند ، مردم غوغایی اندکی از آن صولت یفتادند . تا دیرباز همی آمدند . خلدوند روزی جمعی بدان جای حواله فرموده بود که سخت بینوا بودند . این به سال یک هزار و دویست و شصت و پنج از هجری بود .



[تبریزیان] به روزگار گذشته دیدنیها داشتند که یکی از آنها بازی گرگ بود و اکنون آن میدان که این کار آنجا همی کردند، به جای است و « قورتمیدانی » نامند . آنجا بود که گرگهای نر به کوچکی همی گرفتند و تربیت همی کردند . بهر کوی ، به سه سال چند روز ، جنگ گرگ بود . از هر مجله گرگی درنده همی آوردند و مردم دوطرف سلاح پوشیده حاضر بودند . گرگها به یکدیگر حمله همی دادند . با دهان بسته یکدیگر را مالش همی دادند و به آغوش همی فشردند . از هر دو سوی هیاهوی خواستی که گرگ ما خوب به بغل آمد . آن دسته دیگر گرگ خود بسنودی تا کار از سخن به رزم کشیدی . گاه بودی صد تن کشته و مجروح شدی . پادشاه بزرگ ، شاه عباس ، این کار زشت برداشت .

حکایت - شنودم که پیری صد ساله را گفتند گرگ فلان کوی فرزند جوان تو را شکم بدید، بمرد . گفت : برگوی که گرگ ما خوب به بغل آمد یا آن گرگ ؟ گفتند : گرگ کوی ما خوب به بغل آمد . گفت : مردن پسر سهل باشد !

... طیش و مردانگی آنان [ تبریزیان ] این باشد که پانزده ساله گردند، خنجری داغستانی، که قمه گویند ، به کمر آویزند و کمر بند را سخت بندند و دو تکه

→ را توقیف کرد و عندکسول الکلیس را از ایران خواست که دیگر مداخله فضولانه نکند و بقمّ صاحب الامر دیگر مجزّه ای نکرد (فریدون آدمیت، فکرآزادی، تهران، ۱۳۴۵، ص ۵۱) .  
(۱) به معنی میدان گرگ، که در کوی سرخاب واقع بود .

از آخر تکمهای قبا که به دست باشد بر بندند و پافزاری، که گیوه سپاهانی یا کفش  
یعنی باشد، به پای کشند. اینان شاگردان بقال و علاف و خشکه بارفروشان باشند  
که سحرگاه پی تر بار و انگور و زغال و زیب یا روغن و شیر و هیزم روند. چون  
بدان جای رسند، با یکدیگر در تملک بارها سخن به درستی گویند و قهقهه برکشند و او  
خواهد به همین کار نامور شود. گویند فلان جوانی زیر دست است. نشانه آن باشد  
که مویی چند به بنا گوش گذارد و نوك كلاه تند باشد. پس کار او بالا گیرد. دوسه  
تن بیکار و یعار گرد آید، ناچار باید آنان را چرب و شیرین خوردن و به چلوپزخانه  
بردوبه قهوه نشاند. بیچاره است که دزدی کند و کالای مردم بر باید. بسیار باشد که  
بازرگانزادگان را جوانی او پسند آید، ازمال پدر بدو دهند، او نیز خود را رستم  
و اسفندیار شمارد. این طایفه را در این شهر نام اعتباری است و از روزگار قدیم بوده  
است ...

چون شهر الله فراز آید درهای مسجدها بگشایند و به مهربان پیشمیزی و  
واظلی پدید آید. مردمان سبزه به دست گیرند و به مسجدها شوند، تا روز یست و  
چهارم. پس از آن هیچ نباشد تا سال دیگر رسد. به ماه مبارک، به بازار، دیگهای بزرگ  
گشاده دهان، که «تیان» گویند، در چند جای به کار گذارند و از آرد گندم رشته ریزند  
و آردالقمه عزیز نامند و بس گرامی شمارند و از این رشته به واجب نامزد را فرستند  
و همه مردم از آن خرنند. چون چاشتگاه رسد، مندلهایی بینی پر از رشته به دکان  
رشته پز آویخته که مشتریان داد بمانند. هر مردی که بدین ماه يك دو بار رشته نیاورد  
حق زناشویی به جای نیاورده باشد. این رشته را چون به خانه آرند، زن با خوشرویی،  
خندان و شادان، اندکی آب بر او افشاند، مالش دهد که نرم گردد، پس دوشاب  
بدان ریزد و اندکی زنجبیل کوفته افشاند و مغز گردکان کوفته بدان پیامیزد، خمیری  
شیرین گردد: سخت به حرص و شره خورند و بهترین لذایذ دنیا دانند و به سرای  
بزرگان با شیرین قند و مغز بادام و هل و زنجبیل سازند و مشتریان و ادبای سلیقه از زنان،  
رشته نگاه دارند، پس از رمضان خورند و این کدبانوی نامی باشد. چون رمضان  
بگذرد رشته پزان بر بندند، تا به سال دیگر نگشایند و مردم حسرت خورند که رمضان  
آید که رشته خوریم.

## ۶ - طسوجی

شیوه ساده نویسی، که از دربار و به دست منشیان و بزرگشندگان دربار آغاز شده بود،

کم کم در مؤلفان و نویسندگان دیگر هم تأثیر کرد .  
از کارهای بسیار مهم ادبی که در پایان سلطنت محمدشاه و آغاز فرمانروایی ناصرالدین شاه انجام گرفت ، ترجمه الف لیلة و لیلة عربی به فارسی بود .  
مترجم این کتاب، میرزا عبداللطیف، از مردم طسوج آذربایجان و ساکن تبریز بود . وی از یک خانواده روحانی برخاست . فارسی و عربی و علوم دینی را فراگرفت و به سلك روحانیان و اهل منبر درآمد و به دستور محمدشاه تعلیم و تربیت شاهزاده ناصرالدین میرزا و لیهام را عهده دار گردید و باینکه در آن زمان ملاباشی دیگری در تبریز بود ، لقب ملاباشی گرفت و چون به حج رفت و بازآمد به حاجی ملاباشی معروف شد .

چندی بعد، به سال ۱۲۶۴ هـ ق ، محمدشاه درگذشت و ولیعهد با میرزا تقی خان امیرکبیر به تهران آمد . حاجی ملاباشی و فرزند وی ، حاجی میرزا محسن خان مظفرالملک ، در این سفر در رکاب بودند . چون موکب شاه به قزوین رسید، حاجی ملاباشی به عذر پیری از امیرکبیر اجازه سفر عتبات گرفت و فرزند خود را به شاه سپرد و خود عتبات شد . وی سالها در نجف معتکف بود و همان جا درگذشت . وفاتش به یقین پیش از سال ۱۲۹۷ هـ ق بوده است<sup>۱</sup> .

ترجمه الف لیلة و لیلة - طسوجی کتاب الف لیلة و لیلة را در سال ۱۲۵۹ هـ ق به دستور شاهزاده بهمن میرزا ، فرزند عباس میرزا نایب السلطنه ، از عربی به فارسی درآورد و به جای اشعار عربی آن ، میرزا سروش شمس الشعرا اصفهانی شعرهای پارسی سرود<sup>۲</sup> و این کتاب نخستین بار در سال ۱۲۶۱ هـ ق به خط میرزا علی خوشنویس در تبریز چاپ سنگی شد<sup>۳</sup> .  
ترجمه ظاهراً از روی طبع بولاق شده<sup>۴</sup> و «از حیث فصاحت کلام و حسن تعبیر و سلامت سخن و کمال یکی از آثار بدیعه زبان فارسی است»<sup>۵</sup> .

#### مقدمه مترجم بر ترجمه الف لیلة و لیلة:

... حکیمان را رسم و آیین چنین است که گاهی به رسم افسانه سخن گویند و گاهی از زبان دد و دام حدیث کنند و مقصود از آن همه، پندگفتن و حکمت آموختن است . ولی این حیل را به کار برند که عامه طباع را به گفتن ایشان رغبت افتد و برای افسانه بخوانند و به آسانی یاد گیرند ، پس از آن در آن تأمل کرده به ذخایر

(۱) محمد جعفر محبوب ، ترجمه فارسی الف لیلة و لیلة (مجله سخن، دوره ۱۱، شماره ۱).  
(۲) رجوع شود به شرح احوال شمس الشعرا سروش اصفهانی در همین کتاب . (۳) بمدّ آن چندبار در تهران و تبریز و بیشتی چاپ سنگی و سری شده است . (۴) الف لیلة و لیلة، طبع بولاق، مصر، ۱۲۵۱ هـ ق (۱۸۶۳ م) (۵) خطابه علی اصغر حکمت به تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۰۸ در ایمن ادبی ایران . این خطابه با اصلاحات خود ناطق درمقدمه هزاروپنجاه (تهران ، ۱۳۱۵ ش ، چاپ کلاّه خاور ، جلد یکم) چاپ شده است .

نفیس حکمت و گنجهای شایگان تجربت دست یابند . چنانچه . . . الف ليلة وليلة نیز بدین نمط سخن رانده و عجایی چند از احوال پیشینیان و غرایبی چند به عنوان افسانه از زبان جانوران یاد کرده و اشعار نفز و لطایف نیکو ایراد نموده که مطایاتش ندما را به کار آید و اشعارش ادبا را بلاغت افزاید و بدین سبب خاص و عام به خواندن و شنودنش رغبتی دارند . اما چون فهم لغت عرب بهارباب فضل و ادب اختصاص داشت و تا زمان دولت و عهد سلطنت محمدشاه غازی کسی به ترجمه فارسی این کتاب بلاغت نصاب نپرداخته بود که همه کس بهره یاب توانند شد ، بنابراین برادر بلندختر پادشاه ، صاحب اختیار کل ممالك آذربایجان، بهمن میرزا، بهمن فرزند ولیعهد مغفور عباس میرزا این السلطان فتحعلی شاه .

آنکه با خسرو گیتی زدوسو همگهر است      مایه مجد و نوازنده اهل هنر است  
پادشاه زاده عادل عضد دولت و دین      که پسندیده خصال است و ستوده سیر است

بنده ضعیف، عبداللطیف التبریزی، را به پیشگاه خلاق پناه خواسته فرمودند که این نسخه بدیع را از تازی به فارسی، که خوشترین لغات است ، بیاورد و افصح الشعراء ، ابلغ الفصحاء، ملك الکلام ، میرزا سروش را فرمودند که به جای اشعار عربی، شعر فارسی از کتب شعرا، مناسب همان مقام، نویسد و هر شعری که به قصه ای منوط و به حکایتی مربوط باشد، مضمون آن را خود انشا نماید . بندگان آستان کمر اطاعت بر میان بسته خلعت را آستین برزدیم مایمید که بعون الله و توفیقه این خلعت به پایان رسد و پذیرفته درگاه پادشاه زاده با فروجاء گردد .

#### صفحه‌ای از الف ليلة و ليله ترجمه طسوجی :

روایت کرده اند که در میان خلفای بنی عباس خلیفای داناتر از مأمون نبود ، که جمیع علوم نیک بلدانستی و او را در هر هفته دو روز مجلس مناظره علما منعقد می شد و فقیهان و متکلمان ، هر يك در مرتبه خویش می نشستند . روزی مأمون با فقیهان و متکلمان نشسته بود ، مردی غریب که جامه سفید و کهن در بر داشت به مجلس اندر آمد و پاینتر از همه بنشست . فقیهان به سخن گفتن شروع کردند و به حل مسائل مشکله اقدام نمودند . و ایشان را عادت این بود که مسئله را به اهل مجلس بیکان بیکان عرضه می داشتند و هر کدام از اهل مجلس را لطیفه ای یا نکته ای به نظر

می آمد ، آنذا ذکر می کرد . پس مسئله را در آن روز به تمامات اهل مجلس عرضه داشتند تا نوبت بدان مرد غریب رسید . آن مرد سخن گفتن آغاز کرد و جوابی نیکوتر از جواب قبهان داد . سخن او را خلیفه تصدیق کرد و پسندید و فرمود بالاتر از آن مکانی که نشسته بود بنشیند ، تا اینکه نزدیک به خلیفه نشست . چون مناظره به انجام رسید ، آب حاضر آورده دست بشتند و بمعلاطفت و مهربانی یفزود و وعده انعام و احسانش بداد . آنگاه مجلس شراب مهیا کردند . ندیمان را بخواست و پیمانه شراب به گردش آوردند . در حال برپای خاست و گفت : اگر خلیفه مرا اجازت دهد يك سخن بگویم . خلیفه گفت : هرچه خواهی بگوی . آن مرد گفت : بر خلیفه عیان شد که من امروز در مجلس پستترین مردمان بودم و خلیفه زمان مرا بمسبب اندك دانشی که از من به ظهور آمد ، به خود نزدیک خواند و در درجه بلندم جای داد . اکنون همی خواهد که میانه من و اندك دانش جدایی افتد ، تا از عزت به ذلت و از کثرت به قلت اندر آیم . حاشا که خلیفه جهان به این اندك دانشی که من دارم حسد برد ، از آنکه مرد چون شراب بنوشد عقل او زایل گردد و جهل براو نزدیک شود و ادبش به يكسو رود و در چشم مردمان پست نماید . از رای بلند خلیفه امیدوارم که این گوهر گرانها را از من باز نگیرد .

چون خلیفه مأمون این سخن بشنید ، او را مدحت گفت و در همان مرتبه بلندش بشاندوبه توقیر و تعظیمش یفزود و او را صدهزار درم و خلعتی فاخر بخشود و پیوسته در مجلس مناظره او را به خود نزدیک می نشاند .



---

# تکمله

---

## مقدمه

جریان ادبی قرن سیزدهم هجری را، از بدو تشکیل سلسله قاجار تا پایان کار ناصرالدین شاه، از نظر گذراندیم و تحول تدریجی و نسبی را که در این دوره از تاریخ ادبی ایران پدید آمده است، با احوال و آثار بزرگان نظم و نثر فارسی بیان کردیم. اکنون پیش از آنکه به شرح پدیده‌های نوینی که از اوایل عهد سلطنت ناصرالدین شاه، با نفوذ تمدن و فرهنگ غربی، در ادبیات ایران به وجود آمده و به تاریخ ادبی دوران انقلاب مشروطه می‌پیوندد، پردازیم، بعضی از تألیفات تاریخی، دینی، فلسفی و کتب تذکره و تراجم را که در قرن سیزدهم هجری نوشته شده است، به اختصار نامی بریم. این قبیل رسالات و مؤلفات را، اگر چه جنبه ادبی صرف ندارند، ولی چون هر يك گوشه‌ای از تاریخ ادبی قرن گذشته را روشن می‌کنند، نمی‌توان مسکوت گذاشت.

## ۱ - تاریخها

در میان کتابهای تاریخی که تا عهد صفویه در ایران نوشته شده است، تألیفاتی مانند تاریخ بیعتی و ذین الاخبار گردیزی و عالم‌آرای عباسی می‌بینیم که نویسندگان آنها قصد تاریخ‌نویسی داشتند نه اظهار فضل و کمال. اما تواریخ بعد از عهد صفویه مانند دده نادره، تألیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی، منشی نادرشاه، اگر چه می‌توان از خلال عبارات آنها مطالب سودمندی استخراج کرد، ولی به طور کلی طرز انشای قندی مغشوش و مغلق و با عبارات پردازیها و ایراد لغات نامأنوس و فضل‌فروشی و خودنمایی پر است که اهمیت آنها را از حیث تاریخ‌نگاری تا حد زیادی تقلیل داده است.

يك عیب دیگر این تواریخ آن است که به سرگذشت سلاطین و شاهزادگان و امرا منحصر است و در حقیقت تاریخ ملت و مردم ایران نیست، بلکه به قول براون «سالنامه خستگی آورخونریزها و چپاولها و تظاولهایی است که به زحمت می‌توان موضوع عمومی گرانمایی از آنها استخراج کرد»<sup>۱</sup>.

مآثر سلطانی - ظاهرأ اولین کتابی که در تاریخ سلسله قاجاریه نوشته شده، مآثر السلطانیه،

(۱) براون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۵.

تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی خویی، است .

عبدالرزاق بیگ، متخلص به مفتون، از دانشمندان و سخنسرایان آذربایجان، فرزند نجفقلی بیگ<sup>۱</sup>، بیگلریگی و حکمران تبریز، در سال ۱۱۷۶ هـ ق در شهر خوی به دنیا آمد و ده ساله بود که به جای برادر بزرگش، فضلعلی بیگ<sup>۲</sup>، که در شیراز نزد کریم خان زند به رسم گروگان به سر می برد، به شیراز برده شد و چهارده سال در آنجا تحت نظر بود تا هنگامی که علیرادخان بر سر صادق خان برادر کریم خان لشکر کشید و شیراز را مسخر کرد و مرتعین آذربایجان را به اصفهان فرستاد. در چهاردهم ربیع اول ۱۱۹۹ هـ ق علیرادخان درگذشت و آغامحمد خان قاجار به اصفهان آمد و محبوسین آذربایجان را، که عبدالرزاق بیگ هم یکی از آنان بود، روانه آذربایجان کرد. عبدالرزاق بیگ در آذربایجان مشغول کسب کمالات و تألیفات بود تا در زمان عباس میرزا، نایب السلطنه، به منصب استیفا و شغل نویسندگی ارقام دیوانی نایل آمد، در سال ۱۲۴۱ هـ ق به حج رفت و در سال ۱۲۴۳ هـ ق در شصت و هفت سالگی در شهر تبریز درگذشت .

تاریخ مآثر سلطانی<sup>۳</sup> مشتمل است بر وقایع سلطنت فتحعلی شاه، از زمان جلوس تا سال ۱۲۴۱ هـ ق. این کتاب، اگر چه با عباراتی پیچیده و مغلق نوشته شده، ولی از لحاظ آگاهی به احوال اوایل کار قاجاریه تألیف مفیدی است. نویسنده بنا به گفته خود قصد داشته است که «صوادر احوال خاقان بیهمال را بعد از این تاریخ در جلد دیگر محرر داشته و در باسه خانه رفته مطالعه کنندگان از او بهره یاب گردند.» ولی به اجرای نیت خود توفیق نیافته است.

تاریخ نو-بعدها جهانگیر میرزا، فرزند سوم عباس میرزا، دنباله تاریخ عبدالرزاق بیگ دنبلی را گرفته و کتابی به نام قدایخ نو پدید آورده است که وقایع از سال ۱۲۴۰ هـ ق تا آغاز سال ۱۲۶۷ هـ ق را در بر دارد.

جهانگیر میرزا مردی دلیر و زبان آور و بیباک بود و از ابتدای جوانی، از طرف پدر، حکومت خوی و سلماس و فرماندهی لشکریان آن حدود را داشت و روزگاری به حکومت ارومیه مأمور گردید و مکرر در جنگ با کردان یاغی و متعرضین عثمانی و نیز در دوره دوم جنگهای ایران و روس شرکت داشت و از پایان جنگ ایران با روس سرحداری حدود اردبیل و طالش و سواحل بحر خزر و حفظ قلعه اردبیل به عهده او بود. پس از فوت فتحعلی شاه و حرکت محمد میرزا از خراسان به تبریز، به اغوای چند تن که بزرگترین آنها میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود، در ربیع الاول سال ۱۲۵۰ هـ ق در کوی باغیشه تبریز با سه برادر دیگرش (خسرو میرزا، احمد

(۱) در زلزله سال ۱۱۹۳ هـ ق تبریز از پا مجروح شد و در سال ۱۱۹۹ هـ ق درگذشت . (۲) از شاگردان رشید دوست محمد المجید طالقانی و از استادان خط شکسته بوده و در زلزله تبریز درگذشت. (۳) این کتاب در ماه رجب سال ۱۲۴۱ هـ ق، به اهتمام ملا محمد باقر تبریزی در تبریز چاپ سری شده است .

میرزا و مصطفی قلی میرزا) به دستور شاه تازه، دستگیر و در قلعه اردبیل زندانی و همان جا در شب پانزدهم رجب ۱۲۵۰ هـ ق، بایر ادرش خسرو میرزا، از حلیه بصر عاری شد<sup>۱</sup>. بعد از یک سال و نیم، که قائم مقام به قتل رسیده بود، محمدشاه با این دو برادر نایبای خود بر سر شفقت آمد و اجازه داد که آزادانه در توپسراکان زندگی کنند و او در تمام مدت عمر محمد شاه در توپسراکان و ملایر به سربرد و در آنجا باینکه نایبایا بود به تحصیل علوم می گذرانید و در همان جا تاریخ نو را به رشته تحریر کشید.

بعد از درگذشت محمد شاه، جانشین وی ناصرالدین شاه هردو عموی خود را به تهران خواند و نوازش کرد (شوال ۱۲۶۰ هـ ق) و جهانگیر میرزا چندی بعد، به عزم حج، به تبریز رفت و چون به خوی رسید بیمار شد و ناچار به تبریز بازگشت و در آنجا به سال ۱۲۶۹ هـ ق درگذشت.

تاریخ نو یا به قول نادر میرزا تاریخ جهانگیری، چنانکه گفتیم ذیل تاریخ قاجاریه، تألیف عبدالرزاق بیگ دبللی، است و وقایع ۲۶ سال و کسری از سلطنت قاجاریه یعنی ده سال آخر سلطنت فتحعلی شاه و همة چهارده سال سلطنت محمد شاه و دوسال و اندکی از پادشاهی ناصرالدین شاه را مشتمل است.

این کتاب املای خود جهانگیر میرزا است و از جهت انشاء و سبک نگارش امتیازی ندارد، بلکه در غالب موارد جملهها بریده و پاره‌ای تعییرات و املاها غلط و عوامانه است. ولی از حیث مطلب برای این ۲۶ سال و کسری از دوره پادشاهی قاجاریه هیچ مأخذی به این تفصیل و اهمیت در دست نیست و حتی از این حیث که در ذکر مطالب، هم جنبه بسط و تفصیل رعایت شده و هم عبارات آن روان و عاری از تکلف است، بر مآثر سلطانی امتیاز دارد. مطالب بسیار مهمی که در این کتاب در خصوص جنگهای دوم ایران و روس و احوال حاجی میرزا آقاسی و محمدخان امیر نظام و شاهزادگان قاجاریه و بدایت حال میرزا تقی خان امیر کبیر و ظهور باب و غیرها می توان یافت، در هیچ مأخذ دیگر نیست<sup>۲</sup>.

نسخه‌ای از این کتاب که در تاریخ تحریر اصلی آن (یعنی همان سال ۱۲۶۷ هـ ق) نوشته شده، به دست نادر میرزا، مؤلف تاریخ تبریز، افتاده و او به خط خود و به امضای «نادر» در حواشی آن یادداشت‌هایی کرده و همین نسخه است که آن را میرزا جعفر سلطان القرائی در اختیار عباس اقبال آشتیانی گذاشته و با تطبیق دو نسخه دیگر اساس چاپ اقبال قرار گرفته است.

**تاریخ جهان آرا** - این کتاب را میرزا صادق وقایع نگار مروزی در وقایع بیست سال سلطنت

(۱) نادر میرزا در تاریخ تبریز گوید: «این امیرزاده را به شیوه برادر کوچک (یعنی خسرو میرزا) اندک تندی در طبع بود. کارهای او نه بر آیین دانشمندان بود... فرمان برادر مهین (یعنی محممشاه) نمی برد که وارث تخت و تاج و دام او خاقون بزرگ بود به سرای لایب السلطنه، و با آن حضرت راه احترام گرفتی.»  
(۲) مقننه عباسی آشتیانی بر تاریخ نو، تهران، مهر ماه ۱۳۲۷ ش.



فتحعلی شاه در دو جلد تألیف کرده است که جلد اول شامل وقایع ده سال از ۱۲۱۲ تا ۱۲۲۱ هـ ق و جلد دوم در وقایع سالهای از ۱۲۲۱ تا ۱۲۳۳ هـ ق است. جلد اول این کتاب را مروزی در سال ۱۲۲۵ هـ ق به نظر شاه قاجار رسانده است.

نسخ التواریخ ساز تاریخهایی که در نیمه دوم قرن سیزدهم نوشته شده ، مجلدات ناسخ التواریخ است که میرزا تقی سپهر آن را تألیف کرده است .

میرزا محمد تقی لسان الملك اول، متخلص به سپهر، فرزند میرزا محمدعلی از بزرگزدگان کاشان است. او در سال ۱۲۱۶ هـ ق در کاشان متولد شد و تحصیلات خود را در همان شهر کرد .

گویند سپهر قصیده‌ای در مدح ملك الشعراى صبا سرود و چون ملك الشعرا طبع او را آماده دید، وی را تشویق کرد و دخترش را به او بهزنی داد و با پسر خویش به کاشان فرستاد و میرزا محمد تقی تا وفات ملك الشعرا در کاشان بود تا پس از درگذشت او با پسرش، محمد حسین خان عندلیب ، به تهران آمد . پس از چندی میانه او با محمدحسین خان به هم خورد و به کاشان بازگشت ، به دستگاه شاهزاده محمود میرزا ، حاکم نهاوند و مضافات، راه یافت و دیوانی در مدح او به نام محمودة القصاید ساخت و آن را در آغاز بهار سال ۱۲۴۱ هـ ق (نیمه شعبان) به حضور وی تقدیم کرد .

محمود میرزا در همان سال به حکمرانی لرستان مأمور شد و سپهر نیز با وی به خرم آباد رفت و تا سال ۱۲۴۲ هـ ق در آنجا بود . سال بعد محمود میرزا باز به حکومت نهاوند مأمور شد و سپهر نیز با وی به نهاوند رفت و ظاهراً تا سال ۱۲۴۵ هـ ق در دستگاه محمود میرزا بود. اما در همان سال ، که فتحعلی شاه به خوزستان سفر کرده است ، سپهر را در رکاب محمد تقی میرزا حسام السلطنه ، برادر محمود میرزا ، می بینیم که در شوشتر به حضور فتحعلی شاه رسیده است.

در سال ۱۲۴۵ هـ ق اختلافاتی میان دو برادر (محمود میرزا و محمد تقی میرزا ) ظاهر شد و کار به جنگ کشید و شاه لرستان را سرجمع کرمانشاهان کرد و حکمرانی آنرا به محمدحسن میرزا حشمت الدوله سپرد و محمد تقی میرزا به حکومت لرستان باقی ماند و محمود میرزا در خرم آباد تحت مراقبت قرار گرفت . سپهر به وسایلی از خرم آباد خارج شد و به تهران آمد و ظاهراً از آن به بعد ، خلعت محمود میرزا را ترك گفت و در تهران مقیم شد .

در سال ۱۲۴۸ هـ ق یوسف خان سپهدار از طرف فتحعلی شاه برای رسیدگی و حل اختلافی که در میان حسام السلطنه و حشمت الدوله پیدا شده بود، مأموریت یافت و سپهر در این مأموریت همراه او بود .

سپهر در سال ۱۲۵۰ هـ ق در رکاب فتحعلی شاه به فارس رفت و چون شاه در اصفهان در گذشت،

به کاشان بازگشت و در تمام مدتی که زودخورد در میان موافقان و مخالفان سلطنت درگیر بود ، در کاشان اقامت داشت .

در زمان محمد شاه، سپهر به تهران احضار و به منصب استیفا گمارده شد .  
 بعد از جلوس ناصرالدین شاه ، مأمور کاشان شد و تا سال ۱۲۶۷ هـ ق در آنجا بود تا هنگام مراجعت ناصرالدین شاه از مسافرت عراق و اصفهان ، در کاب شاه به تهران آمد . در دربار ناصرالدین شاه خواندن دستخطهای شاه و فرامین او بر شغل سابق وی افزوده شد و در سال ۱۲۷۲ هـ ق لقب لسان الملك یافت، و بعدها جزو اعضای مصلحت خاندن درآمد . در سال ۱۲۹۱ هـ ق، که اعتضاد السلطنه ریاست اداره « ترتیب مجالس تنظیمات حسنه در ولایات ممالک محروسه » را یافت ، سپهر مستوفی اول شد و به لقب خانی مفتخر گردید تا آنکه در ربیع الاخر سال ۱۲۹۷ هـ ق در تهران درگذشت .

نسخ المتواریخ کتابی است در تاریخ عمومی عالم که نه جلد آنرا میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك اول تألیف کرده است .

مؤلف از سال ۱۲۵۸ هـ ق به دستور محمد شاه و تشویق حاجی میرزا آقاسی مأمور تألیف آن شد و کتاب اول را در دو جلد در ظرف مدت پنج سال تدوین کرد و به سال ۱۲۶۳ هـ ق به پایان برد . سپس در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به تألیف تاریخ قاجاریه دست زد و در سال ۱۲۷۴ هـ ق آن را به انجام رسانید و مورد پسند شاه واقع شد و پس از پایان دادن آن، به نگارش مجلدات کتاب دوم نسخ المتواریخ پرداخت و شش جلد از آن را تألیف کرد . بدین قرار کتاب نسخ - المتواریخ ، تألیف میرزا محمد تقی سپهر ، با تاریخ قاجاریه جمعاً ۹ جلد است <sup>۱</sup>.

سپهر در تدوین مجلدات نسخ المتواریخ رنج فراوان برده و به گفته کنت گویینو « دست به کاری زده که در اروپا هیئت مرکب از چند تن باید بدان اقدام کنند » <sup>۲</sup>.

تاریخ قاجاریه نسخ المتواریخ یا تاریخ ناصری ، اگرچه در ردیف مجلدات نسخ المتواریخ نام برده می شود ، ولی در حقیقت تألیف مستقلی است در سه جلد : جلد اول تاریخ تأسیس خاندان قاجار و شرح سلطنت آغامحمدخان و فتحعلی شاه ؛ جلد دوم شرح سلطنت محمد شاه ؛ جلد سوم شرح ده سال اول پادشاهی ناصرالدین شاه <sup>۳</sup>.

۱) کتاب اول ، جلد اول از هبوط آدم تا میلاد مسیح ، جلد دوم از میلاد مسیح تا هجرت حضرت محمد . کتاب دوم : جلد اول از هجرت تا رحلت حضرت محمد (سال ۱۱ هجری ) ، جلد دوم تاریخ خلفای راشدین تا سال ۳۵ هجری . جلد سوم ، شرح احوالات علی امیر المؤمنین . جلد چهارم : احوالات حضرت فاطمه زهرا . جلد پنجم : احوالات امام حسن . جلد ششم : احوالات امام حسین - بقیه مجلدات نسخ المتواریخ را عباسقلی خان سپهرانی مشیرافحم، پسر دوم میرزا محمد تقی سپهر، تألیف کرده است . ۲) کنت گویینو ؛ سه سال در آسیا ، ج ۲ ترجمه ذبیح الله منصوری ، تهران ۳) تاریخ قاجاریه بار در سالهای ۱۲۷۴، ۱۳۰۴ و ۱۳۱۵ هـ ق و اخیراً نیز در سال ۱۳۲۷ ش ، با مقابله و تصحیح جهانگیر قائم مقامی و با فهارس و حواشی چاپ شده است .

مدارك مؤلف در تنظيم تاريخ قاجار به عبارت از مسموعات و مشهودات و خاطرات شخصی و بعضی اسناد و نوشته‌های رسمی بوده و در واقع عمل او بیش از تاریخ‌نویسی، وقایع‌نگاری بوده است و چون به دستور شاه و صدراعظم وقت نوشته شده از مبالغه و گزافه‌گویی و اندیشه جلب رضای زمامداران و بیم جان و بسیاری دیگر از ملاحظات شخصی عاری نیست و مؤلف ناگزیر بوده در بسیاری از موارد از شرح وقایع چشم‌پوشد، حتی گاهی وقایع را تحریف کند<sup>۱</sup>. با اینهمه چون مؤلف آنرا از روی اسناد و نوشته‌هایی که از آغاز پادشاهی قاجار به دربار گرد آمده بوده، پدید آورده است، از سودمندترین جلدهای ناسخ‌التواریخ و حتی جامع‌ترین تاریخهای دوره قاجار به است. اما از حیث انشاء، تاریخ قاجار به و مجلدات ناسخ‌التواریخ ترکیبی از لغات و کلمات و تعبی‌رات فارسی و عربی است و گاهی کلمات مهجور و نامأنوس در آن به کار رفته و روی هم رفته ارزش ادبی زیادی ندارد.

روضه‌الصفای ناصری - یکی دیگر از تاریخ‌هایی که در این دوره نوشته شده، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، تألیف رضاقلی‌خان هدایت معروف به الله‌باشی است. توضیح آنکه محمدبن خاوندشاه بلخی معروف به میرخواند<sup>۲</sup>، مؤلف تاریخ روضه‌الصفای، کتاب خود را در شش جلد تألیف و به تاریخ انقراض شاهزادگان تیموری در حدود سال هشتصد و هفتاد و اند رسانده بود. رضاقلی‌خان به آن شش جلد، یک جلد هم از قسمت آخر تاریخ حبیب‌السیر تألیف محمدغیاث‌الدین خواندمیر<sup>۳</sup> نوّه دختری میرخواند - که در شرح تاریخ سلطان حسین بایقرا و ملوک قره‌قویونلو و آق‌قویونلو (سال ۹۱۲ هـ ق به بعد) است - ضمیمه ساخت و جلد هفتم نام نهاد. پس از آن، سه جلد دیگر را خود نوشت که جلد هشتم را به تاریخ صفویه تا انقراض دودمان نادرشاه و جلد نهم و دهم را به تاریخ قاجار به اختصاص داد و وقایع سلطنت این سلسله را تا اوایل عهد ناصری (سال ۱۲۷۴ هـ ق) به رشته تحریر کشید و مجموع کتاب را روضه‌الصفای ناصری نامید و همین کتاب است که میرزا فتحعلی آخوندزاده ایراداتی بر آن گرفته است.

تاریخ‌های دیگر - از تاریخ تبریز، تألیف نادر میرزا، که وضع ادبی مهم و خاصی دارد. در جای خود جداگانه و به تفصیل صحبت کرده‌ایم و از تاریخ عمومی سه جلدی منتظم ناصری و سایر تألیفات منسوب به محمدحسن خان صنّیع‌الدوله (اعتمادا لسلطنه)، وزیر انطباعات دربار ناصرالدین‌شاه، ضمن ترجمه احوال او سخن خواهیم گفت.

(۱) کسروی در مقدمه تاریخ مشروطه گوید: «این مرد دریند راستگویی بوده و تاریخ را دستاویزی برای خوشامدگویی و چاپلوسی گرفته بوده است ... این کتاب را هر کسی خوانده است می‌داند که بویسته آن چه دروغ‌هایی نوشته و چه گزافه‌ها به قالب زده و چه چاپلوسها از خود نموده است.» (۲) متوفی به سال ۹۵۳ هـ ق. (۳) متوفی به سال ۹۴۱ هـ ق.

در پایان این مقال از دو کتاب تاریخ، که در اوایل قرن چهاردهم هجری (اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و ابتدای کار مظفرالدین شاه) نوشته شده است، نام می‌بریم:

هذالتواریخ کتابی است در شرح حال یازده نفر از صدور سلاطین قاجاریه، که آن را محمدحسین فروغی و غلامحسین ادیب به‌اشاره محمدحسن خان اعتماد السلطنه در سال ۱۳۵۹ هـ ق برای میرزا علی اصغر خان امین السلطان تألیف کرده‌اند. این کتاب تاکنون چاپ نشده و نسخه‌ای از آن در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران موجود است که به‌دستور دکتر قاسم غنی از روی نسخه خطی متعلق به میرزا محمد علی خان ذکاء الملك استنساخ گردیده و در تصرف استاد عباس اقبال آشتیانی بوده است.

افضل‌التواریخ، در وقایع ایام سلطنت مظفرالدین شاه، تألیف غلامحسین افضل‌الملک مستوفی است که نسبش به کریم خان زند می‌رسد<sup>۱</sup>. این شخص بر حسب دستخط مظفرالدین شاه مأمور بوده است که هر سال وقایع سلطنت وی و اخبار مملکت را در کتابی فراهم آورد. جلد اول این کتاب در شرح وقایع نخستین سال سلطنت مظفرالدین شاه، یعنی سال ۱۳۱۳ هـ ق است، که آن را جلوس مظفری نام نهاده، و جلد دوم را، که مربوط است به سال ۱۳۱۴ هـ ق، افضل‌التواریخ نامیده و جلد سوم مخصوص وقایع سال ۱۳۱۵ هـ ق است. همین جلد سوم که با شرح عزاداری محرم ۱۳۱۵ آغاز می‌شود، در کتابخانه اعزاز ثقفی، فرزند دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله، موجود است و به اظهار جهانگیر قائممقامی دوره چهار ساله این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی وجود دارد.

از ذکر تاریخهای بسیار دیگری، که هر یک گوشه‌ای از وقایع این دوره را کمایش روشن می‌کنند، صرف نظر می‌کنیم. روزی باید مردانی پیدا شوند که با مطالعه همه آنها و تألیفات جهانگردان و سیاستمداران خارجی و جمع‌آوری مقالات و یادداشت‌های متفرقه‌ای که نسخه‌های چایی یا خطی آنها در کتابخانه‌ها و خانه‌ها موجود است، تاریخ کامل و جامع این دوره پر حوادث تاریخ ایران را به رشته تحریر بکشند.

## ۴- تذکرها

قبلا باید گفته شود که تذکرهاى فارسی از زندگانی خصوصی و ادبی شعرا و نویسندگان مطلب زیادی به دست نمی‌دهند و شخصیت صاحب ترجمه در میان عبارات بی‌هوده و پر تعارف گم می‌شود. با اینهمه، همان نوشته‌ها، اگر با آثار قلم خود شاعران و نویسندگان یکجا مطالعه شود، شاید پرتو ضعیفی بر خصوصیات زندگی شخصی و هنری آنان بی‌فکند.

ظاهراً نخستین تذکره‌ای که در اوایل کار قاجاریه تألیف شده زینة‌المدایح تألیف

(۱) پسر مهدی، پسر علی، پسر ابراهیم‌انور، پسر کریم خان زند.

محمدصادق‌هما مروزی‌است، که به سال ۱۲۲۳ هـ ق تدوین یافته و قصایدی را که در هفت سال اول سلطنت فتحعلی‌شاه در مدح او سروده شده است در بر دارد.

تذکره دیگری که در همان اوان به وجود آمده، تذکره انجمن خاقان تألیف فاضل خان گروسی متخلص به «راوی» است. توضیح آنکه به فرمان فتحعلی‌شاه انجمنی به نام «انجمن خاقان» از فضلا و ادبای آن زمان تشکیل یافت و قرار شد که تذکره‌ای نیز در شرح حال دانشمندان و شاعران دربار تألیف گردد. این کتاب را ابتدا احمد بیگ گرجی، متخلص به «اختر»، به دستور شاه آغاز کرد ولی کار را به پایان نبرده هم‌ریش به پایان آمد<sup>۱</sup> و محمدباقر بیگ گرجی، متخلص به «نشاطی»، برادر کهن‌تر او، چندی به آن کار پرداخت ولی او نیز کار را به انجام نرسانده در گذشت و فاضل خان که خود عضو انجمن بود، آن کتاب را در چهار سال، که به سال ۱۲۳۴ هـ ق ختم می‌شد، تمام کرد و باخط ربیعی خود نسخه‌های زیاد از آن نوشت که نسخه‌ای به‌ر شهر فرستادند ولی چندان مشهر نگردید و غالب آن نسخ هم در آن اوان به خط کتاب دیوان مکسوب و مخصوص بماند<sup>۲</sup>.

پس از آن تذکره‌های زیاد دیگری در قرن سیزدهم تألیف شد که هر یک ترجمه احوال و اشعار قسمتی از شعرای آن زمان را حاوی بود و ما به ذکر نام بعضی از آنها اکتفا می‌کنیم: تذکره گلشن محمود<sup>۳</sup>، سفینه‌المحمود<sup>۴</sup>، نقل مجالس<sup>۵</sup>، تذکره دلگشا<sup>۶</sup>، نگارستان دارا<sup>۷</sup>، تذکره السلاطین<sup>۸</sup>، گنج شایگان<sup>۹</sup>، تذکره محمدشاهی<sup>۱۰</sup>، مدایح معتمد الدوله<sup>۱۱</sup>، مصطفی‌خراب<sup>۱۲</sup>، تذکره قدسیه<sup>۱۳</sup>، تذکره مجدیه<sup>۱۴</sup>، و تذکره انجمن ناصری<sup>۱۵</sup>.

**مجمع الفصحاء و ریاض العارفین** - از این تذکره‌ها که بگذریم باید از تألیفات امیرالشعرا رضاقلی‌خان هدایت یاد کنیم. مجمع الفصحاء بهترین و کاملترین تذکره‌های عمومی است که

(۱) تنها نسخه این کتاب که تاریخ ۱۲۲۷ هـ ق دارد در کتابخانه برلین مضبوط است. (۲) رضاقلی‌خان هدایت، مجمع الفصحاء، چاپ دوم، ج ۴، تهران ۱۳۲۹ ش. (۳) تألیف شاهزاده محمود میرزا در شرح حالات و منتخب اشعار ۴۸ تن از پسران فتحعلی‌شاه، ۱۲۳۶ هـ ق. (۴) از همان مؤلف در باب شعرای زمان فتحعلی‌شاه، ۱۲۴۰ هـ ق. (۵) از همان مؤلف درباره زنان شاعر آن دوره، ۱۲۴۱ هـ ق. (۶) تألیف میرزا علی‌اکبر شیرازی، متخلص به «بسم»، در ترجمه شعرای دوره فتحعلی‌شاه، ۱۲۳۷ هـ ق. (۷) تألیف عبدالرزاق بیگ مفتون در تراجم شعرای عصر فتحعلی‌شاه، ۱۲۴۱ هـ ق. (۸) تألیف سلطان محمد میرزا سیف الدوله، پسر فتحعلی‌شاه، در شرح شعرای آن عهد بسا نمونه‌ای از اشعار خود فتحعلی‌شاه، ۱۲۴۵ هـ ق. (۹) تألیف میرزا طاهر شمیری (متوفی به سال ۱۲۷۵ هـ ق) فرزند شیخ زین‌الما بیدین اسفهان‌ی که خود را از احفاد شیخ زاهد گیلانی می‌داند. جلد اول این کتاب، که مؤلف به نام میرزا آقاخان صدراعظم و اعتضادالسلطنه تألیف کرده، در سال ۱۲۷۲ هـ ق در تهران چاپ شده است. (۱۰) تألیف بهمن میرزا فرزند نایب‌السلطنه عباس میرزا، ۱۲۴۹ هـ ق. (۱۱) تألیف آقا محمد منجب اسفهان‌ی متخلص به بهار مشتمل بر ترجمه احوال صدراعظم و نواز شمس که در مدح منوچهرخان معتمد الدوله (متوفی به سال ۱۲۶۳ هـ ق) از رجال عهد فتحعلی‌شاه، قصاید و قطعات سروده‌اند. (۱۲) تألیف احمد هلاکودر ترجمه شعرای معاصر فتحعلی‌شاه در ایران و خارج ایران، ۱۲۵۳ هـ ق. (۱۳) تألیف مدایح نگار ابراهیم بن میرزا مهدی‌خان سر رشته‌دار تفرشی، بی‌تاریخ. (۱۴) ارهمان مؤلف، تهران ۱۳۰۳ هـ ق. (۱۵) از همان مؤلف، تهران ۱۳۱۰ هـ ق.

مؤلف شرح احوال بالغ بر هفتصد تن از شعرای ایران را با منتخبانی از اشعار آنان در آن گردآورده و در جمع آوری مطالب آن، از تذکرمهای دیگر بهره‌مند بوده است. این کتاب به سال ۱۲۹۵ هـ ق در دو جلد در تهران چاپ گردیده است.<sup>۱</sup> هدایت‌این تألیف مفید را با کتاب دیگری به نام دیباخی المعادین، در شرح حال عرفا و شعرای متصوفه و منتخب اشعار آنان، که در سال ۱۳۰۵ هـ ق در تهران چاپ شده، تکمیل کرده است و نیز در جلد دوم ملحقات روضة الصفا (جلد نهم کتاب) که رضاقلی خان بر آن افزوده و به آخر سلطنت فتحعلی شاه رسانده است، چندین صفحه مخصوص احوال اعیان دولت و شعرا و علما و سایر مردان بزرگ آن دوره است و حاوی نکاتی استرجاع به زندگانی آنها که در مجمع الفصحاء و دیباخی المعادین به نظر نمی‌رسد.

### ۳- کتب تراجم

غیر از تذکرمهایی که نام بردیم و مخصوص ترجمه احوال شاعران و گویندگان است، در عصر قاجاریه کتابهای چندی نیز در شرح احوال و آثار رجال معروف، از شاعران و نویسندگان و دانشمندان و حکیمان و خطاطان و وزیران، نوشته شده که در واقع يك نوع تذکره یا قاموس-الاعلام اسلامی و ایرانی است.

روضات الجنات - کتاب سودمند روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات شامل ترجمه ۷۴۲ تن از فضلا و علمای اسلام و شعرای قدیم و جدید، تألیف میرزا محمد باقر بن حاجی میرزین العابدین الموسوی الخوانساری (۱۲۲۶ - ۱۳۱۳ هـ ق) از اکابر علمای امامیه و صاحب تألیفات عدیده است. این کتاب در نیمه دوم قرن سیزدهم (۱۲۸۶ هـ ق) تألیف گردیده و در سال ۱۳۰۶ هـ ق در تهران چاپ شده است. روضات الجنات به زبان عربی نوشته شده و یکی از بهترین کتابهای تراجم است.

قصص العلماء - یکی دیگر از کتب تراجم قصص العلماء تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی از فقهای اصولی (۱۲۳۵ - ۱۳۰۲ هـ ق) است که در سال ۱۲۹۰ هـ ق تألیف شده و احوال ۱۵۳ تن از علمای شیعه، از قرن چهارم تا سیزدهم هجری، را دربردارد. این کتاب، که بارها در تهران چاپ شده است، از حیث اعتبار به پای روضات الجنات نمی‌رسد.

نجوم السماء - دیگر از کتب فارسی که در این رشته نوشته شده نجوم السماء تألیف محمد علی. آزاد کشمیری لکنهوی بن محمد صادق است که در همان سال تألیف روضات الجنات، یعنی به سال

(۱) مجمع الفصحاء بار دوم طی سالهای ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ ش، در ۶ جلد در تهران تجدید چاپ شده است.

۱۲۸۶ هـ ق نوشته شده و مشتمل است بر شرح حال علما و فقهای شیعه در قرون ۱۱ تا ۱۳ هجری (عصر صفوی تا اواسط کار قاجاریه). جلد اول این کتاب در سال ۱۳۵۳ هـ ق در لکنهو چاپ شده است.

تذکره الخطاطین - این کتاب تألیف میرزای سنگلاخ (متوفی به سال ۱۲۹۴ هـ ق) است که در دو جلد قطور با خط خوش و چاپ مرغوب بین سالهای ۱۲۹۱ - ۱۲۹۵ هـ ق در تبریز طبع و نشر شده است. در این کتاب مؤلف غالباً به ذکر احوال خوشنویسان و قطعات آنان پرداخته است.

سنج دانشی - این کتاب را محمد تقی خان بن محمد هادی خان، متخلص به حکیم، در سال ۱۳۵۵ هـ ق تألیف کرده و تذکره کاملی است از اسامی اماکن و بلاد ایران و حوادث تاریخی و رجال مشهور و یادداشتهای مفید در ۵۷۴ صفحه. اهمیت این کتاب در آن است که مؤلف مآخذ و منابع کتاب را، که طرف رجوع و استفاده او بوده، نام برده است.

بستان السیاحه - مؤلف این کتاب حاج زین العابدین شیروانی، معروف به مستعلی شاه و متخلص به «تمکین»، پسر ملاسکندر، از عرفا و درویش نعمت الهی است که خود مرشد و پیشوای جماعتی از معاریف این فرقه بوده و به گفته خویش در نیمه شعبان ۱۱۹۲ هـ ق در شماخی، از شهرهای قفقاز، متولد شده و از هفده سالگی در ایران و مصر و شام و حجاز و عثمانی و هند و افغانستان و کشمیر و بدخشان و ترکستان و ماوراء النهر و غیره سیاحت کرده و باطوایف مختلف معاشرت داشته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را با مطالب متفرقه تاریخی و روایات در این کتاب نقل کرده و در ضمن، از شرح حال بعضی علما و عرفا و حکما و شعرا سخن به میان آورده است.<sup>۱</sup>

بستان السیاحه به اصطلاح فرهنگنامه‌ای است به ترتیب حروف تهجی در تاریخ و جغرافی و هندسه و نجوم و تذکره اولیا و عرفا و تفرقه حال شعرا و ادبا و فقه و اصول و لغت و آیات و اخبار و رمل و اکسیر و تعبیر خواب و غیره. اجمالاً در این کتاب راست و دروغ بهم درآمخته و پراز اشتباهات و توهمات و بافتدگی است ولی اگر کسی حوصله بکند شاید بتواند مطالب سودمندی از آن بیرون کشد.

این کتاب را مؤلف پس از آنکه «بلاد ترک و تاجیک را زیر پا گذاشته»، در هنگام پیری و گوشه‌گیری، به سال ۱۲۴۷ هـ ق به نام محمدشاه قاجار تمام کرده و بعدها سید عبدالله مستوفی

(۱) او عاقبت در شیراز اقامت و تامل کرده و در سال ۱۲۵۳ هـ ق در راه مکه درگذشته است.

آن را در دو سال با مقابله نسخ متعدد، از جمله نسخه‌ای که در زمان محمدرضا شاه برای مطالعه شخصی او تحریر شده بوده، تصحیح و تنقیح کرده و در سال ۱۳۱۵ هـ ق در تهران به چاپ رسانده است.

حاجی زین‌العابدین دو تألیف دیگر هم به نامهای دیاض‌السیاحه و حدائق‌السیاحه داشته است. کتاب دیاض‌السیاحه که مؤلف آن را به نام محمد رضا میرزا، پسر فتحعلی شاه، نوشته است، به سعی و اهتمام سید سعید طباطبائی نائینی به سال ۱۳۳۹ هـ ق در اصفهان چاپ شده ولی حدائق‌السیاحه گویا هنوز به چاپ نرسیده است.

نامه دانشوران - نامه دانشوران، معجم یا قاموس الاعلام وسیع و مفصلی است در شرح احوال و صفات و آثار رجال بزرگ و نامی اسلام، از سیاستمداران و دانشمندان و شعرا و نویسندگان و حکما و متالین و متصوفه و غیره، که انجمنی از علما و فضلا در تهیه و تنظیم آن مباشرت داشته‌اند. این انجمن در سال ۱۲۹۴ هـ ق بر حسب امر پادشاه وقت تشکیل و تحت نظر شاهزاده دانشمند، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، وزیر علوم آغاز به کار کرد و ابتداء چهارتن برای تألیف این کتاب انتخاب شدند.

در مقدمه جلد اول کتاب چنین آمده است:

توقیع شاهنشاه جهان پناه .... ناصرالدین شاه .... برعهده .... اعتضاد السلطنه  
وزیر علوم علیقلی میرزا سلیل شاهنشاه میرور ... فتحعلی شاه قاجار .... صدور و نفاذ  
یافت که در ترجمه احوال و شرح اخبار اساتید علوم و مشایخ فنون از علماء اسلام  
و سایر ادیان کتابی جامع و دفتری کامل ترتیب کن و نام هر کدام از فحول فقها و اکابر  
حکما و حذائق اطبا و اقطاب عرفا و مصنفین هرفن و متبحرین هر صنعت در عنوانی

(۱) علیقلی میرزا (۱۲۲۴ - ۱۲۹۸ هـ ق)، پسر فتحعلی شاه، یکی از شاهزادگان با ذوق فضل قاجار به بود که در شعر کتب و جراید و اداره مدرسه دارالفنون و انشاء خطوط تلگرافی و تشویق علما و دانشمندان و اعزام محصل به فرنگه سهم بزرگی داشته است.

علیقلی میرزا پس از فوت محمد شاه، که ناصرالدین میرزا ولیعهد در تبریز بود، پیشکار مهدعلیا مادر ولیعهد بود و در دوره صدارت امیرکبیر و قسمت اعظم صدارت اعتمادالدوله نوری همین سمت را داشت و در تمام این مدت مشغول مطالعه و معاشرت با اهل فضل و کمال بود و کتابخانه معتبری جمع کرد که بعدها حاج میرزا حسین خان سپهسالار آن را تحصیل و به مدرسه سپهسالار وقت کرد.

اعتضاد السلطنه در سال ۱۲۷۴ هـ ق به ریاست مدرسه دارالفنون منصوب و به تدبیر مشاغل دیگری بر منصب او افزوده شد، چنانکه در سال ۱۲۸۳ هـ ق وزارت علوم و صنایع و تجارت و ریاست دارالفنون و اداره تلکرافخانه و مبادن و روزنامه دولتی و علمی و چاپخانه و اوکرایخانه‌ها و حکومت ملایر و توپسراکن همرا به عهد داشت. از تألیفات او فلک‌السماء در رد اقوال منجمین و سعد و محسن کواکب، ترجمه کتاب آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و اکسیرالتواریخ، در تاریخ قاجاریه، است. اوگاهی شعر هم می‌سرود و شعری تخلص می‌کرد.



جنانگانه مذکور ساز و خلاصه حالات و نوادر وقایع و لطایف حکایات و نخب اشعار و شیوخ اجارات و مشاهیر تلامیذ و اسامی تألیف هریک را از اصول معتبر و مدارك معتمد استقصاء نموده بی کمایش به شرح آور ... همینکه ملکزاده دانشمند ... از مضمون ... آن خطاب همایون دیده هوش و باصرة دانش روشن ساخت ... از بی امثال امر اقدس ، چالاکتر از فلک اطلس ، به حرکت برخاست . نخست حکم نمود تا مدلول توقیع رفیع ... به مسامع ولایة و حکام اقطار تبلیغ نمایند و گماشته هر مرکز را مأمور دارند که تفصیل حالات و شرح گزارشات علماء آن ملک از شیوخ سلسله رؤساء خاندان هر يك باز خواهند ... تا جمله اخبار و آثار این دفتر محیط با صحت استناد به مطاوی و نصوص معمرین و صدق انتساب به فحای رسائل و مجامیع معتبرین آراسته گردد ... سپس بفرمود که برای تمهید مقدمات این کتاب کریم ... از ارکان افاضل و اعیان امثال جمعی کثیر و جمی غفیر حاضر آوردند و نقد هنر و دانش هریک بر محک انتقاد خاطر وقاد عرضه دارند ... ملکزاده دانشمند ... از جمله آنان ... چهار کس که در مراتب هنر و مقامات کمال، اربعه متناسبه بودند ، برگزیدند ... پس تکلف تتبع و زحمت تألیف این معجم مبارک ... بر عهده آن چهار استاد راد حواله کرد .

این چهار تن که بر حسب انتخاب علیقلی میرزا به سمت مؤلف نامه دانشوران در دارالتألیف پذیرفته شدند ، عبارت بودند از :

۱ . شمس العلماء شیخ محمد مهدی عبدرب آبادی که بار سنگین این کار بردوش او بوده و ظاهر آن است که مواد کتاب را سایر مؤلفین گردآوری و او آنها را تنظیم و انشا می کرده است<sup>۱</sup>.

شیخ محمد مهدی شمس العلماء ، فرزند ملا غلامعلی معروف به حاج آخوند ساکن ده عبدرب آباد از بلوک دشتی قزوین نویسنده ای توانا بوده و در ادب و حدیث و احوال رجال اطلاعات وافیه داشته است . صرف و نحو و معانی و بیان و فقه و اصول را در قزوین خوانده و بعد در مدرسه دوستعلی خان نظام الدوله تحصیلات خود را تکمیل کرده است . از تألیفات او کتابی است در شرح احوال ائمه اربعه اهل سنت که حسب الامر ناصرالدین شاه تألیف کرده است . میرزا محمد خان قزوینی عقیده دارد که کتاب المآثر والآثار و سه جلد مطلع الشمس که به نام محمد حسن خان اعتماد السلطنه شهرت یافته، تألیف اوست .

شمس العلماء علاوه بر مراتب فضل و کمال، به عربی و فارسی شعر هم می سروده و «ربانی» تخلص می کرده است .

(۱) خود او در مقدمه جلد سوم گوید : «در مقام جمع و تریب و تدوین و تبویب ، آن کسی که مزاولت می کرد فقط این فقیر فانی بود .»

میرزا محمد خان قزوینی وفات او را در ۲۴ ذیحجه ۱۳۳۱ هـ ق در سن هفتاد سالگی

می‌داند.<sup>۱</sup>

۲. مجدالدین ابوالفضل ساوجی، فرزند حاج میرزا فضل‌الله، از طایفه شاملو، که مردی طیب و ادیب بوده و در شرح حال و تراجم اطلاعات کافی داشته و چنانکه از مقدمه کتاب برمی‌آید بر شمس العلماء سمت استادی داشته است.

حاج میرزا ابوالفضل در فلسفه الهی و طبیعی نیز دستی داشته است. او در سال ۱۲۵۵ هـ ق متولد شده و در سال ۱۳۱۲ هـ ق. هنگام چاپ جلد دوم کتاب، در گذشته و تنها در تألیف جلد اول و دوم نامه دانشوران دخالت داشته است.

۳. ملا عبدالوهاب قزوینی معروف به ملا آقا، پسر حاجی عبدالملکی کسرخ‌نای دهکده گلپور، از قرای بلوک بهاریات قزوین، و پدر استاد علامه محمد قزوینی، که در تهران در مدرسه دوستلیخان معیر الممالک، تحصیل کرده و در علوم ادبی و ترجمه علما و رجال اسلام تبحر داشته و بیشتر ترجمه احوال علمای لغت و صرف و نحو و فقه، که در نامه دانشوران آمده، نوشته است.

ملا آقا در محرم سال ۱۳۵۶ هـ ق در گذشته است.

۴. میرزا حسن طالقانی که در تألیف جلد اول دخالت داشته و تصحیح چاپ آن بر عهده او بوده است. این شخص بعدها به طریقه بایه در آمد و از دارالتألیف برکنار شد. از زندگانی وی اطلاعات کافی در دست نیست.<sup>۲</sup>

خطایی که شاهزاده علیقلی میرزا در آغاز کار «از در آموزگاری رموز تصنیف و نکات تألیف» به مؤلفین کتاب کرده، بسیار آموزنده و جالب است:

نخست آنکه در تتبع و تفحص و استیفاء تمام آثار و اخبار و حالات فقها و محدثین و حکماء و منجمین و نحاة و لغویین و اطباء و مفسرین و عرفا و مقرئین و شعرا و عروضیین و غیرهم ... از آغاز هجرت تا سطوع انوار دولت قاجار چندان بذل جهد ... نماید که کس را با وجود این مجموع محیط ... به دیگر کتب رجال و تراجم حاجت نیفتد.

دیگر آنکه در ترك عصیت مذهب و حمیت طریقت چنان شرط مواظبت به کار

(۱) وفیات معاصرین، از یاد دشتهای محمد قزوینی (مجله همدانگار، سال ۵، شماره ۳). (۲) بعدها تغییراتی در ایچمن نویسندگان «نامه دانشوران» پدید آمد. از جمله شخصی به نام قیاب الدین کاشانی در تألیف این کتاب با شمس العلماء همکاری داشته و از جلد سوم تا هفتم در تألیف آن شریک بوده است و نیز از سالنامه ۱۳۵۶ بر می‌آید که در آن سال حاج میرزا ابوالفضل ساوجی، شیخ مهدی شمس العلماء، میرزا محمد صادق نواده قائم مقام (که همان ادیب الممالک متخلص به پروانه بعدها باشد)، و شیخ محمد خان قزوینی پسر ملا آقا که در آن زمان دهساله بوده، در دارالتألیف کار می‌کرده‌اند.

برید که ضبط عقاید و تفصیل اقاویل و شرح منایح و ثبت مناقب مخالف و مؤالف بریک نسق فراهم آید و برحسب اغراض ردیه و اهواء باطله، جهات کلام از مساقی که وارد است تبدیل نیابد. زینهار، صناید اصحاب و تابعین و بزرگان ملت و دین و حنفاء خلفاء را شدین به کلمات ناشایست و القاب ناپسند یاد نکید و به اقتضاء کیش خویش در تصحیح و ابطال عقیدت متحلین فرق و متهمین طوایف اجتهاد نورزید.

و دیگر آنکه تمام توان و منتهای طوق در احتیاط بر سلاست عبارات و سلامت کلمات مبذول دارید تا عارف و عامی، عالی و دانی از ثمره این شجره طیبه، که با کوره مبارکه این قرن ابدقرین است، بهره‌ها برند و فایده‌ها اندوزند. و گمان نبرید که سخن با رعایت این جهت از جمال بلاغت محروم آید و از آیین فصاحت برکنار ماند. چه، حقیقت حسن کلام بدان است که خواص و عوام آنرا فهم کنند و پسندیده شناسند. عبدالله مأمون مکرر در اختیار با وزیر خود، حسن بن سهل، گفت: ما البلاغة؟<sup>۱</sup> گفت: ما فهمته العامة و رَضِيتُهَا لخاصة<sup>۲</sup>. بلی، باید اندام معانی جزل از کسوت الفاظ مبتذل صیانت نمود و از وثیره تعبیر مردم سفله که از نفایس کلم<sup>۳</sup> و اطلاق الفاظ<sup>۴</sup> تهیستند اجتناب جست. راغب در معانی در عدد قصار کلمات گوید: خیر الکلام ما لا یكون عامیاً سوقياً ولا عریاً و حشاً<sup>۵</sup>.

و دیگر آنکه عناوین ارباب تراجم به ترتیب حروف معجم ترکیب نمایند و از اسماء و القاب و کنی<sup>۶</sup>، درهر نام و شهر، اعلام<sup>۷</sup> مناط شناسید که با رعایت این دو شرط گشودن هر ترجمت و یافتن به اسهل طرق و ایسر وجوه به دست آید.

و اگر در طی اخبار و شرح احوال کسی از اصطلاحات صناعات و مشکلات لغات و اسامی بلاد و مشترکات اعلام و عقاید ملل و اصول مقالات چیزی برآسته<sup>۸</sup> اقلام درگندد، از توضیح و ضبط آن هیچ فرومگذارید.

و اگر فهم کردن لفظی از تلمیحات و یا شطری از ضمایم قصص و حکایات از دانستن داستانی ناگزیر باشد، خلاصه موقوف<sup>۹</sup> علیه بر سیل استطراد ایراد نماید تا خاطر خواننده را انتظاری نماند و به مراجعت دیگر مجامیع محتاج نگردد. . . . و اگر صاحب عنوان راطبعی موزون بوده و اشعاری مطبوع سروده انموذجی از نتایج افکارش مشهود دارید تا هنر وی مستور نماند. ولی به محکم رعایت تعمیم فیض

۱ ( بلاغت چیست ) ۲ ( آن است که عوام آن را دره‌بند و خواص از آن خرسند باشند. ) ۳ ( کلم ج کلمه . نفایس کلم ، سخنان گرانبها . ) ۴ ( اطلاق ج ملق ، مال گرانبها ، مال گرانبها . اطلاق الفاظ ، لفظهای گرانبها . ) ۵ ( سخن خوب آن است که به عامی بازاری باشد و نه عربی نامانوس . ) ۶ ( کنی ، کنیه ، کنیتها . ) ۷ ( یعنی به آنچه علم و شاخسند . ) ۸ ( آینه ج سن ، دلدایها ، نوک سرریزه ها . )

واشاعت نفع، هر شعر را ترجمتی لایق نویسد و در این باب جز حاصل مقصود و اصل مراد امری منظور ندارید تا معانی ایات از جهت رعایت تعینات، نامطبوع و غیرمأنوس نیفتد . . .

و در نظم وقایع و اخبار هر کس، علی قدرالاستطاعه ترتیب سنوات مراعات نماید و مانند بسیاری از ارباب طبقات و اصحاب تذکرات، زمان وفات درآغاز و اوان میلاد در انجام نیارید که عقد منتظم خوشتر از قلاده منقسم .

پس همی کوشید تا هر نادره را، از قرائن و امارات و آثار و علامات، تاریخ وقوع به دست آورید و جمله را علی الترتیب تفصیل دهید.

و پس از اعمال جمیع شروط و قیودی که اشارت رفت، حاصل مشغلت و نتیجه فکر خویشتن به لسان مدیر مجلس برمن قرائت کنید تا اگر اقدام اقلام را عثرتی افتاده و یا در ضبط و ربط امری غفلی رفته باشد، خود به خامه خبرت اصلاح کنم . . . هر چند . . . تاکنون که یک هزار و دویست و نود و چهار سال از هجرت رسول اکرم . . . برآمده، بسی تصنیفها رفته و نامهها پرداخته آمده، ولی ارجو<sup>۱</sup> که از پرتو افاضات و تأییدات ربانی و سعادت طالع میمون اعلیحضرت صاحبقرانی این تصنیف کامل و تألیف حافل که به حسن اختیار و بمن انتخاب نظراقدس خسروی به نام خامه دانشودان ناهری موسوم و مترجم گشت، ناسخ دفاتر دیگران و خاتم نامه‌های گذشتگان آید . . .

انجمن تألیف خامه دانشودان از سال ۱۲۹۲ هـ ق تا پایان عمر شاهزاده علیقلی میرزا، یعنی تا سال ۱۲۹۸ هـ ق، زیر نظر آن شاهزاده فاضل، به جمع و تنظیم مواد، برای دومجلد اول کتاب، مشغول کار بود و بعد از درگذشت او، که جلد اول انتشار یافته بود، نظارت بر کار انجمن ناشر کتاب به محمدحسن خان اعتمادالسلطنه واگذار گردید .

از این کتاب هفت جلد به چاپ رسید: جلد اول در شعبان ۱۲۹۶ هـ ق؛ جلد دوم در ربیع الاول ۱۳۱۲ هـ ق؛ و پنج جلد آخر به ضمیمه سالنامه‌های ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳ هـ ق چاپ و منتشر شد و از آن به بعد متأسفانه منقطع گردید<sup>۲</sup>. ولی با وجود این نقص، کتاب مزبور یکی از منابع مهم تحقیق درباره معارف عالم اسلام است، زیرا مؤلفین آن در تنظیم شرح حال اشخاص تقریباً تمام مآخذ معتبر را در دست داشته‌اند .

۱) ارجو، امپوارم . ۲) مجلدات خطی این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی مضبوط است . اخیراً نیز با مقصده سیدضاحیه سال ۱۳۳۸ ش . در قم مجدداً چاپ شده است .

## ۴ - حکمت

نظری به گذشته - در قرن یازدهم هجری يك رشته تألیفات فلسفی ، كه دنباله مطالعات حکمای قرن هفتم و هشتم هجری بود ، در ادبیات ایران به وجود آمد . شیخ بهاء الدین عاملی (متوفی به سال ۱۰۳۱ هـ ق) در مجموعه قصص و حکایات آموزنده خود به نام كشكول ، كه به عربی نوشته و گاهی اشعار فارسی در آن آورده ، و در مثنویهای نان و حلوا و شیر و شكر ، كه هر دو را به زبان فارسی تألیف کرده ، با حفظ اصول و سنن قدیمه ، عقاید فلسفی را در لف اشارات و کنایات بیان کرده است .

صدرالدین محمد ابراهیم شیرازی ، مشهور به آخوند ملاصدرا ، ( متوفی به سال ۱۰۵۵ هـ ق ) ، كه یكی از متفكرین بزرگ ایران است ، عقاید خود را با وضوح بیشتری اظهار نمود . تألیف مفصل و مهم و بسیار مشهور او به نام الاسفار الاربعة ، كه به زبان عربی تحریر و در سال ۱۲۸۲ هـ ق چاپ سنگی شده ، يك اثر فلسفی است كه مؤلف عقاید خود را بی پروا در آن طرح کرده است .

دوتن از شاگردان وی - ملا محسن فیض كاشانی و عبدالرزاق لاهیجی - عقاید او را دنبال کرده كوشیدند كه سخنان استاد را با اصول عقاید شیعه وفق دهند . كتاب لاهیجی به نام گوهر مراد به فارسی نوشته شده و در ایران قبول عامه یافته است .

در قرن دوازدهم هجری فلسفه از پیشرفت بازماند و بعد از صدرالدین شیرازی و شاگردان او دیگر حكیمی بنام ازكشور ایران برنخاست ، تا آنكه در قرن سیزدهم هجری باردیگر حاج ملا - هادی سبزواری حوزه بحث و تدریس حكمت را در سبزواری دایر كرد .

حاج ملاهادی سبزواری ، متخلص به « اسرار » ، در سال ۱۲۱۲ هـ ق در سبزواری متولد شده و بنا به ترجمه حالی كه به قلم خود نوشته <sup>۱</sup> ، در هفت یا هشت سالگی شروع به آموختن صرف و نحو کرده است . پدرش ، حاج میرزا مهدی ، طیب و ملاك صاحب مكنت سبزواری ، در مراجعت از سفر حج به شیراز در گذشته ، و وی تا ده سالگی در سبزواری زیسته و بعد عمه زادهاش ، حاج ملاحسین سبزواری ، كه در مشهد مشغول تحصیل بوده ، وی را به مشهد برده و از حالش مراقبت کرده و زبان عربی و فقه و اصول و كلام و منطق و اندكی از ریاضی را به او آموخته است . پس از ده سال ، كه بدین منوال با ملاحسین به سر برده ، چون شوق حكمت در وی اشتداد یافته ، عزیمت اصفهان کرده و قریب هشت سال در آنجا نزد آخوند ملا اسمعیل اصفهانی و پس از فوت او نزد آخوند ملاعلی نوری ، تحصیل حكمت کرده است . بعد به خراسان آمده و پنج سال

(۱) دکتر قاسم غنی ، « شرح حال مرحوم حاج ملاهادی سبزواری به قلم خود اینان » مجله یادگار ، سال ۱ ، شماره ۳ .

در مشهد به تدریس حکمت و قلبی از فقه و تفسیر مشغول شده است. در اواخر سلطنت فتحعلی شاه به سفر حج رفته و این سفر دوسه سالی طول کشیده است. در مراجعت از مکه، که در بندعباس از کشتی پیاده شده، با قافله عازم کرمان گردیده و نزدیک به یک سال در آنجا متوقف بوده تا به سبزوار بازگشته و تا پایان عمر با دقت و انضباط زیاد مشغول تدریس و تحقیق و تألیف بوده است. وی در دهه آخر ذیحجه سال ۱۲۸۹ ه. ق، که هفتاد و هشت سال داشته، در شهر سبزوار درگذشته است.

حاج ملاهادی، یگانه حکیم اواخر قرن سیزدهم و بعد از آخوند ملاصدرا بزرگترین مدرس فلسفه اسلامی است و در دوران ناصرالدین شاه چنان بوده که ملاصدای شیرازی در عهد شام عباس کبیر<sup>۱</sup>.

حکیم سبزواری مکتب مستقلی در فلسفه ندارد و مطالعات او بیشتر در پیرامون سخنان ملاصدراست. او مقلد حکمای قدیمه نیست و اگرچه ارتباط خود را از آنها قطع نکرده و تألیفات او به مأخذ و تحقیقات گذشتگان مستند است، ولی نتایجی که از این تحقیقات می‌گیرد تاحدی اصیل و در خور آن است که جدا مورد مطالعه قرار گیرد.

بحث مفصل از تألیفات سبزواری از وظیفه تاریخ ادبیات بیرون است ولی به هر حال از ذکر این نکته ناگزیریم که ظهور چنین تألیفاتی به خوبی نشان می‌دهد که با وجود پیدایش افکار نوین و وضع دشوار کشور، هنوز در این عهد، رشتن ارتباط با سنن و معارف قدیمه به کلی نگسته بوده است. منظومه سبزواری، که یکی از مهمترین تألیفات اوست و یک دوره کامل از منطق و فلسفه را به اختصار در بردارد، از حیث بلاغت و سلاست نظم عربی دارای ارزش چندانی نیست.

تألیف مهم دیگر او به نام اسرارالحکم، که به فارسی نوشته شده و دو جزء آن در یک مجلد مکرر چاپ شده است<sup>۲</sup>، کتاب فلسفی بزرگی است که از مبدأ و معاد و از اسرار توحید و عبادات سخن می‌گوید.

وی در تفسیری که بر مثنوی جلال الدین مولوی در می‌نویشت و همچنین در تألیفات دیگر عربی و فارسی خود، آیات قرآن کریم را از نظر حکمت تفسیر و برای بیان دقیق معانی فلسفی از کتاب آسمانی استشهاد کرده است.

از حکمای این عهد چند نفر دیگر را هم می‌توان نام برد، که از آن جمله اند: آقا محمد رضا قمشای، آقا علی زنوزی، میرزا ابوالحسن جلوه و میرزا حسن کرمانشاهی.

## هـ کتب و رسالات دینی

چنانکه گفتیم نثر فارسی در ابتدای کار قاجاریه نتوانست گریبان خود را از اغلاق و

(۱) المآثر و آثار، تهران، باب دوم، ص ۱۴۷. (۲) بهترین آنها همان چاپ دوره ناصری است.

اطناب و تصنع منشیانه کاملاً برهاند و نویسندگان آن عهد از همان سبک و روش پرتکلف معمول و متداول، کمایش پیروی کردند. اما در باره کتب دینی و فقهی باید به نکته دیگری اشاره کنیم و آن اینکه — علما و فقه‌های قدیم شیعه کلیه تألیفات خود را در فقه و اصول و احادیث و اخبار معمولاً به زبان عربی، که زبان رسمی و دینی اسلام و به منزله لاتینی است در نوشته‌های عیسویان کاتولیک<sup>۱</sup>، به رشته تحریر می‌کشیدند. در دوره صفویه و بعد از آن نیز مجتهدین و علمای بزرگ شیعه مانند ملا محمد باقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۱ هـ ق) و ملا محسن فیض (متوفی ۱۰۹۰ هـ ق) و شیخ احمد احسانی (متوفی ۱۲۴۳ هـ ق) و دیگران، کتابهای خود را به عربی تألیف کردند. اما از همان اواخر عهد صفویه کسانی از علمای شیعه مانند مجلسی و هیتی که زیر نظر او کار می‌کردند، عقاید شیعه و احادیث و اخبار را به زبان فارسی نوشتند. از آغاز عهد قاجاریه رسالات دینی در بیان اصول عقاید اهل تشیع، که سابقاً به عربی و غالباً در خارج از مرزهای ایران (مراکز مقله تشیع مانند کربلا و نجف) تحریر می‌شد، در خود ایران و به زبان فارسی نوشته شد. بحث از این قبیل رسائل از حوصله این کتاب بیرون است، ولی باید گفته شود که علمای شیعه در این دوره کتب و رسالات خود را به شیوه جدیدی که با طرز انشای معمول فرق فاحش داشت، به وجود آوردند. این نوشته‌ها به طور کلی ساده و درست و از صنایع بدیعه عاری و به فهم عامه نزدیکتر است و اگر چه سبک انشای آنها عموماً چنان است که گویی کلمه به کلمه از متن عربی ترجمه شده است، با اینهمه می‌توان گفت که به وجود آمدن این قبیل رسالات نخستین قدمی بوده که از آغاز پادشاهی فتح‌الملی شاه در راه ایجاد روش نو ادبی برداشته شده و ادبیات فارسی را که سابقاً تنها در خور فهم گروه فضلا و دانشمندان بوده، به تدریج در دسترس مردم قرار داده است.

در این عصر علاوه بر آثار معمول که در باره اصول دین اسلام و عقاید اهل تشیع و غالباً به صورت سؤال و جواب نوشته شده، یک رشته آثار ادبی نیز در رد عقاید اهل سنت و جماعت و صوفیه و شیخیه و بلعها بایه و گاهی نصاری به وجود آمده است.

(۱) ادوارد برادون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید باسی، ص ۲۵۴.

---

## کتابنامه

---

### ۱- مآخذ تاریخی

- آوانسیان، آ.ر. : الحاق ماوراء قفقاز به روسیه در روابط بین‌المللی در آغاز قرن نوزدهم ،  
ایروان ، ۱۹۵۸م (روسی) .
- جهانگیر میرزا : تاریخ نو ، به سعی و اهتمام عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۲۷ ش .
- سایکس ، ژنرال سرپرسی : تاریخ ایران ، ترجمه سید محمد تقی فخرداعی گیلانی ،  
تهران ، ۱۳۳۵ ش .
- لسان الملك ، محمدتقی سپهر : تاریخ قاجاریه ( از مجلدات ناسخ التواریخ ) ، تهران ،  
۱۳۳۷ ش .
- ملکم ، سرجان : تاریخ ایران از پیشدادیان تا قاجاریه ، بمبئی ، ۱۳۲۳ .
- نفیسی ، سعید : تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر ، ج ۱ ، تهران ،  
۱۳۳۵ ش .
- واتسن ، رابرت گرنٹ : تاریخ ایران ( دوره قاجاریه ) ، ترجمه وحید مازندرانی ، تهران ،  
۱۳۴۰ ش .
- هنابتی ، دکتر هادی : تاریخ زندیه ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۳۴ ش .
- Brydges, Harford Jones, *The Dynasty of the Kajars*,  
London, 1833.

### ۲- مآخذ ادبی

- اته ، هرمان : تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمه دکتر رضا زاده شفق ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .
- افشار ، ایرج : نثر فارسی معاصر ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .
- براون ، ادوارد : تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا زمان حاضر ، ترجمه رشید یاسمی ،  
تهران ، ۱۳۳۹ ش .
- برتلس ، ی . ا . : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸م (روسی) .
- بهار ، محمدتقی ملک الشعراء : ۱) سبک شناسی ، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .
- ۲) سخنرانیهای . . . درباره بازگشت ادبی ، مجله ارمغان سال



- ۱۳، بین صفحات ۴۴۳-۷۴۸.
- ۳) شعردر ایران، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- تربیت، محمدعلی: دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴ ش.
- ریکا، یان: تاریخ ادبیات ایران و قاجار: پراگ، ۱۹۵۶ م. (به زبان چک).
- شفی، رضا زاده: تاریخ ادبیات.
- صفا، ذبیح الله: ۱) مختصری از تاریخ تحول نظم و نظریات، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- ۲) گنج سخن، ج ۳، تهران، ۱۳۴۰ ش.
- صفائی ملایری، ابراهیم: نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، تهران، بی تاریخ.
- کلهر، محمدرضا: مخزن الانشاء، تهران، ۱۲۸۶ و ۱۳۰۳ ه. ق.
- مدرس، محمد علی تبریزی: ریحانة الادب، تهران، ۱۳۳۱ ش.
- میرزا مهدی خان: کتاب انشای...، تبریز، ۱۲۷۷ ه. ق.
- نادر میرزا: تاریخ و جغرافی تبریز، نسخه چاپی، ۱۳۲۳ ه. ق.
- نعمانی، شبلی: شعرالمعجم، ترجمه فخر داعی، ج ۳، تهران، ۱۳۳۴ ش.
- نفیسی، سعید: شاهکارهای نثر فارسی معاصر، تهران، ۱۳۳۰ ش.
- وصاف، شهاب الدین عبدالله شیرازی: تاریخ...، به اهتمام محمد مهدی ارباب اصفهانی.
- بمبئی ۱۲۶۹ ه. ق.
- هدایت، رضا قلی خان: مجمع الفصحاء، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۶-۱۳۴۰ ش.

### صبای کاشانی

- اقبال، عباس: صبای کاشانی و فردوسی، مجله یادگار، سال ۵، شماره های ۱-۲.
- بهار، محمد تقی ملک الشعراء: مقدمه بر گلشن صبا تألیف فتحعلی خان ملک الشعراء
- صبای کاشانی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۱۳ ش.
- ۲) لامیه فتحعلی خان صبا، مجله ارمغان، سال ۱۱،
- صفحات ۶۵۵-۶۵۹.
- دهخدا، علی اکبر: لغتنامه، ذیل صبا.
- صبا، فتحعلی خان کاشانی: شهنشاه نامه، به اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی،
- بمبئی ۱۸۶۷ م.
- صفائی ملایری، ابراهیم: ۱) فتحعلی خان صبا، مجله ارمغان، سال ۲۷، صفحات
- ۱۹۳-۲۰۰.
- ۲) نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، صفحات ۸-۱۶.

قویم ، علی : محمودخان ملك الشعراء، مجله دانش ، سال ۱ ، شماره‌های ۱۰ - ۱۱ ، صفحات ۵۵۳ - ۵۶۴ .

محبوب ، دکتر محمد جعفر : خاندان سبا ، مجله هدف ، شماره ۵ ، صفحات ۳۸۳ - ۳۹۲ .

نخجوانی ، حسین : زندگانی و شخصیت ملك الشعراء فتحعلی خان صبا ، نشریه دانشکده ادبیات قهریز ، سال ۳ ، شماره‌های ۳-۲ ، صفحات ۶۶-۷۶ .  
نوائی ، عبدالحسین : عاقبت لطفعلی خان زند ، مجله پادگاد ، سال ۳ ، شماره ۳ .

### نشاط اصفهانی

بهار ، محمدتقی ملك الشعراء (۱) : سخنرانیها درباره بازگشت ادبی ، مجله ارمغان ، سال ۱۳ .  
۲ (سبك شناسی ، ج ۳ ، صفحات ۳۳۱ - ۳۳۲ .  
صفائی ، ابراهیم : نهضت ادبی ایران در عصر قاجار ، صفحات ۱۷-۲۶  
قائم مقام ، میرزا ابوالقاسم (۱) : ترجمه حال میرزا عبدالوهاب نشاط ، منشآت ، ۱۳۳۷ ش ، صفحات ۳۰۱-۳۰۶ .  
۲ (مخزن الانشاء ، صفحات ۱۸۶ - ۱۹۵ .  
نشاط ، عبدالوهاب (۱) : گنجینه نشاط ۱۲۶۶ هـ ق .  
۲ (گنجینه دیوان نشاط اصفهانی ، به کوشش حسین نخعی ، تهران ، ۱۳۵۷ ش .

### سحاب

مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیحانة الادب ، ج ۲ ، ص ۱۷۰ .  
هدایت ، رضاقلی خان : مجمع الفصحاء ، ج ۴ صفحات ۴۵۲ - ۴۶۰ .

### مجمر

مجمر ، سیدحسین (۱) : دیوان ، تهران ، ۱۳۱۲ هـ ق .  
۲ (دیوان با مقدمه محمد محیط طباطبائی ، تهران ۱۳۲۵ ش .  
- مجمر و نشاط (نقل از حدیقه الشعراء ) ، مجله پادگاد ، سال ۵ شماره ۱-۲ ص ۱۴۲ .  
محیط طباطبائی ، محمد : مجمر ، مجله ارمغان ، سال ۱۲ ، صفحات ۴۷۲ - ۴۸۵ و ۵۴۶ - ۵۵۴ و ۶۳۵ - ۶۳۸ و ۶۷۸ - ۶۸۸ و سال ۱۳ ، صفحات ۱۶۲ - ۱۶۶ .

## وصال

- افقه، علی: يك نمونه از خط مرحوم وصال شیرازی، مجله یادگار، سال ۱، شماره ۳.
- صفائی ملایری، ابراهیم (۱): نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، صفحات ۳۳-۴۳.
- (۲) وصال شیرازی، مجله ارمغان، سال ۲۸، صفحات ۹۷-۱۰۸.
- ماهیار نوایی، یحیی: خاندان وصال شیرازی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۷، صفحات ۱۹۰-۲۳۹ و ۲۸۸ و ۳۵۶ و ۳۹۱-۴۵۹.
- وصال، میرزا شفیع (۱) کلیات، تهران، بی تاریخ.
- (۲) فوهاد و شیرین (با فوهاد و شیرین وحشی در یکجا)، تهران
- (۳) بزم وصال، هند، ؟
- (۴) مراثی (در هاشم انوار الشهاده) بمبئی، ۱۲۸۵ هـ ق.

## عبدالرزاق دنبلی

- بهار، محمدتقی ملک الشعراء: سبک شناسی، ج ۳.
- تربت، محمدعلی: دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴ ش، صفحات ۳۵۳-۳۵۷.
- سلطان القرائی، جعفر: تجربه الاحرار و تسلیة الابرار، نشریه کتابخانه ملی تبریز، شماره ۱، ۱۳۳۸ ش.
- نخجوانی، حسین: عبدالرزاق بیگ دنبلی منخلص به مفتون، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۲، شماره ۱ ص ۱.

## میرزا رضی

- برنلس، ی.ا.: تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص ۸۲.
- تربت، محمدعلی: دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴ ش صفحات ۷۵-۷۱.
- مدرس تبریزی، محمدعلی: دیخانه الادب، ج ۱، کلمه بنده تبریزی، ص ۱۸۲.
- نادر میرزا: تاریخ و جغرافیای تبریز، نسخه چاپی، صفحات ۲۶۴-۲۶۵.
- هدایت، رضاقلی خان: مجمع الفصحاء، چاپ دوم، ج ۴، ص ۱۷۷.

## فاضل خان

- بهار، محمدتقی ملک الشعراء: سبک شناسی، ج ۳، صفحات ۳۳۲-۳۳۷.
- دهخدا، علی اکبر: لغتنامه، کلمه راوی، شماره مسلسل ۹۹.
- صفائی ملایری، ابراهیم (۱): نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، صفحات ۵۷-۶۲.

- ۲) فاضل گروسی، مجله ارمغان، سال ۲۶، صفحات ۲۷۳-۲۷۸.  
 مدرس، محمدعلی تبریزی: دیخانه الادب، ج ۲، ص ۷۰.  
 مفتون، عبدالرزاق یگندنبلی: نگارستان دادا، بخش خاتمه.  
 نفیسی، سعید: پوشکین و فاضل خان گروسی، مجله یمنما، سال ۱۱، صفحات ۴۹۲-۴۹۸.  
 هدایت، رضاقلی خان: ۱) مجمع الفصحاء ج ۴، ذیل راوی گروسی، صفحات ۳۱۹-۳۲۰.  
 ۲) دوزخ الفصحاء ج ۹، قسمت آخر.

### صاحب دیوان

- صفائی ملایری، ابراهیم: ۱) نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، صفحات ۲۷-۳۲.  
 ۲) صاحب دیوان علی آبادی، مجله ارمغان، سال ۲۷، صفحات ۲-۶.  
 کلهر، محمدرضا: مخزن الانشاء صفحات ۴۰۰-۴۳۰.  
 مدرس تبریزی، محمدعلی: دیخانه الادب، ج ۲، ص ۴۲۴.  
 هدایت، رضاقلی خان: مجمع الفصحاء، ج ۵، ص ۶۳۷.

### قائم مقام

- بهار، محمدتقی ملکشعراء: سبک شناسی، چاپ دوم ج ۳، صفحات ۳۴۸-۳۶۳.  
 جهانگیر میرزا: تاریخ نو، صفحات ۱۹۷-۲۴۰.  
 دولت آبادی، یحیی: شرح حال میرزا ابوالقاسم قائم مقام، تهران، ۱۳۱۰ ش.  
 صفائی ملایری، ابراهیم: نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، صفحات ۴۴-۵۶.  
 فرهاد میرزا: منشآت، بیبی، ۱۳۱۸، ص ۲۲.  
 قائم مقام، میرزا ابوالقاسم: ۱) منشآت، تهران، ۱۲۸۵ ق، تبریز، ۱۲۸۲ هـ ق، ۱۲۹۴ هـ ق.  
 ۲) منشآت به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، تهران ۱۳۳۷ ش.  
 ۳) دیوان به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۰۸-۹ ش.  
 ۴) جلا پرنامه به تصحیح وحید دستگردی (ضمیمه دیوان)، تهران ۱۳۰۸-۹ ش.  
 قائم مقامی، عبدلوهاب: مطالبی که باید در شرح احوال و دیوان قائم مقام اضافه شود، مجله ارمغان، سال ۲۶، صفحات ۵۲۷-۵۲۸ و ۵۷۴ و سال ۲۷ صفحات ۳۵-۸۹ و ۹۶-۱۹۲.  
 قویم، علی: محمودخان ملکشعراء مجله دانش، سال ۱، شماره های ۱۰-۱۱.

- نادر میرزا : تاریخ و جغرافیای تبریز ، صفحات ۳۹ - ۴۰ .  
مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیحانة الادب ، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۲۸ ش .

### وقایع نگار

- اقبال ، عباس : تاریخ جهان آرا ، مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره های ۱-۲ ، صفحات ۱۱۵ - ۱۱۶ .  
بهار ، محمدتقی ملک الشعراء : سبک شناسی ، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .  
کلهر ، محمدرضا : مخزن الانشاء ، ص ۲۵۹ .  
مدرس ، محمدعلی تبریزی : دیحانة الادب ، ج ۲ ، تهران ، ۱۳۳۱ ش .  
هدایت ، رضاقلی خان : مجمع الفصحاء ، ج ۶ ، تهران ، ۱۳۴۵ ش .

### شهاب

- شهاب اصفهانی و برادرزاده اش طغرل (نقل از حدیقة الشعراء) ، مجله یادگار  
سال ۵ ، شماره های ۱-۲ ، صفحات ۱۴۴-۱۴۵ .  
مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیحانة الادب ، ج ۲ ، ص ۳۵۶ .  
هدایت ، رضاقلی خان : مجمع الفصحاء ، چاپ دوم ، ج ۲ ، صفحات ۴۷۶-۴۸۶ .

### فروغی

- صفائی ملایری ، ابراهیم : (۱) نهضت ادبی ایران در عصر قاجار صفحات ۸۴-۹۳ .  
(۲) فروغی بظامی ، مجله ارمغان ، سال ۲۷ ، صفحات ۴۳۳ - ۴۴۰ .  
فروغی بظامی ، میرزا عباس : غزلیات ، به اهتمام منصور مشفق ، تهران ۱۳۳۶ ش .  
- فروغی بظامی و تاریخ وفاتش ( نقل از حدیقة الشعراء )  
مجله یادگار ، سال ۵ شماره های ۱-۲ صفحات ۱۴۵-۱۴۶ .

### سروش

- حکمت ، علی اصغر : (۱) من هزار افسان الی هزار دستان ، مجله الدراسات الادبیه ، دانشگاه  
لبنان ، سال ۱ ، شماره ۲ ، رستان ۱۳۳۸ ش .  
(۲) مقدمه بر هزار و یک شب ، تهران ، ۱۳۱۵ ش .  
سروش ، میرزا محمد علی : هزار بیت سروش ، تبریز ، ۱۲۸۶ ه ق .

- صفائی ملایری، ابراهیم : ۱) نهضت ادبی ایران در عصر قاجار صفحات ۹۴-۱۰۲ .  
 ۲) تحقیق دربارهٔ سروش اصفهانی ، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۷ ،  
 صفحات ۱۰۷-۱۱۲ .  
 قزوینی ، محمد : از یادداشت‌های ... ، مجلهٔ یادگار ، سال ۵، شماره‌های ۱-۲ صفحات  
 ۱۰۲-۱۰۳ .  
 محجوب ، محمد جعفر : داستانهای عامیانهٔ فارسی- ترجمهٔ فارسی الف لیل و لیل ، مجلهٔ  
 سخن، دورهٔ ۱۱ شمارهٔ ۱، صفحات ۳۴-۵۳ .  
 میکنه ، عبدالحسین : سروش اصفهانی، مجلهٔ ایران‌شهر، سال ۳ ، صفحات ۵۸۹-۶۰۴ .  
 همائی ، جلال‌الدین : شرح حال جامع سروش ، مجلهٔ یفما، سال ۱ ، شماره‌های ۳، ۴ و ۵ .

## قآنی

- آدمیت ، فریدون: امیرکبیر و ایران ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۴ ش. صفحات ۱۷۱-۱۷۲ .  
 اشراق خاوری ، عبدالحمد : حکیم عظیم قآنی شیرازی ، مجلهٔ ارمغان، سال ۸ ، صفحات  
 ۵۷۶-۵۸۷ .  
 اقبال ، عباس : قآنی و اردشیر میرزا ، مجلهٔ یفما سال ۳ ، صفحات ۴۵۲-۴۵۳ .  
 برتلس ، ی. ا. : ۱) ترجمهٔ حال قآنی به قلم خود او، گزارش فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر  
 شوروی ، ۱۹۲۷ م ( روسی ) .  
 ۲) تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م ( روسی ) .  
 بلگرامی ، محمد حسن : حکیم قآنی ، مجلهٔ ارمغان سال ۹، صفحات ۲۳-۵۰ و ۱۴۳-  
 ۱۴۵ و ۱۹۹ و ۲۰۴ .  
 به‌آذین ، م. ا. : انتقاد بردیوان حکیم قآنی شیرازی، مجلهٔ صدف، شمارهٔ ۴، صفحات  
 ۳۰۹-۳۱۰ .  
 بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء : خطابهٔ ... ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۴ شمارهٔ ۱ .  
 بهروزی، علینقی: ۱) سدهٔ قآنی (شامل شرح حال مفصل حکیم قآنی شیرازی ) ، شیراز،  
 ۱۳۳۲ ش .  
 ۲) مطالبی چند دربارهٔ قآنی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، صفحات  
 ۷۴-۷۸ .  
 دشتی ، علی : ۱) در میان پیغمبرها جرجیس، مجلهٔ آینده ، سال ۱ ، شمارهٔ ۹ ، صفحات  
 ۵۱۳-۵۲۳ .  
 ۲) سایه ، تهران ، ۱۳۲۸ ش. صفحات ۸۲-۸۴ .

دولت‌آبادی، یحیی: قآنی شیرازی، مجله‌آینده سال ۱، شماره ۷، صفحات ۴۱۴-۴۰۹.

دیباچه نگار، میرزا طاهر شعری: گنج‌شایگان، تهران، ۱۲۷۲.  
سهیلی خوانساری، احمد: حسان‌العجم حکیم قآنی، مجله یفما، سال ۲، صفحات ۲۲۹-۲۵۳ و ۳۱۸-۳۲۱ و ۴۳۴-۴۳۷ و ۴۶۳-۴۶۸.

صفائی‌ملایری، ابراهیم: نهضت ادبی ایران در عصر قاجار صفحات ۶۳-۸۳.  
قآنی، حبیب‌الله: (۱) دیوان... باتصحیح و مقدمه محمدجعفر محبوب، تهران، ۱۳۳۶ ش.  
(۲) پریشان باتصحیح اسمعیل شرف، شیراز، ۱۳۳۸ ش.  
محبوب، محمدجعفر: ترجمه حالی از حکیم قآنی به قلم خود او، مجله یفما، سال ۱۴، شماره ۲، صفحات ۷۹-۸۲.

وحید دستگردی: حکیم قآنی شیرازی، مجله‌آرمغان، سال ۸، صفحات ۲۸۵-۲۸۷.  
باشار، علی‌یگ: یک ساعت با دیوان قآنی، با مقدمه دکتر حمیدنظقی، تبریز، بی‌تاریخ.  
یفمائی، اقبال: گوشه‌ای از زندگانی قآنی، مجله‌آرمغان، سال ۲۵، صفحات ۲۶۶-۲۷۱.

## یفما

- یفما و ملا احمد نراقی (نقل از حدیقه‌الشعراء)، مجله یادگار، سال ۵، شماره‌های ۱-۲، صفحات ۱۴۱-۱۴۲.  
گلچین معانی، احمد: سلطان قاجار و یفما جندقی، مجله یفما، سال ۱۷، شماره ۱۰.  
مدرس تبریزی، محمد علی: دیخانه‌الادب، ج ۴، صفحات ۳۳۹-۳۴۰.  
یفما، ابوالحسن: (۱) کلیات، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۹ ش.  
(۲) غزلیات و مردادیه با مقدمه دکتر ناظرزاده کرمانی و به اهتمام محمد حسین طبری، تهران، ۱۳۳۷ ش.  
یفمائی، حبیب: (۱) شرح حال ابوالحسن یفما جندقی با منتخب اشعار او، تهران ۱۳۰۴ ش.  
(۲) شرح حال یفما، مجله‌آرمغان، سال ۵، صفحات ۴۰۴-۴۱۸ و ۴۸۱-۵۰۱ و ۶۳۶-۶۴۲.

## محمودخان ملك الشعراء

- شرح حال محمود خان ملك الشعراء، مجله مهر، سال ۱، صفحات ۸۳۸-۸۴۰.  
صفائی‌ملایری، ابراهیم: نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، صفحات ۱۰۳-۱۱۲.

- قویم، علی: محمودخان ملك الشراء: مجلة دانش، سال ۱، شماره‌های ۱۰-۱۱، صفحات ۵۵۳-۵۶۲.
- محبوب، محمد جعفر: خاندان صبا، مجله صدف، شماره ۵، صفحات ۳۸۳-۳۹۲.
- ملك الشراء، محمودخان: ديوان (ضمیمه سال ۲۳ مجله ارمغان)، تهران ۱۳۲۹ ش.
- وحیدزاده، نسیم: محمودخان ملك الشراء، مجله ارمغان، سال ۲۶، صفحات ۲۱۸-۲۲۱.

### شیبانی

- اته، هرمان: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، ص ۲۰۳.
- شیبانی، فتح الله: (۱) منتخب از مجموعه بیانات شیبانی، اسلامبول، ۹-۱۳۰۸ ه. ق.
- (۲) درج ددر، تهران، ۱۳۰۰ ه. ق.
- (۳) پیغام خرد، تهران، ۱۳۰۰ ه. ق.
- غنی، قاسم: فتح الله خان شیبانی، مجله آینده، سال ۳، صفحات ۳۵-۳۷.
- قزوینی، محمد: از یادداشت‌های . . . مجله یادگار، سال ۵، شماره ۳، صفحات ۶۶-۶۸.
- قویم، علی: محمود خان ملك الشراء، مجلة دانش، سال ۱ شماره‌های ۱۰-۱۱، صفحات ۵۵۳-۵۶۳.
- نظام وفا: ابوالنصر فتح الله خان شیبانی، مجله وفا، صفحات ۲۴۰-۲۴۲ و ۲۸۱-۲۸۵.

### بدایع نگار

- بدایع نگار، میرزا محمد ابراهیم نواب: ترجمه عهدنامه مالک اشتر، مخزن الانشاء.
- بهار، محمد تقی ملك الشراء: مبلک شناسی، ج ۳، صفحات ۳۶۴-۳۶۵.
- خان ملك ساسانی، محمد: میاستنگران دوره قاجار، صفحات ۱۰۳-۱۲۳.
- قزوینی، محمد: از یادداشت‌های . . . مجله یادگار، سال ۳، شماره ۲، ص ۸.
- نواب، حسین، بدایع نگار: مجله هفتما، سال ۱۸، شماره ۸، آبان ۱۳۴۴ ش.

### مجدد الملك

- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: مرآت البلدان فاصری، جلد‌های ۳ و ۲.
- بهار، محمد تقی ملك الشراء: مبلک شناسی، ج ۳، ص ۳۶۵.



فرهاد معتمد ، محمود : تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی ، ج ۲ ، تهران ، ۱۳۲۶ ش ، ص ۱۵۹ .

مجله لملك ، حاج میرزا محمدخان : رساله مجديه با مقدمه و مقابله و تصحيح سعيد نفیسی ، تهران ، ۱۳۲۱ ش .

### فرهاد میرزا

فرهی ، یوسف : راجع بمرحوم فرهاد میرزا ، مجله یادگار ، سال ۲ ، شماره ۶ .  
فرهاد میرزا : (۱) منشآت ، به اهتمام و حواشی فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۱۸ و تهران ۱۳۲۱ هـ . ق .

(۲) ذنبیل ، تهران ، ۱۳۱۸ هـ . ق .

(۳) جام جم ، تهران ، ۱۲۷۲ هـ . ق .

(۴) نصاب انگلیسی به فارسی ، تهران ، ۱۲۶۹ هـ . ق .

(۵) كنز الحساب ( ترجمه خلاصه الحساب شیخ بها . الدین عاملی ) تهران ، ۱۲۵۶ و ۱۲۷۹ هـ . ق .

(۶) مقام ذخار و صمصام تبار ، تهران ، ۱۳۰۵ هـ . ق .

(۷) هدایة السبیل ( سفرنامه حج ) تهران ، ۱۲۹۴ هـ . ق .

فرهاد معتمد ، محمود : تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۲۶ ش .  
مدایح نگار ، ابراهیم : تذکره قدسیه ، تهران ، بی تاریخ .

مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیخانه الادب ، ج ۲ ، ص ۳۸ .

معیر الممالك ، دوستعلی خان : فرهاد میرزا معتمد الدوله ( رجال عصر ناصری ) ، مجله یغما ، سال ۹ ، صفحات ۵۶۱ - ۵۶۶ .

نادر میرزا : تاریخ و جغرافیای تبریز ، صفحات ۷۵ - ۷۷ .

### امیر نظام

اقبال ، عباس : حسنعلی خان امیر نظام گروسى ، از مجله یادگار ، سال ۳ ، شماره های ۶-۷ ، صفحات ۸ - ۳۳ .

امین الصنائع ، میرزا احمد : مقدمه بر منشآت امیر نظام ، ۹ رجب ۱۳۳۱ هـ . ق .

معیر الممالك ، دوستعلی : حسنعلی خان امیر نظام ( رجال عصر ناصری ) ، مجله یغما ، سال ۸ ، صفحات ۳۶۹ - ۳۷۳ .

### نادر میرزا

آراسته ، محمد : نسب مرحوم نادر میرزا ، مجله یادگار ، سال ۲ ، شماره ۶ ، صفحات

۳۷ - ۳۸ .

تریت ، محمدعلی : دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۳۶۷-۳۶۸ .

قوسی ، محمدعلی : نادر میرزا و تاریخ تبریز ، مجله یادگار ، سال ۲ ، شماره ۵ ، صفحات

۱۵ - ۲۶ .

نادر میرزا : تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز ، تهران ، ۱۳۲۳ هـ ق .

نخجوانی ، حسین : نادر میرزا قاجار ، مجله دانشکده ادبیات تبریز ، سال ۱۱ ، صفحات

۴۰۹ - ۴۲۰ .

### ملا مهر علی

قاضی طباطبائی ، حسن : ملا مهر علی تبریزی ، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ، سال ۱ ،

شماره ۵ ، صفحات ۲۶-۳۱ .

مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیحانة الادب ، ج ۳ ، کلمة فلوی ، ص ۲۰۰ .

نادر میرزا : تاریخ و جغرافیای تبریز ، نسخه چاپی ، ص ۳۰۱ .

هنایت ، رضاقلی خان : مجمع الفصحاء ، چاپ ۲ ، ج ۵ ، ذیل مهری خوثی ، ص ۹۵۱ .

### طسوجی

تریت ، محمدعلی : دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش .

حکمت ، علی اصغر : ۱) من هزار آفسان الی هزار دستان ، مجله الدراسات الادبیه ، دانشگاه

لبنان ، سال ۱ ، شماره ۲ ، زمستان ۱۳۳۸ ش .

۲) مقدمه بهزادو یک شب ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۱۵ ش .

طسوجی ، عبداللطیف : مقدمه بر ترجمه الف لیله ، تبریز ، ۱۲۶۱ هـ ق .

قزوینی ، محمد : از یادداشت های ... مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره های ۸ - ۹ ، صفحات

۶۸ - ۷۱ .

محجوب ، محمدجعفر : داستانهای عامیانه فارسی الف لیله و لیل ، مجله سخن ، دوره

۱۱ ، شماره ۱ ، صفحات ۳۲ - ۵۳ .

مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیحانة الادب ، ج ۳ ، ص ۳۱ .

### لسان‌الملک سپهر

پرتو یضائی ، حسین : لسان‌الملک سپهر ، مجله مردم‌شناسی ، شماره ۳ ، صفحات ۹۹ - ۱۰۵ .

قائم‌مقامی ، جهانگیر : مقدمه بر ناسخ‌التواریخ ، جلد قاجاریه تهران ۱۳۳۷ ش .  
قزوینی ، محمد : وفیات معاصرین - سپهر ، مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره‌های ۱ - ۲ ، ص ۹۶ .

### نامه‌دانشوران

اعتمادالسلطنه ، محمدحسن‌خان: المآثر والآثار، تهران ۱۳۰۶ .  
اقبال، عباس : علامه مرحوم محمدقزوینی ، مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره ۱۰ صفحات ۲۲ - ۵۴ .

شمس‌العلماء ، شیخ محمد مهدی: مقلعه بر ج ۳ نامه‌دانشوران.  
صدر ، سیدرضا : مقلعه برج ۱ نامه‌دانشوران.  
قزوینی ، محمد: از یادداشت‌های ... ، شمس‌العلماء ، عبدالرب آبادی ، مجله یادگار، سال ۵ ، شماره ۳ ، صفحات ۵۷ - ۶۰ .  
مدرس تبریزی ، محمدعلی : دیحانه‌الادب، تهران ، ج ۲ ، صفحات ۱۵۲ و ۳۲۷ .

### اعضادالسلطنه

مظاهری ، حسن : اعتضادالسلطنه اولین وزیر فرهنگ ایران ، مجله آموزشی و پرودش ، سال ۲۲ ، شماره ۱، صفحات ۴۶-۴۸ .  
قزوینی ، محمد : وفیات معاصرین - اعتضادالسلطنه ، مجله یادگار، سال ۳ ، شماره ۳.  
یغمائی ، اقبال : علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه ، مجله آموزشی و پرودش ، سال ۲۲ ، شماره ۳ ، صفحات ۳۵ - ۶۰ .

### حاج ملاهادی سبزواری

غنی ، دکتر قاسم : شرح حال مرحوم حاج ملاهادی سبزواری به قلم خود ایشان ، مجله یادگار ، سال ۱ ، شماره ۳ ، صفحات ۴۳ - ۴۸ .  
مددسی‌چهاردهی ، مرتضی : زندگانی و فلسفه حاج ملاهادی سبزواری ، تهران ۱۳۳۴ ش .  
هندایت ، رضاقلی‌خان : ریاضی‌المعادین، چاپ دوم ، صفحات ۲۱۸ - ۲۱۹ .

# سـالـنـامـه

|   |          |                  |
|---|----------|------------------|
| درگذشت کریم خان زند در شیراز. آغاز کار آغا محمدخان قاجار  | ۱۱۹۳     | ۱۳ صفر           |
| لشکرکشی آغامحمد خان به گرجستان و گشودن شهر تفلیس  | ۱۲۱۰     | — ربیع الاول     |
| تاجگذاری آغا محمد خان قاجار   | ۱۲۱۰     | نوروز سال        |
| لشکرکشی دوم آقا محمد خان به گرجستان   | ۱۲۱۱     | قره محرم         |
| حمله آغا محمد خان به قلعه شوشی و تسخیر آن   | ۱۲۱۱     | — ذیقعد          |
| کشته شدن آغامحمدخان در کنار قلعه شوشی   | ۱۲۱۱     | ۲۱ ذیحجه         |
| جلوس فتحعلی شاه   | ۱۲۱۲     | — شوال           |
| ورود عباس میرزا، نایب السلطنه، به تبریز برای اقامت و سرکوبی<br>یاغیان آذربایجان   | ۱۲۱۴     | — محرم           |
| ورود مهدی علیخان حشمت جنگ فرستاده فرمانفرمای انگلیسی<br>هندوستان  | ۱۲۱۴     | اواخر ربیع الاول |
| ورود سرجان ملکم، سفیر رسمی لرد ولسلی، فرمانفرمای هندوستان،<br>و هیئت نمایندگی انگلیس به تهران   | ۱۲۱۵     | — جمادی الاخر    |
| عقد قرارداد تجارتي و سیاسي ایران و انگلیس به نمایندگی<br>سرجان ملکم و حاجی ابراهیم کلانتر اعتمادالدوله صدراعظم ایران                                  | ۱۲۱۵     | ۱۲ شعبان         |
| اعزام حاجی محمدخلیل خان قزوینی، تاجر بوشهری، به اتفاق<br>ملکم به سفارت هندوستان ( او در اواسط ربیع الاول ۱۲۱۷ - ۲۰<br>ژوئیه ۱۸۰۲ - در بمبئی کشته شد.) | ( ۱۸۰۱ ) | ( ۵ ژانویه )     |
| نابینا کردن حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله، صدر اعظم ایران،<br>به فرمان فتحعلی شاه ( او در شعبان ۱۲۰۹ به صدارت رسیده بود.)                             | ۱۲۱۵     | — شوال           |
| محاصره کردن ژنرال سیسیانف شهر گنجه را و آغاز جنگهای ایران<br>با روسیه   | ۱۲۱۸     | — رمضان          |
| تصرف گنجه به دست سیسیانف و الحاق آن به روسیه  | ۱۲۱۸     | قره شوال         |
| حرکت نایب السلطنه از تبریز به آهنگ جنگ با روس   | ۱۲۱۹     | ۱۴ صفر           |
| کشته شدن ژنرال سیسیانف به دست عمال ایرانی در گنجه (این شخص  | ۱۲۱۹     | — ذیحجه          |

|   |   |
|---|---|
| در ایران و منابع ایرانی به نام ایشپخدر = انسپکتور، معروف است.)  |   |
| ورود ژنرال رومیو، آجودان ناپلئون، به تهران (او چند روز بعد از ورود ناگهان درگذشت یا کشته شد.)         | ۱۲۲۰ اواسط رجب                                |
| ورود آمده ژوبر، نماینده ناپلئون، به تهران   | ۱۲۲۱ ۱۷ ربیع الاول                            |
| روانه شدن ژوبر و میرزا محمدرضا قزوینی، نماینده فتحعلی شاه، به فرانسه                                  | ۱۲۲۱ ۲۶ ربیع الثانی                           |
| آمدن شیخ احمد احسائی به ایران   | ۱۲۲۱ —  |
| پذیرفته شدن میرزا محمدرضا، نماینده شاه، در اردوگاه فینکشتاین، نزد ناپلئون. عقد عهدنامه ایران و فرانسه | ۱۲۲۲ ۲۵ صفر<br>(۳ مه ۱۸۵۷)                    |
| عقد عهدنامه تیلست میان فرانسه و روس   | روزهای آخر ربیع الثانی<br>۱۲۲۲ (۹ ژوئیه ۱۸۵۷) |
| بازگشت و ورود میرزا محمدرضا به همراهی ژنرال گاردان و هیئت اعزامی فرانسه به تهران                      | ۱۲۲۲ ۸ رمضان                                  |
| درگذشت میرزا رضی تبریزی منشی الممالک. درگذشت سیدمحمد صاحب اصفهانی                                     | ۱۲۲۲ —  |
| بازگشت گاردان و همراهان به فرانسه   | ۱۲۲۳ ۲۷ ذیحجه                                 |
| ورود سرهارفورد جونز، نماینده انگلیس، و همراهان به تهران   | ۱۲۲۳ ۲۸ ذیحجه                                 |
| عقد عهدنامه مجمل ایران و انگلیس به نمایندگی سرهارفورد جونز  | ۱۲۲۴ ۲۵ محرم<br>(۱۲ مارس ۱۸۵۹)                |
| حرکت میرزا ابوالحسن خان شیرازی، ایلچی فوق العاده ایران، به اتفاق جیمز موریه به لندن                   | عشر اول ربیع الثانی<br>۱۲۲۴                   |
| درگذشت سیدحسین مجمر اصفهانی   | ۱۲۲۵ —  |
| ورود میرزا ابوالحسن خان به اتفاق سرگور اوزلی سفیر انگلیس به تهران                                     | ۱۲۲۶ ۱۹ شوال                                  |
| مراجعت سرهارفورد جونز به انگلستان. اعزام دو نفر محصل (میرزا محمدکاظم حاجی بابا افشار) به انگلستان     | ۱۲۲۶ —  |
| عقد عهدنامه مفصل ایران و انگلیس به نمایندگی سرگور اوزلی   | ۱۲۲۷ ۲۹ صفر<br>(۱۴ مارس ۱۸۱۲)                 |
| شکست خوردن عباس میرزا در جنگ اصلا ندوز از روسها   | ۱۲۲۷ ۵ ذیحجه                                  |
| عقد عهدنامه گلستان و پایان جنگهای اول ایران و روس   | ۱۲۲۸ ۲۹ شوال<br>(۱۲ اکتبر ۱۸۱۳)               |

|        |                 |   |
|--------|-----------------|---|
| ۱۲۲۹   | — —             | مراجعت سرگور اوزلی، فرستاده انگلیس، به لندن. حرکت میرزا ابوالحسن خان، فرستاده ایران، به دربار روسیه   |
| ۱۲۲۹   | ۱۲ ذیحجه        | امضای عهد نامه اصلاحی و قطعی ایران و انگلیس به نمایندگی هانری الیس و جیمز موریه و میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم ایران                                  |
| (۱۸۱۴) | (۲۵ نوامبر)     |   |
| ۱۲۳۰   | ۱۵ جمادی الثانی | اعزام پنج تن دسته دوم محصلین ایرانی به انگلستان ( میرزا جعفر که بعد مشیرالدوله لقب یافت و میرزا صالح ناشر نخستین روزنامه ایرانی جزو این دسته بودند. ) |
| ۱۲۳۲   | اواخر سال       | کشته شدن میرزا شاه خلیل الله، پیشوای اسمعیلیه، در یزد به اغوای ملاحسین یزدی و آمدن پسرش، آقاخان (حسنعلی شاه)، به جای او                               |
| ۱۲۳۳   | — —             | چاپ « رساله جهادیه » ، تألیف میرزا بزرگ قائم مقام، در تبریز . ( این رساله شامل فتاوی ملایان درباره جهاد با روس بود. )                                 |
| ۱۲۳۳   | نیمه رجب        | عزیمت میرزا ابوالحسن خان شیرازی، فرستاده ایران، به لندن   |
| ۱۲۳۳   | — —             | تأسیس اولین دستگاه چاپ حروفی در تبریز   |
| ۱۲۳۴   | ۱۹ رمضان        | درگذشت میرزا شفیع مازندرانی ، صدراعظم ، و تفویض صدارت به حاجی محمد حسین خان اصفهانی نظام الدوله   |
| ۱۲۳۵   | — صفر           | بازگشت پنج نفر محصلین ایرانی از انگلستان  |
| ۱۲۳۶   | — ذیحجه         | آغاز جنگ در میان ایران و عثمانی   |
| ۱۲۳۷   | ۲۵ ذیقعدة       | درگذشت میرزا بزرگ قائم مقام و رسیدن پسرش، میرزا ابوالقاسم، به وزارت عباس میرزا نایب السلطنه   |
| ۱۲۳۸   | ۱۹ ذیقعدة       | عقد عهد نامه ایران و عثمانی در ارزنة الروم ( این عهد نامه در اواخر ربیع الثانی ۱۲۳۹ در تهران اصلاح و امضا شد. )                                       |
| ۱۲۳۸   | — —             | درگذشت ملك الشعرا فتحعلی خان صبا  |
| ۱۲۴۰   | ۱۳ صفر          | درگذشت حاج محمد حسین خان صدر اصفهانی، صدر اعظم ایران  |
| ۱۲۴۰   | — —             | تأسیس اولین کارخانه چاپ سنگی در تبریز   |
| ۱۲۴۱   | عشر آخر شوال    | ورود سید محمد مجتهد از عتبات به تهران و فتوای او به جهاد با روس   |
| ۱۲۴۱   | ۱۷ ذیقعدة       | فتوای دسته جمعی روحانیان به جهاد با روس   |
| ۱۲۴۱   | ۲۲ ذیحجه        | آغاز جنگهای دوم ایران و روس   |
| (۱۸۲۶) | (۲۸ ژوئیه)      |   |

|   |        |                 |
|---|--------|-----------------|
| فتح گنجه به دست روس و شکست ایرانیان   | ۱۲۴۲   | ۱۴ صفر          |
| تسلیم پادگان قلعه سردارآباد   | ۱۲۴۳   | ۱۰ ربیع الاول   |
| فتح ایروان به دست روس   | ۱۲۴۳   | ۲۱ ربیع الاول   |
| عبور ژنرال اریستوف از رود ارس   | ۱۲۴۳   | ۲۵ ربیع الاول   |
| ورود ژنرال اریستوف به تبریز   | ۱۲۴۳   | ۳ ربیع الثانی   |
| عقد عهدنامه ترکمن جای و پایان جنگ دوم ایران و روس   | ۱۲۴۳   | ۵ شعبان         |
|   | (۱۸۲۸) | (۱۰ فوریه)      |
| درگذشت عبدالرزاق بیگ دنبلی، مؤلف تاریخ مآثرسلطانی   | ۱۲۴۳   | —               |
| ورود گریبایدوف، وزیر مختار و سفیر فوق العاده روس، به تهران  | ۱۲۴۴   | ۵ رجب           |
| کشته شدن گریبایدوف، وزیر مختار روس، در تهران  | ۱۲۴۴   | ۲۴ رجب          |
| روانه شدن خسرو میرزا به دربار روس برای عذرخواهی قتل سفیر آن دولت  | ۱۲۴۴   | — شوال          |
| درگذشت میرزا عبدالوهاب متمدالدوله نشاط  | ۱۲۴۴   | ۵ ذیحجه         |
| ورود کنیاز دالکوروکی، سفیر روسیه، به تبریز  | ۱۲۴۴   | ۲۵ ذیحجه        |
| ورود کنیاز دالکوروکی به تهران   | ۱۲۴۵   | — محرم          |
| بازگشت خسرو میرزا از روسیه  | ۱۲۴۵   | ۳ رمضان         |
| مراجعت کنیاز دالکوروکی به روسیه   | ۱۲۴۵   | — شوال          |
| حرکت عباس میرزا، نایب السلطنه، به هرات برای دفع یاقیان افغانی   | ۱۲۴۹   | اوایل سال       |
| ورود عده ای صاحب منصب انگلیسی برای تعلیم سربازان آذربایجان  | ۱۲۴۹   | — ذیقعد         |
| درگذشت عباس میرزا، نایب السلطنه، در خراسان  | ۱۲۴۹   | ۱۰ جمادی الاخر  |
| تفویض ولیمهدی ایران به محمد میرزا، فرزند عباس میرزا   | ۱۲۵۰   | ۱۲ صفر          |
| رهسپار شدن محمد میرزا، ولیمهدی، به آذربایجان  | ۱۲۵۰   | ۱۶ صفر          |
| درگذشت فتحعلی شاه در سفر اصفهان   | ۱۲۵۰   | ۱۹ جمادی الثانی |
| جلوس محمدشاه در تبریز   | ۱۲۵۰   | ۷ رجب           |
| ورود محمد شاه به تهران و تاجگذاری او  | ۱۲۵۰   | ۱۴ شعبان        |
| درگذشت میرزا محمد صادق مروزی، وقایع نگار  | ۱۲۵۰   | —               |
| کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام به فرمان محمد شاه و رسیدن حاجی میرزا آقاسی مکتبدار ایرانی به صدارت ایران | ۱۲۵۱   | سلخ صفر         |
| انتشار نخستین روزنامه در ایران  | ۱۲۵۳   | ۲۵ محرم         |
| لشکر کشی محمدشاه به هرات  | ۱۲۵۳   | ۱۹ ربیع الثانی  |

|   |                 |                 |
|---|-----------------|-----------------|
| فتح قلعه غوریان   | ۱۲۵۳            | ۱۴ شعبان        |
| رسیدن محمد شاه به بیرون هرات و محاصره آن شهر  | ۱۲۵۳            | ۲۲ شعبان        |
| رفتن مکنیل، سفیر انگلیس، به عنوان اعتراض از هرات به مشهد و از آنجا به تهران   | ۱۲۵۳            | اواخر سال       |
| ورود کشتیهای جنگی انگلیس به خلیج فارس   | ۱۲۵۴            | ربیع الثانی     |
| بازگشت اردوی محمد شاه پس از ده ماه محاصره، بیحاصل هرات به مشهد  | ۱۲۵۴            | ۱۹ جمادی الاولی |
| حرکت حسین خان آجودانباشی، به سفارت فوق‌العاده ایران، به دربارهای اروپا، به قصد شکایت از رفتار مکنیل و مداخله انگلیس در امور داخلی ایران | ۱۲۵۴            | ۲۳ جمادی الثانی |
| درگذشت میرزا محمد فاضل خان گروسی  | ۱۲۵۴            | —               |
| مراجعت آجودانباشی از سفر اروپا و ورود او به تبریز   | ۱۲۵۵            | — شوال          |
| درگذشت صاحب‌دیوان میرزا تقی علی‌آبادی   | ۱۲۵۶            | — جمادی الثانی  |
| فرار آقاخان از محلات به کرمان و طیفان او  | ۱۲۵۶            | عشر اول رجب     |
| شکست آقا خان در جنگ و فرار او به قندهار و از آنجا به بمبئی  | ۱۲۵۷            | بهار سال        |
| بازگشت سر جان مکنیل و هیئت نمایندگی انگلیس به ایران برای عقد صلح  | ۱۲۵۷            | اوایل شعبان     |
| عقد عهد نامه تجارتي ایران و انگلیس بین جان مکنیل و حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی  | ۱۲۵۷            | ۱۲ رمضان        |
| لشکر کشیدن نجیب پاشا، والی بغداد، به کربلا و قتل عام شیعیان آنجا  | (۲۸ اکتبر ۱۸۴۱) | —               |
| عزیمت میرزا تقی خان امیر نظام به ارزنة الروم برای مذاکره با نمایندگان عثمانی  | ۱۲۵۹            | ۱۱ ذیحجه        |
| ظهور و دعوت سید علیمحمد باب   | ۱۲۵۹            | اواخر سال       |
| صدور اجازه ورود کشتیهای روسی به مراداب انزلی  | ۱۲۶۰            | ۵ جمادی الاولی  |
| درگذشت میرزا شفیع وصال شیرازی   | ۱۲۶۲            | ۲۶ ذیقعد        |
| عقد عهد نامه دوم مرزی ایران و عثمانی در ارزنة الروم به نمایندگی میرزا تقی خان امیر نظام   | ۱۲۶۲            | —               |
| آغاز فتنه محمد حسن خان سالار، پسر آصف الدوله، در خراسان   | ۱۲۶۳            | —               |
| درگذشت محمد شاه   | ۱۲۶۴            | ۵ شوال          |
| تأجگذاری ناصرالدین شاه و نصب میرزا تقی خان امیر نظام به صدارت   | ۱۲۶۴            | ۲۲ ذیقعد        |
| شورش افواج بر میرزا تقی خان امیر کبیر   | ۱۲۶۵            | ۱۵ ربیع الثانی  |
| قتل سید علیمحمد باب در تبریز  | ۱۲۶۵            | ۲۸ شعبان        |
| درگذشت حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم سابق ایران، در کربلا   | ۱۲۶۵            | ۱۲ رمضان        |



---

# کتاب دوم

## پیداری

---

## اشاره‌ای به تاریخ این دوره

یک دوره بیخبری ناصرالدین شاه چهارمین پادشاه سلسله قاجاریه در سال ۱۲۶۴ هـ ق به سلطنت رسید و تا سال ۱۳۱۳ هـ ق، چند ماه کمتر از پنجاه سال، با نهایت قدرت بر کشور ایران فرمانروایی کرد. اندکی پس از جلوس او، به سال تاریخی ۱۲۶۵ هـ ق (۱۸۴۸ م) تحول عظیمی در تاریخ جهان به وقوع پیوست و تقریباً در سرتاسر کشورهای اروپایی انقلابات بزرگی رخ داد و هم در آن سال کارل مارکس مانیفست حزب کمونیست را انتشار داد. اما کشور ایران از این انقلابات و دگرگونیهای جهان به کلی برکنار ماند.

شورش بایه، که در پایان سلطنت محمد شاه آغاز شده بود و خالی از اهمیت سیاسی و اجتماعی نبود، اگرچه در چهار سال اول سلطنت ناصرالدین شاه برای کشور ایجاد گرفتاری کرد، اما سرانجام به دست میرزا تقی خان امیرکبیر، لایقترین مرد عهد جدید ایران، درهم شکست. و باقی دوران زمامداری این پادشاه (جز شش سال آخر که به واسطه حوادث حاد سیاسی اهمیت داشت) به اصطلاح در امن و امان و در حقیقت، مانند قرون وسطای اروپا، در خواب و خیال و بیخبری گذشت. در این مدت سخنی از سیاست نمی‌رفت و صحبتها غالباً در پیرامون شعر و عرفان و ادیان دور می‌زد.

رقابت روس و انگلیس در ایران - بعد از شکستی که ایران از روسیه خورد، کشور ایران در زیر فشار دو رقیب زورمند قرار گرفت. پادشاهان قاجار در نتیجه عهدنامه ترکمن چای و چشم زخمی که از روسها دیده بودند، تاچندی بیشتر ملاحظه همسایه شمالی را می‌کردند، ولی به ظاهر می‌کوشیدند که حتی المقدور موازنه در میان دو همسایه رعایت شود. اما بعدها و به خصوص از زمان تصدی میرزا حسین خان سپهسالار این موازنه بهم خورد و دو دولت روس و انگلیس برای رسیدن به منظور خود، که تحکیم قدرت در آسیا و بنا بر این تضعیف ایران بود، به همان ابزار سیاسی که در اصطلاح «نفوذ مسالمت آمیز» نامیده می‌شود، دست زدند. انگلیسها برای حفظ منافع خود و جلوگیری از گسترش قدرت روسیه در ایران، فساد را در کشور ترویج دادند و کسانی پست و نالایق و بی شخصیت را بر سرکارهای مهم آوردند و با دادن پول و وعده مقام و منصب و گاهی تهدید و تخویف، دربار و دولتهای ایران را در اختیار خود گرفتند.

تحصیل امتیازات - روس و انگلیس در تخریب بنیه مالی ایران کار را به جایی رساندند که دولت ناچار دست نیاز به سوی آنان دراز کرد اما دولتی به واسطه تنگدستی و امخواه، این وجوه جزئی را با تحمیل شرایط سخت و سنگین ادائیگی کردند و به عبارت ساده تر آنچه را که از کلمه «امتیاز»

منظور است، بدون اینکه نام آن را ببرند، از ایران می‌گرفتند و این وام‌های متوالی و مستمر، دولت ایران را وادار می‌کرد که از بیم درخواست رد دین به شرایط و تقاضاهای دیگر آنان به آسانی تن دردهد.

بدین قرار انگلیسها تا چند سال قبل از جنبش مشروطیت، امتیاز تلگراف خانقین به تهران و تهران به بوشهر، امتیاز راه آهن بحر خزر تا خلیج فارس و «اعمال مفیده عامه» یعنی احداث تراموای و استخراج معادن و بهره‌برداری از جنگلها و رودخانه‌ها و غیره را به نام بارن جولوس دوروینتر<sup>۱</sup>، امتیاز کشتیرانی روی کلون سفلی را به نام لینچ، امتیاز بانک شاهنشاهی ایران را توسط روینتر، امتیاز انحصار تنباکو را به نام تالبوت<sup>۲</sup> و بالاخره امتیاز نفت را به نام ویلیام نکس‌داری به دست آوردند<sup>۳</sup>. روسها نیز به نوبه خود در ولایات شمالی ایران دست به ساختن راههای شوسه مهمی زدند و با استفاده از سفر دوم ناصرالدین شاه به روسیه، موافقت دولت ایران را برای تأسیس بریگاد قزاق در ایران تحصیل کردند و بعد هم امتیاز بانک استقراضی رهنی را به دست آوردند.

انگلیسها به وسیله بانک انگلیس، که با نام فرینده «بانک شاهنشاهی ایران» دست به کار زده بود، و روسها به توسط بانک استقراضی، تقریباً تمام رشته‌های مالی و حیاتی ایران را به دست گرفتند.

ناصرالدین شاه، که ابتدا خیال می‌کرد واقعاً شاهنشاه است، کم‌کم مطلب دستگیری‌ش شده<sup>۴</sup> و وخامت اوضاع را می‌دید و شاید با آشنایی کمی که به اوضاع اروپا داشت، وجداناً هم نمی‌خواست با همان روش پدرش سلطنت کند، ولی از اختیارات وسیعی که داشت و با آن تربیت شده بود، به آسانی نمی‌توانست دست بردارده و انگهی موانع داخلی، مثل نداشتن مردان کارآزموده و پاکدامن و مطلع و تسلط یحده روحانیان متعصب و بالاتر از همه شدت رقابت دوحریف نیرومند، چنان دست و بال او را بسته بود که در سالهای آخر پادشاهی خود از هر اقدام مفیدی مأیوس شده بود و جز مسافرت و شکار و تن‌پروری کاری انجام نمی‌داد<sup>۵</sup>.

(۱) این امتیاز به واسطه مخالفت روسها و روحانیان لنو شد. (۲) این امتیاز هم به واسطه جوش و خروش ملما و مردم تحریم شد. (۳) این امتیاز در خرداد سال ۱۳۱۲ ثی لنو و به جای آن امتیاز مورخ ۱۲۹۹ آوریل ۱۹۳۲ به کمپانی نفت انگلیس و ایران محدود اعطا شد و امتیاز اخیر نیز به موجب قانون ملی کردن نفت در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ ثی الفا گردید. (۴) کنت کوپینووا نامه‌های مورخ ژوئن و ژوئیه ۱۸۶۲ (مجله همما، سال ۱۳ شماره ۱۵). (۵) وی در نامه‌ای که به ملکم وزیر مختار ایران در لندن نوشته، وضع خود را چنین بیان کرده است: «دولت ایران میان رقابت دولتهای انگلیس و روسی گیر کرده است. هرکاری مینی بر صرفه و صلاح و آبادی مملکت خودمان در جنوب ایران بخواهیم بکنیم، دولت روس می‌گوید برای منافع انگلیس می‌کنید... در شمال و مغرب و مشرق ایران اگر بخواهیم چنین کارهایی بکنیم انگلیسها می‌گویند به ملاحظه منافع روس اقدام به این کارها کرده و می‌کنید. تکلیف ما مشکل شده است و روز بروز مشکلتر خواهد شد. پس یکمربه روس و انگلیس بیاهند و بگویند دولت ایران دولت مستقل نیست! ...»



حسنعلی خان امیر نظام گروسی



حاج ملاهادی سبزواری

پایان کار ناصرالدین شاه — بهرحال ناصرالدین شاه، آن «پادشاه عجیب و بلهوس» که پیوسته دم از عدالت و اصلاحات می‌زد و با اینهمه دوران سلطنت او پر از ظلم و جور و یعدالتیهایی فراوان بود، بعد از نیم قرن پادشاهی مطلقه و دادن امتیازات زیاد به بیگانگان، در تاریخ عصر روز جمعه ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۱۳، چهار روز پیش از آنکه جشن سال‌پنجام سلطنت خود را برپا دارد، درحرم شاه عبدالعظیم به ضرب ششلول مردی آگاه و جسور به نام میرزا رضا کرمانی، از شیفتگان سیدجمال‌الدین افغانی داعی اتحاداسلام، کشته‌شد. میرزا رضا در بازپرسی علت این اقدام را خرابی کشور و ظلم و جور حکام و شیوع فساد و وجود هیئت حاکمه خائن بیان کرد و از اینکه امتیازات زیادی به خارجیها داده‌شده و «مملکت مسلمانها به دست اجنبی خوارافتاد» اظهار نگرانی نمود و گفت پادشاهی بود نتیجه کارش خرابی و تباهی کشور و رجال مکیش اراذل و اوباش، «چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر نهد»

## مقدمات انقلاب مشروطیت

در دوره سلطنت پنجاه‌ساله ناصرالدین‌شاه و از همان ابتدای کار او عوامل و موجباتی پدید آمد که مجموعاً و هر یک به تنهایی در پیدایش اندیشه‌های آزادیخواهی مؤثر بودند. اگر از اقدامات اولیه عباس میرزا نایب‌السلطنه و وزیر با فرهنگ او میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در اخذ و ترویج فنون و صنایع جدید بگذریم، باید اصلاحات میرزا تقی‌خان امیرکبیر و مخصوصاً تأسیس دارالفنون در سال ۱۲۶۸ هـ ق به ابتکار و اهتمام او و دعوت آموزگاران خارجی جهت تعلیم علوم جدید اروپایی به فرزندان ایران را نخستین قدم در این راه بشماریم. بعد از آن، دو سفر سیدجمال‌الدین افغانی به ایران در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ هـ ق و تبلیغات دامنه‌دار او برضد استبداد و لزوم اصلاحات و کوشش پیروان و یاران پرشور وی، هر کدام در بیداری افکار ایرانیان اثرات قطعی داشتند. همچنین باید یاد آورد که روشنفکران و آزادیخواهان ایران، که از مدتها پیش فقر مادی و معنوی کشور را دریافته و نگران اوضاع بودند، در خارج از کشور دست به قلم بردند و به وسیله روزنامه و کتاب به روشن کردن ذهن مردم و تربیت فکر آنان پرداختند. از اشخاص مؤثر در بیداری مردم ایران و پاشیدن تخم نهضت انقلابی، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله اصفهانی، عضو وزارت امور خارجه ایران بود که بنابر مشهور لژ فراماسون

( یا چیزی شبیه به آن ) در تهران تأسیس کرد و بعدها روزنامه قانون او ، که در لندن چاپ می شد ، و رساله های متعدد و بسیار مفیدش انقلابی در طرز فکر ایرانیان پدید آورد . ترجمه مقالات و نمایشنامه های میرزا فتحعلی آخوندزاده و رسالات و اشعار میرزا آقاخان کرمانی و کتابهای حاج میرزا عبدالرحیم طالبوف ، که اصول علمی و اجتماعی را به زبانی ساده بیان می کرد ، و رمان اجتماعی حاج زین العابدین مراغی مقیم استانبول و جراید فارسی که در مصر و هند و استانبول منتشر می شد و مراودات بازرگانان آذربایجان با عثمانی و قفقاز و به خصوص جنگندوس و ژاپون در فوریه سال ۱۹۰۴ م و شکست دوران انتظار روس از ژاپون که در پنجم سپتامبر سال بعد منجر به عقد قرارداد صلح در پورتسموث آمریکا شد و تکانی که این امر به افکار ایرانیان داد و پس از آن جنبه های پی در پی در روسیه تزاری که در سال ۱۹۰۵ م ، کسی پیش از انقلاب مشروطیت در ایران ، نخستین انقلاب روس را پدید آورد و انعکاس خبر آن به وسیله روزنامه ملا نصرالدین ، نماینده دموکراسی جوان قفقاز ، که این حوادث را با آب و تاب به گوش ایرانیان می رسانید ، و پیدایش جراید و مجلات مفید و مؤثر دیگر در قفقاز و انتشار آنها در میان مردم آذربایجان - همه اینها يك رشته عواملی بود که به تدریج و هر کدام در زمان خود ، در تار و پود سازمان فاسد اجتماع ایران رخنه کرد و طبقه حاکمه ایران را از طرز اداره قدیمی ، که دیربازود کشور را در معرض بیع سرمایه های خارجی یا اشغال قریب الوقوع روس و انگلیس می گذاشت ، متوحش کرد و مردم را برای قبول تحول اساسی در شکل اداره و انتخاب راه و روش نوین زندگی آماده ساخت و بدین سان میل به دگرگون کردن وضع کهنه و فرسوده زندگی اجتماعی و مدنی ، که بذرات آن از همان نیمه های اول قرن سیزدهم هجری پاشیده شده بود ، به تدریج و تانی نشو و نمو کرد و انقلاب مشروطیت را به وجود آورد .



### مقدمه

تحولی که قائم مقام و پروان او در نثر فارسی پدید آوردند، هرچند گرایشی به سادگی داشت، باز بر همان پایه‌های سبک قدیم نهاده شده بود. بعد از قائم مقام و هم‌قلمان او نیز کسانی چون هدایت، صاحب‌مجمع‌الفصحاء و سپهر، مؤلف ناسخ‌التواریخ، و اعتمادالسلطنه، صاحب کتب عدیده، و ادیب‌الممالک فراهانی و محمدحسین فروغی ذکاء‌الملک شیوه مخصوصی در نوشته‌های خود به کار بردند که فرق زیادی با سبک و شیوه گذشتگان نداشت. اما بارواج زبانهای اروپایی و هجوم دانشهای نوین، این سبک و شیوه قابل دوام نبود و کسی به آنان تاسی نکرد.

ناصرالدین شاه خود اندکی به زبان فرانسه آشنا بود، تاریخ و جغرافیا را خوب می‌دانست و در نتیجه مسافرتها، از اوضاع و تمدن دنیای غرب تا حدی آگاهی یافته بود. طبع موزونی هم داشت و گاهی شعر می‌سرود و مطلبی می‌ساخت و اتمام آن را به شعرای دربار وامی‌گذاشت. نثر را خوب و ساده می‌نوشت و نوشته‌هایش کمتر غلط داشت. سفرنامه‌های او به عیب‌ها و خراسان و مازندران و اروپای غربی - خواه به قلم خود شاه نوشته شده باشد، یا به فرمان او و به قلم دیگران - از نثر ساده و طبیعی و بی‌شکلف برخوردار است و ذوق و سلیقه نویسنده را در انشاء و پروراندن مطلب می‌رساند.

فرهاد میرزا و اعتضادالسلطنه، فرزند و برادر نایب‌السلطنه، مردان با سواد و فاضلی بودند و خوب می‌نوشتند و مخصوصاً اعتضادالسلطنه که مدتها وزیر انطباعات بود، در روشن کردن افکار و پیشرفت دانش و فرهنگ جدید سهم کافی داشت.

در این میان کسانی که به فرنگ رفته بودند با ارمغانهای ازان‌دیشه‌های جدید غربی به کشور بازگشتند و با پیشرفت فن چاپ، کتب تاریخی و علمی و ادبی به فارسی و عربی منتشر شد. روزنامه‌نویسی از آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، ابتدا در محیط دربار و بعد برای عموم مردم، پدید



آمد . مدرسه دارالفنون بامساعی امیرکبیر ایجاد شد و معلمین اروپایی به کمک شاگردان ایرانی خود برای رفع احتیاج دانش آموزان ، کتب علمی و فنی و نظامی را به فارسی ترجمه کردند . در خارج از محیط دارالفنون، کتب تاریخی و داستانهای زیاد به وسیله مترجمین عهد ناصری ترجمه و چاپ شد و مترجمان خواه ناخواه از سادگی متون اصلی تبعیت کردند و با این ترجمهها و انتشار مقالات در جراید چاپ ایران و خارج و ورود کتب و رسالات نویسندگان ایرانی مقیم خارجه ، کوششهایی که برای پیراستن زبان از الفاظ غلیظ و ترکیبات ناهموار ، از مدتها پیش آغاز شده بود ، به ثمر رسید و نویسندگی منشیانه و پرقید و تکلف قدیم ، با آن سجعها و مراعات النظیرها و استشهاد به احادیث و اقوال بزرگان عرب و عجم ، در برابر سیل تجدد ، عقب نشست و جای خود را به نویسندگی ساده و روان و موجز و مفهوم داد .

## فصل اول - چاپ و چاپخانه

اگر کشور ایران چاپ و چاپخانه را، که در سایه ارتباط با مغرب زمین به لزوم آن پی برد، دایر نکرده بود، روزنامه و روزنامه نویسی هم به معنی امروزی آن به وجود نمی آمد . کشیش آنژ دوسن ژوزف<sup>۱</sup>، از مردم تولوز فرانسه و از مبشرین فرقه نصاری کرملی، که مدتی در ایران اقامت داشته و کتاب لغتی فرانسه به فارسی<sup>۲</sup> تألیف و بمسال ۱۵۹۶ م در فرانسه چاپ کرده، در لغت «باصمه خانه، کارخانه بصمجهی، مطبع<sup>۳</sup>» می نویسد: «پدران قدیم ما (کشیشهای نصاری کرملی) در عبادتخانه خودشان در اصفهان بصمخانههای باحروف عربی و فارسی دایر کرده بودند که هنوز هم دارند . ارامنه نیز در جلفا بصمه ارمنی دارند .»

بنابراین بعد از سال ۱۵۹۶ م که فرقه کرملی ها به اصفهان آمده اند ، نخستین چاپخانه را با خود به ایران آورده اند و ابتدا بعضی ادعیه و اذکار مسیحی را به زبان عربی و فارسی با آن چاپ کرده اند .

Ange de Saint Joseph (۱) Gazophylaciun Linguae persarum (۲)

(۳) بصمه و باصمه در ترکی به معنی چاپ و باصمخانه به معنی مطبعه و چاپخانه است و تا این اواخر در ایران حروفچین یا مباشر چاپ را باصمجهی ( باصمجهی ) و چاپچی می گفتند . واژه چاپ هم ظاهراً از «چاپ» هندی و سنسکرت مأخوذ است .

ارامنه‌م، چنانکه سن ژرف خبر داده، از قدیم الایام یک چاپخانه ارمنی داشتند، و تاجایی که اطلاع داریم در سال ۱۵۵۰ هـ ق (۱۶۴۱ م) خلیفه خاچادور قیصری<sup>۱</sup> در جلفای اصفهان برای نخستین بار چاپخانه‌ای دایر کرد که کاغذ و مرکب و حروف این چاپخانه هم در جلفا تهیه می‌شد و هم اکنون مقداری از حروف و فشار چوبی و چند جلد کتاب که با آن حروف و آندستگاه چاپ شده، در موزه کلیسای وانک موجود است.<sup>۲</sup>

هوت‌م‌شیدلر نیز در نامه‌ای که به مدیر روزنامه کادو نوشته درباره این چاپخانه گوید: «... کتب متعدد با حروف ارمنی چاپ کرده، ابتدا از تاریخ ۱۵۵۰ هـ ق در کتابخانه موجود است، و قسمتی از حروف قدیم اکنون هم در نمازخانه جلفا حاضر است».<sup>۳</sup>

در دایرةالمعارف پریتانیکا نیز در ماده «ادبیات ارمنی» ذکری از یک‌عورق بزرگ به زبان ارمنی چاپ جلفای اصفهان رفته، که در سال ۱۵۵۰ هـ ق طبع شده، و موضوع این‌ورقه دینی است.<sup>۴</sup>

اما خود فارس‌زبانان ایران سالیان‌دراز چاپخانه نداشتند و خیلی دیر از مزایای آن بهره‌مند شدند. شاردن، جهانگرد فرانسوی (۱۶۴۳ - ۱۷۱۳ م)، که در زمان شاه سلیمان صفوی به ایران آمده، در سیاحتنامه خود گوید: «ایرانیان اشتیاق وافری دارند که صنایع چاپ در کشورشان پدید آید و به فواید و ضرورت آن کاملاً پی‌برده‌اند، مه‌ذاکسی پیدا نمی‌شود که چاپخانه به وجود آورد. برادر وزیر دربار، که یک شخص بسیار عالم و مقرب حضور شاهنشاه است، در سال ۱۵۸۷ هـ ق می‌خواست با من قرار و مداری بگذارد تا کارگرانی به ایران آیند و این فن ظریف را بایشان بیاموزند. مشارالیه کتابهای عربی و فارسی چاپی را که برایش برده بودم، به نظر اعلیحضرت همایونی رسانید، باین پیشنهاد موافقت حاصل شد ولی وقتی که مسئله پرداخت پول آن به میان آمد، هرچه رشته شده بود پنبه‌گشت».<sup>۵</sup>

نزدیک به یک‌قرن و نیم از زمان شاردن‌گشت و ایرانیان اقدامی در تأسیس چاپخانه نکردند، تا آنکه نخستین بار در عهد سلطنت فتح‌الملی شاه قاجار و به همت عباس میرزا نایب‌السلطنه، چندتن از ایرانیان این فن را در اروپا آموختند و دستگاه چاپ حروفی (سری)<sup>۶</sup> و بعد چاپ سنگی<sup>۷</sup> را به ایران آوردند.

در اینکه چه کسی ابتدا چاپخانه را در ایران دایر کرد اختلاف است ولی از مجموع مطالعاتی که در این باره به عمل آمده مسلم شده است که نخست دستگاه چاپ حروفی به ایران

(۱) خاچادور گسارامسی (۲) این معلومات را پتوگالستیان به روزنامه اطلاعات داده است.  
(۳) از مکتوب هوت‌م‌شیدلر General Sir A. Houtum Schindler که در سال ۱۳۳۲ هـ ق از لندن به قزوین فرستاده نوشته است، روزنامه کادو، سال ۲ (دوره جدید)، شماره ۵.  
(۴) روزنامه کادو، سال ۲ (دوره جدید)، شماره ۵.  
(۵) سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۴، تهران، ۱۳۳۶، ص ۹.  
(۶) Typography  
(۷) Lithography

وارد و در شهر تبریز دایر گردیده است .

هوتم شیندلر در نامه خود به نقی زاده می نویسد : « در سال ۱۲۳۳ شخصی موسوم به آقا زین العابدین تبریزی اسباب آلات مختصر باسمه خانه طیبوگرافی یعنی چاپ حروفی به تبریز آورده در تحت حمایت عباس میرزا نایب السلطنه ، که در آن زمان حکمران آذربایجان بود ، مطبعه کوچکی را برقرار نموده و بعد از مدتی کتابی را موسوم به فتحنامه تمام کرد . این کتاب نخستین کتابی بود که در ایران به حروف عربی مطبوع شد . مصنف کتاب مذکور میرزا ابوالقاسم قائممقام بود و قصه ها گفته از جنگی که در سال ۱۲۲۷ هـ ق میان دولتین روس و ایران واقع شد و به توسط صلحنامه گلستان مورخه ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ م مطابق ۱۶ ذی القعدة ۱۲۲۸ به انتها رسید<sup>۱</sup> . »

در اوایل سال ۱۲۳۵ هـ ق میرزا صالح شیرازی<sup>۲</sup> ، که ضمن تحصیل السنه و علوم در انگلستان اطلاعاتی نیز در فن چاپ و ساختن مرکب آن و تهیه حروف مقطعه به دست آورده بود ، با مبلغ معتدبه ای اجناس چاپ سازی و پرس<sup>۳</sup> کوچکی به تبریز بازگشت<sup>۴</sup> و ظاهراً این دستگاه چاپ حروفی را که با خود به ایران آورده بود ، در تبریز به کار انداخت . اما از سر نوشت این دستگاه و کارهای آن اطلاع درستی نداریم .

استاد مجتبی مینوی معتقد است که دستگاه چاپی که میرزا صالح با خود از انگلستان به تبریز آورده ، اولین مطبعه ای بوده که برای چاپ کتب فارسی در سرزمین ایران دایر شده است و « چون می نویسند که دایر کننده این مطبعه سرب می جوانی به نام میرزا جعفر بوده ، بعید نیست که میرزا صالح همان میرزا جعفر مهندس هم سفر خود را به اداره چاپخانه گماشته باشد ، به خصوص که میرزا صالح شخصاً از اعیان و رجال دولتشده بود و فرصت رسیدگی چاپخانه را نداشت<sup>۵</sup> . »

اما جز در يك كتاب فرانسوی موسوم به مطبعه ددخارج از فرنگستان<sup>۶</sup> ، که به امضای مجهول « کتابشناس<sup>۷</sup> » در سال ۱۹۰۲ م در پاریس چاپ شده و از قول دکتر کوتون<sup>۸</sup> نقل کرده که در سال ۱۸۲۲ م جوانی ، میرزا جعفر نام ، اولین مطبعه سرب می را در شهر تبریز دایر کرد و

(۱) روزنامه تازه ، سال دوم (دوره جدید) ، شماره ۵ . (۲) میرزا صالح ، پسر حاجی باقرخان نازدوی شیرازی ، یکی از پنج نفری بود که میرزا بزرگه ، قائممقام اول ، در سال ۱۲۳۰ هـ ق ، به دستور عباس میرزا ، برای تحصیل علوم و فنون ، به لندن فرستاد و این مرد بسیار زیرک در مدت سه سال و نه ماه و بیست و دو روز که در انگلستان بود ، زبانهای انگلیسی و فرانسه و لاتین را فرا گرفت و در تاریخ و طبیبیات و بعضی فنون مانند شیشه سازی و ساختن مرکب چاپ و تهیه حروف مقطعه و حکاکی و غیره تکرر کرد و در آنجا به جمع فرامامون (مجمع فراموشان یا فراموشخانه) پیوست و در مراجعت به ایران ، مترجم و مستشار ولیعهد عباس میرزا در تبریز و بعد وزیر تهران شد و به مأموریت های سیاسی متعدد رفت و از جمله در سفر نمایندگان اعزامی تحت ریاست خسرو میرزا به دربار روسیه (۱۲۴۵ هـ ق) با جوابی به نام میرزا نقی فراهانی (که بعد امیرکبیر و صدراعظم نامدار ایران شد) عضو هیئت بود و هم اوست که نخستین روزنامه فارسی را در ایران دایر کرد . (۳) منگنه . (۴) سفرنامه میرزا صالح (به نقل مجله یادگار ، سال ۱۰ ، شماره ۲) . (۵) مجتبی مینوی ، کاروان معرفت ، مجله پنما ، سال ۶ ، شماره ۸ .

کتاب اول که چاپ شد گلستان بود<sup>۱</sup>، در هیچ جا از میرزا جعفر به نام نخستین مؤسس چاپخانه سری در تبریز یاد نشده است. با اینهمه هیچ استبدادی ندارد که میرزا صالح در ورود به تبریز (سال ۱۲۳۵ هـ ق یادیرتر) همسر لندن خود، میرزا جعفر تبریزی<sup>۲</sup> را، که در انگلستان مهندسی آموخته بود، به تصدی چاپخانه گمارده باشد و از اینجا در بعضی از مآخذ نصب این دستگاه چاپ در تبریز به نام او ذکر شده باشد. ولی به هر حال، چنانکه گفته شد، از مجموع اطلاعاتی که در دست است چنین برمی آید که اولین چاپخانه سری را میرزا زین العابدین ازروسبه به تبریز آورده و این چاپخانه در سال ۱۲۳۲ هـ ق، یا چنانکه شیندلر گواهی داده، در سال ۱۲۳۳ هـ ق، یعنی دو سه سال پیش از بازگشت میرزا صالح به تبریز، به کار افتاده بوده است.

در میان نخستین کتابهایی که در تبریز چاپ حروفی شد، مآثر سلطانی، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، در تاریخ سلطنت فتحعلی شاه، بود که به نایب السلطنه اهدا شده بود. این کتاب به سعی و استادی ملا محمد باقر تبریزی در اواخر شهر رجب ۱۲۴۱ هـ ق از طبع خارج شد و مدتی بعد از آن رساله کوچکی به نام رساله آبله کوبی در فواید تلقیح و لزوم تعمیم آن انتشار یافت<sup>۳</sup>.

به درستی نمی دانیم که در چه تاریخ نخستین دستگاه چاپ حروفی در تهران دایر شده است. شیندلر، که ذکرش رفت، در نامه خود به تقی زاده اضافه می کند: «... فتحعلی شاه میرزا زین العابدین را در سال ۱۲۴۰ هـ ق به دارالخلافه احضار کرد و میرزای مزبور ابتدا به منزل ملک الشمرای ثانی آمد. ولی چون ملک از این کیفیت بصیرتی نداشتند، منوچهرخان معتمد الدوله میرزا را جنب کرد و در تکیه منوچهرخان منزل داد. کمی بعد از آن میرزا زین العابدین قرآن مجید اعلی را به خط مرحوم میرزای تبریزی که به قرآن معتمدی مشهور شد، به چاپ حروفی (?) درآورد. چند نفر پیش میرزا زین العابدین شاگرد بودند و یکی از آنها مرحوم میرباقر بود که بعدها نسخه ناسخ التواریخ، تألیف لسان الملک، را به چاپ لیتوگرافی درآورد. در مآثر سلطانی، که در رجب ۱۲۴۱ هـ ق در تبریز به چاپ حروفی رسیده، نیز در ضمن وصف طبع، اشاره به میرزا زین العابدین مزبور هست که در دارالخلافه تهران به اهتمام منوچهرخان مجلدات از کتب حدیث با سمه کرده تجار و اهل معاملات به اطراف ولایات می برند و خرید و فروخت می شود<sup>۴</sup>».

(۱) روزنامه تلوه، سال دوم (دوره جدید)، شماره ۵. (۲) این شخص که در سال ۱۲۳۰ هـ ق جزو هیئت مصلین پنج نفری به انگلستان رفت و در آنجا علم مهندسی و ریاضی و توبخانه آموخته بود، بعدها به سفارت ایران در عثمانی رفت و مشیرالدوله لقب یافت و پس از آنکه ناصرالدین شاه در محرم سال ۱۲۷۵ هـ ق میرزا آقاخان نوری را از صدارت عزل و به تقلید کشورهای اروپایی مأمورخانه ها شورای دولتی تشکیل داد، او را به ریاست شوری معین کرد و هم اوست که ملکم رساله «کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات» را، که شامل نقشه اصلاحات بود، در سال ۱۲۷۶ هـ ق خطاب به او نوشت. وفاتش در سال ۱۲۷۹ هـ ق اتفاق افتاد.

(۳) تألیف دکتر کریم ضمیمه «انوار الناصره یا مرآة الحکمة الناصره»، تبریز، ۱۲۴۵ هـ ق.

(۴) روزنامه تلوه، سال دوم (دوره جدید)، شماره ۵.

این توضیحات تاریخ تأسیس نخستین دستگاه چاپ حروفی در تهران و چگونگی آن را روشن نمی‌کند و من تردید دارم که قرآن‌متمدی به چاپ حروفی در آمده باشد، زیرا چاپ حروفی احتیاج به خط و خطاط نداشته و معتمد قرآنی که شیندلر به آن اشاره کرده، چاپ سنگی خورده است.<sup>۱</sup> همینقدر معلوم می‌شود که در همان وقت که در تبریز چاپخانه سری اولی دایر بود، چاپخانه دیگری در تهران در حدود ۱۲۴۰ هـ ق دایر بوده است، بدون آنکه مطبعة تبریز به تهران نقل شود، زیرا که در هردو مطبعة در سال ۱۲۴۰ هـ ق و سالهای بعد از آن کتب زیادی چاپ شده است.<sup>۲</sup>

در هر صورت چاپخانه حروفی تبریز کمی بعد از فوت عباس میرزا، که به سال ۱۲۴۹ هـ ق اتفاق افتاد، ظاهراً در سال ۱۲۵۰ هـ ق متوقف گردید و تقریباً ده سال بعد چاپخانه حروفی تهران نیز به سال ۱۲۶۱ یا ۱۲۶۲ هـ ق بسته شلومدنی بیش از شصتسال چاپخانه‌های ایران منحصراً به چاپ سنگی گردید.

اما چاپ سنگی هشتسال بعد از چاپ حروفی به ایران آمد و در این باب هم عباس میرزا نایب‌السلطنه پیشقدم بود. این شاهزاده دانشدوست در سال ۱۲۴۰ هـ ق میرزا جعفر تبریزی را برای آموختن فن چاپ به مسکو فرستاد. در این باب هم پایتخت از تبریز پیروی کرد و میرزا صالح شیرازی، وزیر تهران، میرزا اسدالله نامی را از اهل فارس به همان منظور به پترسبورگ<sup>۳</sup> فرستاد و هردو فرستاده مأموریت خود را با موفقیت انجام دادند ولی معلوم نیست که به چه علت هردو دستگاه چاپ سنگی در تبریز دایر شد.

اولین کتاب چاپی سنگی، که از زیر دست میرزا اسدالله بیرون آمد، قرآن بود که به سال ۱۲۴۸ هـ ق چاپ شد و پس از آن در غرة ذیحجه سال ۱۲۵۱ هـ ق کتاب زادالمعاد به طبع رسید و این هردو به خط میرزا حسین خوشنویس بود<sup>۴</sup>.

(۱) متأسفانه در فهرست کتابهای چاپی تألیف خان بابامشار (تهران ۱۳۳۷ ش) ذکری از قرآنهاهی چاپی نشده و من فعلاً وسیله تحقیق بیشتری در این باره ندارم. (۳) روزنامه تازه، سال دوم (دوره جدید)، شماره ۵. از کتابهای چاپ حروفی تهران می‌توان محرق‌القلوب چاپ معتمدی ۱۲۳۹ هـ ق و عین‌الحیات حیات‌القلوب (در ۳ جلد) ۱۲۴۰ هـ ق را نام برد. (۴) در صفحه آخر زادالمعاد چاپ تبریز ۱۲۵۱ هـ ق ذکر شده: «بندۀ درگاه جهان‌پناه، محمد صالح بن حاجی باقرخان شیرازی، که به حکم مأموریت به ولایت روس رفته بود (می‌دانم مراد همان مسافرت سال ۱۲۴۵ هـ ق در جزوه‌هست نمایندگی خسرو میرزاست با مسافرت دیگری) صنعت اطباع جدید را در آن ملک دیده اسباب و اساس آن را به دارالسلطنه تبریز حمل و نقل نموده دارالطباع قرار داده و فضل مهام آن را به کفایت عالیشان، آقا علی بن مرحوم حاجی محمدحسین الشهیر به امین‌الشرع تبریزی، واگذار نمود... تا آنکه بعد از اطباع قرآن مجید که تیمناً منطبق گردید، به تاریخ غرة شهر ذی‌الحجّة الحرام در سال ۱۲۵۱ هـ ق کتاب زادالمعاد، که تالی کلام رب‌المباد است، به مساعی جمیله صورت اتمام یافت. » (۴) از جمله مطبوعات سنگی تبریز کتابهای زیر را نام برده‌اند: زیارت عاشورا به شکل طومار، ۱۲۵۵ هـ ق؛ کلیات سعدی به خط میرزاتقی خوشنویس، ۱۲۵۷ هـ ق؛ کلیات حافظ، ۱۲۵۸ هـ ق؛ صدکلمه حضرت علی با ترجمه فارسی منظوم، ۱۲۵۹ هـ ق؛ تاریخ جهانگشای نادری، ۱۲۶۰ هـ ق؛ برهان جامع، ۱۲۶۰ هـ ق؛ تقویم رومی میرزاتقی اهدی، ۱۲۶۱ هـ ق؛ الف لیل و لیلۀ فارسی ترجمۀ عبداللطیف طسوجی به خط میرزا علی خوشنویس،

پنج سال بعد، این مطبعه به فرمان شاه به تهران حمل شد و اولین کتابی که در آن چاپ شد، دیوان عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط بود و بسیار بدچاپ شده است.<sup>۱</sup>

اجمالاً تاریخ مطبعه و مطبوعات تهران (چه حرفی و چه سنگی) بعد از تبریز است و ظاهراً نخستین کتابی که در تهران چاپ سنگی شده، دیوان غزلیات حافظ است که در ۱۸ محرم ۱۲۵۲ هـ ق طبع شده است.<sup>۲</sup>

فن چاپ سنگی به سرعت زیاد در ایران تعمیم یافت و بعد از تبریز و تهران، در اصفهان و شیراز<sup>۳</sup> و دیگر شهرها<sup>۴</sup> نیز مگنه‌های چاپ به کار افتاد و عجب اینکه چاپ سری که اول به ایران آمده بود، چنانکه گفتیم، مدتها منسوخ ماند تا آنکه در سال ۱۲۹۰ هـ ق، هنگامی که ناصرالدین شاه از سفر

→ ۱۲۶۱ هـ ق: قواعد پارسی میرزا عبدالکریم ابروایی، ۱۲۶۲ هـ ق: جنات الخلود، ۱۲۶۲ هـ ق: منشآت میرزا مهدیخان به خط میرزا مهدی تبریزی، ۱۲۶۳ هـ ق: مثنوی مولانا رومی، ۱۲۶۴ هـ ق: کلیات سعدی، ۱۲۶۴ هـ ق: جهان‌ما ترجمه فلوفون رفاذیل به خط جرعه شاعر، ۱۲۶۷ هـ ق: کتاب الادبیه والتعقیبات مترجم به فارسی به خط فاطمه خانم خوشنویس و ترجمه پارسی آن به خط مصطفی مرادی متخلص به ساغر، ۱۲۶۹ هـ ق: اشاعنامه فردوسی، ۱۲۷۵ هـ ق: دیوان ناصر خسرو و منتخبات غزلیات مولوی معروف به شمس تبریزی، ۱۲۸۰ هـ ق: اجمل التواریخ تألیف رضاقلیخان هدایت، ۱۲۸۳ هـ ق: امتحان الفضلاء یا تذکرة الخطاطین تألیف میرزا سنکلاخ مشهدی در ۳ جلد، ۱۲۹۵ هـ ق: دکلیمه و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی، ۱۳۰۰ هـ ق: (محمدعلی تربیت، مبدا تاریخ ایران شناسی در اروپا، مجله ارمنان، سال ۱۲، شماره ۷).

۱) محمدعلی تربیت، تاریخ مطبوعات ایران ترجمه انگلیسی براون، ملك الشراء بهار، سبك شناسی، ج ۳.

۲) محمدعلی تربیت در مقاله مبدا تاریخ ایران شناسی در اروپا (مجله ارمنان، سال ۱۲، شماره ۷) گوید: «نگارنده مقدم بر کلیات حافظ که در هجدهم محرم سال ۱۲۵۴ هـ ق به قطع کوچک با کمال نفاست به طبع رسیده است کتاب دیگری ندیده‌ام. و بعد از آن از مطبوعات سنگی تهران، کتابهای ذیل را نام می‌برد: الصمیم فی آثار ملوک الجیم، ۱۲۵۹ هـ ق: دبستان المذاهب، ۱۲۶۰ هـ ق: تاریخ پادشاهان جیم، ۱۲۶۲ هـ ق: خلاصة الحساب تألیف میرزا جعفرخان مشیرالدوله، ۱۲۶۲ هـ ق: تاریخ پطرکبیر و شارل دوازدهم و اسکندر در یک جلد، ۱۲۶۲ هـ ق: ابواب الجنان، ۱۲۶۳ هـ ق: کشکول بهائی، ۱۲۶۶ هـ ق: و سایه‌های ناپلئون، ۱۲۶۷ هـ ق: جام جم معتمدالدوله، ۱۲۷۲ هـ ق: کتاب السامی فی الاسامی، ۱۲۷۳ هـ ق: دیوان بنائی، ۱۲۷۴ هـ ق: مخزن الادویه، ۱۲۷۷ هـ ق: قاموس فیروزآبادی با ترجمه پارسی در حواشی، ۱۲۷۷ هـ ق: دروשה الانوار عباسی، ۱۲۸۴ هـ ق: قابوسنامه، ۱۲۸۵ هـ ق: بحر الجواهر، ۱۲۸۸ هـ ق: جاودان خرد، ۱۲۹۴ هـ ق: و بعد از جاودان خرد، سلسله کتابهای قریب به سی جلد که در مدت از ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۴ هـ ق به انضمام سالنامه هرسال به نام تاریخ ایران، مرآت البلدان، منتظم ناصری، مطلع الشمس، خیرات حسان، المآثر والافکار، درالنتیجات، التنبیه فی جبال الشروین، تاریخ ساسانیان و نامه دانشوران و غیره به اهتمام محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، یا بعد از وفات وی ترجمه و تألیف شده است.

۳) چاپخانه شیراز جز یک جلد قرآن چاپ نکرد و چاپخانه اصفهان رساله حنیفه منسوب به شیخ ابوالفتح رازی، صاحب تفسیر معروف، ترجمه شیخ ابراهیم کرکین استرآبادی، را در همان سال اول تأسیس چاپ کرد.

۴) بعد از شیراز و اصفهان اولین شهری که مطبعه در آن پیدا شد شهر ارومیه بود که از سنه ۱۲۵۶ هـ ق به این طرف دعوت مسیحی آمریکایی در آنجا یک مطبعه سری عربی و سریایی و انگلیسی دارند. دکتر پسرکین (Dr. J. Perkin)، از اولین مبشرین آمریکایی در ارومیه، در کتاب خود به عنوان «هشت سال در ایران» چنین می‌نویسد: «در ۱۲ رمضان ۱۲۵۶ هـ ق مطبعه‌چی آقای برهت (Breath) از آمریکا برگشته و مطبعه مارا، که کوچک و قابل نقل بود، آورد. در ۲۶ رمضان مطبعه را به کار انداخته و بعضی قطعات دعا به زبان سریایی چاپ کردیم. مسلمانان شهر نیز از ورود مطبعه ما ممنون بودند. منجم باغی ارومیه به اداره ما رجوع کرده و خواهش کرد که تقویم اورا برای سال ۱۲۵۷ هـ ق چاپ کنیم. در ۵ شوال شروع به طبع دیور در زبان سریایی قدم کردیم. بعد از ارومیه ظاهراً به ترقیب تاریخی زیر در سایر بلاد ایران مطبعه دایر شده است: بوشهر، مشهد، ازل، رشت، اردبیل، همدان، خوی، یزد، قزوین، کرمانشاه، کرمان، گروس و کلان (رساله محمدعلی تربیت ترجمه انگلیسی براون).

آخر فرنگ بازمی گشت ، يك دستگاه حروفچینی و مطبعه سربى به مبلغ پانصد ليرة عثمانى در استانبول خريد و بسا يك حروفچين به تهران آورد ولى در بهره بردارى از آن كوتاهى شدو سرانجام بارن نرمان<sup>۱</sup>، كه اجازه نشر روزنامه فرانسوى *La Patrie* را تحصيل كرده بود ، آن را تعمير كرد و به كار انداخت و حروف سربى لاتينى به ايران آورد.

محمدعلی میرزا وليعهد هم يك مطبعه كوچك در اداره خود داشت كه شرح نهج البلاغه ، تأليف ابن ابى الحديد ، را به اهتمام ميرزا على خان ادیب خلوت آشتیانی (سرمدى بعدها) ، به سال ۱۳۲۱ هـ ق در آن مطبعه چاپ كرد و اين چاپخانه همان است كه هنگام حركت محمدعلی میرزا به تهران ، حاجی میرزا آقا بلورى خريد و روزنامه آذربايجان و بيشتري نوشته هاى آزاديو خواهان با آن چاپ مى شد .

## فصل دوم - روزنامه و روزنامه نویسی

كلمه روزنامه در زبان فارسى ريشه قدیمى دارد و در بسيارى از كتابهاى قرون اوليه اسلامى<sup>۲</sup> اين كلمه يا عربى شده آن به صورت « روزنامه » دیده مى شود. از جمله گفته شده است كه صاحب بن عباد ، كاتب و وزير مشهور آل بويه ( متوفى به سال ۳۸۵ هـ ق ) ، روزنامه داشته و وقایع روزانه را در آن ثبت مى كرده و بنا بر اين روزنامه در زمانهاى قدیم به معنى دفتر يادداشتها و گزارشهاى روزانه<sup>۳</sup> به كار مى رفته است .

اين اصطلاح در قرون اخير نيز تقريباً به همان معنى اوليه استعمال مى شده و گزارشهاى را كه وقایع نگاران اهر گوشه کشور به دولت مى دادند، روزنامه مى نامیدند<sup>۴</sup>.

اما روزنامه به معنى معمول و رایج كنونى ابتدا « كاغذ اخبار » نامیده مى شده كه گویا از

(۱) Baron Louis de Norman (۲) ثمالی ، بقیة النهر ، چاپ دمشق ، صفحات ۱۵-۱۱ ، باقوت حموی ، مجمع الادباء ، ج ۵ ، ص ۴۴۰ (۳) Journal, Mémoires (۴) مثلاً در روزنامه وقایع اتفاقیه مى خوانیم : « ازقرارى كه در روزنامه اصفهان نوشته شده امورات جبهه خانه... » یا « ازقرارى كه در روزنامه خراسان نوشته بودند امیرافضل خان... »

انگلیسی گرفته شده و ترجمه تحت‌اللفظی Newspaper است. نخستین روزنامه‌ها را دولت منتشر می‌کرد و عبارت بودند از اوراق کوچکی که اخبار و حوادث گوناگون دبداری و دولتی را منتشر می‌کردند و این اوراق تنها در محیط نزدیک به دربار پراکنده می‌شد و همکاران و نویسندگان این اوراق سمت دولتی و عنوان رسمی داشتند.

## ۱- روزنامه‌های پایتخت

نخستین روزنامه فارسی قدیمیترین سندی که راجع به نخستین روزنامه فارسی در دست داریم اعلام‌نامه‌ای است که از طرف دولت «بمجهت استحضار ساکنین ممالك محروسه ایران قلمی و تذکره شده» با این عبارت آغاز می‌گردد:

بررأی صوابنمای ساکنین، ممالك محروسه مخفی نماند که همت ملوکانه اولیای دولت علیه مصروف بر این گشته است که ساکنین ممالك محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه‌ساختن از کار جهان است لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غریبه در دارالطباعة ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد<sup>۱</sup>...

تاریخ تحریر اعلام‌نامه در متن «عشر آخر رمضان المبارک سال ۱۲۵۲ هجری» معین شده و در واقع فوق‌العاده یا طلعه روزنامه‌ای بوده که قریب سه ماه بعد انتشار یافته است. اما خود روزنامه، متأسفانه نسخه‌های آن غالباً از میان رفته و ما به وسایل غیر مستقیم از وجود آن اطلاع یافتم.

مجله انجمن آسیائی لندن<sup>۲</sup> در جلد پنجم مورخ ۲ فوریه ۱۸۳۹ مطابق ۱۸ ذی‌قعدة ۱۲۵۲ (چهار سال بعد از جلوس محمد شاه) تحت عنوان «نمونه جریده فارسی» از نشریه‌ای خبر می‌دهد که «چند سال است در تحت مدیریت میرزا صالح دایر شده» و از جمله مطالب شماره مورخ محرم ۱۲۵۳ هـ ق آن عبارات زیرین را نقل می‌کند:

دارالخلافة طهران، عالیجاه مقرب الخاقان خداداد خان از سفارت اسلامبول معاودت نمود. نامه‌ای از اعلیحضرت سلطان محمود به حضور اعلیحضرت شاهنشاهی آورد. از آنجا که سفارت مشارالیه مستحسن رأی جهان‌آرای شهریاری افتاد، بعد از

(۱) این سند را حاجی محمد نجوایی، از بازرگانان روشنفکر و دانشمند آذربایجان، برای مجله یادگار فرستاده و همین‌آن که بسیار مفصل است، در شماره هفتم سال یکم مجله مزبور چاپ شده است.

(۲) Journal of Royal Asiatic Society, Vol. 5th, 2nd Febr. 1839, pp. 355-372.



تبلیغ نامه و عرض مراتب مأموریت خود ، خاطر مبارك از او خرسند گردید و پایه اعتبار عالیجاه مشارالیه به اعلی مدارج رسید و اورا به وزارت خوی مفتخر و سرافراز فرمودند<sup>۱</sup>...

و نیز ادمون دو تامپل فرانسوی در تألیف خود به نام قاجاریه: زندگانی ناصرالدین شاه چنین می نویسد : « در عهد محمدشاه به سال ۱۸۳۷ اولین بار در تهران روزنامه ای دولتی انتشار یافت و این روزنامه ماهانه بود . تاریخ انتشار شماره اول آن اول ماه مه است . این روزنامه با چاپ سنگی به قطع یک ورق بزرگ از کاغذخان بالیغ چاپ می شد ولی چاپ آن چندان عالی نبود . روزنامه مزبور نام مخصوصی نداشت . فقط در آخر صفحه اول آن نشان دولتی ایران موجود بود . همین روزنامه است که پس از تغییراتی محسوس به صورت روزنامه وقایع اتفاقیه یعنی روزنامه رسمی تهران درآمده است<sup>۲</sup> . »

این شماره همان است که در مجله آسیائی لندن بدان اشاره شده و مطالبی از آن نقل شده است . پس باید گفت که نخستین روزنامه در ایران دوسل و نیم بعد از درگذشت فتحعلی شاه و جلوس محمدشاه ، یعنی در تاریخ دوشنبه ۲۵ محرم سال ۱۲۵۳ ه ق ( مطابق با اول ماه مه ۱۸۳۷ ) منتشر گردیده است<sup>۳</sup>.

این روزنامه ، چنانکه گفته شد ، توسط میرزا صالح شیرازی در دو ورق بزرگ، که یک روی آن سفید بوده، با چاپ سنگی انتشار می یافته و در روی دیگر بعد از ذکر عبارت « در دارالخلافة طهران انطباع یافته » وقایع شهر تهران و شهرستانها و ترکیه و عرب چاپ می شده است. علی مشیری دوشماره دیگر از این روزنامه را که به نشانی (13) O . P . 3 در کتابخانه موزه بریتانیا ضبط است ، دیده و مشخصات آنها را ضمن مقالهای که در مجله سخن انتشار داده، چنین آورده است : این روزنامه به قطع ۴۰ سانتیمتر طول و ۲۴ سانتیمتر عرض در دو صفحه، با خط نسخ در تیرها و خط نستعلیق در متن ، با چاپ سنگی ، بدون نام و عنوان، چاپ می گردید. صفحه اول به « اخبار ممالك شرقیه » و صفحه دوم به « اخبار ممالك غریبه » تخصیص یافته بود و در بالای صفحه اول در وسط ، علامت شیر و خورشید به قطر ۵ در ۵ سانتیمتر و در زیر آن

(۱) روزنامه کوه ، دوره دوم ، شماره ۳ .

(۲) Les Kadjars, Vie de Naser ed-Din shah. Par Edmond Dutemple, Paris, 1873  
(۳) تقی زاده در مقاله « روزنامه نگاری در ایران در قرن سیزدهم »، که در روزنامه کوه نوشته، از عبارات مجله آسیائی که می گوید « این روزنامه چند سال است که در تحت مدیریت میرزا صالح دایر شده » چنین استنباط کرده که این روزنامه فارسی چند سال پیش از سنه ۱۲۵۳ ه ق تاسیس شد و در این صورت ابتدای ظهور آن در اواخر عهد فتحعلی شاه واقع می شود . ولی پیدا است که از این « چند سال » مقصود چند سال پیش از تاریخ تحریر مقاله در مجله آسیائی ، یعنی پیش از ۱۸۳۹ م بوده نه چند سال پیش از ۱۲۵۳ ه ق ( برای کسب اطلاعات پیشتر رجوع شود به مقاله تقی زاده در روزنامه کوه ، شماره سوم از سال اول دوره جدید و شماره ششم دوم دوره جدید و کتاب امیر کبیر و ایران تألیف فریدون آدمیت ، بخش دوم و مجله یادگار ، شماره های ۲۰۳ و ۲۰۴ سال یکم ) .

به اندازه دو سانتیمتر سمت راست با خط نسخ چنین نوشته « اخبار شهر ربیع الثانیه سنه ۱۲۵۳ » و در سمت چپ باز با خط نسخ نوشته شده که « به دارالخلافه طهران سمت انطباع یافته ». شماره دیگر نیز به همان سبک مربوط به اخبار شهر جمادی الاولی ۱۲۵۳ می باشد. با این ترتیب معلوم می شود که آن روزنامه در هر ماه یک بار منتشر می گردیده و از متن اخبار معلوم می گردد که این روزنامه در ماه صفر همان سال نیز انتشار می یافته است. این دوشماره روزنامه به وسیله چارلس سونلت نامی به انگلستان فرستاده شده و تنها علتی که برای وجود این دو شماره تقریباً منحصر به فرد در کتابخانه موزه بریتانیا به نظر می رسد، خبری است که در یکی از آنها درباره تاجگذاری ملکه ویکتوریا درج شده است. احتمال دارد فرستنده یکی از مأمورین سیاسی دولت انگلیس در دبار ایران بوده و این دو شماره را در همان تاریخ برای دولت خود فرستاده است.<sup>۱</sup>

**روزنامه وقایع اتفاقیه** - روزنامه بینام مذکور پس از چندی موقوف شده و از آن به بعد دیگر خبری از روزنامه نداشتیم، تا آنکه در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه، به دستور میرزاقی خان امیرکبیر و تحت نظر خود او روزنامه ای به نام روزنامه وقایع اتفاقیه در تهران دایر گردیده است. این روزنامه، که نخستین شماره آن روز جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۷ ه ق منتشر گردیده، هفتای یکبار در چهار تا هشت صفحه با چاپ سنگی بخش و در آن علاوه بر اخبار ایران و خارجه و آگهیها و نرخ اتمه و اجناس، مقالات سودمند علمی درج می شده است. مثلاً مطالب روزنامه در سال اول از این قبیل بوده است: شرح مشورتخانه های ممالک اروپا، اوضاع سیاسی اروپا، احوالات مازنی پیشوای ایتالیا<sup>۱</sup> و عقاید انقلابیون و آزادخواهان آنجا و کشمکش آنان با اتریش، نقشه ترعه سوئز و سابقه تاریخی آن، اوضاع اجتماعی هندوستان، احداث راه آهن، تحقیقات در علم هیئت و پی بردن به کمر بند ستاره زحل، علل معرفه الارضی زلزله، اکتشافات قطبی، سابقه تمدن آمریکا و اخبار متفرقه دیگر.

مدیر آن حاجی میرزا جبار ناظم المهام، معروف به تذکره چی، مؤسس کارخانه بلورسازی، پسر حاجی صفر علی خویی<sup>۲</sup> و پدر میرزا جوادخان سعلاندوله، بود که چندی هم سمت کارپردازی ایران را در بغداد داشت و مترجمی و مباشرت روزنامه را برجیس صاحب انگلیسی<sup>۳</sup> برعهده

(۱) علی مشیری، اولین روزنامه ایرانی، مجله سخن، دوره ۱۴، شماره ۷، ص ۶۰۹.  
(۲) Giuseppe Mazzini (۱۸۰۵ - ۱۸۷۲ م) میهن پرست نامی ایتالیا و بنیادگذار جمعیت «ایتالیای جوان» که در سال ۱۸۴۸ م حکومت جمهوری را در رم اعلام کرد. (۳) ابن حاجی صفر علی از ثروتمندان آذربایجان بود و تیمچه حاجی صفر علی در تبریز از بناهای اوست. (۴) Edward Burgess، این شخص را عباس میرزا صاحب السلطنه به ایران آورد و مدتی در تبریز چاپخانه ای را که عباس میرزا وارد کرده بود، اداره می کرد. بعد از مرگ عباس میرزا و فتحعلی شاه به تهران آمد و دکائی باز کرد که در آن اجناس فرنگی می فروخت و در تمام مدت سلطنت محمدرضا شاه به هجارت مشغول بود. در اوایل عهد ناصرالدین شاه، میرزاقی خان امیرکبیر، که به احتمال قوی در تبریز با وی آشنا شده بود، او را به سمت مترجمی به وزارت امور خارجه آورد و عنوان «مترجم دیوان» به او داد و پیش از تأسیس روزنامه وقایع اتفاقیه قسمتهای مفید بعضی جراید فرنگی به

داشت و میرزا عبدالله نامی نیز نویسنده آن بود. شماره نخستین این روزنامه به نام روزنامه اخبار دارالخلافه تهران منتشر گردید و در صفحه اول آن شیر و خورشید و عبارت «یا سدا لقا لغال» نوشته و در دو طرف آن صورت دودرختر دم شده بود، ولی از شماره دوم به همان نام روزنامه وقایع اتفاقیه موسوم گردید.

در روزنامه وقایع اتفاقیه ابتدا اخبار دارالخلافه از شکار شاه و دیدوبازدیدهای او از مؤسسات و اشخاص درباری و اعطای القاب و عناوین و صلورفرامین و حوادث شهری و بعد وقایع شهرهای دیگر و مختصری از اخبار کشورهای خارجه و در صفحه آخر یکی دو ستون اعلانات دولتی و خصوصی درج می شد.

**روزنامه دولت علیه ایران** - روزنامه وقایع اتفاقیه ده سال به همین نام طبع و نشر می شد تا آنکه در سال ۱۲۷۷ هـ ق که شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم و انطباعات بود، اداره چاپخانه دولتی و مدیریت روزنامه به میرزا ابوالحسن خان صنیع الملک<sup>۱</sup> سپرده شد و نام آن تغییر یافت و از شماره ۴۷۲ (پنجم صفر ۱۲۷۷ هـ ق) به اسم روزنامه دولت علیه ایران درآمد و تصاویری بر آن افزوده شد و این نخستین روزنامه مصوری است که در ایران انتشار یافته است.

روزنامه مذکور تا شماره ۶۶۸ (هفتم شوال ۱۲۸۷ هـ ق) به طور غیر مرتب منتشر و از آن پس تعطیل شده است.

چندی پس از انتشار روزنامه دولت علیه ایران روزنامه دیگری به نام روزنامه علمی دولت علیه ایران و بعد روزنامه ای به نام روزنامه ملت سنیه ایران در تهران منتشر گردید و این هر دو نشریه ماهانه و سنگی بود و در دارالفنون تحت نظر شاهزاده اعتضادالسلطنه، وزیر علوم، اداره می شد.

**روزنامه علمی دولت علیه ایران** - روزنامه علمی دولت علیه ایران یا به طور خلاصه

→ خصوص روزنامه های انگلیسی را برای اطلاع شاه و دولت ترجمه می کرد تا روزنامه وقایع اتفاقیه تأسیس شد و برجیس به زمره نگاران آن درآمد و بعد از عزل و قتل امیر نیر در همین سمت بود تا در فاصله سالهای ۱۲۷۰-۱۲۷۷ هـ ق در تبریز درگذشت. برجیس فارسی را خوب می دانست و ترجمه های او از اخبار خارجه تحت اللفظی و نارسا و گاهی به کلی بی معنی است.

۱) میرزا ابوالحسن ففاری نقاشی نقاشی، پسر میرزا محمد و عموی کمال الملک، در سال ۱۲۲۹ هـ ق متولد شده است. چندی، میرزا ابوالحسن، در زمان نادرشاه و کریم خان زند منصب استیفا داشته و ضمناً نقاشی می کرده است. صنیع الملک پس از آموختن فن نقاشی در ایران در اواسط سلطنت محمد شاه در حدود سال ۱۲۵۶ هـ ق به مشوق حسینعلی خان نظام الدوله، مشیرالممالک، به ایتالیا رفت و چند سال در موزه فلورانس و رم مشغول نقاشی شد و در اواخر سلطنت محمدشاه به ایران بازگشت و در اوایل سال ۱۲۷۷ هـ ق نشر روزنامه وقایع اتفاقیه با تصاویر به او رجوع شد. در سال ۱۲۷۸ هـ ق لقب صنیع الملک یافت و نخستین مدرسه نقاشی را تأسیس کرد. وی ظاهراً در سال ۱۲۸۴ هـ ق درگذشته است.

روزنامه علمی در سال ۱۲۸۵ هـ ق به سه زبان فارسی، عربی و فرانسه تأسیس شد و در مدت هفت سال از روز دوشنبه غره شعبان ۱۲۸۵ هـ ق تا روز شنبه غره شوال ۱۲۸۷ هـ ق مجموعاً ۵۳ شماره از آن انتشار یافت.

در سرلوحه روزنامه، تصویر سردر عمارت شمس العمارة تهران و بر بالای آن ساعت بزرگی که دو شیر و خورشید در دو طرف آن قرار گرفته است، و در پایین عمارت صورت سه قراول ترسیم شده و قراول دیگری که دم در ایستاده و نیز تصویر حوض مقابل سردر شمس العمارة و دو توپ، که عکس آنها در آب افتاده، در این سرلوحه به نظر می رسد. چند صفحه اول روزنامه به فارسی و بعد همان مطالب به عربی و سپس به فرانسه ترجمه شده است. مندرجات روزنامه، که بیشتر مطالب علمی و اکتشافات جدید اروپائیان بود، به قلم میرزا محمدحسین فروغی تهیه می شد. این روزنامه پس از نشر شماره ۱۷ (غره ذیحجه ۱۲۸۱ هـ ق) یک سال دچار تعطیل گردید و شماره ۱۸ در تاریخ غره محرم ۱۲۸۳ هـ ق انتشار یافت و باز پس از نشر شماره ۲۲ (غره جمادی الثانی ۱۲۸۵ هـ ق) تعطیل شد و شماره ۴۳ در غره محرم ۱۲۸۶ هـ ق منتشر گردید. آخرین شماره ای که از روزنامه علمی منتشر شده شماره ۵۳ است و از آن پس این روزنامه با روزنامه ملتی تعطیل و اداره جراید به عهده محمد حسن خان اعتماد السلطنه واگذار گردید.

روزنامه ملت سنیه ایران روزنامه ملت سنیه ایران یا روزنامه ملتی که برای امتیاز از روزنامه های دولتی بدین نام خوانده شده بود، به سال ۱۲۸۳ هـ ق تأسیس شد. شماره اول آن در تاریخ ۱۵ محرم آن سال انتشار یافت و بعد منقطع گردید و پس از دو ماه باز منتشر شد و در این نسبت شماره اول (که در واقع شماره دوم بود) به تاریخ روز جمعه ۱۴ ربیع الاول آن سال انتشار یافت و از شماره سوم روزنامه ملتی نامیده شد.

از این روزنامه مجموعاً ۳۴ شماره منتشر گردیده و آخرین شماره آن، تاریخ جمعه ۲۵ جمادی الاخره ۱۲۸۷ هـ ق دارد.

در بالای صفحات اول این روزنامه دورنمای مسجد شاه تهران تصویر شده که علامت ملی بودن آن قرار داده اند و اگر چه از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی امر و مقرر شده که «روزنامه ملتی بر سیل آزادی نگارش یابد تا خاص و عام از فوائد آن بهره یابند»، اما با وجود این آزادی در هیچ جای روزنامه اسمی از نویسندگان مقالات نیست و مقالات عمده آن، که بیشتر شرح احوال و آثار شعرای قدیم و جدید ایران است، ظاهراً به قلم خود شاهزاده اعتضاد السلطنه، یا حکیم سامانی<sup>۱</sup>، منشی روزنامه، تهیه شده است.

(۱) عبارت مندرج در زیر سرلوحه شماره یکم. (۲) محمد حسن، پسر قاجاری تبریزی، متوفی به سال ۱۲۸۵ هـ ق.

این روزنامه همان است که میرزا فتحعلی آخوندزاده درباره شماره اول آن، که اختصاص به ترجمه حال و حسب و نسب شمس الشعراء سروش اصفهانی و اشعار او داشته، رساله انتقادی پرنیشخندی نگاشته است.

رساله انتقادی آخوندزاده که به عنوان قریتیکا<sup>۱</sup> در ۴۸ صفحه تنظیم و در ۱۸ رمضان بارسئیل ۱۲۸۳ هـ ق برای حکیم سامانی، منشی روزنامه، فرستاده شده، چنین آغاز می شود: «به منشی دوزنامه ملت منیه ایران مکتوب است، تصنیف قولونل میرزا فتحعلی آخوندزاده در سنه ۱۲۸۳ هـ».

پس از آن نویسنده به شکل مسجد که شعار روزنامه قرار داده اند، ایراد می گیرد و می نویسد: «شکل مسجد که در روزنامه خود علامت ملت ایران انگاشته ای، در نظر من نامناسبی نماید، به علت اینکه اگر از لفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آن است یعنی اگر قوم ایران را مراد می کنی مسجد انحصار به قوم ایران ندارد، بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند. علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمه فرس است از قبیل تخت جمشید و قلعه اصطخر و امثال آن، بعد از اسلام یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که در ایران منسوب اثنی عشری را رواج داده اند و طوایف مختلفه آن را در سلك ملت واحد منظم داشته اند و باعث سلطنت مستقله جداگانه ایران شده اند. پس بر تو لازم است که به جهت شعار ملت ایران علامتی پیدابکنی که از یکطرف دلالت بر دور سلاطین قدیمه فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را به یاد آورد، چون شکل تاج دوازده ترک از سقرات<sup>۲</sup> سرخ.»

ایرادات دیگر آخوندزاده به مندرجات روزنامه است از قبیل اینکه تخصیص بیش از دو صفحه روزنامه بر نقل نسب و حالات شاعری سروش تخلص و بعد از آن ملقب به شمس الشعراء برای ملت ایران متضمن فایده ای نیست و انگهی نسبت او به نجم ثانی صحیح نمی باشد... نویسنده درباره نظم و نثر روزنامه هم اظهار نظر کرده و در پایان مقال از منشی روزنامه خواسته است که این قریتیکا را برای عبرت و تنبیه دیگران در چند «نومره» روزنامه چاپ کند و در داخل مملکت منتشر سازد. اما متصدیان روزنامه به درخواست نویسنده اعتنا نکرده اند، به خصوص که نسخه رساله که برای اعتضاد السلطنه فرستاده شده، با القای اختراعی آخوندزاده بوده و فضلی ایران در آن وقت این گونه نغمات را ناساز می دانستند<sup>۳</sup>.

نسخه ای هم از این رساله را مؤلف به خط معمول فارسی به توسط کاتبی نویسانده و به

(۱) کریتیک (Critique). (۲) نسخه ای از این رساله با القای جدید اختراعی آخوندزاده مروضه به وزارت معارف، و تحقیقات فاضلانه درباره خط عربی و صورت فرمان سلطان عثمانی درباره اصلاح خط، که مؤلف در چهار جلد مجلد نموده و به تهران فرستاده است، در کتابخانه دانشکده معقول و منقول تحت رقم ۲۷۷۶ موجود است. (۳) سقرات یا سقرلاط = سقلاطون، پارچه ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود. (فرهنگ معین). (۴) حتی مرتضی قلیخان، پسر نظام الملک و نواده صدر اصفهانی، رساله ای تنظیم و در آن اعتراضات آخوندزاده را رد کرده که نسخه آن هم به شماره ۲۷۸۵ در کتابخانه دانشکده معقول و منقول ضبط است.



و در وقت هزار و دویست و دو علی خان خلیفه را بلیب خاست و اصفهان  
 کو کرد و لشکر بمیال طایفه بشاری مامور فرمود و جعفر خان زاباز شهباز  
 بر سر بزرگه از بهر مدخل بلیب نکست فاش باقیه از نکست بهر مدخل  
 مفروش باصفهان آمد خانان مغفور جعفر علی خان را که کشته او مامور بود و بلیب  
 روشت اصفهان بصره که تالار جعفر خان را که بشارت تقدیر بجای داشت  
 بهر مدخل نکست باقیه بلیب نکست خانان مغفور بشارت نکست کرد تا شد  
 مامور سلیمان رفت و از انجا اصفهان برگشت و از اصفهان بهرمان معاودت فرمود  
 و در وقت هزار و دویست و سه جعفر خان زند در دست بی ابرام خود نکست شد  
 چنین بود و بیرونی قضای نکست بشارت نکست علی خان را مامور بشارت نکست لا بد  
 از انجا مراجعت کرد و قائلین بدرد داشت او را و بقتل رسد خانان مغفور  
 بشهر فارس تو جعفر مامور بود و در حواله شهر از اصفهان بیست هزار کس  
 از قزاق و فارس لشکر اداری کرد و مقابلت و مذاکرات را که نکست خانان مغفور  
 در حواله مسجدی شهباز نکست مغفور و نسبه او فرمود بعد از ساعتی که در  
 لشکر فارس به نیروی بلاد جعفر علی خان نکست باقیه تالار و بی ابرام بجانب  
 قلعه شهباز فرار کردند و بهر ابرام و جعفر از امری الحفظ نکست و بشارت  
 نکست و درین سال سخته شهباز بشارت خانان مغفور بشارت ملک عشرت  
 مسرور و تو جعفر مامور در وقت و چهارم عزیمت شهباز و بلیب نمود  
 انحراف سال بود که صادق خان شقاق را عزیمت مقابلت با تالار بشارت بلیب نقش  
 بشارت خانان مغفور و بشارت نکست و چهارم فرستاد انجا که در میان خانان  
 سرب و انحراف و انش غارت و تاراج در نهد و در وقت و خا خا ای انجا  
 بسخت و صادق خان شقاق که بشارت بلیب وقت مصطفی خان حکم فرمود

**مآثر سلطانی**

**گلستان سعدی، اولین چاپ**

کشف نرگه ماه بین است باری تو نیست \* بیت \* مایلان که سخن  
 نین مرالست محکمی \* و نگه دلی که بکوست در ایست محکمی \*  
 حکایت \* مرد در او چشم خاست پیش بطارفت که مراد و کن از انچه  
 در چشم جای بایان می کند و چشم او کرد و شد خصوص با و در بند  
 گفت بروی هم تا آن نیست که این خرنوبی پیش بطارفتی مقصود  
 ازین سخن آنست که هر که ما از خود را که بزرگ فرماید باس بشارت خود  
 و نزدیک خرویدن بشارت و ای منسوب کرد \* قطعه \* نه دهد هوشند  
 و شترای \* باغ و ماه کارهای خنجر \* بود با بلیب اگر چه باقیه است \*  
 کس نبار دیکار که حریر \* حکایت \* یکی از بزرگان بشارت شایسته  
 داشت و قات یافت برسد نکست که بر صد و فرتش چه بلیب گفت  
 ای کتاب بعد از آن و شرف پیش از آنست که در و باشد که بر چنین جاها  
 نشین که بر و در کاد سود کرده و خلایق بر و گذرند و سکان بر و نشاند  
 اگر ضرورت چیزی نو بید این قدر گفایت \* قطعه \* و کمر که که  
 سیزه در لیسان \* بد میدی چه خوش شدی دلین \* بگذرای دوست  
 نابوت هار \* سیزه بینی دبید رک من \* حکایت \* بار سالی بر یکی از  
 خاندان نصبت گذر کرد و یک بیت را دست و پای بشارت بود و عقوبت  
 می کرد گفت ای بهر همیون تو علفونی اندلی تعالی اسیر حکم تو کرده است و ترا  
 بروی حبسیت هارده شکر نصبت باری عالی جای از و چندین جفا بر بند  
 از وادار و باد اگر در واد قیامت به از تو باشد از جهت آنکه مطلوب است از تو  
 حشش طلب میکنند و تو در آن وقت مطلوب و می شوی و شرمسار می

لش و شهباز هستند و نابره و تهور و غضب من در خصوص انما اشتعل  
 و انشایب و این عمل جدید که مقدم بر این معرفت جز نام بلیب  
 ظاهر و بیسته ایجاد و اختراع کران قدری است که در مجالس طایفه  
 عامه و در و ب ضرورت و از جمله لوازم بود بعد از نقد قتی و قمری هند  
 الفحول بدوجه حسن قبول رسیده معقول داشتند و از آن وقت که  
 استعمال شفا مال او در سالک مذکور جاری گشته الی بنماهدا  
 هلاکت بالتحول الخفال که بلیب ناخوشی ایله پیوسته نهایت قله  
 موصول شد تا در آن مذکور و کوی که چون رساله که جز نام  
 مصلود و باره عمل مزبور تألیف نموده بود در ولایت انکلاز  
 شایع گشت این خبر صریح اثر که سمیع من شده ان رساله را تبصیل  
 نمود و بعد از انکه از حقیقت حال مطلع شدم بزبان لاتین نقل و  
 ترجمه کردم و زبان لاتین زبان نیست که اکثر ارباب کمال هفت  
 قرال او را میداند له و در آن حوالی شهرت کرده و در زبانهای  
 اسبابه و فرانسه و روسیه و پروسه و نهم بعد از انجا مسلم و  
 مقبول گردید و چون جز نام بلیب شد که من رساله او را از  
 زبان انکلاز نقل و بزبان لاتین ترجمه کرد و امر که مقرر امرا که  
 شامل بود در غایت خوشحالی و رشادت من در من ارسال کرده

**رساله تعلیم نامه در عمل آبله زدن**

**رساله عملیه در بیان احکام**

و شد و در وقت عالم محکم هم رساله و احکام است و از آن زمان  
 و اگر بعد از وقت عام هم رساله و احکام است و از آن زمان  
 و چون ان اشکال است بلکه واجب زدودن خالی از رجن نیست  
 و اما اگر مضار شود به از کردن و مکان غصبی مثل آنکه از راه باید  
 سلی او را در آن کردن تا از او صحیح است چنانچه هر فامه پس نمایند  
 او را در انجا با بفرستد از بیرون و قتی بر تالف شدن افس خود  
 هر گاه تصرف نماز را بد بر تصرف نمودن در آن مکان نباشد مثل  
 آنکه عاجز حرکت باشد هر چند بواسطه باشد خواه استاده باشد یا  
 نشسته یا غایب از حالات و اگر از اید باشد تصرف نماز بر تصرف در  
 آن مکان موقوف تصرف زاید بر اذن مالک و هر گاه اذن ندهد  
 تصرف زاید را نمی توان نمود مثل آنکه نمی تابد از اید اید باید  
 نشسته نماز کند و فرق در حبس میان حبس باطل و حبس بحق غیر  
 مقدور نیست و اما حبس بحق مقدور غدر نیست و هر گاه کسی  
 فراموش نموده باشد غصبت را معذور است و نماز او صحیحست مگر  
 آنکه خود غاصب باشد که معذور نیست و لیکن در بطلان نماز او  
 اشکالست و احوط اعاده است و هر گاه فراموش نموده باشد حکم را  
 پس اگر متذکر شدن فراموشی را حکم ان حکم جاهل و معصراست و اگر  
 متذکر نشد حکم ان حکم جاهل غیر معصراست و جایز نیست بجای  
 او در نماز واجب اسوان و نه در خانه او در نماز حوا و در حضر

میرزا عبدالوهاب، نایب‌الوزاره<sup>۱</sup>، هدیه داده است. «انتقاداتی که آخوندزاده در طی این رساله بر روش روزنامه‌مملت سنیه ایران و طرز تقریر مطالب آن و مضامین اشعار سرش کرده، شاید تمام یا اکثر آنها وارد باشد. اما چیزی که به هیچ وجه وارد نیست ... ایراداتی است که بر جمله‌بندی و وزن اشعار سرش می‌گیرد. از ملاحظه همانها و از اشعار سستی که خود آخوندزاده به فارسی می‌گفته، به خوبی واضح می‌شود که آن‌مرد دانشمند با غیرت ملت پرست اگر همه هنری داشته است شعر نمی‌نهمیده»<sup>۲</sup>.

**روزنامه دولت ایران** - در اوایل سال ۱۲۸۸ ه. ق، که علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه درگذشت، اداره روزنامجات به محمدحسن خان صنیع‌الدوله، که بعداً لقب اعتمادالسلطنه گرفت، واگذار شد و در تاریخ یکشنبه ۱۱ محرم آن سال نخستین شماره «روزنامه دولت ایران»، که نویسنده آن ابتدا میرزا علی نائینی و بعداً تاحدود سال ۱۳۵۵ ه. ق میرزا محمد حسین ادیب فروغی (ذکاءالملک) و بعد میرزا علی محمدخان مجیرالدوله بود، انتشار یافت. این روزنامه طبق اعلامیه مندرج در آغاز شماره اول به جای سه روزنامه دولتی و ملتی و علمی، که سابقاً زیر نظر وزارت علوم و مدرسه دارالفنون اداره می‌شد، منتشر گردیده و در حقیقت زبان رسمی دولت و مشتمل بر اخبار دربار، فرامین شاهی، احکام عزل و نصب، تعیین عناوین و مقامات و به خصوص شرح اعمال پادشاه از سلام و بارعام و شکار و سیر و سیاحت و عزاداریهای محرم و ستایش از شاه و درباریان بوده است. روزنامه ایران تا شماره ۸۷۷ به مدیریت محمدحسن خان صنیع‌الدوله (بعداً اعتمادالسلطنه) بوده و پس از درگذشت او (شوال ۱۳۱۳ ه. ق) با لقب اعتمادالسلطنه، به محمد باقرخان ادیب‌الممالک، برادرزاده محمدحسن خان، واگذار گردیده و از محرم سال ۱۳۲۱ ه. ق، تحت تصدی میرزا محمدنديم السلطان (ندیم‌باشی سابق)، که در آن تاریخ وزارت انطباعات داشته، به نام روزنامه ایران سلطانی منتشر گردیده است.

«روزنامه رسمی ایران از سال ۱۲۶۷ ه. ق، که طی آن نخستین روزنامه دولتی در ایران دایر شده<sup>۳</sup>، تا سال ۱۳۲۲ ه. ق، پنجاه و هفت سال دوام داشته و در آن سال تعطیل شده است.

**دوروزنامه به زبان فرانسه** - در سال ۱۲۹۲ ه. ق میرزا حسین خان سپهسالار در صدد برآمد که برای معرفی کشور ایران به ملل خارجه به دستیاری بارتون نورمان<sup>۴</sup>، مهندس بلژیکی، روزنامه‌ای به زبان فرانسه دایر کند و شماره یکم این روزنامه به دو زبان فارسی و فرانسه به نام وطن<sup>۵</sup> در تاریخ

(۱) آصف‌الدوله و صیرالدوله شیرازی که در سال ۱۲۷۴ ه. ق نایب وزارت خارجه بوده و در تبریز اقامت داشته است. (۲) عباس اقبال، مجله یادگار، سال ۲، شماره ۱ (ذیل مقاله رضا صنی‌ایا).

(۳) اعلان مندرج در روزنامه «اطلاع»، شماره ۳۹۱، ۲۲ شوال ۱۳۱۳. (۴) منتظم فارسی، ج ۲، حوادث سال ۱۲۶۷ ه. ق. (۵) Baron de Norman (۶) La Patrie



شنبه نهم محرم ۱۲۹۳ هـ ق ( پنجم فوریه ۱۸۷۶ م ) از چاپ بیرون آمد . اما چون مقاله اول آن را ، که دم از آزادی و برابری می‌زد ، برای سلطان مستبدی مثل ناصرالدین شاه ، که خود داخل الله و مالک الرقاب می‌پنداشت و تاب تحمل هیچ‌گونه اظهار نظری را از ناحیه هیچ‌کس در امور کشور نداشت ، خواندند و از مضمون آن مطلع شد ، دستور توقیف آن را داد و بارن دوزمان « مهندس مخصوص دولت علیا ایران » مورد میمهری شاه قرار گرفت .

این روزنامه ، که از آن يك شماره یشترا انتشار نیافته ، در دست نیست ولی سرمقاله فرانسه آن را چند نفر مسافر خارجی و از جمله خانم کلاراسرنا<sup>۱</sup> ایتالیایی در سفرنامه‌های خود آورده‌اند و ما در اینجا ترجمه مقاله مزبور را برای معلوم شدن مرام روزنامه و نیز اندیشه‌های اصلاح طلبانه سپهسالار ، از مجله یادگار ( سال یکم ، شماره هفتم ) نقل می‌کنیم :

خوانندگان و همقلمان ما بدانند که دولت علیه اعلیحضرت شاه به ما اجازه داده‌اند که روزنامه‌ای به دوزبان فرانسه و فارسی منتشر کنیم . در این شماره اول لازم می‌دانیم روشی را که برای این کار اختیار کرده و همه وقت نیز نصب‌العین ما خواهد بود ، به اطلاع عامه برسانیم .

مملکت ایران تاکنون روزنامه صحیحی نداشت که بتواند چنانکه باید آن را به ممالک یگانه بشناساند و در صورت لزوم از منافع آن دفاع کند .

همقلم ما روزنامه ایران ، که روزنامه رسمی دولت است ، البته تاکنون در این راه مصدر خدمات بسیار شده ولی چون تنها به زبان فارسی نگاشته می‌شود ، دامنه انتشار آن وسعتی ندارد و کمتر کسی در خارج ایران آن را می‌شناسد .

منظور ما این است که این نقیصه را رفع کنیم و همقلمان اروپائی خود را از کلیه مسائل مهمه سیاسی یا عمومی که به ایران مرتبط است ، بی‌آگاهانیم . ضمناً خوشوقت خواهیم شد که با ایشان در باب این امور در مواقع لازمه به مباحثه پردازیم و چون از تصادم افکار برق حقیقت جستن می‌کند ، می‌خواهیم از این مباحثه به همین نتیجه برسیم و برق حقیقت را در ایران ظاهر کنیم . بنابراین از عالم مطبوعات اروپائی متوقع چنانیم که ما را نیز در انجمن اهل فکر و بحث شایسته مقامی بدانند ، اگر چه آن مقام کوچک باشد ، چه هنوز ما تازه کاریم و جز چنین مقام توقع دیگری نداریم . لیکن امیدواریم که از تجربه و خیرت همکاران اروپائی خود که در این میدان سابقه بسیار دارند استفاده کنیم و خیر این استفادات را شامل حال ایران بنماییم .

در باب مسائل داخلی البته ما با نهایت بیطرفی سخن خواهیم راند ، به هیچ

دسته‌ای متسبب نیستیم و نمی‌خواهیم که به‌جایی متسبب باشیم و از هرگونه قیدی آزادیم و بهیچ مقام رسمی بستگی نداریم. تنها غرض ما خدمت به مملکت و نشان دادن حوابیج حقیقی آن است. حمایت از ترقی، هروقت که پیش‌آید، مسلک ماست و با تمام قوا از آن تقویت خواهیم کرد، لیکن هیچ وقت خود را به مرتب‌مستلقان پست تنزل نخواهیم داد و دولت را بیهوده مورد تمجید قرار نمی‌دهیم، بلکه روش مداخله از حق و عیبجویی از حرکت زشت است. هرکس مظهر حق و قانون باشد از او حمایت خواهیم نمود ولی اگر اعمال او برخلاف حق و قانون بود به انتقاد و ملامت او قیام می‌کنیم. توجه به زندگانی خصوصی و نام و نشان اشخاص کارمایست. در این مرحله نه اینکه ما فقط بیطرف می‌مانیم، بلکه کاملاً چشم خود را می‌بندیم. چشم عیبجویی ما فقط متوجه اعمال و حرکاتی است که به منافع اساسی مملکت صدمه بزنند و موجب خسران و ضرر باشد. بنابراین مقلدات، مبارزه برضد هرگونه تعدی و افراط و تفریط، و احترام به دین و شاه روش اساسی ماست. شعار ما ترقی و عدالت و مساوات است و جزاین مرامی نداریم. از آنجا که وطنپرستی برای هر فرد از افراد یک ملت بزرگترین فضیلتهاست، مانیز نام روزنامه خود را وطنی (لاپاتری) گذاشته‌ایم. در ایران معمولاً غرض از وطنپرستی همان پرسش سرزمین مسلودی را می‌دانند، در صورتی که وطنپرستی در معنی جامع، متضمن محبت به پادشاه و احترام به قوانین و مؤسسات و اطاعت از حکومت نیز هست. یکی از نویسندگان فرانسوی می‌گوید که «هرکس دلی پاك دارد، وطن خود را عزیز می‌شمارد». از خداوند توفیق می‌خواهیم که خوانندگان ما به میمنت این اسمی که اختیار کرده‌ایم ورود ما را در عالم مطبوعات به حسن قبول تلقی کند تا مانیز برای آنکمشایسته این عنایت شویم، با تمام قوا بکوشیم و در هر وقت و هر مقام مدافع حقوق ملک و ملت باشیم.

بعد از وطن روزنامه دیگری به زبان فرانسه به نام صدای ایران<sup>۱</sup> انتشار یافت. نویسنده و مدیر آن دکتر مورل<sup>۲</sup> فرانسوی بود و روزنامه از ۲۱ مارس ۱۸۸۵ م (رجب ۱۳۰۲) تا ۱۵ فوریه ۱۸۸۸ م (رجب ۱۳۰۵) دایر بود.

چند روزنامه دیگر پایتخت - در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار و به دستور وی نشریاتی به نام روزنامه نظامی علمی و ادبی ایران توسط کارکنان «مدرسه مبارکه اتامائور»، که تازه تأسیس یافته بود، منتشر شد که شماره اول آن تاریخ ۲۹ ذی‌قعدة ۱۲۹۳ ق داشت و ظاهراً تا سال ۱۲۹۶ هـ ق

دایر بود تا در آن سال روزنامه دیگری، که نیز بیشتر از فنون جنگی سخن می‌راند، به نام هریخ جانشین آن شد. از این روزنامه جمعاً ۱۸ شماره انتشار یافت که شماره اول آن تاریخ ۵ محرم ۱۲۹۶ هـ ق و شماره آخر تاریخ ۱۶ جمادی‌الآخره ۱۲۹۷ هـ ق داشت.

در همان سال ۱۲۹۳ هـ ق، روزنامه دیگری، که بیشتر مطالب آن علمی بود، به نام روزنامه علمی، توسط محمد حسن خان صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنه)، دایر گردید. از این روزنامه ۶۴ شماره منتشر شد که با شماره مورخ ۲۲ ذی‌الحجه ۱۲۹۳ هـ ق آغاز و به شماره ۲۳ جمادی‌الآخره ۱۲۹۷ هـ ق پایان می‌یافت.

محمد حسن خان در سال ۱۲۹۵ هـ ق روزنامه دیگری، که جنبه نیمه رسمی داشت و از هر گونه فایده‌ای عاری بود، به نام اطلاع منتشر کرد.

علیق‌خان مخبر الدوله، وزیر انطباعات، نیز در سال ۱۲۹۹ هـ ق، هنگام اشتغال به ریاست دارالفنون، به هم‌چشمی اعتماد السلطنه، روزنامه‌ای، به نام دانشی، در دارالفنون انتشار می‌داد که نویسنده آن میرزا کاظم، استاد معروف شیعی، بود. از این روزنامه همراه دوشماره و روی-هم‌رفته ۱۴ شماره انتشار یافت که شماره اول آن تاریخ ۲۳ رجب ۱۲۹۹ هـ ق و شماره آخر تاریخ ۱۶ صفر ۱۳۰۰ هـ ق داشت.

شرف شرافت - در غرة محرم سال ۱۳۰۰ نشریه ماهانه مصوری به نام شرف در تهران منتشر شد که بانی آن محمد حسن خان اعتماد السلطنه بود. روزنامه شرف تا سال ۱۳۰۹ هـ ق دوام داشت و جمعاً ۸۷ شماره از آن منتشر گردید و بعد در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه، به سال ۱۳۱۴ هـ ق، دوباره به نام شرافت، به وسیله محمد باقر خان اعتماد السلطنه، انتشار یافت.

نامه شرف و جانشین آن شرافت تصاویر بسیار زیبایی از شاه و اعیان و اشراف مملکت و رجال دولت با شرح احوال آنها منتشر می‌کردند. تصاویر روزنامه شرف به قلم میرزا ابوتراب خان غفاری - پسر میرزا یزرگ و برادر هنرمند معروف، میرزا محمد خان کمال‌الملک - و تصاویر روزنامه شرافت به قلم مصور الملک ترسیم می‌شد و وجه امتیاز این دو روزنامه همان تصاویر بود.

تروییت - در سال ۱۳۱۴ هـ ق، که اوایل سلطنت مظفرالدین شاه بود، روزنامه هفتگی تروییت در تهران منتشر شد. نویسنده آن میرزا محمد حسین فروغی<sup>۱</sup> از منشیان و شعرای درباری بود.

۱) میرزا محمد حسین فروغی اصفهانی ملقب به ذکاء الملک، فرزند آقا محمد مهدی ارباب، در ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۵۵ هـ ق، در اصفهان متولد شد. تحصیلات خود را ابتدا در تهران و بعد در معتببات اصفهان داد. مدتها شغل تجارت داشت و چهارده سال در داخل و خارج ایران به سیاحت پرداخت تا در تهران با محمد حسن خان اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات، ملاقات کرد و به معاونت او برگزیده شد. وی چندی به فرمان ناصرالدین‌شاه زندانی بود، در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه، هفت سال تعلیم ادبیات و سه سال اداره مدرسه سیاسی را به عهده داشت. از تألیفات او تاریخ ساسانیان، کتاب بدیع، عشق و هفت، رحایه‌الافتکار، کلبه هندی و کتابهای دیگر است. فروغی مصر روز پانزدهم رمضان ۱۳۲۵ هـ ق در تهران درگذشت.

در این روزنامه مقالات و ترجمه‌های مفید و پاورقی‌های گوناگون به قلم میرزا محمدعلی خان فروغی، فرزند مدیر روزنامه، و دیگران چاپ می‌شد و روی هم رفته از نظر ادبی بی‌ارزش نبود؛ اما لحن چاپلوسانه و ستایشگرانه آن به مقدار زیادی از اهمیت و اعتبار آن می‌کاست.

روزنامه قریب در ۴۳۴ شماره از روز پنجشنبه ۱۱ رجب ۱۳۱۴ هـ ق تا روز پنجشنبه ۲۹ محرم ۱۳۲۵ هـ ق، با چاپ سنگی طبع و توزیع گردیده است.

خلاصه الحوادث - در عهد سلطنت مظفرالدین شاه نخستین روزنامه یومیه ایران، که خلاصه الحوادث نام داشت، به سال ۱۳۱۶ هـ ق به قطع متوسط چهار صفحه‌ای در تهران انتشار یافت. این روزنامه رسمی و دولتی بود و به وسیله وزارت انطباعات هفته‌ای پنج روز منتشر می‌شد. در این روزنامه علاوه بر اخبار داخله خبرهای تلگرافی خارجه نیز درج می‌شد، بدین قرار که اداره روزنامه تلگرافات اروپا را، که خبرگزاری رویتر باسیم انگلیسی به هند می‌فرستاد، از سفارت انگلستان دریافت و خلاصه‌های از آنها را در یک طرف روزنامه چاپ می‌کرد.

خلاصه الحوادث از روز دوشنبه ۱۴ جمادی‌الآخره ۱۳۱۶ هـ ق، که مصادف با روز میلاد شاه بوده، قریب پنج سال بلا نقطه تا روز سه‌شنبه دوم شوال ۱۳۲۱ هـ ق، در ۹۹۵ شماره انتشار یافته است.

روزنامه حکیم‌الممالک - حتی خود ناصرالدین شاه هم وقتی به هوس روزنامه نگاری افتاد و روزنامه‌ای انتشار داد که تمام مطالب آن را خود می‌نوشت ولی مدیریت آن را به ظاهر حکیم‌الممالک<sup>۱</sup> بر عهده داشت.

این روزنامه در واقع سفرنامه یا مجموعه یادداشت‌های روزانه شاه در سفر اول خراسان است از روز یکشنبه پانزدهم ذیحجه ۱۲۸۳ هـ ق تا روز یکشنبه بیست و دوم جمادی‌الاولی ۱۲۸۴ هـ ق، یعنی روزی که به سلطنت آباد مراجعت کرده است.

آخرین عبارت صفحه آخر روزنامه چنین است: «اگرچه اصل نسخه آن دستخط مبارک و روزنامه مخصوص همایون شاهنشاه بود و این عبد را فضیلتی در تجمیع و تحریر آن نیست ولی همین قدر فخر می‌کند که انجام این خدمت به عهده این عبد ذلیل مرجوع گشت و به سعی و اهتمام

(۱) میرزا علیقلی حکیم‌الممالک، پسر حاجی آقا اسماعیل جدید الاسلام، در مدرسه دارالفنون علم طب آموخت و در سال ۱۲۷۲ هـ ق، با فرسخ خان امین‌الغوله کاشی، به سمت نیا بت و دو سفارت عازم دربارهای اروپا شد. در سفارت حسنعلی خان امیر نظام به فرانسه نیز همین سمت را داشت و ضمناً در پاریس تکمیل طب کرد و پس از مراجعت به ایران از قضا و محاربه‌شاه شد. وی در سال ۱۲۸۴ هـ ق، لقب حکیم‌الممالک یافت و از آن به بعد همیشه در سفر و حضر با شاه همراه بود. در سال ۱۲۹۳ هـ ق به حکومت بروجرد و بختیاری منصوب شد، در سال ۱۲۹۵ هـ ق پاشاه به فرنگه رفت و در ۱۲۹۹ هـ ق به وزارت معادن و صنایع دارالفنونی منتصب شد و از سال ۱۳۰۲ هـ ق به بعد پیشخدمت باشی سلام بود.

ناقص او سمت اختتام پذیرفت ... فی سلخ جمادی الثانی من شهر سنه هزار و دوست و هشتاد و شش هجری نبوی العبد علی بنی حکیم الممالک .  
این روزنامه یا سفرنامه با خط نستعلیق خوش و باتصاویری به قلم میرزا بزرگ غفاری ( پدر کمال الملک ) در ۴۸۵ صفحه چاپ سنگی شده است .

سالنامه‌ها - در سال ۱۲۹۱ هـ ق، اعتماد السلطنه از طرف شاه به ترتیب و ترکیب نخستین سالنامه فارسی مأمور گردید و به گفته خود «آلماناکی»<sup>۱</sup> بس نغزو نیک تلفیق داده مطبوع و منتشر ساخت، مشتمل بر هیئت دربار دولت علیتایران و سایر ملحقات و منضمات آن و رؤوس عناوین سایر دول دنیا به علاوه فواید عظیمه دیگر ... و توفیق<sup>۲</sup> سال ایجاد آلماناک مزبور با سال بعضی از تواریخ مشهور عالم ... و ضبط تواریخ وقایع عظیمه عالم ... و تعداد نفوس رعایای هر دولت و تشخیص محصول نباتی و معدنی و حیوانی و موازنه دخل و خرج و تعیین قرض جدید و استعداد لشکر بری و بحری هر مملکت از قسمتهای سیاره ارض<sup>۳</sup> .  
پس از آن هم چنین رسم شده که در پایان هر کتابی از کتب اعتماد السلطنه اوراقی به نام سالنامه چاپ می‌شد و در آن اوراق از سازمان کشوری، مراتب و مناصب، عزل و نصب، نام فرماندهان و سرداران و شاهزادگان و غیره سخن می‌رفت و کتاب المآثر والآثار، تألیف اعتماد السلطنه که در سال ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ هـ ق به طبع رسیده، در واقع خلاصه‌ای است از قسمتی از آن سالنامه‌ها .

#### ۴ - جراید شهرستانها

روزنامه ملتی - تا آنجایی که اطلاع داریم قدیمیترین روزنامه‌ای که بعد از وقایع اتفاقیه در ایران و برای نخستین بار در شهرستانها دایر شده، روزنامه‌ای است به نام «روزنامه ملتی» که در تبریز منتشر گردیده و خبری از آن در شماره‌های سال ۱۲۷۵ هـ ق وقایع اتفاقیه دیدمی شود<sup>۴</sup>، و از آن اشارات معلوم می‌گردد که این روزنامه در حدود ماه رجب و شعبان آن سال انتشار یافته است . روزنامه مذکور در همراه یک شماره در چهار صفحه نشر می‌شده و محل توزیع آن در کاروانسرای امید، حجره حاجی عبدالله تاجر تبریزی، بوده است<sup>۵</sup>.

(۱) Almanac. (۲) به معنی وفق دادن به‌لار برده است . (۳) المآثر والآثار، باب هفتم، ص ۱۰۹ (۴) در این روزها حکم شده است که در تبریز روزنامه‌ای طبع شود که احوالات آذربایجان و غیره در آن نوشته شود ( وقایع اتفاقیه، شماره مورخ ۱۳ رجب ۱۲۷۵ هـ ق ) (۵) شماره ۴۱ آن تاریخ غره رجب ۱۲۷۸ هـ ق داشته ( محصلی تربیت، مجله ارمغان، سال ۱۲، شماره ۷ ) .

روزنامه تبریز - در مرآت البلدان ناصری از تألیفات محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، در جزو وقایع سال ۱۲۹۶ هـ ق، آمده: «روزنامه تبریز موسوم به قهریز که حاوی مطالب پولتیکی و سیاسیات و مطالب مفیده... و رشحاتی است از صاحب مکرم نواب والا... و لیمهد... حکمران و صاحب اختیار مملکت آذربایجان... و چندی به جهت عوائق به طبع نمی رسید، مجدداً شروع به انطباع آن نمودند»<sup>۱</sup>.

این روزنامه به مدیریت و نویسندگی کمال آقا منتشر می شد و آغاز انتشار آن معلوم نیست و ظاهراً مستبعد است که همان روزنامه معتقی باشد که در سال ۱۲۷۵ هـ ق انتشار یافته و پس از مدت متجاوز از بیست سال دوباره شروع به طبع و نشر آن نموده باشند.

الحدید - روزنامه الحدید تبریز را سیدحسین می نوشت. این مرد روشنفکر، که بعدها به واسطه نشر روزنامه عدالت به این نام معروف شد، در حدود سال ۱۳۱۴ هـ ق از روسیه به تبریز بازگشت. او در جوانی به روسیه رفت و چندی پیش عموزاده خود، میرزا جعفرخان، کسول ایران در حاجی طرخان، ماند و بعد به پترسبورگ رفت و در آنجا زبان روسی آموخت و با تمدن اروپایی آشنا شد و در پترسبورگ قریب دو سال مصاحب و انیس سید جمال الدین افغانی بود و نفس سید تأثیر عجیبی در وی کرد. سیدحسین خان، چون به تبریز آمد، با سیدمحمد شبستری، که بعدها معروف به ابوالفضیاء شد، ملاقات کرد و با او رفیق و مأنوس گشت و این دو بعداً سید حسن تقی زاده و میرزا محمدعلی خان تربیت را پیدا کرده همتفرکری مروجین افکار جدید را تشکیل دادند.

سیدحسین خان روزنامه الحدید را در سال ۱۳۱۵ هـ ق پدید آورد و در شماره اول آن اشعار بسیار نفیسی از لعلی، شاعر تبریزی، بود ولی از این روزنامه تنها سه شماره منتشر شد و میرزا حسین خان را کسولگری روس در تبریز به خلعت خود برد و انتشار آن موقوف گشت. روزنامه الحدید بعد از مدتی، به سال ۱۳۲۳ هـ ق باز به مدیریت سید محمد شبستری (ناشر روزنامه های مجاهد و ایران نو) انتشار یافت و از روز پنجشنبه دوم جمادی الاولی ۱۳۲۳ هـ ق تا اعلام مشروطیت ادامه داشت و بعد از انقلاب نام آن به عدالت تغییر یافت<sup>۲</sup>.

احتیاج - در سال ۱۳۱۶ هـ ق<sup>۳</sup> میرزا علیقلی صفراف روزنامه احتیاج را در تبریز منتشر کرد ولی بعد از نشر شماره هفتم به علت درج مقاله مسخره آمیزی که، در آن از احتیاج ایرانیان به کالاهای خارجی، حتی قوری جای، سخن رفته بود، روزنامه به دستور حسنعلی خان امیر نظام گروسی، حکمران آذربایجان، توقیف شد و ناشر آن چوب خورد ولی پس از اندک مدتی چند شماره از

۱) مرآت البلدان، ملحقات ج ۴، ص ۳۶۱ (۲) علی الظاهر نام روزنامه در شماره ۱۵ الحدید مورخ ۱۱ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق اعلام شده بود. (۳) شماره اول آن تاریخ ۱۶ محرم آن سال را داشت.

آن به نام اقبال<sup>۱</sup> منتشر گردید.

میرزا علیقلی اگرچه بعد از تعطیل روزنامه اقبال را پورتجی باشی، یعنی رئیس پلیس مخفی، ولیمهد محمدعلی میرزا شد، اما پس از استقرار مشروطیت از عمل خود اظهار ندامت کرد و در خدمات ملی ساعی بود تا در سال ۱۳۲۶ ه ق درگذشت.

ادب - در همین اوقات میرزا محمدصادق ادیب الممالک فراهانی به تبریز آمد و به امیر نظام تقرب یافت و روزنامه ادب را دایر کرد.

ادب روزنامه‌ای بود هفتگی که با خط تعلیق و چاپ‌سنگی به سال ۱۳۱۶ ه ق انتشار یافت و مزین بود به تصاویر دانشمندان و مردان بزرگ جهان و مشتمل بر بعضی مقالات علمی که طیب میرزا نجفقلی خان قائم مقامی ترجمه یا تحریر می کرد. این روزنامه پس از انتشار شماره ۱۷ مدتی تعطیل شد و پس از تأسیس مدرسه لقمانیه، به مدیریت ادیب الممالک، دوباره به نظارت و خرج آن مدرسه انتشار یافت، اما پس از نشر چند شماره، ادیب الممالک به مشهد رفت و این روزنامه را از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۵ ه ق در آنجا انتشار داد.

بعد از آن، ادیب الممالک به تهران آمد و باز روزنامه ادب را به سال ۱۳۲۲ ه ق در تهران دایر کرد و کمی بعد آن را به مجدالاسلام کرمانی واگذار کرد و خود به باکورت و در آنجا به نشر ضمیمه فارسی روزنامه اذشاد ترکی پرداخت.

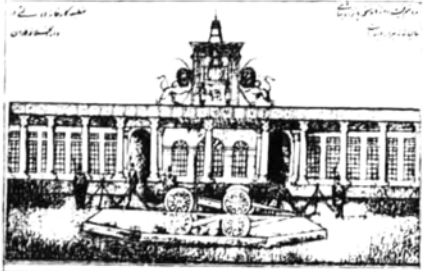
کمال - در ذی‌قعدة سال ۱۳۱۶ ه ق میرزا حسین خان طیب‌زاده، که از روشنفکران آذربایجان بود، مدرسه کمال را با اصول جدید در تبریز بنیاد نهاد و هشت ماه بعد در ماه رجب ۱۳۱۷ ه ق، روزنامه‌ای نیز بدین نام دایر کرد. مقصود از نشر این روزنامه «ترقی ملت و انتشار معارف و مناكرة بعضی علوم به عبارات ساده و خالی از تکلفات بود که کم‌کم الفاظ علم و آداب و شروط انسانیت گوشزد مردم ایران باشد»<sup>۲</sup>.

این مدرسه و روزنامه دایر بود تا آنکه در ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۱ ه ق مردم تبریز برضد مأمورین بلژیکی شوریده بازارها را بستند و طلبه‌ها بیرون ریخته میخانه‌ها و مهمانخانه‌ها و دبستانها را تاراج کردند و یکی از دبستانها که تاراج شد، دبستان کمال بود. میرزا حسین خان بعد از این پیشامد دیگر نتوانست در تبریز بماند و به قفقاز و مصر رفت<sup>۳</sup>.

(۱) شماره اول اقبال، که همان شماره هفتم احتیاج بود، تاریخ ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۱۶ ه ق داشت.  
(۲) روزنامه کمال، شماره ۱، چهارشنبه، ۱۰ رجب ۱۳۱۷ ه ق. (۳) میرزا حسین خان چندی در قفقاز و ترکیه بود تا در ماه صفر سال ۱۳۲۳ ه ق به اتفاق سید حسن تقی‌زاده و میرزا محمدعلی خان تربیت وارد مصر شد و در جمادی‌الاول آن سال دوباره روزنامه کمال را در قاهره دایر کرد، اما این روزنامه زیاد دوام نکرد و پیش از آنکه سال خود را به پایان برد، منتهی آن در جمادی‌الاول ۱۳۲۴ ه ق به قفقاز رفت.

# روزنامه ولایت ایران

تایخ نویم پندشیم شهریار باو طاق پال انقصد وشتا دوشین پال



دو روز قبل از این که این روزنامه را در دست می گیرید، در این شهر اتفاق افتاد که...

# روزنامه پست

تایخ نویم پندشیم شهریار باو طاق پال انقصد وشتا دوشین پال

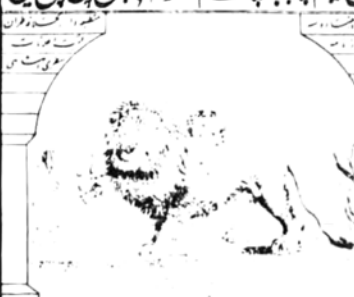


## کینه اهل شهر شاعر

همیشه در این شهر که این شهر را می بینید، در این شهر اتفاق افتاد که...

# روزنامه ولایت ایران

تایخ نویم پندشیم شهریار باو طاق پال انقصد وشتا دوشین پال



## اخبار داخله ممالک محروسه

در این شهر که این شهر را می بینید، در این شهر اتفاق افتاد که...

# روزنامه ولایت

تایخ نویم پندشیم شهریار باو طاق پال انقصد وشتا دوشین پال



## انبار دربار

در این شهر که این شهر را می بینید، در این شهر اتفاق افتاد که...



صفحه‌ای از «روزنامه علمی‌دولت علیه ایران» به زبان فرانسه

| الآب | العرب   | المزاج |
|------|---------|--------|
| ١    | صالح    | ١      |
| ٢    | دوسه    | ٢      |
| ٣    | سرسه    | ٣      |
| ٤    | بهارينه | ٤      |
| ٥    | بخت     | ٥      |
| ٦    | محمد    | ٦      |
| ٧    | سرسه    | ٧      |
| ٨    | مختل    | ٨      |
| ٩    | دوسه    | ٩      |
| ١٠   | سرسه    | ١٠     |
| ١١   | بهارينه | ١١     |
| ١٢   | بخت     | ١٢     |
| ١٣   | محمد    | ١٣     |
| ١٤   | سرسه    | ١٤     |
| ١٥   | بخت     | ١٥     |
| ١٦   | محمد    | ١٦     |
| ١٧   | سرسه    | ١٧     |
| ١٨   | بخت     | ١٨     |
| ١٩   | محمد    | ١٩     |
| ٢٠   | سرسه    | ٢٠     |
| ٢١   | بخت     | ٢١     |
| ٢٢   | محمد    | ٢٢     |
| ٢٣   | سرسه    | ٢٣     |
| ٢٤   | بخت     | ٢٤     |
| ٢٥   | محمد    | ٢٥     |
| ٢٦   | سرسه    | ٢٦     |
| ٢٧   | بخت     | ٢٧     |
| ٢٨   | محمد    | ٢٨     |
| ٢٩   | سرسه    | ٢٩     |
| ٣٠   | بخت     | ٣٠     |

صفحه‌ای از «سانامه ایران»

هو  
سالك  
المراتب  
١٢٩٠





گنجینه فنون - مجله‌ای نیز در سال ۱۳۲۵ هـ ق در تبریز به وجود آمد به نام گنجینه فنون ، و این نخستین نشریه‌ای بود که در ایران به صورت مجله منتشر می‌شد . نویسندگان این مجله سید حسن تقی‌زاده ، میرزا حسین خان عدالت ، میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک و میرزا محمد علی خان نریت ، نخستین آزادخواهان آذربایجان بودند .

فارس - بعد از جراید تبریز باید از یکی دو روزنامه‌ای که در شهرستانهای دیگر منتشر شده نام ببریم :

در سال ۱۲۸۹ هـ ق ، روزنامه‌ای به نام فارسی در شیراز دایر شد<sup>۲</sup> . این روزنامه را میرزا تقی‌خان کاشانی<sup>۳</sup> ، حکیمباشی ظل‌السلطان ، در اوایل حکومت سوم این شاهزاده در فارس بنیاد نهاد که تا شماره سوم نصف به فارسی و نصف به عربی و از شماره چهارم تماماً به فارسی نوشته می‌شد .

فرهنگ - در اواسط سال ۱۲۹۶ هـ ق روزنامه فوهند در اصفهان منتشر شد<sup>۴</sup> که مدیر و نگارنده آن همان میرزا تقی‌خان ، حکیمباشی ظل‌السلطان، و محرر روزنامه میرزا عبدالرحیم خوشنویس، متخلص به افسر ، بود .

### ۳ - روزنامه‌های فارسی منتشره در خارج ایران

ما هنوز مطبوعات - روزنامه‌های عهد ناصری - حتی روزنامه‌ای که ظاهراً عنوان ملتی داشت - همه دولتی بودند و ما از دوره ناصرالدین شاه روزنامه‌ای که دولتی نبوده و در خود ایران منتشر شده باشد ، نمی‌شناسیم و در عهد سلطنت کوتاه مظفرالدین‌شاه نیز تا اعلان مشروطیت جراید آزاد انتقادی در ایران نمی‌توانست منتشر شود .

برای درک این مطلب که در کار جراید و کتب تا چه حد سختگیری می‌شده ، سطور ذیل را از کتاب المآثر والاثار، تألیف اعتمادالسلطنه (باب هشتم، ص ۱۱۸) می‌آوریم : «در اوایل طلوع نیز این دولت مقرر گردیده که هیچ کتابی و جریده و اعلانی و امثال ذلك در هر کارخانه از مطابع جمیع ممالك محروسه ایران مطبوع نیفتد الا پس از ملاحظه مدیر این اداره و امضای وی . از وقتی که مسئولیت انطباعات بانگارانده شده است ، نشان امضا را مهری قرارداده مشتمل بر عبارت

(۱) شماره یکم تاریخ غره ذی‌قعدة آن سال داشت و یکسال درست در ۲۴ شماره انتشار یافت.  
(۲) شماره اول آن ، تاریخ ۲۵ جمادی‌الآخره ۱۲۸۹ هـ ق داشت . (۳) سردار میرزا تقی‌خان کاشانی، دارای عناوین و القاب و نشانها و مدالهای عده‌به ، مردی دانشمند و از علوم طبیعی و هیئت بهره‌مند بود و اسلوب نگارش بسیار ساده و روشن داشت . از نوشته‌های او کتاب حدیقة الطیبه ، در علوم طبیعی و نجوم ، و تریبۃ الاطفال ، در آموزش و پرورش ، چاپ شده است . (۴) شماره یکم آن در دوم جمادی‌الاولی انتشار یافت

ملاحظه شد، و صورت شیرینی خفته و خورشید.»

حتی چند روزنامه فارسی که در قفقاز و استانبول و مصر و لندن به چاپ می‌رسید در باره اوضاع ایران آزادانه سخن می‌راند، به آسانی به دست خوانندگان ایرانی نمی‌رسید. در همان کتاب (ص ۱۱۷) باز می‌خوانیم: «چون بعضی از مطبوعات بعضی از ممالک، که مشتمل بر طعن طریقی و یا قدح فریقی و یا هجاه شخص و یا هزل فاحش بود، به لحاظ مبارک این پادشاه قلمس اکتناه<sup>۱</sup> می‌رسید، از انتشار آنها همواره آثار کراهت برجبین همایون هویدا بود تا وقتی که رساله هجوسلا لشیخ هاشم شیرازی، مطبوعه بمبئی، را به طهران آوردند و نسخه‌ای به حضور مهر ظهور بردند از مشاهده آن اشعار ناسزاوار در حق آن دانشوران بزرگوار، نمود بالله من غضب الله، شعله خشم شاهنشاهی زبانه‌زدن گرفت و در وقت به تحجیر و اعدام تمام آن نسخ فرمان رفت. بنده نگارنده<sup>۲</sup> حاضر در گاه بود، معروض نمود که در دولتهای اروپیه سد راه این عیب<sup>۳</sup> از ممالک خویش دایره تفتیش ایجاد کرده‌اند و اسم آن «سانسور» است و چون شرطی از شرائط و شئون آن براندم، بر خاطر مبارک بسی پسندیده آمد و فرمان رفت تا هم در تحت نظر این خان‌زاد در حدود ایران سانسور ایجاد شود و از آن وقت باز راه این عیب بسته است و رشته این تجارت گسته.»

به واسطه همین مقررات تفتیش و سختگیری شدیدی که می‌شد، جزاید خارجی به صورت قاچاق به وسیله جهانگردان، مسافری و زوار، یا ضمن بارهای تجارتی به ایران فرستاده می‌شد و محرمانه و با احتیاط دست به دست می‌گشت.

در میان این جزاید اشد باکو<sup>۴</sup>، اختر استانبول، قانون لندن و حکمت مصر از همه معروفتر بودند.

اختر - اختر نخستین روزنامه ایرانی است که به سبک جدید در خارج از کشور چاپ و منتشر شده است. این روزنامه در سال ۱۲۹۲ ه ق به تشویق میرزا نجفقلی خان تبریزی، یکی از مأمورین دولت ایران در پایتخت عثمانی، به مدیریت آقامحمد طاهر تبریزی تأسیس گردید. نویسندگان اختر کسان باغیرت و نیکی بودند و بسیاری از روشنفکران و آزادیخواهان بنام آن روز مانند میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا مهدیخان تبریزی (بعداً ناشر حکمت در قاهره) میرزا علی محمدخان کاشانی (ناشر ثریا و پرودش) با این روزنامه همکاری نزدیک داشتند.

روزنامه اختر چنان شهرت و اهمیتی در ایران و قفقاز و عثمانی و هندوستان و عراق به دست

(۱) مقصود ناصرالدین شاه است. (۲) بنی اعتماد السلطنه. (۳) بنی برای سد راه این عیب.

(۴) روزنامه ترکی یومیه ارهااد به مدیریت احمد بیک آلائی قراباغی منتشر می‌شد. بعدها در سال ۱۳۲۳ ه ق. یک برگ میمورقی فارسی نیز ضمیمه آن شد و این ضمیمه را ادیب الممالک فراهانی که در آن سال در باکو بود می‌نوشت.

(۵) شماره اول آن روز پنجشنبه ۱۶ ذی حجه ۱۲۹۲ ه ق انتشار یافت.

آورد که در بعضی از نواحی قفقاز مردم عوام، که روزنامه خواندن را کثرونگاه می دانستند، خواص را که به خواندن آن اشتیاق داشتند « اختری مذهب » می خواندند<sup>۱</sup>.  
این روزنامه در پیشامدهای مهم، از جمله داستان امتیاز توتون و تنباکو، مقالات مفردار و سودمندی نوشت<sup>۲</sup>.

قانون - بعد از اختراع روزنامه قانون را پرنس ملکم خان ناظم الدوله در سال ۱۳۰۷ هـ ق با همکاری جمعی از آزادیخواهان در لندن پدید آورد<sup>۳</sup>. نویسنده قانون خود ملکم خان بود و نوشته های آن، که مسک ساده و شیرینی داشت، علاقه و اشتیاق مردم را جلب می کرد و مطالب آن، که از روی اطلاع و بصیرت نوشته می شد، در انقلاب فکری و نهضت سیاسی و اجتماعی ایران تأثیر کلی داشت.

حکمت - روزنامه هفتگی حکمت به سال ۱۳۱۰ هـ ق در قاهره چاپ می شد و نویسنده آن همان میرزا مهلی خان تبریزی (زعیم الدوله) بود، که از استانبول به مصر رفت و در آنجا روزنامه حکمت را تأسیس کرد. حکمت در نوشتن پارسی سره بدون ترکیبات عربی اصرار زیاد داشت. این روزنامه تا نزدیک اوایل مشروطیت دایر و مقالاتش بسیار مؤثر بود. زعیم الدوله از نیکان و مرد دانستهای بود. او کتابها نیز نوشته و شعرهای وطنی نیز سروده است<sup>۴</sup>.  
در همین اوان چند روزنامه دیگر نیز در خارج از ایران پدید آمد که بنامترین آنها ثریا و پرورش مصر و حبیب المصطفی کلکته بود.

ثریا - نشریه هفتگی ثریا به سال ۱۳۱۶ هـ ق در قاهره انتشار یافت. نخست آن را میرزا علی - محمدخان کاشانی، برادر میرزا عبدالحسین خان وحیدالملک نماینده مجلس دوم، می نوشت و آوازه گفتمانهای تند او به همه جا می رسید ولی سپس او جدا شد و خود نامه پرورش را بنیاد نهاد و انتشار ثریا را به سید فرج الله خان کاشانی واگذار کرد و ثریا از ارج افتاد<sup>۵</sup>.

پرورش - روزنامه پرورش که در اوایل سال ۱۳۱۸ هـ ق انتشار یافت، از بهترین و مهمترین روزنامه های فارسی به شمار می رفت و دارای اسلوب نگارش زیبا و مقالات خوب و در تحریک

(۱) ادوارد براون، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد عباسی، ج ۲، ص ۱۴۶.  
(۲) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، چاپ چهارم، ص ۱۹. (۳) شماره های قانون تاریخ نداشت ولی از قرار معلوم شماره اول آن در ۲۰ فوریه ۱۸۹۵ م (۲۹ جمادی الثانی ۱۳۰۷ هـ ق) انتشار یافته و جمعا ۴۲ شماره از آن منتشر شده است. (۴) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، ص ۴۱.  
(۵) شماره نخست آن تاریخ ۱۴ جمادی الاخره آن سال را داشت. (۶) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران بخش یکم، ص ۴۱. (۷) به تاریخ روز جمعه دهم صفر آن سال.

افکار بسیار سودمند و یکی از موجبات انقلاب فکری ایران بود. این روزنامه چنانکه گفتیم به جای ثریا انتشار یافت و نویسنده آن، میرزا علی محمد خان، مرد دانشوری بود و گفتارهای تند و آتشینی می نوشت.

حبیب‌المطین - اما روزنامه هفتگی حبیب‌المطین، که در سال ۱۳۱۱ ه ق، در کلکته تأسیس شد، از همه روزنامه‌های آن زمان بزرگتر و بنامتر بود و چون در هندوستان چاپ می شد، در سخن راندن آزاد بود و گفتارها دربارهٔ گرفتاریهای سیاسی ایران می نوشت و دلسوزیها و راهنماییهای بسیار می کرد و بارها پیشنهاد قانون و حکومت مشروطه نمود. نویسنده آن، سید جلال‌الدین کاشانی مؤیدالاسلام، به نیکی شناخته می بود.<sup>۱</sup> حبیب‌المطین، اگرچه قرائت و نشر آن از طرف دولت ممنوع شده بود، به ایران می رسید و نقش مهم آن شبیه نقش روزنامه کولوکول (جرس) هرتسن در روسیه بود.<sup>۲</sup>

قسمتی از حبیب‌المطین اختصاص به موضوعات مذهبی داشت و این روزنامه قهرمان «اتحاد اسلام» شمرده می شد.<sup>۳</sup>

۱۸

## فصل سوم - دارالفنون

احساس ضعف و ناتوانی در همه شئون زندگی و ضرورت اخذ تمدن غربی و تغییر اصول تعلیماتی قدیم موجب شد که بالاخره در اوایل سال ۱۲۶۶ ه ق، نخستین سنگ بنای دارالفنون، که هدف آن تعلیم دانش و فرهنگ مغرب زمین به نسل جوان بود، در قسمت شمال شرقی ارگ سلطنتی، که سابقاً سربازخانه بود، نهاده شود.

احتیاج کشور به داشتن چنین موسسه تربیتی از مدتها پیش احساس شده بود. عباس میرزا نایب‌السلطنه ایران، که در اخذ تمدن و علوم جدید پیشقدم بود، به شهادت گریبایدوف<sup>۴</sup>، سفیر روسیه در دربار فتحعلی شاه، درصدد تأسیس دارالفنون برآمد اما به عملی کردن منظور خود

(۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، ص ۴۲. (۲) یادلوپچ، تربا و ایراسکی، انقلاب معروپیت ایران، ص ۵۳. (۳) ادوارد براون، مطبوعات و ادبیات ایران، ترجمه محمدعباسی، ج ۲، ص ۳۳۴. (۴) تبریز، ۹ تاریخ فوریه ۱۸۲۰ م (کلیات آثار گریبایدوف، لنینگراد، ۱۹۴۵ م، ص ۴۵۳).

توفیق نیافت و قرعه این فال به نام نامی میرزا تقی خان امیر کبیر زده شد .  
توضیح آنکه پس از واقعه قتل گریایدوف ، شاهزاده خسرو میرزا ، پسر عباس میرزا ، به ریاست هیئت ، که میرزا تقی خان فراهانی هم عضو آن بود <sup>۱</sup> ، برای عذرخواهی مأمور دهبار روسیه شد ( شوال ۱۲۴۴ هـ ق) و امیرپس از دیدن مدارس فنی و صنعتی آنجا به فکر تأسیس دارالفنون افتاد .

میرزا مصطفی خان افشار ، که در هیئت اعزامی سمت منشیگری داشته <sup>۲</sup> ، در سفرنامه خسرومیرزا ، پس از شرح مدارس و دارالعلم بزرگ پترزبورگ ، می نویسد : « بنای این مدارس در مملکت ایران ینهایت سهل و آسان است . می توان از ارباب علوم فرنگ چند نفر را به ایران آورد و یکی از مدارس را برای اولاد نجای آن ملک تعیین نمود و آنها را در آنجا جمع کرد و چند نفر از مردان صاحب اخلاق را به سرپرستی آنها تعیین نمود که هم علوم ایران را از مدرسین ایران یاد بگیرند و هم علوم فرنگ را از معلمین فرنگ <sup>۳</sup> .»

نظر امیر در تأسیس چنین آموزشگاهی برای این بود که موسسای باشد نظامی و فنی <sup>۴</sup> که حوایج کشور را در درجه اول از این دو حیث رفع نماید و « شاید خبر تأسیس دارالفنون در استانبول ، که به سال ۱۲۶۳ هـ ق افتتاح شد ، نیز در این اقدام مؤثر بوده است <sup>۵</sup> .»  
متأسفانه هنگام افتتاح دارالفنون ، امیر ، در باغ شاهی فین کاشان ، آخرین ایام تبعید را می گذرانید و قریب دو هفته بعد از گشایش دارالفنون همانجا کشته شد و نتیجه کار خود را ندید .

تصمیم امیر به ایجاد دارالفنون در همان سال ۱۲۶۶ هـ ق ، یعنی سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه ، اتخاذ شد . در این سال بود که او از جانب امور ضروریتری در مرحله امنیت مملکت و تهیه سپاه و اسلحه و تعدیل دخل و خرج و سرکوبی مدعیان و یاغیان ، فراغت پال حاصل کرد و مصمم شد که برای تعلیم و تعلم صنایع ، در تهران مدرسه ای بنا کند و چون بنا بود که هرفنی در آن تعلیم شود ، قرارداد که نام آن مدرسه را دارالفنون بگذارند <sup>۶</sup> .

طرح بنای آن را میرزا رضا مهندس باشی ، از محصلینی که در عهد عباس میرزا و لیمهد برای تحصیل به لندن رفته و در فن بنا و قلم سازی استاد بود ، ریخت و محمد تقی خان معمار باشی به ساختن آن مأمور گردید .

دارالفنون ، چنانکه گفتیم ، نخستین آموزشگاه عالی به سبک اروپا از قبیل پلی تکنیک بود که بایستی شاگردان را با علوم و معارف دنیای جدید در رشته های خاصی برای خدمات کشوری و

(۱) همراهان دیگر خسرومیرزا عبارت بودند از: میرزا صالح شیرازی ، میرزا محمدخان زندگنه ، امیر نظام و میرزا محمود گرمردی . (۲) این شخص همان است که بعدها لقب بهاءالملک یافت . (۳) Polytechnicum (۴) عباس اقبال ، بهمازسمال ، مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره ۴-۵ . (۵) روزنامه وقایع اتفاقیه ، نمره های ۲۴ و ۲۹ ، مورخ ۲۳ شوال ۱۲۶۷ و ۳ صفر ۱۲۶۸ هـ ق .



لشکری آماده کند و چون عملی کردن این منظور در بدو امر به دست خود ایرانیان میسر نبود، ناچار می‌بایستی از اروپا کمک گرفته شود. این بود که امیر در صدد جلب معلمینی متخصص از اروپا جهت تدریس و تعلیم در این مدرسه برآمد و یکی از مترجمین زبردست و مورد اطمینان خود را - که جان داود نام داشت و از ایام سفارت امیر در ارزنقاروم در خدمت او بود و مترجم اول دولت ایران محسوب می‌شد و در این تاریخ جزو اعضای سفارت ایران در سن پترزبورگ بود - در سال ۱۲۶۷ هـ ق با سفارشانمعهایی برای آوردن معلمین به دربار پروس و اتریش (به اصطلاح آن زمان پروسه ونمه یانمسا) مأمور کرد.

عمارت دارالفنون نیمه تمام بود که جان داود ارمنی روز جمعه ۲۷ محرم ۱۲۶۸ هـ ق (دوروز بعد از عزل امیر کبیر از صدارت) با هفت تن معلم اتریشی، که برای تدریس طب و رشته‌های علمی و نظامی استخدام کرده بود، وارد تهران گردید. برنامه تحصیلی را بلافاصله تنظیم و به نظر ناصرالدین شاه، که در آن زمان بیش از ۲۲ سال نداشت، رسانیدند و علی‌قلی میرزا اعتضاد السلطنه به ریاست و رضاقلی‌خان هدایت به نظامت مدرسه انتخاب شدند و به فرمان شاه جوان، روز یکشنبه پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ هـ ق جشن افتتاح اولین مدرسه عالی به نام دارالفنون برپا گشت و یکصد نفر از اولاد شاهزادگان عظام و امرا و اعیان و رجال دولت، که برای تحصیل در مدرسه مبارکه دارالفنون منتخب شده بودند، به توسط میرزا محمد علی خان، وزیر دول خارجه، شرف اندوز خاکپای مبارک شده و بعد از آن به مدرسه مبارکه آمده به میمنت شروع به تحصیل کردند. در این روز دارالفنون افتتاح یافت و حسب الرسم تشریفات معمول عمل آمد و ابتدا علمی که شروع شد مشق پیاده نظام و مشق توپخانه و مشق سواره نظام و هندسه و طب و جراحی و علم دواسازی و علم معدن بود و مقرر شد هر دسته لباس علیحده بپوشند که فقط از وضع لباس، شغل هر یک معلوم شود و قرار دادند مترجمین از برای مدرسه تعیین کنند و از آن روز علوم جدید و انکشافات نافعه ملل که در چند مائه به زحمت بسیار و مشقت یشمار معلوم شده بود، در این مملکت شروع به انتشار نمود.<sup>۱</sup>

پیداست که سازمان آموزگاران اروپائی در ابتدای امر بسیار نامرتب بود و حتی در میان آنان کسانی یافت می‌شدند که بهره کافی از علوم و اصول آموزش و پرورش نداشتند. ایرانیان در انتخاب آنان نمی‌توانستند دقت بیشتری نمایند، زیرا یافتن کسانی که برای مدتی مدید بخواهند در ایران اقامت کنند، چندان آسان نبود و اساساً کسانی که بتوانند آموزگاران آینده ایران را با علوم و فنون مجهز سازند، کمتر پیدا می‌شدند. معلمینی که به دستپاری جان داود به ایران آمدند و کمی پیش از کشته شدن امیر کبیر به

(۱) اعتضاد السلطنه، مرآت البلدان، ج ۲.

تدیس در دارالفنون شروع کردند، هفت نفر بودند: کاپتان‌ذاتی<sup>۱</sup>، کاپتان گومز<sup>۲</sup>، نایب کرشیش<sup>۳</sup>، نایب نمیرو<sup>۴</sup>، کارنوتا<sup>۵</sup>، دکتر پلاک<sup>۶</sup>، و کوکاتی<sup>۷</sup>.

علاوه بر آنان از يك عده اروپائیانسی هم که سابقاً به ایران آمده بودند، در کادر تعلیم جوانان ایرانی در دارالفنون استفاده می‌شد.

در یست سال اول تأسیس دارالفنون، از معلمین و مستشاران قدیمی اروپائی این اشخاص

در دارالفنون دیده می‌شدند:

کرشیش و دکتر پلاک، از اولین معلمینی که در سال ۱۲۶۸ هـ ق (۱۸۵۱ م) به ایران آمدند، اولی معلم توپخانه و ریاضی بود و دومی علوم پزشکی را تعلیم می‌داد. پلاک پس از فوت دکتر کلود فرانسوی به جای او پزشک مخصوص دربار بود و دیر زمانی در ایران زیست و زبان فارسی را فراگرفت و کتاب عالی و نفیسی به زبان آلمانی دربارهٔ مسافرت خود به ایران تألیف کرد. این کتاب هنوز هم ارزش خود را به کلی از دست نداده و اطلاعات فراوان به کسانی که علاقه به مطالعه و دانستن طرز زندگانی آلمان داشته باشند می‌دهد. بسیاری از اصطلاحات پزشکی کنونی از کتاب تشریح پلاک، که به دستیاری میرزا محمد حسین افشار تألیف گردیده، گرفته شده است.

کرشیش در سال ۱۲۷۶ هـ ق (۱۸۵۹ م) و پلاک در سال ۱۲۷۷ هـ ق (۱۸۶۰ م) به اروپا برگشتند.

یکی دیگر استانیسلاس باروسکی<sup>۸</sup> لهستانی بود که جغرافیا و زبان فرانسه تعلیم می‌کرد. وی از مردم ویلنا و فرزند سرتیپ ایزیدور باروسکی مقتول در جنگ هرات بود که به خدمت دولت ایران درآمد و در مدرسهٔ دارالفنون معلم شد و در رمضان سال ۱۳۱۵ هـ ق (ژانویه ۱۸۹۸ م) در تهران مرد.

کمی بعد از آنان در سال ۱۲۷۲ هـ ق (۱۸۵۵ م) آلکساندر بوهلر<sup>۹</sup>، سروان مهندسی نظام، به ایران آمد. وظیفهٔ او تعلیم ریاضی و فن استحکامات و رشته‌های نظامی مشابه آن بود. وی بعدها در لشکرکشی‌های ایران بر ضد افغانان شرکت کرد و سربازان ایران با راهنمایی‌های وی در صفر سال ۱۲۷۳ هـ ق (۱۸۵۶ م) هرات را تسخیر کردند. بوهلر در سال ۱۳۰۵ هـ ق (۱۸۸۷ م) با درجهٔ سرتیپی درگذشت.

آلبرت لومر<sup>۱۰</sup> فرانسوی، که در سال ۱۲۸۵ هـ ق (۱۸۶۸ م) از طرف دولت فرانسه برای تعلیم موزیک نظامی به ایران فرستاده شده بود، ارکسترهای نظامی را منظم کرد و برای

(۱) Zattie (۲) Gumonēs (۳) Krziz (۴) Nemiro (۵) Carnotia (۶) Polak (۷) نام کوکاتی در فهرست پلاک نیست و گمان می‌رود بعداً به ایران آمده باشد. (۸) Stanislas Borowsky (۹) A. Buhler (۱۰) A. Lemaire

نخستین بار ایرانیان را با سیستم موسیقی غربی آشنا ساخت. او در سال ۱۳۲۵ هـ ق (۱۹۰۷ م) درگذشت.

فلیکس وویلِه<sup>۱</sup>، که در سال ۱۲۸۲ هـ ق (۱۸۶۵ م) از طرف يك سندیکای فرانسوی جهت احداث راه آهن به ایران آمده بود، از جانب دولت برای تأسیس زرادخانه و بعد برای تعلیم معدنشناسی در دارالفنون استخدام شد. او در حوالی سال ۱۳۱۸ هـ ق (۱۹۰۰ م) بازنشسته شد و چند سال بعد درگذشت.

دکتر شلیمِر<sup>۲</sup>، از اطبای هلندی، که در سال ۱۲۶۸ هـ ق (۱۸۵۱ م) شخصاً به ایران آمد، پس از چند سال اقامت در رشت برای تدریس طب به جای دکتر پلاک برگزیده شد. شلیمِر مسافرتهاى تحقیقی بسیار در ایران کرده و متن غالب دروس خود را انتشار داده است. مهمترین اثر او لفتنامه بسیار نفیسی است در طب و نباتات که در سال ۱۲۹۱ هـ ق (۱۸۷۴ م) با چاپسنگی در تهران منتشر شده و نسخ آن فعلاً کمیاب است و اخیراً از طرف دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به مضمیمه مجله پزشکی تجدید چاپ شده است.

دکتر آلبو<sup>۳</sup>، از مردم برلن، که در سال ۱۳۰۵ هـ ق (۱۸۸۲ م) به وسیله مخبرالدوله استخدام شده بود، به دکتر پلاک کمک می کرد و به اتفاق دکتر شلیمِر رسالات طبی را به زبان فارسی تهیه می کرد و انتشار می داد. او بعد از هشت سال تدریس و معالجه خصوصی به اروپا بازگشت.

ژول ریشار<sup>۴</sup> فرانسوی که ظاهراً دارای هیچ گونه اطلاعات خاصی نبوده است، او در اواخر عهد محمد شاه (۱۲۶۰ هـ ق = ۱۸۴۲ م) به ایران آمده و در عهد امیرکبیر مأمور خدمتانی شده بود. سرنوشت وی بسیار عجیب و شنیدنی است، بدین معنی که عاشق يك دختر کرد شدو به دین اسلام گروید و با آن دختر ازدواج کرد و برای همیشه در ایران اقامت گزید و به میرزا رضاخان مؤدب الممالك معروف گردید و از عادات و اخلاق سابق خود دست کشید و به زندگی عشایری و ایلاتی تن در داد. ریشار در شوال سال ۱۳۰۸ هـ ق در ۷۵ سالگی در تهران در گذشت.

آندره ئینی<sup>۵</sup>، که مردی جنگجو و سلحشور اناهاالی توسکان بود و در انقلاب سال ۱۸۴۸ شرکت کرده و به نام مقصر سیاسی تحت تعقیب بود، در سال ۱۸۴۹ م از ایتالیا گریخته به استانبول آمد و در سال ۱۲۶۹ هـ ق (۱۸۵۲ م) بر آن شد که بخت خود را در خدمت دولت ایران بیازماید. او در سال ۱۸۹۴ درگذشت.

گاستیگر<sup>۶</sup>، که از مردم آتریش بود، در رشته مهندسی اطلاعاتی داشت و صرفاً برای ماجراجویی

۱) F. Vauvillier (۱) ۲) J. L. Schlimmer (۲) ۳) Albu. (۳) ۴) J. Richard. (۴) ۵) F. Andreinl. (۵) ۶) Gasteiger. (۶)

دوایمان ماه فزاینده مشرب  
غیر نه جان روزگار ایوان  
روزگار را افزونه شود درد انعام  
طهران نیست مایه ناله حیا و عار  
دوستانم و زبانت بوزده هزار و بیست و

اطلاع

الذين اكلوا من ثمره من غير ان يكونوا من الصالحين

[illegible]

**نخستین شماره**



**ناصری**

شماره اول - سال اول - ۱۳۱۶ هجری - ۱۹۰۰ میلادی

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری



صور احمد صفا

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

**نخستین شماره**

**اخبار**

مطبعه مطبوعات مصر - ۱۳۱۶ هجری

در سال ۱۲۷۷ ( اوایل ۱۸۶۰ ) به ایران آمده بود، مدت‌ها وظایف بسیار مهمی به عهده داشت و در رشته‌های مختلف مهندسی کار می‌کرد. در سال ۱۸۸۹ از خدمت کناره‌گیری کرد و پس از اندکی در گذشت.

در میان معلمین مدرسه سوای چند ایرانی مسلمان، که ادبیات و شرعیات تعلیم می‌کردند، يك عده از ارامنه آذربایجان و جلفای اصفهان‌ها نیز داخل کردند که به يك یا چند زبان خارجی در اثر مسافرت یا تحصیل در خارج و به پارهای از علوم جدید آشنا شده بودند، مانند ملکم خان پسر میرزا یعقوب از ارامنه جلفا که بعدها ناظم الدوله لقب یافت و به عنوان جدید الاسلام به مقاماتی رسید، و نظر آقا از ارمنیان آذربایجان که مترجم دوم روسی در وزارت خارجه بود و بعدها یمن السلطنه لقب یافت و وزیر مختار ایران در پاریس شد، و ماردروس خان از ارامنه جلفا که فرانسه و روسی را خوب می‌دانست و سابقاً در مسکو تحصیل کرده و مترجم دولتی بود. در خانه باید از نیکلا<sup>۱</sup> مترجم دبایات خیام که پسر آلفونس نیکلا<sup>۲</sup>، کنسول فرانسه در تبریز بود، نام برد.

البته خود ایرانیان نیز در پیشرفت کار دارالفنون سهم عمده داشتند و مابعداً نام چند تن را که به بسط فرهنگ ایران کوشیده‌اند، ذکر خواهیم کرد.

در دارالفنون ابتدا طب و ریاضی و نظام و زبانهای خارجه تدریس می‌شد. بعدها کلاسی هم برای مقدمات فارسی و عربی دایر گردید و رفته رفته رشته ادبیات پدید آمد. کتابهایی که به وسیله استادان قدیمی یا آموزگاران جدید تهیه شد، از زبانهای اروپایی ترجمه یا اقتباس شده بود. در میان این کتب چاپی، که نسخهای کمیاب آنها فعلاً از کتابهای نفیس است، در درجه اول باید کتابهایی را نام برد که در رشته علوم و فنون تهیه گردید و در روزهای اول تأسیس دارالفنون در تهران تدریس می‌شد و نیز چند کتابی را که در عهد عباس-میرزا نایب السلطنه تهیه شده بود، باید به مجموعه آنها اضافه کرد.

اغلب معلمین ایرانی به سمت دستیار و مترجم با اروپائیان همکاری می‌کردند، اما موس تحصیل القاب و عناوین پر آوازه، که در دربار آن روز معمول و مرسوم بود، به این مؤسسه فرهنگی نیز رسوخ کرد. از جمله حاجی میرزا عبدالغفار نجم الدوله منجم باشی (متوفی به سال ۱۳۲۶ هـ ق)، که وظیفه تعیین ساعات سعد و نحس کارهای شاه را برعهده داشت، با عنوان برجسته «معلم کل علوم ریاضی» جزو آموزگاران دارالفنون در آمد و کتابهای متعدد در رشته‌های ریاضی و طبیعی (مانند رساله آسمان در هیئت و نجوم، اصول جغرافیا، اصول هندسه و غیره) تألیف کرد.

از ذکر این نکته هم ناگزیریم که در استخدام معلمین از خارجه دقت و احتیاط شده بود

که این معلمین بممالکی که در ایران منافع سیاسی دارنلمنتسب نباشند . پس از عزل امیر کبیر، کلنل جستین شیل<sup>۱</sup>، وزیر مختار انگلیس، و به اغوای او میرزا آقا خان نوری سعی بسیار کردند که دارالفنون گشایش نیابد، زیرا شیل عصبانی بود که چرا معلمین از میان اتباع یا طرفداران سیاست انگلیس انتخاب نشده‌اند . اما ناصرالدین شاه چون خود نامهای در باب استخدام این معلمین به فرانسوا ژوزف، امپراتور اتریش، نوشته بود و به مراجعت دادن آنان راضی نبود، اصرار در افتتاح دارالفنون کرد . با این حال مخالفین، چنانکه گفته شد، چند نفری از مهاجرین ایتالیایی و ارامنه را بهسود خود در میان آنان گنجانیدند .

دکتر پلاک گوید : « امیر درست فهمیده بود که ما وظایف خود را نه بر طبق نظریات او و نه به دلخواه خودمان نخواهیم توانست انجام بدهیم<sup>۲</sup> . » با اینهمه در بدو امر شاه جوان خود در امتحانات حاضر می‌شد و به محصلین جایزه و انعام و منصب می‌داد و بهر حال تربیت یافتگان میرز و فاضلی از آن مدرسه بیرون می‌آمدند، ولی کمی بعد، در نتیجه بعضی اعمال و افعال ملکم، که در این مدرسه سمت‌معلمی و مترجمی داشت و به‌خصوص تأسیس «فراموشخانه» به توسط او، ناصرالدین شاه نه تنها به دارالفنون بدگمان شد، بلکه بعدها حتی اجازه نداد کسی از مردم ایران به هر اسم و عنوانی به فرنگ مسافرت کند و از آن پس وضع دارالفنون برگشت و از آن همه معلمین خارجی و داخلی و آن همه شاگردان جز معدودی باقی نماند<sup>۳</sup> .

محیط دارالفنون آثار ادبی مهمی به کشور ایران نداد، اما کاری بالاتر از آن کرد . این مؤسسه علمی با وجود در میان نبودن مؤسس هوشیار و کارآگاه آن و با وجود کارشکشیهای جاهلان و دشمنان ترقی ایران، بیش از آنچه انتظار می‌رفت در پیشرفت کار تعلیم و تربیت و اخذ علوم و فنون جدید اروپایی در ایران مؤثر افتاد، توده وسیع مردم را با طرز زندگی اروپایی، که تا آن زمان ایرانیان بویی از آن نبرده بودند، آشنا ساخت و به گروه انبوه جوانان فرصت داد که در راه اصلاحات قدم بردارند و طولی نکشید که یک قشر روشنفکر از اطبا و علمای ریاضی و طبیعی در تهران پیدا شدند و با ترجمه و تألیف کتب بر طبق روش علمی جدید و به بازآوردن شاگردان زیاد به آغاز شدن نهضتی در فرهنگ ایران کمک کردند، به طوری که می‌توان گفت تجدید خواهی و مبارزه باخرافات و موهومات و نشر افکار آزادیخواهانه در عصر ناصری تا حدی از برکت تربیت و تعلیم همین طبقه از تحصیلکردگان دارالفنون بود و هم

(۱) Colonel Justin Sheil (۲) Polak vol. 1, p. 301 (۳) نمی‌شده ناصرالدین شاه سوار شود و سری به مدرسه نزد، به اطفاها فرود، تشویق نکند و انعام بدهد. بعد از آن اقدام (یعنی طرح بساط فراموشخانه و نقشه جمهوری و آلودن دارالفنون) اسم مدرسه را به انرجار می‌شنید و به حفظ سوری قانع بود (مهدتلی هدایت، خاطرات و خطرات) و نیز ناصرالدین شاه که در اوایل دست‌دسته شاگرد به فرنگ می‌فرستاد و در موقع انتخاب ناظم - اول مدرسه آن‌ها را کرد، پس از بروز این افکار مانع مسافرت فرنگه بود و نسبت به تعلیمات اروپایی سرسنگین. این است نتیجه اقدامات پیورده و تقلید از خیالات جدید فاسد (همایجا) .

این مؤسسه سودمند بود که عمال انقلاب مشروطیت و آن دسته از مأمورین دولتی را که رشته کارهای آینده ایران را به دست گرفتند، تربیت کرد.

## ۱- ترجمه و تألیف کتابهای درسی

چنانکه می‌دانیم تا تأسیس دارالفنون، کتب درسی در ایران بسیار کمیاب و بلکه در حکم معلوم بود و اولیای مدرسه، که پیش از همه احتیاج به کتب درسی فارسی داشتند، ناچار بودند آنها را خود تألیف کنند یا از زبانهای خارجی برگردانند. بنابراین در همان ابتدای کار آموزگاران اروپایی دارالفنون کتابهای درسی بالنسبه زیادی در رشته‌های مختلف فنون جنگی و نظامی (توپخانه، استحکامات، اردو کشی و نقشه برداری) و علوم طبیعی (طب، تشریح، فیزیولوژی، کحالی، شیمی، مکانیک و جراثقال) تهیه کردند و شاگردان ایرانی آنان مانند میرزا زکی‌مازندانی، محمد حسین قاجار، میرزا تقی خان کاشانی، میرزا علی‌اکبرخان مهندس شیرازی و محمد حسین افشار و غیرهم، که به قدر کفایت در زبانهای اروپایی به خصوص در زبان فرانسه ورزیده شده بودند، مأموریت یافتند که کتابهای مزبور را به فارسی برگردانند و همه این کتابها در دستگاه چاپ سنگی، که در خود دارالفنون برای همین منظور دایر شده بود، چاپ و در دسترس دانش آموزان گذارده شد.<sup>۱</sup>

میل و رغبت زیاد به نشر فرهنگ و تعمیم دانش، که از دارالفنون آغاز شده بود، کم‌کم به افراد دیگری نیز که رابطه مستقیم با دستگاه تعلیماتی نداشتند، سرایت کرد و شور و شوق عجیبی به تألیف و ترجمه کتب، چه در محیط دارالفنون و چه در خارج آن، پیدا شد و از خود ایرانیان کسانی مانند حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله اصفهانی، دکتر ابوالحسن خان، دکتر رضا خان، دکتر محمد کرمانشاهی معروف به کُفری، میرزا رضا خان مهندس الممالک، میرزا علی‌اکبرخان مزین‌الدوله، میرزا اسدالله خان مهندس السلطان، دکتر علی‌خان همدانی، میرزا علی‌خان مترجم السلطنه، سلیمان خان احتساب‌الملک، نصرت السلطان، سید علی‌خان، میرزا محمد حسین ذکاءالملک و بعدفرزندش، میرزا محمدعلی‌خان ذکاءالملک، و دیگران دست به

(۱) بنی‌از این کتابها را نام می‌بریم: از دکتر هولاک «تشریح بدن انسان» ترجمه محمد حسین افشار ۱۲۷۵ هـ ق، «زینة الحکمة» ترجمه علینقی حکیم الممالک ۱۲۷۲ هـ ق، «جلاء المیون» در مسالجات جهم ۱۲۷۳ هـ ق، «علاج الاسقام» در جراحی با رساله کحالی در یک جلد ترجمه محمد حسین افشار ۱۲۷۳ هـ ق، از کریش «علم هندسه» و «علم مساحت» ترجمه میرزا زکی‌مازندانی ۱۲۷۴ هـ ق، «علم توپخانه» ترجمه میرزا زکی ۱۲۷۵ هـ ق، از دکتر حسن ل. شلیمر «سرا الحکمة» ترجمه میرزا تقی‌خان بن محمد هاشم کاشانی ۱۲۷۸ هـ ق، «زینة الابدان» ترجمه میرزا تقی‌خان مذکور ۱۲۷۹ هـ ق، «شفایه» ترجمه میرزا عبدالکریم بن حاج ملا اسمعیل یزدی ۱۲۸۵ هـ ق، «کلیات طب فرنگی» ۱۲۹۲ هـ ق، از پوهلر «علم تحصین» ترجمه میرزا علی‌اکبر خان مهندس شیرازی ۱۲۷۵ هـ ق، «هندسه» ترجمه عبدالرسول خان مهندس ۱۲۸۳ هـ ق، «قانون امور اردو» ترجمه محمد حسین قاجار ۱۲۹۶ هـ ق، از گاستیگر خان «قانون خدمت سربازی» ۱۳۰۱ هـ ق، و غیر از اینها.



تألیف و ترجمه زدند و در نتیجه زحمات آنان به تدریج يك سلسله آثار مهم از هر قبیله به سرمایه علمی و ادبی ایران افزوده شد .

## ۲- ترجمه‌های دیگر

از کتابهای درسی و تعلیماتی که بگذریم در این دوره مترجمین ایرانی ابتدا يك سلسله کتب تاریخی از جمله تألیفات تاریخی ولتر مانند قادیخ پطریکیو و شارل دوازدهم و اسکندر مقدونی و پس از آن قادیخ ایران تألیف سر جان ملکم انگلیسی را از روی ترجمه فرانسوی آن به فارسی ترجمه کردند و بعد به ترجمه و نقل رمانهای تاریخی و علمی پرداختند و داستانهای سه تفنگدار ، کنت دومونت کریستو ؛ ملکه مارگو ، لولوی چهاردهم و پانزدهم از آثار آلکساندر دوما پند؛ و بعد قلماک اثر فلن؛ روبنسی، کردزو اثر دفو ، ژیلبلاس اثر لاسا، کلبه هندی اثر برناردن دوسن پیر ، مانن لسکو اثر پروو، مسافرت گولیود اثر سوفیت ، سرگذشت حاجی بابا اصفهانی اثر جیمز موریه و بالاخره حتی رمانهای علمی ژول ورن و امثال اینها را به قالب فارسی درآوردند .

متأسفانه ترجمه کنندگان این آثار در رعایت مزایای ادبی متون اصلی دقت کافی به خرج نمی‌دادند و گاهی آنها را به رسم قصه نویسان ایرانی با اشعار فارسی می‌آراستند و نیز در ضمن ترجمه شاهکارها و نمونه‌های خوب ادبیات کلاسیک ، آثار پیش پا افتاده‌ای از قبیل سرگذشت مادام دومونت پانسیه و داستان مفصل دو کامبول هر دو تألیف پُسن دوترای ، رمان نویس فرانسوی، را هم به فارسی ترجمه می‌کردند و عجبت آنکه برای کتابهای جنایی بازاری و مبتذل ، دیباچها و مقدماتی می‌نوشتند و در این مقدمات از لزوم نشر دانش و کسب فرهنگ و هنر گفتگو به میان می‌آوردند و ازالطاف و عنایات ذات مقدس شاهانه که معطوف چنین منظوره‌ای بلند و ارجمند است ، ستایشها می‌کردند . اما با همه این نقصها ترجمه کنندگان ، چنانکه قبلاً اشاره شد ، ناگزیر بودند که از شیوه نگارش متن اصلی تبعیت کنند و تا می‌توانند مطالب را ساده و طبیعی بنویسند و از آوردن عبارات مسجع و مصنع ، که سابقاً از شرایط و مزایای نثر ادبی شمرده می‌شد ، احتراز جویند . چنانکه اگر این ترجمه‌ها نبود شاید انشای ادبی امروز که به زبان محاوره عامه نزدیک و در همان حال از زیبایی نثر ادبی اروپا برخوردار است ، هرگز به وجود نمی‌آمد .

ترجمه نمایشنامه‌های مولیر نیز ، چنانکه به جای خود ذکر خواهد شد ، در پیشرفت نمایش و نمایشنامه نویسی ، که تا آن روز تقریباً در ایران یسابقه و شناخته بود ، تأثیر بزرگی داشت .

## ۳- هدایت

در میان ایرانیانی که در دارالفنون کار می کردند، کسانی بودند که دروس علم و اطلاع حتی بر همکاران اروپایی خود برتری داشتند. بزرگترین آنها مدیر و سرپرست این موسسه علمی، امیرالشعراء رضا قلی خان هدایت، معروف به لاله باشی، بود که نسب خود را به شاعر نامی ایران، شیخ کمال خجندی، معاصر خواجه حافظ شیرازی، می رسانید.

رضا قلی خان، نویسنده، شاعر و مورخ بنام این عهد، فرزند آقا محمد هادی طبرستانی، از اعیان قریه چهارده کلانه از مضافات هزار جریب مازندران، است که در جوانی ملازم خلعت جعفرقلیخان، فرزند محمد حسن خان قاجار، بوده و پس از کشته شدن وی، در دربار آغا محمد خان، سردودمان سلسله قاجار، سمت خزانه داری و ریش سفیدی داشته است. رضا قلی خان در شب پانزدهم محرم ۱۲۱۵ هـ ق در تهران متولد شد. در کودکی چند سالی در شیراز زیست و پس از فوت پدر به سال ۱۲۱۸ هـ ق بامادرش نزد خویشان خود به بارفروش رفت و پس از چند سال باز به شیراز آمد و زیر نظر حمایت و تربیت ناپدری خود، محمد مهدی خان متخلص به «شحنه»، به تحصیل علوم متداوله پرداخت و در جوانی به ملازمت خلعت حسینی میرزا فرمانفرما و فرزندان او و برادرش حسینی میرزا شجاع السلطنه درآمد. وی از آغاز جوانی گاهی شعر می سرود و «چاکر» تخلص می کرد و پس از آن تخلص

«هدایت» را اختیار کرد.

هنگامی که فتحعلی شاه به شیراز رفت، میرزا محمد تقی علی آبادی، منشی الممالک، شاعر جوان را به حضور برد و رضا قلی خان قصیده‌ای به عرض رسانید که پسند افتاد و شاه سمت ملک الشعرائی و لقب خانسی به وی داد و مقرر شد که در بازگشت شاه به همراهی وی به تهران بیاید، ولی به واسطه بیماری موفق نشد و همچنان در شیراز ماند تا فتحعلی شاه درگذشت.

پس از جلوس محمد شاه، شاهزادگان حسینی میرزا و حسینی میرزا در شیراز به دولت یاغی شدند، اما قیام آنان فوری شکسته شد و یاغیان دستگیر و به مرکز اعزام شدند و فرمانفرمایی شیراز به شاهزاده فیروز میرزا سپرده شد. رضا قلی خان باز مدتها در شیراز بود و سمت معاونت و ندیمی فیروز میرزا و پس از انتقال او به کرمان معاونت برادرش، فریدون میرزا، را داشت. در سال ۱۲۵۴ هـ ق که محمد شاه از جنگ هرات به تهران برگشت، رضا قلی خان، که حامل پیام فریدون میرزا فرمانفرمای فارس بود، به تهران آمد و به خانه حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم وارد شد. حاجی میرزا آقاسی مقدم او را گرامی داشت و به دربار معرفی کرد و محمد شاه او را از بازگشت به شیراز بازداشت و به تربیت فرزندش عباس میرزا ملک آرا، که فوق‌العاده طرف محبتش بود، برگماشت و او از آنجا به لاله باشی معروف شد.

رضاقلی‌خان در دربار محترم و معزز می‌زیست و تا سال ۱۲۶۴ هـ ق که محمد شاه درگذشت، در سفر و حضر همراه شاه بود و تذکرة معروف ریاضی‌المعارفین را به‌نام وی تألیف کرد.

پس از مرگ محمد شاه و شورشی که برخاست و منجر به فرار شاگرد او عباس میرزا شد، ظاهراً به‌سمایت بدخواهان مدتی بیکار و خانه‌نشین بود تا آنکه در سال ۱۲۶۷ هـ ق<sup>۱</sup>، ناصرالدین شاه او را به‌خلعت خواست و به‌ریاست بک‌هیئت سیاسی به‌دربار محمد امین خان، والی خیره، که خود را خوارزمشاه می‌خواند، فرستاد.

کتابی که رضاقلی‌خان به‌دستور امیرکبیر در بیان این‌مسافرت به‌نام سفادقنامه‌خوارزم نوشته، به‌وسیلهٔ لرو<sup>۲</sup> با ترجمه و حواشی فرانسه به‌قلم شارل شفر<sup>۳</sup> در سال ۱۸۷۹ م (۱۲۹۶ هـ ق) در پاریس چاپ و منتشر شده و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه هم در جلد دوم مرآت‌البلدان متن آنرا نقل کرده است.

رضاقلی‌خان در ۱۸ محرم سال ۱۲۶۸ هـ ق، یک روز پیش از آنکه امیرکبیر مفضوب و معزول گردد، از سفر خوارزم به تهران بازگشت و به فرمان ناصرالدین شاه به معاونت وزیر علوم و معارف و ریاست دارالفنون گمارده شد و پانزده سال در این سمت باقی ماند. او در ضمن ادارهٔ امور دارالفنون مشغول تألیف تذکرة الشعراء معروف خود به نام مجمع‌الفصحاء شد و نیز به‌دستور شاه مأموریت یافت که تاریخ عمومی «دوۃ الصفافی سیرة الانبیاء والملوک والخلفاء» تألیف محمدبن خاوند شاه بلخی معروف به میرخواند، را تکمیل کند. رضاقلی‌خان به این کار خطیر دست زد و سه جلد<sup>۴</sup> بر آن افزود و این کتاب را به نام «دوۃ الصفافی ناصری» در تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۷۴ هـ ق، در ده جلد به پایان برد و سپس دنبال تألیف مجمع‌الفصحاء را، که آخرین اثر اوست، گرفت و آن را در سال ۱۲۸۸ هـ ق، ختم کرد.

رضاقلی‌خان در سال ۱۲۷۸ هـ ق، از خلعت دولت متقاعد شد و به عنوان مربی مظفرالدین میرزا و لیمعهد، که در آن هنگام یازده سال داشت، به آذربایجان رفت و منتخب دیوان شمس را به‌نام شمس‌الحقایق در سال ۱۲۸۵ هـ ق، و اجمل‌التواریخ را به‌سال ۱۲۸۳ هـ ق، در تبریز تمام کرد و به‌چاپ رسانید.

او آخرین ایام عمر را در تبریز گذراند و پس از مراجعت به تهران انزوا اختیار کرد تا روز جمعه دهم ربیع‌الثانی سال ۱۲۸۸ هـ ق، بعد از بیماری سختی درگذشت.

(۱) دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر در این باره به عنوان هدایت، تاریخ جمادی الاولی از سال ۱۲۶۷ هـ ق، دارد و او در پنجم جمادی‌الثانی از تهران حرکت کرده است. (۲) Leroux (۳) Charles Schefer (۴) جلد هشتم در احوال صفویه و افسانه و افشاریه، جلد نهم در انقراض افشاریه و تاریخ سلسله زندیه و قاجاریه تا سلطنت محمد شاه قاجار، جلد دهم در احوال و ولایع سلطنت محمد شاه تا پایان سال دهم سلطنت ناصرالدین شاه.

رضاقلی‌خان مردی بود نیکام و بهمهربانی و حسن خلق معروف، از علوم متداوله بهره‌ وافی داشت و تمام عمر را بمطالعه و تحقیق و تألیف گذراند.

تألیفات ادبی او عبارت است از دیوان قصاید و غزلیات و غیره، حاوی در حدود سی هزار بیت، که هنوز به‌چاپ نرسیده، و چند منظومه کوتاه و داستان رمانتیک گلستان‌دم یا بکتابش نامه که در سال ۱۲۷۵ ه. ق، در تهران چاپ سنگی خورده است.

همه این آثار از استعداد شاعری و ذوق هنری و مخصوصاً اطلاع و تخصص وی در فنون شعر کلاسیک حکایت می‌کند، با اینهمه نمی‌توان او را بمعنای اخص کلمه جزو شعرا قلمداد کرد. اشعار او همگی تقلیدی است از مضامین شعری گویندگان قدیم که هیچ‌گونه خصوصیت و اصالتی در آنها نمی‌توان یافت و اجمالاً در میان شعرای دربار قاجار مقام ارجمند و قابل توجهی ندارد.

اما آثار علمی رضاقلی‌خان از نظر تاریخ و ادبیات ایران دارای اهمیت فوق‌العاده است از تألیفات او اجمل التواریخ، تاریخ مختصر ایران، است که برای مظفرالدین شاه نوشته است. دیگر از تألیفات او دوحه الصفای ناصری است و آن چنانکه گفتیم، تکمله تاربخ می‌خواند است که از روی‌ماخذ نادری، که اغلب آن‌ها در اروپا شناخته نبوده است، تألیف و گاهی متن کامل اسناد و مدارک را نیز در کتاب نقل کرده است.

مجمیع الفصحاء مجموعه مفصلی است در احوال و آثار شعرای قدیم و معاصر که مؤلف به رسم تذکره نویسان پس از شرح حال هر یک از شعرا قطعاتی از اشعار آنان را نیز نقل می‌کند. این کتاب در آخرین سال زندگی مؤلف پایان یافته و به سال ۱۲۹۵ ه. ق، در تهران چاپ شده است.

کتاب دیاض المعادین در تذکره شعرای صوفیه و در حقیقت متمم و مکمل مجمع - الفصحاست و در سال ۱۳۵۵ ه. ق، در تهران چاپ شده است. کتاب دهگری نیز به نام دیاض المحبین از همین مؤلف در سال ۱۲۹۵ ه. ق، در تهران به چاپ رسیده است.

رضاقلی‌خان در مطالعه و تحقیق تاریخ شعر فارسی صرف وقت فراوان کرده و علاوه بر تألیفات مذکور، دیوان منوچهری، شاعر دامغانی، را برای چاپ آماده کرده است. همچنین وی که ضمن مطالعه و تتبع در اشعار گویندگان قدیم پارسی ناگزیر بوده به فرهنگها مراجعه کند و بمعانی لغات کهن و غیر مستعمل، یا کم استعمال پی‌برد، به خوبی دریافته است که فرهنگهای موجود غالباً اغلاط و اشتباهات فراوان دارد و بر آن شده که فرهنگ تحلیلی جامع و مفصلی به نام فرهنگ انجمن آرای ناصری تدوین کند. این فرهنگ پس از مرگش به سال ۱۲۸۸ ه. ق توسط فرزندش، علیقلی‌خان مخیرالدوله، که به جای پدر به مدیریت دارالفنون منصوب شده بود، در تهران به چاپ رسید. ناگفته نماند که با همه زحمتی که مؤلف در تهیه و تنظیم فرهنگ

انجمن آدا کشیده ، این کتاب در صحت و اعتبار به پای فرهنگ برهان قاطع تالیف محمدحسین تبریزی نمی رسد .

این شرح حال را با گفته یکی از ایران شناسان معروف روس پایان می دهیم که می نویسد : رضاقلی خان یکی از ادبا و دانشمندان زبان شناس ایرانی است که نه تنها دارالفنون ، بلکه هر مؤسسه آموزشی اروپائی نیز می توانست بعد از او چنان مدیر و سرپرستی افتخار کند.<sup>۱</sup>

### ۴- اعتماد السلطنه

از آموزگاران دیگر ایرانی دارالفنون کسی را سراغ نداریم که در فضل و کمال به پای رضاقلی خان ، مدیر دانشمند آن، برسد ، ولی در بحث از دارالفنون نمی توان از ذکر نام یکی از تربیت یافتگان این مؤسسه علمی ، که تألیفات مهمی از خود به یادگار گذاشته است ، صرف نظر کرد .

این شخص محمدحسن خان صنیع الدوله است که بعدها لقب اعتمادالسلطنه گرفت. پدرش حاجی علی خان مقدم مراغه ای ، ملقب به ضیاء الملک و بعدها اعتمادالسلطنه ، از رجال نامی آذربایجان و خوانسار و حاجب الدوله دربار محمدشاه و ناصرالدین شاه و چندی والی خوزستان و لرستان و زمانی وزیر عدلیه یا وزیر وظایف و اوقاف ایران بود و از طرف مادر با خاندان قاجار خویشی داشت و هم اوست که مأمور قتل میرزا تقی خان امیرکبیر گردید و گویا حکم قتل باب را از تهران به تبریز برد .

محمدحسن خان در شب ۲۱ شعبان ۱۲۵۹ هـ ق در تهران متولد شد . در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه فراشباشی سلطان محمود میرزا ولیعهد بود<sup>۲</sup> .

در سال ۱۲۶۸ هـ ق که دارالفنون تأسیس شد ، جزو محصلین آن مدرسه درآمد و در مدت دوازده سال در آنجا به فراگرفتن زبان فرانسه و تعلیمات پیاده نظام پرداخت و دوره تحصیلات دارالفنون را با مدال طلا به پایان رسانید و با درجه یابوری جزو ملترمین دربار محمدقاسم میرزا ولیعهد قرار گرفت و پس از فوت وی نزد میرزا محمدخان سپهسالار بود . در سال ۱۲۷۵ هـ ق

(۱) ی . ا . برنلی ، تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م . (۲) نصرتین ولیعهد ناصرالدین شاه ، سلطان محمود میرزا ، از بطن خام شمس الدوله ، دختر احمد علی میرزا پسر فتح علی شاه ، بود . این طفل چهار ماهه به موجب فرمان روز جمعه ۱۷ ذیحجه ۱۲۶۵ هـ ق ، به ولیعهدی ایران منصوب و در ۲۵ جمادی الثانی ۱۲۶۶ هـ ق درگذشت . دومین ولیعهد ناصرالدین شاه ، معین الدین میرزا ، از بطن خام تاج الدوله ، دختر سیف الدین میرزا پسر فتح علی شاه ، بود که روز یکشنبه ۲۱ ربیع الاول ۱۲۶۹ هـ ق ، به ولیعهدی رسید ولی او هم پیش از شش سال نرسیده و روز دوم ربیع الاول ۱۲۷۳ هـ ق ، همان روزی که خبر فتح هرات رسید ، درگذشت و تخت سلطنت ایران مدت یکسال بر جانشین بود تا آنکه شاه طفل دیگر خود محمدقاسم میرزا ، امیر نظام ، از بطن جبران خام فروغ السلطنه ، دختر محمد علی خان تجریش ، را به موجب فرمان شب دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۱۲۷۴ هـ ق ، به ولیعهدی تعیین کرد ، ولی او هم زنده نماند و در ۱۸ ذیحجه همان سال درگذشت و بعد از آن ناصرالدین شاه جانشینی برای خود تعیین نکرد تا در اواخر ذیحجه ۱۲۷۸ هـ ق ، فرمان ولیعهدی به نام مظفرالدین میرزا صادر گردید .

به منصب سرهنگی ارتقا یافت و به ریاست قشون خوزستان و لرستان و نیابت حکومت آنجا مأمور شد. در سال ۱۲۷۸ هـ ق به جنرال آجودانی شاه مفتخر گردید و در سال ۱۲۸۵ هـ ق، در زمان وزیر مختاری حسنعلی خان امیر نظام گروسی در فرانسه، وابسته نظامی سفارت ایران در پاریس شد و سه سال و نیم در آنجا گذراند و در ضمن خدمت به تکمیل معلومات پرداخت و در سال ۱۲۸۴ هـ ق به ایران بازگشت و مناصب عمده درباری یافت و در سال ۱۲۸۷ هـ ق اداره روزنامه‌جات و سال بعد ریاست دارالطباعة دولتی و دارالترجمة همایونی بالقبح صنیع الدوله بهوی واگذار گردید و او به جای سه جریده دولتی، ملتی و علمی، «دوژنامه ایران» را دایر کرد. در سال ۱۲۹۱ هـ ق، سالنامه و در سال ۱۲۹۳ هـ ق، «دوژنامه علمی» و در سال ۱۲۹۵ هـ ق روزنامه نیمه رسمی اطلاع تحت نظر و ریاست او تأسیس یافت و در سال ۱۲۹۸ هـ ق تألیف نامه دانشوران بهوی محول گردید. در سال ۱۲۹۹ هـ ق عضو مجلس شورای دولتی و در ۱۳۰۵ هـ ق وزیر انطباعات شد و تا پایان عمر اداره آن وزارتخانه را عهده دار بود. در سال ۱۳۰۵ هـ ق روزنامه ادبی همایون و مجموعه سیاحتنامه مصور، که منحصر به مسافرت دوم ناصرالدین شاه به خراسان بود، هر دو تحت نظر او به خط میرزا رضا کنهر، در عرض راه طبع و نشر می شد. در سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۶ هـ ق به عضویت انجمن آسیایی پاریس و لندن انتخاب گردید و در ۱۳۰۴ هـ ق لقب اعتماد السلطنة یافت.

محمد حسن خان پنجاه و چند سال عمر کرد و مدت ۲۵ سال علاوه بر مشاغل مهمی که شمرديم خواندن روزنامه های اروپا و دادن هر گونه اخبار خارجی به شاه به عهده او بود، تا آنکه شب پنجشنبه ۱۸ شوال ۱۳۱۳ هـ ق روز بعد از ۱۳ فروردین و قریب يك ماه قبل از واقعه قتل ناصرالدین شاه، به مرض سکه در تهران در گذشت و شهرت یافت که میرزا علی اصغر خان امین السلطان او را مسموم کرده است.

گویند محمد حسن خان با اینکه عفاف و ادب بی اندازه داشته، در بیان عقیده و انتقاد از اوضاع و اشخاص بسیار صریح و بی پروا بوده تا جایی که کسانی مانند مخبر السلطنة هدایت (در خاطرات و خطرات) او را مرد بد زبان و کج بینی دانسته اند که زبانش به خیر نمی گشته و به گفته خود در خواننامه «دارای همان صفات بوده که معاویه در ترفه عبدالله بن زبیر به پسر بدگهر خود یزید پلید بیان کرده و گفته مثل روباه فرار می کند و مثل شیر حمله می نماید».

تألیفات اعتماد السلطنة - اعتماد السلطنة ظاهراً بسیاری از کتب خود را در آخرین ادوار زندگی تألیف کرده است. کسانی معتقدند که این کتابها را دیگران نوشته اند و او که رئیس دارالطباعة بوده به نام خود انتشار داده است. ادوارد براون در کتاب مطبوعات و اشعار ایران نو گوید: بنا به قول اشخاص موثق، او خود از اطلاعات علمی عمیق بی بهره بوده و لسی در سایه وضع و

مقام خاصی که داشته، دانشمندان را از گوشه و کنار کشور گرد می آورده و آنان را به تألیف کتب وامی داشته و در کار آنان نظارت می کرده و بعد تألیفات آنان را به نام خود انتشار می داده است.

محمد محیط طباطبائی او را « بزرگترین استشارگر علما و فضلاء عصر خویش» می نامد<sup>۱</sup> و استاد محمد قزوینی درباره کتب منسوب به او چنین اظهار نظر می کند: « در حقیقت جمیع آنها ( به استثنای یکی دو از آنها که از جمله کتاب خلسه و مست) تألیف دیگران است و این امری است که در عصر ما مستفیض<sup>۲</sup> بلکه اجماعی است<sup>۳</sup>. »

این اقوال تا حدی مقرون به حقیقت است، زیرا بعید به نظر می رسد که کتب و رسالات فراوانی که منسوب به او است، محصول زحمات فرد واحد باشد و به احتمال قریب به یقین، گروهی از دانشمندان به حال انفراد یا دسته جمعی در تألیف این کتب دست داشته اند. خود اعتماد السلطنه در پایان جلد سوم دررالتیجان گوید « دانشمندان فاضل متبحر ازهر ملت که یافتیم دور خود جمع کردم و به قدر استطاعت کفالت ایشان نموده و می نمایم. اگر چه نان جوین و جامه پشمین من در خور معاش ایشان نیست، چون در عنصر خود قرار گرفته و چنانند که السمک فی الماء، با من و این آب و ناسان قلیل ساخته اند و خیالات دیگر را به دور انداخته. » مع هذا تردیدی نیست که او خود در زبان فرانسه تسلط و تبحر داشته و مرد مطالعه و تحقیق بوده و پیوسته تا نیمه های شب در کتابخانه خود، که دارای چهار هزار جلد کتاب کمیاب بوده<sup>۴</sup>، می گذرانیده و مسلماً در راه دانش و ینش زحمت فراوان کشیده و محور و منار این همه اقدامات بر شخص وی بوده و اغلب این آثار جز با سعی و کوشش مستمر او پایان نیافته است.

بهر حال مهمترین کتبی که از اعتماد السلطنه یا به نام او به یادگار مانده عبارتند از:

مرآت البلدان ناصری (۱۲۹۴-۱۲۹۷ هـ ق) در جغرافیا و تاریخ شهرها و شهرستانهای ایران، در چهار جلد که به ترتیب حروف تهجی تنظیم شده است. مؤلف در جلد دوم کتاب، هنگامی که به کلمه طهران می رسد، تاریخچه صد ساله اخیر ایران را به دست می دهد. این تاریخچه به قدری مبسوط است که قسمت اعظم جلد سوم را نیز اشغال کرده است. جلد چهارم کتاب شامل فهرست القبائی اسماء و اعلام است.

تاریخ منتظم ناصری (۱۲۹۸-۱۳۰۰ هـ ق)، که تاریخ عمومی بزرگی است در سه جلد و به ترتیب سنین و قایع نوشته شده و حوادث از آغاز هجرت تا سال ۱۳۰۰ هجری قمری را در بر دارد.

(۱) مجله پنا، سال ۱۷، شماره ۸ (۲) مستفیض، منتشر. (۳) مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳۶. (۴) زباده از چهار هزار جلد کتاب ازهر زبان از فرنگه و مصر و قسطنطنیه و هند غربیه نام. (دررالتیجان، پایان ج ۳).

مطلع الشمسی (۱۳۰۵ - ۱۳۰۲ هـ ق)، در ذکر استان خراسان در سه جلد که تاریخ شهر مشهد و نقاط عمده مسکونی و ترجمه احوال رجال مهمی که از آنجا برخاسته اند و نیز اشعار شعرای خراسان به تفصیل در آن بیان شده و مؤلف در تألیف این کتاب از مآخذ متعددی استفاده کرده است.

خیرات حسان (۱۳۰۲ - ۱۳۰۷ هـ ق) در شرح حالات زنان معروف اسلام و نمونه اشعار گویندگان زن در سه جلد. مؤلف این کتاب را از مشاهیر النساء تألیف محمد ذهبی، از ادبای عثمانی در قرن هشتم هجری، ترجمه کرده و شرح حال بسیاری از زنان فاضله و دانشمند را بر آن افزوده است.

المآثر و الآثار در شرح وقایع سلطنت ناصرالدین شاه و تراجم احوال رجال و علما و دانشمندان عهد وی که در سال ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ هـ ق در تهران چاپ شده است.

دردالتمیجان فی احوال بنی اشکان (۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ هـ ق) در تاریخ سلسله اشکانیان مأخوذ از اقوال مورخین شرق و غرب در سه جلد.

التدوین فی احوال جبال الشروین که تاریخ ناحیه سوادکوه است و در سال ۱۳۱۱ هـ ق در تهران چاپ شده است.<sup>۱</sup>

حجة المساعده فی حجة الشهادة در تواریخ و وقایع مهمی که در سال ۶۱ هجری قمری رخ داده و در شرح شهادت حضرت حسین و یاران او، که به خط میرزا باقر خوشنویس به سال ۱۳۱۰ در تبریز چاپ شده است.

اعتمادا لسلطنة علاوه بر تألیفات فوق الذکر ترجمههایی نیز از قبیل شرح حالها و داستانها و رمانها دارد که از آن جمله است: شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه<sup>۲</sup>، شرح احوال کریستف کلمب، سیاحتنامه کاپیتان آقراس، سرگذشت خسائیم انگلیسی، داستان دو بنسئون سویسی، منطق الوحش پل دوقوق<sup>۳</sup>، تمثیل (نمایشنامه) طبیب اجباری از مولیر و غیره و نیز

۱) میرزا محمدخان قزوینی جزء اعظم بلکه تمام این کتاب را به قلم میرزا محمد حسین فروغی و غیر او می‌داند که اعتماد السلطنة غضباً به خود نسبت داده است (مجله یادگار، سال ۵، شماره ۳ ص ۵۷)  
 ۲) نویسنده که دختر عموی لویی چهاردهم و از شاهزاده خانمهای درباری بوده، در این کتاب از شوخ چشمتها و هرزگیها و فساد دربار سلطین فرانسه سخن رانده است. ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۱۲ هـ ق چاپ شده است.  
 ۳) موضوع آن چنین است: الاغی است که صاحبش به او کلاه و جو نمی‌دهد، بیمارش نمی‌کند، طوبله و مهاربند برایش تهیه نکرده است. با اینکه همیشه پشت ریش و گرسنه است و در سرما و گرما زیر آسمان بی‌حائل زندگی می‌کند، صاحب بی‌انصاف هر روز بیشتر بارش می‌کند تا حدی که تحمل الاغ بیچاره سلب می‌شود و یکباره جفتگی شده بار را می‌اندازد و دلقه صاحب خود را بالکد می‌شکند و از رنج و بدبختی می‌رهد. . . گویند دشمنان اعتماد السلطنة به شاه می‌رسانند که وی خواسته است شرح حال مردم ایران را بنویسد و آنان را به شورش و انقلاب بر ضد سلطنت برانگیزد. اعتماد السلطنة نگران شده هرچه ای خطاب به شاه می‌نویسد و دارایی خود را به وی تقدیم می‌کند و این نامه را در پاکت لاک کرده به باو می‌بخشد که هروقت اتفاقی افتاد به شاه برساند. نامه را پس از فوتش به شاه رساندند و شاه دارایی او را تصرف کرد. در فهرست کتابهای چاپی تألیف خابایا مشار مترجم «کتاب منطق الوحش یا الحمار یحمل اسفارا»، که دوبار در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۲۲ هـ ق در تهران چاپ شده، عبدالحسین میرزا بن مؤید الدوله طهماسب میرزا معرفی شده.



وقایع روزانه پانزده ساله آخر عمر خود و وضع دربار ناصرالدین شاه را از سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هـ ق به صورت انتقاد از اوضاع به رشته تحریر کشیده و مجموعه آنها در هفت جلد خطی در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و سه سال آن اخیراً چاپ و منتشر گردیده و از حیث روشن کردن تاریخ فوق‌العاده حائز اهمیت است.<sup>۱</sup>

قسمت دیگری از تألیفات منسوب به وی از قبیل فرهنگهای پارسی به فارسی، عربی به فارسی، فرانسه به فارسی و لغات مشابه فرانسه به فارسی، دیالکت فرانسه به فارسی، و جغرافیای دور عالم، همه به خط خود مؤلف موجودند.

اما در میان تألیفات اعتمادالسلطنه جز نمایشنامه بقال بازی در حضور، که احتمالاً از نوشتههای اوست و ما درباره آن جداگانه صحبت خواهیم داشت، و رساله خوابنامه، که بعد از مرگش چاپ شده<sup>۲</sup>، کتابی از نظم و نثر، که صرفاً جنبه ادبی داشته باشد، وجود ندارد ولی تحقیقات علمی او یا منسوب بدو، چنانکه گفتیم ارزش مهمی دارد و اگر چه وی اطلاعات دامنه دار رضا قلی‌خان را نداشته، ولی در نتیجه مساعی او، که بیش از یکربع قرن ادامه یافته، مطبوعات و معارف ایران به ترقیات زیادی نایل آمده و آثار بسیار گرانبهائی برگنجینه دانش و فرهنگ ایران افزوده شده است.

خوابنامه - رساله خوابنامه یا خواب خلسه را اعتمادالسلطنه در اواخر عمر و چنانکه از خود رساله بر می آید، محققاً بعد از سال ۱۳۱۵ نوشته است، ولی از بیم میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان آن را از همه مکتوم می‌داشته تا پس از مرگش نسخه آن را همسرش خانم اشرف‌الدوله با نوشتههای دیگری از او به کتابخانه آستان رضوی تقدیم داشته و بعدها در مشهد به چاپ رسیده است.

در این کتاب مؤلف کلیه صدور عهد قاجاریه را از میرزا ابراهیم خان کلانتر گرفته تا میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان، به پای میز محاکمه کشیده تا خرابی و انحطاط ایران را در این عهد به اعمال و افعال آنان متنب سازد. پیداست که مؤلف به یک عده از این وزرا نظر خوبی نداشته و نتوانسته است درباره آنها عادلانه قضاوت کند. با این همه در این انتقاد نامه یک رشته حقایق مهم تاریخی، از دیده شخص مطلبی که خود جزو دستگاه دولت‌وازد نزدیک شاهد و ناظر و گاهی عامل کار بوده، به رشته تحریر در آمده و برای کسانی که بخواهند در

است و من نمی‌دانم آیا این ترجمه همان است که به اعتمادالسلطنه نسبت داده شده یا هر دو نفر این کتاب را ترجمه کرده‌اند.

۱) این کتاب به نام «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» بامقدمه و فهرست اهرج افشار به سال ۱۳۴۵ در تهران منتشر شد. ۲) یک پرده از اسرار انحطاط ایران یا خوابنامه مرحوم اعتمادالسلطنه» بامقدمه محمدشهید نورانی در ترجمه حال مؤلف و فهرست تألیفات او، مشهد، ۱۳۲۴ ش.

جزئیات وقایع عهد قاجاریه تحقیق و تتبع کنند، سند پرارزشی است.

رساله خوابنامه به صورت داستان نوشته شده و شاید، چنانکه گفته شد، تنها اثر مؤلف است که باید از نظر ادبی مطالعه شود.

خلاصه داستان چنین است: در اوایل سال ۱۳۱۵ هـ ق ناصرالدین شاه سفری به عراق عجم می‌کند و مؤلف، که ملتزم رکاب بوده، در بازگشت به تهران از گرمی هوا بمسجد نیمه ویرانه‌ای، از بناهای شاه طهماسب صفوی، در شهر ساوه پناه می‌برد. خشت پاره‌ای چند را، که در صحن مسجد بوده، بالش می‌کند و عبایی بر سر می‌کشد و چشم روی هم می‌گذارد و در آن عالم خواب یا خلعه چیزهایی می‌بیند و می‌شنود که موضوع داستان را تشکیل می‌دهد. بدین قرار که گنبد مقصوره می‌شکافد و فرشتگان از بالا به پائین می‌آیند و صحن مسجد را آب و جارو می‌کنند و هشت تن از کشور ستانان بزرگ و تاجداران عجم و ترک (کیخسرو کیانی، دارای اول، آرشاک پادشاه و مؤسس سلطنت اشکانیان، اردشیر بابکان، خسرو دوم انوشیروان، شاه اسمعیل بهادرخان، نادره ادوار و اعصار نادرشاه افشار، و آغامحمدخان موجد بنای جاوید بنیان قاجار) بر کرسیهای زر قرار گرفته و بر حسب تقاضای آقا محمدخان یازده تن وزرای دوره قاجاریه را استعطاق می‌کنند «تا معلوم شود خرابی حالیه ایران در عصر کدام سلطان و وزیر خائن بوده.»

نتیجه دادرسی تا سال ۱۳۵۵ هـ ق (تاریخ تصدی امین السلطان) چندان موحد نیست و ده تن وزرای دوره قاجاری از حاج میرزا ابراهیم خان شیرازی گرفته تا میرزا یوسف آشتیانی (مستوفی الممالک) انساب و اعمال خود را بی‌کم و کاست بیان و همگی جز میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، «که در ایام صدارت او هم چندان وهنی به سلطنت قاجاریه و استقلال آن وارد نیامده»، تبرئه و با تاجهای افتخار به اعلیٰ علین روانه می‌شوند. آنگاه مؤسس سلسله قاجاریه، که سمت دادخواهی دارد، ادعای خود را تعقیب و از دادگاه می‌پرسد: پس سبب این خرابی و ویرانی کیست؟ این کارهای زشت را که کرده؟ آن بدنهادهی که گلشن ما را گلخن ساخت و اخلاف ما را به این روز انداخت، کارها را تباه روزها را سیاه، مکتت را نکبت و ثروت را عسرت نمود، بفرماید کیست و کدام است و آن بدنام کتنه نکو نامی چند را چه لقب و چه نام است؟

دادرسی ادامه دارد. سر سلسله قاجار با حالتی متغیر و چهره‌ای افروخته، از میرزا علی اصغر خان اتابک، «کسی که روی صندلی یازدهمین نشسته و این در سعادت را به روی ایران بسته و اوست علت این سختی و مایه بدبختی»، می‌پرسد: «ای ضعیف العقل نجف الرای تندخوی بیپروا، ای سرمنشأ ندامت و سرمایه فسوس، تو چه بلا بودی که به جان دولت و مملکت و جانشینان من افتاده، هستی دودمان و خانمان مرا به باد دادی؟» متهم با زبانی الکن

و صدایی لرزان ضمن بیاناتی مشروح، که تقریباً نصف کتاب را گرفته، به معاصی خود یکایک اقرار می‌کند و از یک رشته حقایق تاریخی مانند رقابت و دخالت شدید روس و انگلیس در کارهای ایران، تجدید ادعای بارن دو رویتر و اعطای امتیاز بانک شاهنشاهی به پسر او، دادن امتیاز راه شوسه انزلی - تهران و امتیاز کشتیرانی روی دودخانه های حوضه بحر خزر به روسها و امتیاز دایر کردن لاطاری به ملکم خان اردنی و داستان امتیاز تنباکو و فتنه و فساد که از آن برخاست و امثال اینها، پرده بر می‌دارد و نیز جهات ضعف اخلاق شاه و صفات و اعمال بعضی از رجال بنام، مانند میرزا ملکم خان و سید جمال‌الدین افغانی و غیره، را شرح می‌دهد.

خواهنامه با انشایی ساده نوشته شده و در بعضی جاها دارای قطعات زیبا و مؤثری است ولی مجموعاً از حیث ادبی تعریف زیادی ندارد و اهمیت خاص آن در این است که بر خلاف سایر تألیفات اعتماد السلطنه، به صورت داستان (نه کتاب تاریخی صرف) نوشته شده و مؤلف این آزادی عمل را داشته است که مطالب را مشروحتر و جامعتر طرح و در هر مورد اظهار نظر کند، به طوری که خواننده را ضمن مطالعه داستان در جریان اوضاع سیاسی قرن اخیر بگذارد و گوشه های تاریک وقایع را روشن نماید. متأسفانه دست اجل گریان نویسنده را گرفته و مطالب ناتمام مانده است.

اکنون برای آنکه نمونه ای از سبک تحریر کتاب و به طور کلی انشای اعتماد السلطنه داده باشیم، قسمتی از آن را می آوریم:

... تا عهد صدارت من<sup>۱</sup> دولت ایران مانند دختر بکری بود که دست اجنبی اصلاً به دامن چادر عصمت او نرسیده بود. خواستم قواعد جدید را مجری دارم و کارها را به سبک و ترتیب نو ظهور تازه پردازم. عیب کلی این بود که علم و اطلاع من عمقی نداشت. افواهی بعضی چیزها شنیده بودم؛ اما کارها را درست نمی دانستم. همیشه علم ناقص و اطلاع غیرکامل چون بنیان سست است، مایه خرابی است. این است که هرچه در زمان صدارتم و آنچه بعد نمودم همه اسباب زیان و ضرر شد. مقدمات کلیه به عکس نتیجه بخشید. تیشه و تبر برداشتم و ریشه دولت و ملت ایران را کندم. لعنت خدای بر من که به وطن خود خیانت کردم. اول کار یا نابکاری من، آوردن ایلخانی هرزه، لوطی، مردود و مطرود بود. او را از اسلامبول خواستم و مواجب گزاف از دولت در حق او بر قرار کردم و حکومت قزوین را به او دادم.

(۱) یعنی میرزا حسین خان سپهسالار.

بعد ملکم حقّه باز و نادان را که جز شارلاتانی و ادعا هیچ نداشت، پس از آنکه مدتی دولت و ملت ایران از شر او آسوده بودند، به ایران طلبیده و چندی مستشار مخصوص خود نمودم. آنگاه او را به وزیر مختاری به لندن فرستادم. به غرض شخصی بامعیرالممالک، که دستگاه او را - یعنی خزانه دولت را - بهم بسزنم و بانک در ایران دایر بکنم و راه آهن بکنم. ملکم محیل طماع هم چون از خیالات من باخبر بود، در این مقاصد بلکه مفاصد با من همست شده و «روتر» نامی، از صرافان بسیار متمول یهودی انگلیس را تطمیع نموده، آن خام طمع بملفهای گراف به من و ملکم و جمع دیگر از رجال دولت ایران در تهران رشوه داد و امتیاز نامه راه آهن را گرفت. در آن امتیاز نامه هم دایر کردن بانک بود، هم استخراج معادن و هم همه چیز. هنوز شروع به این کار نکرده بودند که میل شاه را به سیاحت فرنگ دیدم. به زودی اسباب این کار را فراهم کردم و از این مسافرت شاه دو چیز در نظر داشتم یکی آنکه خود را در دول فرنگ معروف سازم و اعتبار حقیقی حاصل نمایم، دیگر آنکه به شاه معلوم دارم دولت ایران نسبت به دول فرنگ چقدر بیقوه و بی استعداد است و به رأی العین این تفاوت را مشاهده نمایند. اسباب این سفر که فراهم آمد، بر قلد و حشمت من افزود. چون مردی بدگوهر و فرومایه و کم ظرف بودم، این شوکت و توانایی نخوت غرور مرا به درجه کمال رسانید. با هر کس بنای بد رفتاری را گذاشتم و به زخم زبان دل عالمی را خراشیدم و نمکها پاشیدم، تازه به خاک فرنگ، یعنی حاجی ترخان، رسیده بودم که در مسئله ناقابلی خاطر پادشاه را آزرده ساختم. لیکن اعلیحضرت از کمال خود داری هیچ به روی خود نیاوردند و در اروپا به همه خیلی بد و سخت گذشت . . .

## ۵ - محمد طاهر میرزا

از مترجمین خوب این دوره شاهزاده حاجی محمد طاهر میرزا<sup>۱</sup>، فرزند اسکندر میرزا ششمین فرزند نایب السلطنه عباس میرزا است. وی روز جمعه، ۱۱ شوال ۱۲۵۵ در تبریز به دنیا آمد<sup>۲</sup>. امیرزاده‌ای فاضل و ادیب بود. به اهتمام پدر به تحصیل علوم کمر بست و به علم ادب و مجاری کلام عرب ممتاز شد. سپس زبان فرانسه را نیک بیاموخت<sup>۳</sup> و از علوم

(۱) پدر کنیل النوله وجد سلیمان میرزا اسکندری. (۲) فادر میرزا، تاریخ تبریز. اما ابوالقاسم جنتی عطایی در «بنیاد نهایش در ایران» تاریخ تولد او را به سال ۱۲۴۱ هـ ق ضبط کرده است. (۳) گویند روزی در حضور ناصرالدین شاه، در حالی که اعتماد السلطنه وزیر اطباءات هم حاضر بوده است، شاه از اعتماد السلطنه خواسته که خلاصه مطالب جسراید را حضوراً ترجمه کند. اعتماد السلطنه برای ادای احترام اظهار داشته که با حضور ایشان (محمد طاهر میرزا) اولی آنکه بنده معاف باشد و حاجی محمد طاهر میرزا با قنصل به اینتر مترجمی کار من نیست روزنامه‌ها را به دست گرفته و با عباراتی روان خلاصه آنها را برای شاه خوانده است، به قسمی که شاه تصور

ریاضی نیز بهره کافی برد. پس از فراغ از تحصیل به مصر رفت و پنجسال در «جامع الازهر» به فرا گرفتن علوم دینی پرداخت.

محمد طاهر میرزا با میرزا ابوالحسن جلوه، از دانشمندان و عرفای ایراندوست، همشین بود و نزد شاه عزت و احترام وافر و مخاطبت «حاجی عمواغلی» داشت و بزرگان دربار را به صحبت و مجالست او میلی بسیار بود. اما او نیز مانند پدر به آسوده بودن مایلتر و از خدمات دولتی گریزان بود و عمر خود را به مطالعه و تحریر و ترجمه گذراند و سرانجام به سال ۱۳۱۶ هـ ق به بیماری سکه در گذشت و در این بابویه به خاک سپرده شد.

محمد طاهر میرزا اکثر رمانهای الکساندر دوما پدر، مانند سه تفنگدار<sup>۱</sup>، کنت دومونت کریستو<sup>۲</sup>، لارن مادگو<sup>۳</sup>، لولنی چهاردهم و عصرش<sup>۴</sup>، لود هوب<sup>۵</sup>، و نیز ژیلپلاسی تألیف لساژ<sup>۶</sup> و کتابهای متعدد دیگر از فرانسه به فارسی ترجمه کرده و خود چند کتاب و یکی نمایشنامه نوشته است.

## ۶- امین الدوله

میرزا علی خان امین الدوله فرزند محمدخان مجدالملک سینکی مسبقاً لاذکراست. وی در ۱۸ ذیحجه ۱۲۵۹ هـ ق در تهران متولد شد و پس از تحصیلات معمولی در حجرپندی دانشمند و اصلاح طلب، به آموختن زبان فرانسه و معلومات عصر جدید پرداخت و نوشته های نویسندگان و دانشمندان غرب را مطالعه کرد.

در اوایل عهد ناصرالدین شاه منشی حضور بود و بیشتر رسائل شاه به قلم و انشای او تحریر می شد.

در سال ۱۲۹۰ هـ ق، به لقب امین الملکی و منصب وزارت رسائل نایل آمد و در همان اوقات اداره پست - که از بدو تشکیل، جز در زمان امیرنظام، هیچگاه منظم نبود به او سپرده شد و یک سال بعد ضرابخانه دولتی و ضرب مسکوکات نیز به او واگذار گردید و میرزا علی خان از این دو کار سود بسیار برد و در تمام عمر به خوشی و رفاه زیست.

در سال ۱۲۹۵ هـ ق (۱۸۷۸ م)، که ویکتور امانوئل<sup>۷</sup> پادشاه ایتالیا درگذشت و هوامبرت<sup>۸</sup> به جای پدرنشست، میرزا علی خان به سفارت مخصوص از دبدار ایران برای ابلاغ تعزیت پادشاه

چ - کرده که از روی روزنامه فارسی مطالب را بیان می کند (کتاب نفت و بحرین پاهاس اسکندری در خدمت مجلس پانزدهم، تهران، ۱۳۳۱ ش.)

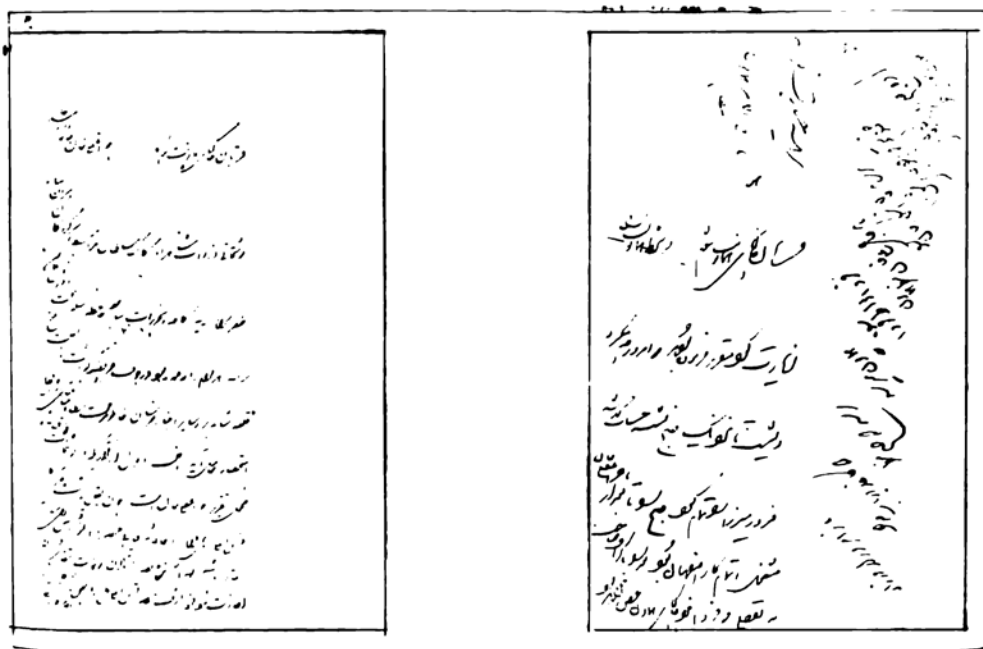
۱) در سه جلد، تهران، ۱۳۱۶ هـ ق ۲) تهران، ۱۳۱۲ هـ ق ۳) تهران، ۱۳۲۳ هـ ق ۴) بهرین، ۱۳۲۲ هـ ق ۵) با جلد سوم کنت دومونت کریستو، تهران، ۱۳۲۸ هـ ق ۶) این کتاب را میرزا حبیب اصفهانی و حاجی محسن خان مشیرالدوله و دیگران هم ترجمه کرده اند. ترجمه میرزا حبیب طبق تحقیقاتی که مجتبی مینوی کرده همان است که دکتر محمدخان کرمانشاهی معروف به کفری در سال ۱۳۲۳ هـ ق، به نام خود چاپ کرده است. ۷) Victor-Emmanuel (۱۸۲۵-۱۸۷۸ م) ۸) Humbert (۱۸۴۴-۱۹۰۰ م)





اعتضاد السلطنه

دو نامه به خط امیر کبیر به ناصرالدین شاه



متوفی و تهنیت جلوس پادشاه جدید مأمور دربار ایتالیا شد و این خدمت را به شایستگی انجام داد و پس از مراجعت از اروپا اداره دارالشورای دولتی و وساطت تبلیغ اوامر سلطنتی به مجلس به عهده وی واگذار شد .

در سال ۱۲۹۷ هـ ق وزارت وظایف و اوقاف ، که شغل پدرش بود ، ضمیمه سایر مشاغل او گردید .

در سال ۱۲۹۹ هـ ق به لقب امین الدوله ملقب گردید و در سال ۱۳۰۴ به ریاست مجلس وزرا و دارالشورای کبری انتخاب شد و در سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ ملتزم رکاب بود . ناصرالدین شاه ، که از عهد میرزا حسین خان سپهسالار دل بستگی به قانون نشان می داد ، پس از بازگشت از سفر سوم اروپا ( ۱۳۰۶ هـ ق ) امر تدوین قانون را به وی واگذار کرد و او کتابچه ای تنظیم کرد و فرمان اجرای آن صادر شد و روزنامه اختصار مؤده آن را به مردم داد ، اما حاشیه نشینان دربار از اجرای آن جلوگیری کردند .

امین الدوله تریبانی نیز برای ثبت اسناد شرعی و عرفی و تجاری داد و معتمد بود که اگر مطابق آن رفتار شود تا پنج سال دیگر مطلقا دعاوی املاک و اموال در مملکت موقوف و متروک خواهد گردید .

در اواسط سال ۱۳۱۳ هـ ق ، که میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم ایران بود ، به پیشکاری آذربایجان - که در حقیقت حکم تبعید او را داشت - منصوب گردید و چون به آذربایجان رسید ، حاجی میرزا حسن رشیده را ، که پس از هجوم ملاها و بستن مدرسه رشیده به قفقاز فرار کرده بود ، با تلگراف به تبریز خواست و با دست او دبستان با شکوهی بنیاد نهاد که همه مصارف آن را از کیسه خود می پرداخت .

اما مظفرالدین شاه چون به سلطنت رسید ، در سال دوم پادشاهی خود میرزا علی اصغر خان امین - السلطان را از صدارت برداشت و در اواخر سال ۱۳۱۴ هـ ق امین الدوله را به تهران خواست و برای مدت کمی رشته کارها را به دست او سپرد و چنین گفت که « از کسی بالك نکند و به پیشرفت کشور بکوشد . »

امین الدوله به نیکی شناخته بود و چون به تهران رسید شاه نیز اصلاح کارها را می خواست ، به کوشش پرداخت و به دست رشیده ، که با خود به تهرانش آورده بود ، در اینجا هم بنیاد دبستان

۱) حاجی میرزا حسن از ملازادگان تبریز بود که در جوانی به بیروت رفت و در آنجا دبستانها را دید و شیوه آموزش آنها را یاد گرفت و چون به تبریز بازگشت ، بر آن شد که دبستانی به شیوه آنها بنیاد گذارد . در سال ۱۳۰۵ به این کار پرداخت ... ولی چون ملاهان ناخشنودی می نمودند ، روزی طلبه ها به آنجا ریختند و همه بیگانه ها را در هم شکستند و پس از آن حاجی میرزا حسن در تبریز بمالد و به قفقاز و مصر رفت ( کسروی ، تاریخ مشروطه ، بخش یکم ) . ۲) شاه به اومی گوید : « سلطنت ایران بر حسب شان و مقام به مقتضای وقت و زمان بسیار عقب افتاده و خیلی باید جد و جهد و کوشش کرد تا به همایگان و دول همجوار خود برسیم ... هر قدر زودتر به اصلاحات پردازیم دیر است باید دوا سه تاخت تا به منزل رسید . » ( روزنامه جبل الممتین به نقل کسروی ، تاریخ مشروطه بخش یکم )



نهاد و خود به پشتیبانی آن برخاست. کاردبستان نیک پیشرفت کرد و امین الدوله شاه را به آنجا برد و از خود و از شاه و دیگران سی و شش هزار تومان پول گرد آورد که سود آن به دبستان داده شود و برای سرکشی به کارهای دبستان و رواج دادن به دانشها «انجمن معارف» برپا کرد. از آن سوی چون آشفتنگی کارها را از نبودن قانون می دانست، بر آن شد که قانونی بگذراند و آن را به شاه پذیراند و نیز به جلوگیری از رشوه گیری و ستمگری حکمرانان و درباریان کوشید و از خیانت و تعدیات مستوفیان و ارباب دفتر به شدت جلوگیری و جراید و مطبوعات را تشویق کرد و برای درآمد و هزینه کشور سامانی اندیشید و ناصرالملک را به وزارت مالیه برگزید و برای اصلاح عمل گمرک چند نفر مأمور متخصص از دولت بلژیک استخدام کرد<sup>۱</sup> و سرانجام لایحه ای به شاه تقدیم کرد که در آن نوشته بود «اول باید مواجب شاه معلوم و معین باشد تا سایر تکالیف معلوم گردد»<sup>۲</sup>.

اما دستهای نیرومندی در کار بود، بدخواهان از هر سوبه کارشکنی برخاستند و دروغها ساخته همه را به دشمنی برانگیختند و «مقربان حضرت و اجزاء خلوت همایونی جمعی به واسطه برنیارودن مقاصد و منویات فاسده از قبیل اضافه مواجب و انعام و تبول و غیره کینه او را در دل داشتند و پاره دیگر فریب وعده و وعید... امین السلطان را خوردند و در نزد مظفرالدین شاه آنچه توانستند به هراسم و عنوان یشرمانه عرضه داشتند... و حاجی محسن خان مشیرالدوله، که با امین الدوله دشمنی داشت، به شاه گفت اگر امین الدوله یک ماه دیگر برمسند صدارت باقی نماند، دولت قاجاریه را منقرض خواهد کرد»<sup>۳</sup>. و این گفته او به هنگامی افتاد که او لایحه ای به شاه داده و در آن گفته بود «نخست باید ماهانه شاه به اندازه باشد تا بتوان به دیگران ماهانه به اندازه داد»<sup>۴</sup>.

اجمالاً این مخالفتها با ضدیت علما دست به هم داده باعث شد که شاه از او بیمناک و نگران شود و از کار برکنارش کند.

کسروی گوید: «اینها همه راست است ولی جز از اینها و جز از کوششها و کارشکیهای امین السلطان و کارکنان او انگیزه بزرگ دیگری در کار بوده و خود امین الدوله هم چاره ساز و توانا نبوده»<sup>۵</sup>.

هرچند بود امین الدوله هم با همان حربهای که سبب شد میرزا حسین خان سپهسالار از پای درآید، یعنی بهتان یدینی و هجوم ارباب عمایم، به سال ۱۳۱۶ هـ ق از دایره بیرون رفت و

(۱) بلژیکها اگرچه اداره ای به شیوه اروپا بنیاد نهادند و سامانی به گمرک دادند، ولی آنان (به ویژه لوز) دشمنیها به ایران کردند و زیانها رسانیدند. (۲، ۳) ناظم الاسلام، تاریخ پیداری ایرانیان.  
(۴) این انگیزه بزرگ به عقیده کسروی عبارت بوده از مخالفت امین الدوله با عقد معاهده گمرکی با روسها و تنظیم تعرفه جدید گمرکی (تاریخ مشروطه، بخش یکم). مغیر السلطنه هم در «خاطرات و خطرات» درباره امین الدوله گوید: «فرمانفرما، حکیم الملک و بصیر السلطنه دورش را گرفتند و کیجش کردند و معلوم شد امین الدوله آن بود که انتظار می رفت».

در اواخر همان سال عذرش خواسته شد و او از تهران به گیلان رفت و چندی نگذشت که از راه قفقاز و دریای سیاه به مکه رفت و از همان راه به رشت بازگشت و در رجب ۱۳۱۷ هـ ق به لشت نشا رفت و در آنجا به حال انزوا می‌زیست و مشغول زراعت و تألیف بود. در همان اوان سفری هم برای معالجه به وین رفت و پس از مراجعت در اواخر صفر ۱۳۲۲ هـ ق در لشت نشا درگذشت.

امین الدوله مرد روشنفکر و اصلاح طلبی بود و نقش‌هایی از قبیل احداث راه آهن و ایجاد کارخانه قند و کبریت و حفر چاه آرتزین در سر می‌پرورانید و با پیشوایان تجدید آزادی مانند سید جمال‌الدین افغانی و میرزا حسین خان سپهسالار و شیخ هادی نجم‌آبادی و طباطبائی و میرزا ملکم‌خان ارتباط معنوی داشت و از فحوای یادداشت‌های او پیداست که این مرد تاجه حدیثه دموکراسی و قانون و زندگی و آبادی ممالک را قیه بوده و از ناامنی و ظلم و بی‌قانونی و فقر و جهل کشور خود تا چه اندازه متأثر بوده است.

میرزا عبدالرحیم طالبوف در یکی از نامه‌های خود گوید: «... اگر حاج امین الدوله طاب ثراه می‌خواست چیز بنویسد یا آنچه می‌دانست می‌نوشت، چه اثر اعجاز سیری می‌توانست یادگار بگذارد و البته گذشته و دارد. خدا غریق رحمتش فرماید. صد افسوس که حالا زنده نیست که به ملت خود خدمات شایان نماید و این آشوب بی‌رجالی را به پایان آورد ... به خدا برای آوردن مثل حاج امین الدوله مرحوم صبر بسیار بیاید پدری رفلک را تا دگر نظیر او را مادر دهر بزیاید و تربیت کند»<sup>۱</sup>.

امین الدوله خط خوبی داشت و مطلب را درست و ساده و مختصر و زیاده‌ناز و خوش مضمون می‌نوشت و سبک مخصوص در تحریر آورد که معروف به سبک امین الدوله شد و بسیار کسان از خط و انشای او تقلید کردند.

آخرین سال‌های عمر امین الدوله با تحریرات گذشت. در سال ۱۳۲۵ هـ ق مرگ گذشت مفوم که را، که کتابی جالب و خواندنی است و اخیراً به خط خود نویسنده بدون تاریخ چاپ شده است، به قلم آورد<sup>۲</sup>.

اخیراً نیز شرح حالی از امین الدوله از روی نسخه‌ای که در اختیار خانوادۀ او بوده در تهران انتشار یافته است<sup>۳</sup>. این کتاب، که نسخه اصلی آن عنوانی نداشته و ناشر خود عنوان خاطرات سیاسی امین الدوله به آن داده است، مانند بسیاری از شرح‌های دیگر که به قلم سردان سیاسی نگارش

(۱) از نامه مورخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵، مجله پنما، سال ۱۵، شماره ۴، ص ۱۷۹ (مخاطب نامه معلوم نیست).  
(۲) این یادداشت‌ها از تاریخ جمعه ۱۳ شوال ۱۳۱۶ آبان به روز سه شنبه ۱۶ رجب ۱۳۱۷ هـ ق و توقف اجباری او در لشت نشا ختم می‌شود. (۳) خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان تهران، ۱۳۴۱ ش.

می‌یابد، آینه‌ای است از دسته‌بندیها و دسیسه‌ها و کینه‌توزیهای رجال ایران و خواننده از خلال سطور آن می‌تواند هم به شخصیت و روحیه مؤلف و هم به اوضاع سیاسی زمان او پی‌برد. ناشر کتاب معتقد است که قسمتی از این کتاب به قلم خود امین الدوله و مابقی تا آخر کتاب، که تغییر سبک نگارش آن مشهود است، به قلم شخص دیگر و احتمالاً به قلم پسرش محسن خان معین‌الملک نوشته شده است.

اینک برای نمونه از هر دو کتاب سطوری نقل می‌کنیم:

#### حاج شیخ جعفر ترشیزی<sup>۱</sup>

حاج شیخ قاضی متوسط دارد و ریش مربع مستطیل و سیل را از بیخ برانداخته، از افتادن دندان ضواحک به مزه بیان و حسن لهجه افزوده، در کلمات که ادا می‌کند لحن خراسانی هست و به اثبات خوشخویی تبسم و ضحک تابع هر جمله است. چون مکرر راه حجاز پیموده و در بلد خود امام جماعت بوده، حروف را از مخارج می‌گوید و از اینکه به راه نجد رفته با سکنه و مجاورین کربلا و کاظمین مألوف شده، عمامه را پهن و شل می‌پیچد، تحت الحنک را از حد ترخص درازتر می‌گذارد، یقه پیراهن که عربی است گشوده دارد، آستین قبا و ارخالق و بند کمر باز و عبا را در دوش متمایل می‌گیرد. در ایام سفر که دستش به حمام نرسیده و از مواظبت خضاب بازمانده، در ریش به اطراف چهره قوس قزحی موزون افکنده طبقات سفید و لیمویی و طلایی و سرخ و خرمایی و سیاه لطف عجیبی به جمالش داده. از سفر چند سال پیش خودش می‌گفت که در راه جبل نمشی، که در روی شتر به تهجد مشغول بوده، از سرین مرکب سریده نماز را نبریده، از قافله بازمانده بود.

تازه جوانی زعرب هوشمند شیخ را از خالک برمی‌دارد به ابل حرونی نشانده. چون دعای نیمشی به کرسی ننشسته بود و شیخ در مقعد صدق متمکن نشده، شتر از جا می‌جهد و متعجب را چنان به زمین می‌کوبد که استخوانهای کمر در هم شکسته دمر می‌ماند، تقدیر آن قدر مساعد بوده است که خرجین شیخ هم با خودش به زمین افتاده.

نقل حدیث که از ایشان مسموع افتاد: پس از چندگاه ییخودی و ییخیری، تابش آفتاب عربستان و انگهی به تابستان، به جای آخرالدواء ییچاره را متنبه کرد، اما چه هشیاری که شکستگی و خستگی خویش و بدن کوفته و ریش را در وحشت تنهایی و حر و بروتشنگی صحرا فراموش کرده است!

(۱) این شخصی در کشتی که در درهای سیاه حامل امین الدوله بوده، با وی آشنا شد و با او تا مکه و مدینه و بهر همراه بوده است.

در این حال عربی سوخته و سیاه از راه می‌رسد، به اثر سیاهی ناخته، مردی در خاک و خون طپیده با خرجین و اسبابی پراکنده می‌بیند. شیخنا در آن حال آشفته با تبعی که در مرثیه خوانی دارد و کشتن و بستن از بسیار گفتن ملکه راسخه اوست، فریاد می‌کند که «یا ملعون الوالدین، ان ترید ان تقتلنی فاستعجل، لان فی التأخیر آفات»<sup>۱</sup> عرب صحرائی با خشنونت طبع و غلظت قلب از جا در نرفته به دشنام شیخ و به ریشش می‌خندد که عمو، این چه موقع بلذبانی است! نفقذی از حالش کرده رحمت می‌آورد، می‌گوید قدری صبر کن تا ترا به منزل خود ببرم و تدبیر علاج کنم، می‌رود از پورت و مسکن خودش شتری و مرد دیگری آورد. شیخ کوفته از هم در نرفته را به عبا می‌پیچد و با طناب قنناق می‌کند، در بغل شتر، لنگه و پارسنگ بار و خرجین خود می‌شود، به مجرد برداشتن عقال از شتر، چنان از زمین بر می‌خیزد که نایستی استخوانهای درست مولانا درهم شکسته باشد. قضای بی برکت در همین حسرت، کمر و پای در رفته شیخ به جا می‌افتد و جزدو استخوان شکسته زیر کمر در شیخ آسیبی نمی‌ماند!

برای راحت و بستن شکسته‌ها، شیخ را در مضیف قبیله يك اربعین قبول می‌کند و پس از شفا و عافیت به نجف می‌رسانند. اینک بنه ایشان چنان محکم است که با فتق و نقص عظام نشینگاه،

رفتن به چه ماند؟ به نخر امین طاووس      برگشتن و دین به چه؟ آهوی رمیده

دیباچه کتاب خاطرات سیاسی امین الدوله :

به نام پاك ایزد دادگر که گیتی را به فروغ دانش روشنی داد و مردم را از دیگر جانوران به زیور خرد برتری بخشید تا به پرتو این چراغ آسمانی بد از نيك بشناختند و بادیله دانایی روشن از تاریك بلدانستند، و از خدای بهترین درود بر آن پیغمبر تازی و خاندان و یاران او باد که بخردان گروه آدمیان را راه نیکبختی در جهان بنمود و روزگار زندگانی گذرنده را کشتزار جهان پاینده فرمود، آیینی خجسته از پروردگار به ما آورد که اگر تار و پود آن به درستی بشناسیم و به راستی از آن روی رفتار کنیم نزد خدا رستگار و از خوشیهای گیتی برخورداریم. اینک روش و کوششی که در مرزوبوم بیگانگان مایه هر گونه خرمی و فرخندگی است و از پیکره این آیین بردماند، گواهی راستگوست که ما گنهکاران از اسلام به نام و از فرمان خدای به نافرجام پرداخته،

خویشتن را به نادانی ازخشنودی باز و به زیانکاری انباز داشتیم.  
 من بنده، که يك تن از ایرانیان و ازدوده پارسم، به فرۀ ایزدی و به نیروی-  
 شناسایی ناممهای باستان و داستان گنشتگان و آزمایش کارگیتی و دیدار هر کشور و  
 سنجیدن هر آیین، بزرگی و برتری کیش محمدی را شناخته و به جان و دل گرویده‌ام  
 و در این زمینه کوششهای ستوده دارم نه افسانه‌های شنوده، هرچه پیش رفتم و پیش دیدم  
 مهر تابنده اسلام فروزنده‌تر بود و چشمۀ دانش احمدی فزاینده تر...

درینا که چشم خرد بسته ایم      زیهوده کوشش به جان خسته ایم  
 گروه دگر دزد گوهر شده      به گنجی که ماراست اندر شده  
 بدان مایه کزکان ما برده‌اند      به بدگوهریمان فسون کرده‌اند

اکنون روز بیداری است و هنگام هشیاری که دمی به خویشتن آیم و دامی  
 که در رهگذر داریم ببینیم. موبدان دیوسار بزهکار، درماندگان تبهروزگار را گرفتار بند  
 بیدانسی و دچار فردگی و بی‌آنتی خواسته‌اند تا در بازار کوران زشتی خود  
 پنهان کنند و در پیش نادانان به دانشمندی ستایش یابند، آفتاب را گل اندوده  
 و خردمندان را فرسوده می‌پسندند و هر چه خدای مهربان و فرستاده روشنروان به  
 فیروزی مافرمان داده‌اند یکسر در دامن ناپاک این بدسگالان پنهان مانده، فرماندهان  
 نیز از پی ایشان راه کامجویی و زورگویی را باز و دست یدادگری فراز کرده‌اند.  
 مرا به شما بدبختان، که نام مسلمانی به خود نهاده‌اید، يك سخن یش نیست: ما  
 را خداوند دو گوهر آسمانی سپرده است که در راه پرستش و فرمانبرداری او به کار  
 داریم و آن دو جان و خرد است از گونه چیزهای جهان بیرون، تا در زندگانی کالبد  
 آخشبجی، گرداننده و رهنمون ما شوند و بدان سان که خواست و دستور ایزدی است  
 کار گیتی راست کنیم و اندوختن از بندگی پروردگار به گور خویش فرستیم.  
 زهی تیره‌رایی و خیره‌سری که هر دو گروگان‌خدایی را گوی‌خیم‌چوگان اهریمنان  
 ساخته پاس آن نمی‌داریم - جان را در پنجه فرماندهان یدادگر افکنده خرد را  
 زبون جادوی موبدان کرده‌ایم و يك دم نیندیشیدیم که بیگانگان‌را چه افتاده است همه  
 در ناز و خوشی و آبادانی و فراوانی، کار زندگیشان درست، دست کارسازیشان  
 گشوده، در پایه مردمی نام خود بلند کرده جز اینکه جار و خرد خود را چنانکه از آسمان  
 آزاد فرستاده شده‌اند، دستخوش اهرمن نموده از این روی روش آزادگان گرفته‌اند.  
 بهتر آنکه داستان و سرگذشت بنگاه و خانه خویش را به راستی و به زبان

امروزی ایران ، که آمیخته به نوادرتازی است و کودکان ایرانی نژاد را بیشتر و آسانتر بهره می دهد ، بنگاریم تا خواننده به چشم دل باز بیند که گناه از کیست و درمان از کجا باید جست !

### سبب تألیف کتاب

مراد از این کتاب بیان اجمالی از احوال وطن عزیز و ماجرای عصر است که **إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَىٰ خُسْرًا** ، تا به دیده عبرت گنجهکار از درستکردار بشناسیم و خطا از صواب جدا کنیم ، درد را بدانیم و درمان به دست آریم ، چنانکه در عبادت و استعلاج نخست به شرح حال و اسباب و علل ناخوشی و معرفت مزاج شروع می شود و سپس از دانستن باعث و شناختن خلط غالب و مستوقد مرض به بیمار می پردازند . اول بگوییم ایران کجاست . وطن ما ، که از قدیم الزمان بیت الشرف تریست و مرکز سیاست و بنگاه مردمی و دیستان مدنیت بود ، امروز از حدود طبیعی آن قطع و حذف و دایره مملکت تنگ شده ، از سمت شمال به دریای خزر ( آرسکون ) و قفقاز و سواحل ترکمان نشین بحر مزبور و از جهت جنوب به خلیج فارس ، از طرف شرق به افغانستان و بلوچستان و از جانب مغرب به ارمنستان و کردستان عثمانی و بعضی متصرفات روس محدود شده است . ملک ایران اگرچه به نسبت وسعت اراضی خود کم آب و از این رو آبادی قطاع و اقطارش از یکدیگر منفصل ، کشت و زرع آن به سبب نقصان باران و احتیاج به آبیاری اندک مشکل است ، لکن استعدادات طبیعی و لیاقت امکان به درجه ای است که می توان این مملکت را به حل خود دارای ثروت و تمول شمرد ؛ چنانکه در قرن حاضر اگرچه با مخترعات معجز نمای فرنگ ، ایران را از ترقیات و اصلاحاتی که مقتضی وقت بود محروم گذاشتند و طرق مراودات ، که اولین مایه حیات علمی و تجارتی یک قوم است ، در نزد ما به حالت اصلی و قدیمه صعب المسلک بلکه ممتنع العبور ماند ، و با اجتماع هرگونه خرابی و هلاک ، که شرح آن در ذیل یانات آتیه مذکور خواهد شد ، هنوز رمقی از این ملک باقی و به کلی از حرکت نیفتاده است . اما گروه ایرانیان به اتفاق سایر اقوام امم ، مردم هوشمند و هنرورند . با اینکه متون سیر و تواریخ یاد نمی دهد که گاهی به خودی خود غیور و حافظ شرف نوع باشند ، لیکن در پیروی یک رئیس و فرمانده کار آگاه بهترین آلت فیروزی می توانند بود . هیچ مثل برای کشف این معنی روشنتر از واقعه استیلای افغان و انقراض دولت

صفویه نیست که مثنی غریب مملکت از يك سمت وارد و راه دور طی کردند تا به مرکز سلطنت رسیدند و به آن طور که معلوم همه است، ریشه پادشاهی اولادشبخ را کنند. در تمام خط سیر معنودی افغان ممکن بود که مردم آنها را با سنگ و چوب دفع دهند، بی معارضه ذلیل و مطیع دشمن شدند و در پایتخت دولت با کثرت نفوس و فراهم بودن شرایط دفاع بی زحمت خود را به خصم تسلیم نمودند، چرا که در سایه دولت سلطان حسین هنر ایرانیان جز این نمی توانست بود. روزی چند بر نیامد که نادر قلی خان افشار همین مردم را کلید فتح هندوستان و مایه افتخار زمان خود کرد، گزارش دوران نادری و احوال زندیه و حوادث آن ایام چون از مقصود ما بیرون است، به شرح آن حاجت نداریم. منظور از این مبحث شناسایی ایران و ایرانیان بر سیل ایجاز بود و از اینکه خوانندگان مردم این مرزند، بیش از این تعرفه ضرور نیست که هر کس خویش را بهتر شناسد!

#### دریغ کردن عباس میرزا نایب السلطنه از اعطای نشان

وقتی حسین پاشا خان سر تیپ مراغه ای حکایت می کرد که در رکاب مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه در محاصره و یورش قلعه میر آباد زخم گلوله برداشته بودم و در چادر خود به بستر افتاده، نایب السلطنه به روش سرداران بزرگ، خود با اطباء فرنگی و ایرانی مختصین خود در اردو گردش و حتی به سربازهای مجروح واری می کرد، به چادر من آمد احوال پرسی و دلجویی کرده زخم مرا که در شانه بود، طبیب و جراح مخصوص ولیعهد دیدند و به من اطمینان داد که زخم علاج پذیر است. به بالینم نشست و فرمود چه می خواهی؟ بهادب گفتم: سلامت ولیعهد. گفت: موقع تعارف و تملق نیست. هزار تومان نقد به من انعام فرمود و یکی از قراء معتبر مراغه را که وقتی اظهار میل و تقاضای تیول کرده بودم، به نانخانه من بخشید. گفتم: مرحمت و عنایت فوق انتظارم بود، اگر به جای این دو احسان يك پارچه نقره بدهید که در سینام بدرخشد، به من گوارا تر است. نایب السلطنه برخاست و فرمود: اگر زخم تو از پشت نبود، مضایقه نمی کردم، خلعت امروزی تو همین قدر جایزه داشت که دادم.

#### ۷. مستشارالدوله

اکنون از رادمردی که نوشته هایش، اگر صرفاً از نظر ادبیات بدیعی باشد، قابل مطالعه نیست ولی

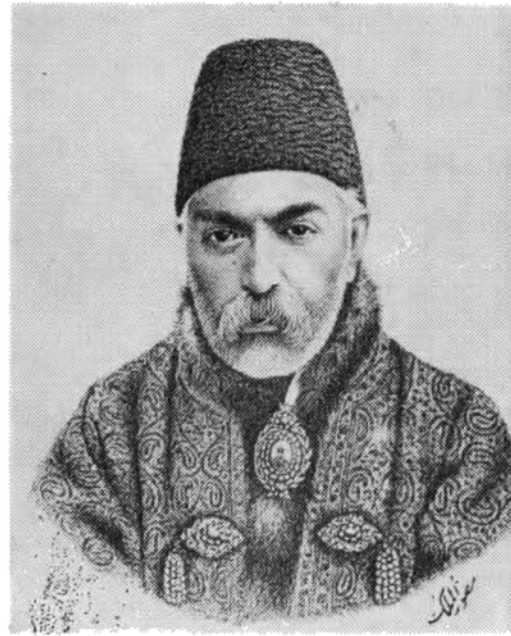


میرزاتقی خان امیر کبیر





رضا قلي خان هدايت



امين الدوله

اعتماد السلطنه



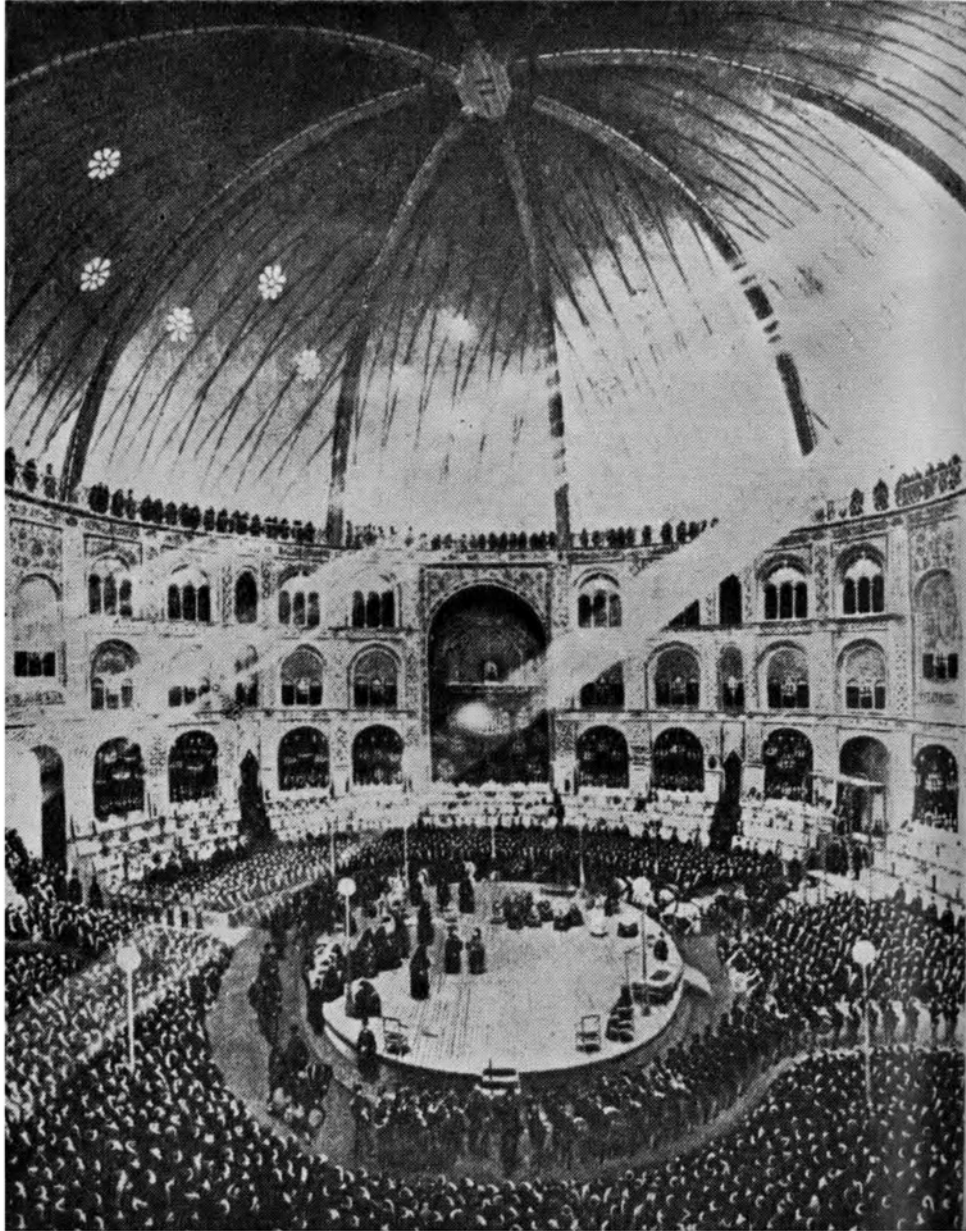
ميرزا يوسف خان مستشار الدوله





كمال الملك

تكية دولت، اثر كمال الملك

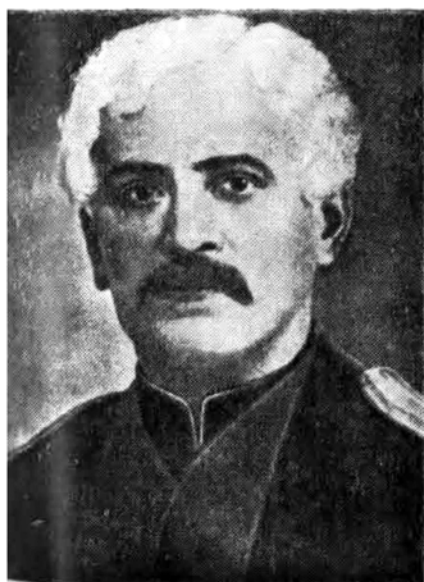




میرزا ملکھ خان



میرزا عبدالرحیم طالبوف



میرزا فتحعلی آخوندزاده

در تاریخ پیداری ایران باید به خوبی شناخته شود ، نام می‌بریم و آن میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی<sup>۱</sup> ، از پیشروان و آزادیخواهان دوره ناصرالدین‌شاه و از همفکران میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله ، است .

میرزا یوسف‌خان ، پسر حاجی میرزا کاظم مهادمهینی از بازرگانان آذربایجان ، در شهر تبریز به دنیا آمد. فارسی و عربی و قلدی از علوم شرعیه را آموخت و به سمت منشیگری وارد خدمت کسولگری انگلیس در تبریز شد و بعد از چندی از خدمت انگلیسیها استعفا داد و به خدمت وزارت امور خارجه درآمد . در سال ۱۲۷۵ هـ ق به فرمان ناصرالدین‌شاه به کارپردازی حاجی ترخان مأمور شد و هشت سال در آنجا بود تا به سال ۱۲۷۸ هـ ق به تهران احضار شد و پس از هفت ماه توقف دوباره مأمور حاجی ترخان شد . در سال ۱۲۷۹ هـ ق شارژدافر ( کلردار ) ایران در پترسبورگ و در سال ۱۲۸۵ هـ ق ژنرال کسول تفلیس شد و چهار سال در آنجا ماند . در اواخر سال ۱۲۸۳ هـ ق به شارژ دافری پاریس منصوب و از راه استانبول عازم فرانسه شد و نمایشگاه پاریس را ، که در آن سال ( ۱۸۶۷ م ) دایر شده بود ، مشاهده کرد و در مدت سه سال اقامت خود در پاریس چهار مرتبه به لندن رفت و « با میرزا ملکم‌خان هم‌مسلك و دوست خود مجالست سری و علنی داشت »<sup>۲</sup>.

در رمضان سال ۱۲۸۶ هـ ق به تهران احضار و به جای او نظرآقایمین السلطنه ، که درجه سرتیپی داشت ، به سمت کارپردازی ( کسولی ) ایران در پاریس منصوب شد . میرزا یوسف‌خان با میرزا حسین‌خان سپهسالار دوست و هم‌مسلك بود ، اما کدورتی در میان آنها حاصل شد و در سال ۱۲۹۵ هـ ق به خراسان تبعید گردید و چندی نگذشت که کارگزار آنجا شد و بعد از سالی به تهران احضار گردید.

در سال ۱۲۹۹ هـ ق که میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله قزوینی به وزارت عدلیه رسید، او را به معاونت خود برگزید و لقب مستشارالدوله به نام او صادر کرد ، ولی او به واسطه اخاذی و فساد که در دستگاه عدالت رواج داشت ، از خدمت عدلیه کناره‌گیری کرد و چون در آن هنگام در روزنامه اختر استانبول انتقادهایی از دیوانخانه‌های ایران انتشار می‌یافت به گمان اینکه وی در نشر آن انتقادات دست داشته است ، متهم و به امر شاه از خدمت دولت معزول شد ، چوب مفصلی خورد و پنج ماه در انبار دولتی زندانی گردید و پس از چندماه حبس و پرداخت جریمه و خانه‌نشینی آزاد و به کارگزاری مهم خارجه آذربایجان به تبریز رفت و گویا تا پایان عمر همان سمت را داشت .

مستشارالدوله مردی یدار دل و روشنفکر بود و همیشه آرزوی نظم و اقتدار کشور خویش را در سر می‌پرورانید . گویند در هنگام اقامت خود در تفلیس به دوستان خود می‌گفته « چه

(۱) عموی صادق صادق، مستشارالدوله (۲) تاریخ پیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، ص ۱۷۹.

می‌شد که در وطن عزیزم نظم و آسایش و آبادی حاصل می‌گردید.<sup>۱</sup>

و از آرزوهای بزرگ او تأسیس راه‌آهن در ایران بوده و چنان‌می‌پنداشته که «تمهید مقدمات جمیع ملزومات مملکتی و دولتی ابتدا راه آهن است»<sup>۲</sup>. و با ایجاد آن، حالت ایران در عرض سسال، به کلی منقلب و در يك کلمه «ایران گلستان خواهد شد»<sup>۳</sup>. و با همین عقیده و ایمان راسخ بود که در سال ۱۲۸۶ هـ ق رساله‌ای به نام کتابچه بنفشی درباره تأسیس راه‌آهن سراسری ایران نوشت و به شاه عرضه داشت و در سال ۱۲۹۵ هـ ق، که در خراسان بود، جزوه دیگری در لزوم کشیدن راه‌آهن از تهران به خراسان تهیه و منافع آنرا ذکر کرد و فتوای روحانیان را در آن باره به دست آورد. مستشارالدوله در تاریخ نشر اندیشه آزادی در ایران مقام ارجمندی دارد. او اصول افکار سیاسی خود را در رساله يك کلمه، که به سال ۱۲۸۷ هـ ق در پاریس نوشته، بیان کرده است.<sup>۴</sup> صاحب قادیخ بیداری ایرانیان در این باره گوید که وی در مأموریت پاریس انتظام و آبادی و ثروت ملی و فرهنگ و هنر اروپا را دید و بر شور و حرارت قلبی او نسبت به ایران افزوده شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملوک پرسید، ملوک چنین جواب داد که «بنیان اصول نظم فرانسه يك کلمه است و همه ترقیات نتیجه همان يك کلمه، و آن يك کلمه، که جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است، کتاب قانون است»<sup>۵</sup>. و همین مطالب بود که وی در رساله يك کلمه عنوان و معنی حقوق اساسی فرد و معانی حکومت ملی را برای هموطنان خود تشریح کرد و شاید او اول کسی است در ایران که اراده ملت را منشأ قدرت دولت دانسته و از تفکیک قدرت دولت از نفوذهای روحانی و برابری اتباع مسلم و غیر مسلم از نظر حقوق اساسی سخن رانده و حتی پیش از ملوک گفته که «شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند»<sup>۶</sup>.

رساله يك کلمه یکی از اولین آثار آزادیخواهان ایران به شمار می‌رود و در تحریک احساسات و بیدار کردن مردم در آن زمان نفوذ فوق‌العاده داشته است و در سال ۱۳۲۳ هـ ق که «انجمن مخفی» تشکیل گردید، این کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن بود.<sup>۷</sup>

این رساله اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه است و مؤلف خواسته است آن اصول را بامبانی دین اسلام تطبیق دهد و برای رسیدن به این منظور به آیات و اخبار و احادیث و گفته‌های علمای بزرگ اسلامی استشهد کرده است.

مستشارالدوله با میرزا فتحعلی آخوندزاده آشنایی و مکاتبه داشته و از این مرد روشنفکر

(۱) همایون (۲) از نامه مورخ ۲۴ شوال ۱۲۸۱ هـ ق، که از تفلیس به وزیر امور خارجه نوشته است (به نقل فریدون آدمیت، فکر آزادی، ص ۱۸۲). (۳) از گزارش رسمی مستشارالدوله به تاریخ ۵ رمضان ۱۲۸۵ هـ ق (فکر آزادی، ص ۱۸۴). (۴) این کتاب يك بار در همان سال ۱۲۸۷ هـ ق و بار دیگر در سال ۱۳۲۵ هـ ق در تهران چاپ شده است. (۵) همین کلمه «قانون» است که ملوک خود به آن تکیه داشته و مدار تمام مقالات و رسالات و کوششهای از بر این کلمه بوده است. (۶) فریدون آدمیت، فکر آزادی، ص ۱۸۶. (۷) ناظم الاسلام کرمانی، مؤلف «تاریخ بیداری ایرانیان»، که خود عضو انجمن مخفی بوده است، در باره این کتاب گوید: «برای اجزای انجمن مخفی سرمستی والی بود و در واقع دستور العملی بود که از آن قرار رفتار می‌شد».

و صاحب نظر کسب فیض می کرده است. آخوندزاده در یکی از نامه‌های خود، که در اواخر عمر بهوی نوشته، گوید: «علی‌رغم اطاعت ظاهری، در میان مردم و دولت يك عداوت باطنی موجود است... مردم از دولت نفرت دارند<sup>۱</sup>» و بعد اضافه می‌کند: «به هرچه که دست می‌زنی ایجاب می‌کند که از آن انتقاد شود. پرده‌پوشی و مدارا خلاف اصل انتقاد است<sup>۲</sup>» و با همین طرز تفکر بود که مستشارالدوله در دوره شدت استبداد ناصرالدین‌شاه، که ادای کلمه قانون گناهی نابخشودنی بود، در دفاع از اصول آزادی و مساوات و سلطنت مشروطه پیورده سخن می‌گفت و به‌جرم همان صراحت گفتار و خرده‌گیری علنی از دستگاه پیدادگری، در دوران خدمت خود بارها زجر و حبس و تبعید دید ولی حتی در سالهای آخر عمر با آن حال پیری و شکستگی از کار و کوشش باز نایستاد.

مستشارالدوله در سال ۱۳۵۶ هـ ق که کارگزار مهم خارجه آذربایجان بود، توسط حسنعلی‌خان گروسی، پیشکار آن ایالت، نامه مفصلی به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشت و خواهش کرد که آن را از نظر شاه بگذرانند. وی در آن نامه از حکومت استبدادی و فساد دربار انتقاد و اصلاحات مملکتی و ایجاد حکومت قانون و برقراری آزادی و مساوات را خواستار شده و گوشزد کرده بود که اگر زمامداران ایران خود در صدد تأسیس «دولت مقتنه» برنایند، سیر حوادث تاریخ آن را بر ما تحمیل خواهد کرد.

سخنان مستشارالدوله بیش از آنچه میرزا فتحعلی آخوندزاده انتظار داشت، تلخ و تند بود و با مزاج دربار ناصرالدین‌شاه سازگاری نداشت، پس نویسنده گرفتار همان سرنوشتی شد که دامنگیر همه آزادپروانان آن زمان بود، بدین معنی که او را به فرمان شاه در اوایل سال ۱۳۵۹ هـ ق محبوساً و مظلوماً از آذربایجان به قزوین آوردند و در عمارت رکنیه آنجا با زنجیر و کنده نگاه داشتند. وی در زندان تنها بود و اجازه ملاقات با احدی، حتی با سایر محبوسین قزوین، نداشت<sup>۳</sup>. گویند در زندان چندان زجر و آزارش دادند و کتابچه را به سرش کوفتند که چشمانش آب آورد و چندسال بعد به سال ۱۳۱۳ هـ ق به بیچارگی درگذشت. اینک سطورى از نامه مستشارالدوله، که در سال ۱۳۵۶ هـ ق، به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشته است، از قادیخ بیدادی ایوانیان نقل می‌کنیم:

بعد از عنوان از زندگی پیرغلام زیاده از سه چهار روزگرا باقی نمانده.

(۲۰۱) از نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۱ م (سفر ۱۲۸۸ هـ ق) به میرزا یوسف‌خان (کلیات میرزا فتحعلی آخوندزاده، ج ۳، باکو، ۱۹۵۵ م). (۳) از سایر محبوسین سیاسی قزوین دو نفر را می‌شناسیم که یکی از آنها حاج سیاح محلائی و دیگری حاج میرزا احمد کرمانی بود و این حاج میرزا احمد همان کسی است که حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی این جمله را از زبان او نقل کرده است که «اگر من ده روز در پلشهری به نام وانقلای برپا نکنم، آب وان شهر بر من حرام است». او پس از چند سال حبس در انبار بهران به‌زیر زنجیر درگذشت.

در دولتخواهی و خانه‌زادی از تکالیف و اجبه خود می‌داند که افکار واپسین خود را در این نفس آخرین به خاکپای اقلست تقدیم نماید. چون این عریضه در موقمی به لحاظ مبارک اجازه تشریف حاصل می‌نماید که پیر غلام عالم فانی را وداع نموده است، یقین دارم به اعتقاد تمام به عرایض بی‌غرضانه و صادقانه خانه‌زادی که مرکز نسبت به پادشاه خود و وطن خود خیانت را شعار خود نکرده، ملاحظه و امان نظر خواهند فرمود. محل تردید و انکار نیست صدایی که از بعد<sup>۱</sup> بیرون آید، از روی صداقت و حقیقت و راستی است. حضرت اقدس امجد اعظم روحانده را خداوند عالیمان به رتبه و مقام بلند و عالی انتخاب و نایل فرموده ولی در ضمن به مسئولیت خیلی مهم و بزرگی دعوت فرموده که حق تفکرها و وقت حزن‌انگیز را سزاوار خواهد بود<sup>۱</sup>

ممالك وسیع ایران، که وطن اصلی و خانه واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیده کافه سیاسیون در محل خوف و خطر است. زیرا ترقیات شدید السریعه همسایگان و افعال و اعمال خودسرانه و بی‌بیکانه درباریان قوای چندین هزار ساله دولت ایران را به طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرز و بوم به کلی خارج است. ولی عقیده حکما و سیاسیون جمهور ملل متمدن بر این است [که] رفع خطرات و چاره اشکالات ایران را به همین دو کلمه می‌توان اصلاح کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می‌توان احترام و اعتبار سابقه دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان مجدداً جلب کرد و این مطلب در نظر خردمندان مستقیم الادراک چنان واضح و آشکار است که محتاج به هیچ دلیل و برهان نیست. محتمل است بدین وسیله آثار و اسبابی، که نیکبختی مملکت را امنیت تواند داد، به دست آید که بعدها مأمورین دوایر دولتی، از عالی و دانی و بزرگ و کوچک، در اعمال و افعالی که در خور درجه مأموریت ایشان است، خود را به انقیاد و اطاعت مواد احکام قانونیه مکلف بدانند و مساوات حقوقیه به عموم اهالی و زیردستان، از هر صنف و طایفه، داده شود و برای حصول صلاح حال آنها هر گونه تدبیری که لازم است به کار برند والا با این حال اشتباه وزرا و درباریان دولت، از حیز امکان و قدرت انسان به طور یقین خارج است که بتوان عظمت و اقتدار سلطنت قدیمه ایران را در این دور زمان مجدداً به وسایل نیاکان خود در خارجه و داخله مملکت نگاهداری و حفظ نمود.

به خاکپای اقلست قسم، که ما ایرانیان را توتیای چشم است، آنان که

عرض و جسارت می نمایند که اداره وزارتخانه های حالیه ابدأ عیب و نقص ندارد و محتاج به تغییرات نیست ، حرفی است یمغز ، زلالی است تلخ و قوی است نامسموع .

این ناقص فهمان از طفولیت تا امروز به چپاول نمودن اهالی بیچاره ایران معتاد شده اند و به همین طورها شرف و مکنت ملت را گرفته به خرقة خز و رشمة طلا داده اند و به این حرفها که علما خیرخواه دولت و پادشاه است و ولایت نظم و رعیت آسوده و نوکردعاگو و قشون حاضر ، خود را مادام العمر از مسئولیت دولت خارج می دانند ...

در افواه منتشر است دولت ایران در خیال نظم و ترتیب دوایر دولتی است . عقلای می گویند بدون توضیح قوانین این حرکت مذبوح است . سیاسیون و حکمای عصر به آواز بلند فریاد می زنند : چون اهالی ایران از امیر و فقیر قانون را تقلید به اروپائیان می دانند و رشته تغییر و تبدیل مأمورین دولت از زمان قدیم درید اقتدار شخص اول دولت است و اقدامات دولتیان در اصلاح حال اهالی وزیرستان بدون قانون با ترقیات محیر العقول این زمانه مطابقت نداشته و ندارد ... چون قانون را مضر به حال خود می دانند ، تا جان در تن دارند اقدام بعین امر نخواهند کرد . در این صورت باید با همسایگان در یک درجه کم سلوک و رفتار نمود ، زیرا این دایگان مهربانتر از مادر و این گرگان مرغابی صفت و این خیراندیشان خانمان بر انداز تا دولت مقته نشود ، چشم از منافع خود نهوشیده و برای جنبش موشی گر بهای چند می رقصانند و به جهت تشویق در امر سیاست و تجارت به یکدیگر بازیهای رنگارنگ به روی کار می آورند ، ولو آنکه به قدر ممکن انگلیسها در خزانه دولت لیره موجود باشد و به قدر صنعتگران فرانسویها در باب صنایع در کارخانجات و به قدر اهالی چین قشون آزموده و حاضر رکاب و به قدر دول آمریکا سفاین زرهپوش ... پس به عهد مأمورین سیاسی و ملکی است همیشه برون مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده هفته ای يك روز به مفاد آیه کریمه و شاور هم فی الامر<sup>۱</sup> به اتفاق یکدیگر از روی حقیقت در تصفیه امور دولت و ملت شور نمایند . زیرا از بدیهیات است احکام خداوندی در هر دین واضح و آشکار است و حق آفتابی است علی السویه عالم را روشن و نورانی می کند و پوشیدن آن در میان هیچ ملت ممکن نیست و پیر غلام شاید به قدر کفایت از احکام قرآن مجید و احادیث نبوی اطلاع داشته باشد و شریعت مطهره اسلام ابدأ منافی قوانین عادلانه نیست و خیالاتم هنوز جمع است و آن قدر شعور دارم که قباحث خیانت را نسبت

(۱) سوره آل عمران ، آیه ۱۵۹ .



به وجود مقدس پادشاه و ولینعمت زاده خود و دین و مذهب خود و وطن و ابناء و وطن خود درك نمایم و بفهمم ، خصوصاً در این حال که از این جهان به جهان دیگر باید بروم و در دیوان عدل آفریننده کاینات خواهم ایستاد . پس به قوت قلب به خداوند صاحب عظمت و جبروت قسم یاد می کنم و خاطر مقدس بندگان اقدس امجد اسعد والا، روحنا فداء، را از پشامد امور روزگار مطلع می نمایم که با این ترقیات فوق العاده اروپائیان چندی نخواهد گذشت موقع حال اهالی ایران مقتضی آن خواهد شد که لایذ و لاعلاج، دولت ایران ، در سختترین روزگار ، در عداد دول کنستی توسیون<sup>۱</sup> برمی آید و به اقتضای ملك و مملکت و مناسبت وضع و طبایع ، مواد قانون را مجری می نماید و توجه معتابه حاصل می کند . این ممالك وسیعه و اهالی و ملل متبوعه را در اجرای قانون به يك اسم و به يك چشم در تحت بیرق و طنیرستی می آورد و احکام عادلانه حریت افکار و مساوات حقوقیه را جاری نموده دیگر گوش به سخنها ی واهی نمی دهد، چون پشامد کار از آینده خبر می دهد. لهذا به شخص حضرت اعظم والا، روحنا فداء، واجب و محتتم است که قلب مبارک شاهنشاه اسلام را به عسرایض صادقانه از اشتباهات مزورانه درباریان آنگاه نمایند که جد و جهد ایشان برای منافع دوروزه خوردشان است ، نه از برای قوام سلطنت دولت ایران . این فقره از واضحات است که بعدها هیچیک از اقوام و ملل مسلم و غیر مسلم بدون قانون زندگی نمی توانند بکنند و هرگاه خودشان اقدام به نشر قانون ننمایند ، به طوری که در ماده صرستان و غیرها دیگران دولت عثمانی را ، با آن قدرتی که داشت، مجبور کردند ، مارا نیز آسوده نخواهند گذاشت و مجبور خواهند کرد .

و باز قسم به ذات پاك احدیت یاد می کنم که وضع قانون هرگز منافسی مذهب حق اسلام نیست و خلل و نقضی به دین و اسلامیان نمی رساند، بلکه به واسطه اجرای قانون ، اسلام و اسلامیان به فواید غیر مترقبه نایل می شوند و ازدستبرد اجانب خلاص و آسوده شده در انتظار اهل عالم به عظمت و بزرگی زندگی می نمایند...<sup>۲</sup>

(۱) Constitution (قانون اساسی) ، مقصود مشروطه و دارای قانون اساسی است . (۲) ناظم الاسلام ، تاریخ پیداری ایرانیان ، ص ۱۸۶ .

---

## فصل چهارم - کوشندگان بیرون از کشور

---

### مقدمه

در محیط مختق و آزادیکش ایران مجال هرگونه سخن گفتن و نوشتن درباره آزادی و اصلاحات تنگ بود و این کوششها که ازطرف آزادیخواهان و روشنفکران ایران همراه باایم و احتیاط به عمل می آمد ، به تنهایی برای تحصیل مقصود کافی نبود . پس ایرانیانی که برائثر فشار داخلی وطن خود را ترك گفته ، یا بامأموریت در بیرون کشور می زیستند ، دست به قلم زدند و به نشر افکار و عقاید جدید پرداختند . ما قبلا از چند روزنامه فارسی ، که در مصر و عثمانی و هندوستان منتشر می شد و هر يك كمایش در نشر اندیشه های آزادی مؤثر بود ، سخن گفتایم و اکنون از نویسندگانی که در بیرون از کشور به بیداری جامعه ایرانی و رهایی آن از بند ظلم و استبداد کوشیده و در حقیقت پشاهنگان آزادی و مشروطیت برده اند ، یاد می کنیم .

### ۱- طالبوف

عبدالرحیم معروف به طالبوف در سال ۱۲۵۰ هـ ق در کوی سرخاب تبریز از پدری به نام ابوطالب (فرزند علیمراد) ، که نجار تهیدستی بود ، به دنیا آمد . او شانزده یا هفده ساله بود که تبریز را ترك کرد و به تفلیس ، که در آن هنگام کانون آزادگان و انقلابیان بود ، رفت و در آنجا به کسب و کار مشغول شد و در ضمن به تحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت . در آن زمان عده کثیری از ایرانیان مهاجر در قفقاز می زیستند و از جمله مردی بسود به نام محمد علی خان از خانواده شیپانی های اهل کاشان که در آنجا به کار 'مقاطعه کاری' راههای قفقاز پرداخته بود که به روسی آنان را پدرانچی<sup>۱</sup> می گویند . محمد علی خان سالیانی را که در تفلیس و سایر بلاد قفقاز بسر برده بود ، با کوشش سعی توانسته بود سرمایه فوق العاده ای فراهم سازد . وی در آنجا تاهل اختیار کرده و دارای دو پسر ، یکی بنام اسدخان و دیگری به نام فرخ خان ، و يك دختر به نام ماهرخ بود . اسدخان و فرخ خان بعدها به مقامات عالی دولتی از قبیل سفارت رسیدند . طالبوف چون در دستگاه محمد علی خان کار میکرد ، با اولاد او نیز آشنایی یافت که بعدها

(۱) تعریف شده کلمه روسی پاد پادچیک .

در کتابهای خود از 'اسد' و 'ماهرخ' نام برده است. از جمله اشخاصی که در امور محمدعلی خان شرکت داشتند، همین عبدالرحیم طالبوف بود که پس از سالها خود ثروتی جمع آورد و توانست به استقلال به کار مقاطعه کاری بپردازد.<sup>۱</sup>

عبدالرحیم، که بعدها حاج ملا عبدالرحیم طالبوف نامیده شد، کم کم تمول قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و نزد حکام و علمای روسیه به درستی‌کاری و راستگفتاری شناخته شد و پس از چندی از تفلیس به ولادیقاز رفت و در «تمرخان شوره»<sup>۲</sup>، مرکز حکومت داغستان، رحل اقامت افکند و تا آخر عمر به عزت و احترام زیست.

در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه که آزادبخواهان و روشنفکران ایران برای تحصیل آزادی و قانون در داخل و خارج کشور به کوشش برخاسته بودند، طالبوف نیز، که از مجرای زبان روسی اطلاعاتی به دست آورده بود و انشای خوبی هم داشت، از راه قلم به پیداری مردم می‌کوشید و آنان را به معایب حکومت استبدادی و لزوم استقرار مشروطه آشنا می‌ساخت. چنانکه نوشته‌های او را در این باره می‌توان «القبای آزادی» نامید.

مردم آذربایجان به پاس خدمات طالبوف و به نام قدشناسی از کوششهای پیشین و نوشته‌های ارجدارش، در دوره اول مجلس وی را به نمایندگی انتخاب کردند ولی او با اینکه قبل از آغاز انتخابات به یکی از دوستانش نوشته بود که «اگر بنده را انتخاب نمایند سراز قدم نشاختمی آیم»<sup>۳</sup>. و با اینکه پس از انجام انتخابات هم در پاسخ تلگرافی که برایش کردند، نمایندگی را پذیرفت و قول داد که در ماه صفر (یعنی سه چهار ماه بعد) روانه تهران شود، ولی وفا به عهد نکرد. حتی هنگامی که هفت تن از دوازده نماینده آذربایجان به قصد تهران از تبریز حرکت کرده به باد کوبه رفتند (ذیقعدة ۱۳۲۴ هـ ق) در باکو بین آنها و طالبوف، که از تمرخان شوره به دیدارشان آمده بود، ملاقاتی دست داده و گفته بوده است وقتی به کارهای خود سروسامانی دادم بسیج راه دیده به تهران خواهم آمد.

اما در این باب که چرا طالبوف و کالت مجلس را قبول نکرد، اقوال مختلف است. به عقیده اسماعیل یکانی چون او بامیرزا علی اصغر خان اتابک دوستی صمیمانه داشت و در آن هنگام اتابک مورد سخط و انتقاد آزادبخواهان و به خصوص نمایندگان آذربایجان بود، به تهران نیامد تا در مخالفت اتابک شرکت نکرده باشد<sup>۴</sup> و به عقیده صادق صادق (مستشارا للوله) و تقی زاده علت نیامدن اضعف پیری و ناتوانی و تازی چشم بوده و جمعی را هم عقیده بر این است که

(۱) اهرج افشار به نقل از تقی زاده، مجله یمنما، سال ۴ شماره ۵ مورخ مرداده ۱۳۲۰. (۲) پوهناکسک کنونی. (۳) با این قید که «اما عقیده من همان است که ایرانی و مجلس حکایت گاو دهلزن است». (۴) طالبوف در ملاقاتی که در رمضان سال ۱۳۲۷ هـ ق با حاجی میرزا یحیی دولت آبادی در خانه خود، در تمرخان شوره، کرده، شکایت داشته که ایرانیان در حق من جفا کردند و نسبت استبداد به من داده و مرا اعیانپرست نامیدند، و اعتقاد داشته که امین السلطان در سفر آخری که به ایران آمد، بیش درباره ملت صادق بود و جز اجرای مشروطیت مقصدی نداشت (حیات یحیی، ج ۳، تهران، ۱۳۳۰، ص ۱۰۰).

چون ملایان آن روزگار طالبوف را تکفیر کرده بودند و خواندن کتاب مسائل المحسنین اواز طرف شیخ فضل الله نوری تحریم شده بود ، ازاین رهگذر ناراضی بود و برای احتراز از عواقب امر به تهران نیامد . چنانکه خود او در نامه مورخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق که مخاطب آن معلوم نیست ، به اشاره و کنایه از این بابت اظهار دل آزرده‌گی می‌کند و می‌نویسد: «... جناب عالی در حق بنده ، از غایت حسن توجه که دارید ، از سرحد استعلام قدمی چند فراتر نگذاشته‌اید و تألیفات یی حاصل و بیوجه ، که از فقدان کالای معارف در بازار ادبیات وطن ما رایج و منتشر شده ، قابل توجه و توصیف نگاشته‌اید بنده از آن نوشتجات کمال انفعال رادارم و خدایم و وجدانم شاهد است که آنها را قابل هیچ نوع ستایش و لیاقت حضور مؤدبین گرامی ایران زمین نمی‌دانم و ندانستم ... اگر نوشتجات بنده معنی داشت ، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیر نمی‌کردند و اگر بنده لامحاله صاحب سواد بودم ، عربی می‌دانستم و فارسی نوشتن می‌دانستم ، تألیفاتی در معلومات به‌مجمع ادبا تقدیم می‌کردم . و گرنه عیجوبی و بذله‌گویی را کسان دیگر از بنده بهتر می‌گویند ، ولی چون بنده در خارج بودم و ترس و واهمه نمی‌کردم قدری بیرده‌گشتم و نوشتم . حالا حمد خدا را ایرانی گویند و نویسنده زیاد دارد که بنده شرمند را از یاد برده ...»

احمد کسروی با اذعان به این مطلب که برخی از ملایان ، چنانکه شیوه ایشان بود ، طالبوف را تکفیر کرده مردم را از خواندن کتابهای او باز می‌داشتند ، امتناع و عدول او را از آمدن به تهران ناشی از اخلاق و طرز فکر وی دانسته و چنین اظهار عقیده می‌کند که «این در بسیار کسان است که در راهی که می‌کوشند چون به یک جایی رسیدند دیگر آزرده شوند و روبرگرداند و طالبوف از این کسان می‌بود»<sup>۱</sup> ...

به عقیده ما طالبوف با اینکه مرد تجدید طلب و آزادخواهی بوده و مشروطه و آزادی را برای ایران لازم می‌دانسته ، ولی از کشاکش میانه شاه و مجلس و برآشفتگی کارها و وضع آزادخواهان و پیشوایان ملت چندان دلخوشی نداشته و آزادی افسارگسیخته و بی‌بندوباری که در ایران حکمفرما شد و احوالی که بعدها به وجود آمد ، این همه را به خوبی پیش‌بینی کرده بوده است . برای اطلاع بر طرز فکر طالبوف از نامه مورخ سپتامبر ۱۹۰۸ م (۱۳۲۶ هـ ق) او ، که پس از بمباران مجلس به علی اکبر خان دهخدا نوشته است<sup>۲</sup> ، گواه می‌آوریم :

... امیدوارم که به زودی تمام پراکندگان وطن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند ، یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند . بدیهی است تا پسریشان نشود کار به

(۱) مجله پنا ، سال ۱۵ ، شماره ۴ ، تیرماه ۱۳۴۱ خ . (۲) احمد کسروی ، تاریخ مفروقه ایران ، بخش یکم . (۳) در این هنگام دهخدا در استانبول بوده و قصد احیای نام میرزا جهانگیرخان و ترمجند روزنامه سورا سرافیل را داشته است .

سامان نرسد عجیب این است که در ایران برسر آزادی عقاید جنگ می‌کنند ، ولی هیچکس به عقیده دیگری واقعی نمی‌گذارد سهل است اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید ، متهم و واجب القتل ، مستبد ، اعیانپرست ، خودپسند ، نمی‌دانم چه و چه نامیده می‌شود و این نام را کسی می‌دهد که در هفت آسپایک مقال آورد ندارد ، یعنی نعرواح دارد ، نه علم ، نه تجربه ، فقط شللول دارد . باری

باران کمدر لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لالرویدو در شوره زار خس...

یاد دارید مکتوب مرا که از شما سؤال کرده بودم طهران کدام جانور است که در یکشب صلو بیست انجمن زاید . خلاصه ، اوضاع راجنا بهالی بهتر از من می‌دانید . کتب من شاهد است . من ایران را پنجاه سال است که می‌شناسم و هفتاد و یکم سن من تمام شده . کدام دیوانه درد دنیا بی بنا عمارت می‌سازد ؟ کدام دیوانه بی تهیه مصالح بنا را دعوت به کار می‌نماید ؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق الساعه حساب می‌کند ؟ کدام بی انصاف نظم مملکتی را که قانون ندارد و مردمش یکارو بیعار و وبال گردن قراست ، زودتر از پنج سال می‌توانست به راه بیندازد ؟ کدام پیغمبر می‌توانست این عوایق را زودتر از ده سال از میان بردارد و راه ترقی را عراهد و بکند که حسین یزاز یا محسن خیاط یا فلان آدم می‌خواست بکند ؟

بهر حال قلم می‌خواهد باز تند برود . این قدر که بنده از مال آینده واستقرار قانون اساسی وانجمنهای محلیه آسوده بودم . جناب آقای سید عبدالرحیم در «شوره» از من پرسید که چه باید کرد ؟ من تا دو ماه هیچ چیز نخواهم کرد . البته در تخلص آمد و گفت . در پاریس تشکیل روزنامه بی لزوم است . نه در پاریس ، نه در ایران ، حرف درست تنها کار را صورت نمی‌دهد . هر ایرانی که ملت خود را عبارت از آن سمعزار نفر که دیدماید بدانند و ایرانی را بیدار شده حساب نماید و بهرسمان پوسیده آنها هیزم بچیند ، دیوانه است . ما وجود اکسیر را قائل نیستیم . خواه پیش علی علیه السلام ، خواه نزد معاویه . من قدرتی را گمان ندارم که از برکت قول ، ایرانی و ایران را به محس آورد . مزه اینجاست از هر ایرانی پرسی دانه را امروز بکاری فردا سنبل می‌شود ؟ به عقل گوینده می‌خندد . چشم باری نکرد . اعتقاد من همان است که در رساله معنی - آزادی نوشته ام . هروقت نمره صودا سوا فیل رسید ، می‌خوانم و جواب می‌نویسم . در اینکه مجلس وانجمنها باز خواهند شد ، هیچ شبهه و تردیدی نیست ... در امان خدا باشید . مخلص قلی ، عبدالرحیم تبریزی .

و نیز درنامه‌ای که در شماره ۴۳ روزنامه افجهن تبریز به چاپ رسیده، می‌نویسد:

ایرانی تاکنون اسیر يك گاو دوشاخه استبداد بود، اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آنوقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند و دشمنان اطراف شادی‌کنان لاجول کنند. فاش می‌گویم که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم.

از احوال و چگونگی زندگی خصوصی طالبوف اطلاعات زیادی در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم که او مسلمان با عقیده‌ای بوده و مراسم حج را به‌جا آورده و با اینهمه هرگز پاینده اوهام و خرافات منجبی نبوده است. از خلال نوشته‌های او درمی‌یابیم که وی مردی بشر-دوست و مبهترست بوده و در مبهترستی افراط می‌ورزیده، چنانکه در نامه مورخ ۱۶ رمضان ۱۳۲۶ هـ ق، که به یوسف اعتصام‌الملک فرستاده، می‌نویسد: «بنده محب عالم و بعد از آن محب خاک‌پاک تبریز هستم. چکنم حرف‌دگر یاد نداد استاد! هرچه در تبریز درست نمایند، بنده را می‌توانید شریک و سهیم و عبد و خادم و جارو کش آن عمل بدانید»<sup>۱</sup>.

چشم طالبوف در اواخر عمر تارشد، به‌طوری‌که هنگام نوشتن و خواندن، کاغذ را آن‌قدر به چشم نزدیک می‌کرده که بیش از سه انگشت فاصله نمی‌مانده. پس ناچار به قصد معالجه به برلین رفت و رفتن او به برلین مصادف با زمانی بوده که احتشام‌السلطنه علامیر سفیر ایران در آلمان بوده است (۱۹۰۲ یا ۱۹۰۳ م)<sup>۲</sup>.

طالبوف در اواخر سال ۱۳۲۸ هـ ق یا اوایل سال ۱۳۲۹ هـ ق<sup>۳</sup> در ترمخان شوره، محل اقامت دائمی خود، چشم از جهان بریست و از وی فرزندی جز يك دختر به نام صونا، که زن مهندسی به نام عمراوف بود، باقی نماند.

تألیفات طالبوف - یادگارهای بسیار سودمند و گرانمای طالبوف، که اغلب آنها با کاغذ خوب و خط دلپذیر در استانبول و مصر وقف‌آز چاپ شده و در زمان خود شهرت بسزایی یافته‌اند، عبارتند از:

۱) تمصب طالبوف در وطنپرستی به قدری شدید بوده که حتی از انتقادات بجای که روزنامه‌ها و آزاده‌خواهان قفقاز از اوضاع ایران می‌کردند، دل‌خوشی نداشته و معتقد بوده که ایرانی باید خود در صدد اصلاح مملکت خویش باشد و به دیگران نمی‌رسد که از او بدگویی و می‌جوئی کنند. در نامه‌ای که به میرزا جعفر خامنه‌ای فرستاده، می‌نویسد: «ایرانی غیرتمند باید راضی شود که يك مجهول بصحوائی [ظاهراً نظر به میرزا جلیل‌مدیر ملاصرالدین داشته] هر روز به علما و پادشاه و عواید اجدادی ماهجوبگوید و بنویسد. جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد. در هر مملکت همین است. الکلام مائل و دل». (۲) ابرج افشار (نقل از تقی‌زاده)، مجله پنا، سال ۴، شماره ۵. (۳) روزنامه شمس چاپ استانبول در شماره ۱۸ سال سوم به تاریخ ۲۳ ربیع‌الآخر ۱۳۲۹ هـ ق نوشته بود: «در هفته گذشته افول يك ستاره نورافشان آسمان ادبیات ایران را... با يك ناگواری تلخی مشاهده کردیم». و بنا بر این به عقیده تقی‌زاده او باید در اوایل آن‌ماه درگذشته باشد.

۱. سفینه طالبی یا کتاب احمد، مشتمل بر دو جلد که جلد اول آن بمسال ۱۳۱۱ هـ ق در مطبعه اختر استانبول به چاپ رسیده است و جلد دوم به میرزا اسدالله خان ناطق الدوله، که سفیر ایران در استانبول بوده و طالبوف او را مرد دانشمندی معرفی کرده، هدیه شده است.
۲. مسالك المحسنين، سفرنامه خیالی که با تصاویر و چاپ عالی به سال ۱۳۲۳ هـ ق در قاهره طبع شده است.
۳. مسائل الحیات، که بعد از مسالك المحسنين نوشته شده و در آن به سیاق سفینه طالبی مؤلف با پسرنداری خود احمد از مسائل گوناگون سیاسی و حقوقی و اجتماعی سخن گفته است. در این کتاب بحث مفصلی از فلسفه مشروطیت آمده و سپس رشته کلام به حقوق اساسی و قانون کشیده شده است. این کتاب به سال ۱۳۲۲ هـ ق در شهر تفلیس به چاپ رسیده است.
۴. هندنامه مادکوس قیصرروم<sup>۱</sup>، که طالبوف آنرا از روی نسخه‌ای که پرنس «اوروزوف» از زبان یونانی به روسی ترجمه کرده، از تاریخ ۲۵ شعبان تا ۱۲ شوال ۱۳۱۰ هـ ق، به فارسی برگردانده و در مطبعه اختر استانبول چاپ کرده است.
۵. رساله فیزیک، که پس از هندنامه تألیف و در سال ۱۳۱۱ هـ ق در استانبول چاپ شده و اطلاعات مختصری از علم فیزیک می‌دهد.
۶. نخبه مپهری، که خلاصه‌ای است از ناصخ التواریخ، در احوال رسول اکرم، و نخستین بار به سال ۱۳۱۰ هـ ق در استانبول و نیز در سال ۱۳۲۲ هـ ق در تهران چاپ شده است.
۷. رساله هیئت جدید، ترجمه اثر معروف کامیل فلاماریون دانشمند فرانسوی که از روی ترجمه روسی به قلم «ب. چارکوف» به فارسی نقل شده و در سال ۱۳۱۲ هـ ق در مطبعه اختر استانبول چاپ شده است (این رساله بعدها در سال ۱۳۱۲ ش، به ضمیمه گاهنامه سیدجلال الدین تهرانی، دوباره به چاپ رسیده است).
۸. ابضاحات در خصوص آزادی که در تاریخ اول ذیحجه سال ۱۳۲۲ هـ ق نوشته شده و به دستور مجلای اسلام، مدیر روزنامه ندای وطن، در تاریخ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ ق در تهران چاپ سنگی شده است. در این کتاب از معنی آزادی، مجلس شورای ملی و فواید آن و تکلیف و کلاهی ملت و قوانین آئیه ایران و مالیات و قانون اساسی بحث شده است.
۹. میاست طالبی، آخرین کتابی است از طالبوف که پس از مرگش به چاپ رسیده و مشتمل بر دو مقاله است. این کتاب در سال ۱۳۲۹ هـ ق به همت حاجی سیدابراهیم، نماینده فارس، و با مراقبت میرزا حبیب‌الله شیرازی در تهران چاپ شده است.

کتاب احمد - تألیفات طالبوف تصنیف یا ترجمه ساده نیست و مؤلف در تمام آنها، حتی در کتاب

(۱) مارکوس آدرلیوس Marcus Aurelius (۱۲۱-۱۸۰م)، امپراتور فیلسوف منش و دواقی مغرب زم.

لهيڙيڪ و هيٺ ، مطالب علمي را با عبارات شيرين وگوارا در آميخته و بنا بر اين جا دارد كه در هاره يكايك آنها بحث شود . ولي ما در اینجا تنها از دو كتاب او كه جنبه ادبي يشاري دارند (كتاب احمد و مسالك المحسنين) به تفصيل سخن مي رانيم .

كتاب احمد با سفينه طالبي گفتگوي پندري است با فرزند پنداري خود در موضوعهاي مختلف علمي كه به زبان ساده و قابل فهم اطفال نوشته شده و مؤلف كه خود شيفته دانش و فرهنگ اروپايي بوده ، علوم و كشفيات و اختراعات گوناگوني را كه از روي كتب روسي ددسترس داشته است ، در اين كتاب شرح داده واحمد هاي سالخورده آن زمان ، يعني نسل ايراني روزگار خود ، رابه تماشا ي برج ايفل پاريس ، مجلس سماع عمارت بلور لندن و اهرام ومومي (موميائي) هاي مصر مي برد و با اكتشافات و مظاهر وآثار علوم وتمدن «قوي ومئين ومنصف واناسپور» اروپا از قبيل برقو قوه بخار ، دوربين عكاسي ، ميزان الحراره ، طبقات الارض ، طبقات لجسو ، قطب نما ، سرزمينهاي ناشناخته وزرختان ناشناس آشنا مي سازد .

قهرمان داستان چنين توصيف شده: «پسرمن احمد هفت سال دارد ... طفل بسا ادب و بازيدوست ومهربان است . با صفرسن هميشه صحبت بزرگان ومجالست مردان را طالب است... استعداد وهوش غريبي از وي مشاهده مي شود. هرچه پيرسي سنجيده جواب مي دهد . سخن را آرام مي گويد . آنچه نفهمد مكرر سؤالي مي كند ... اگرزنه بماند وعمر من وفا كند تا قرض ذمه پندري را كه فقط تربيت و تعليم اطفال است ، در حق او ادا نمايم ، البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود .»

بهراستي هم احمد هفت ساله بسيار باهوش ومستعد وكنجكاو است . او طفل ساده وعادي نيست ، بلكه طبيعت يك مرد شخصت ساله را دارد و گويي فيلسوف كسوپكي است ، عاقل و دوراندش و متين ومجرب وشايد دنيا ديده كه درنتيجه يك عمر مطالعه وممارست ، معلوماتي به دست آورده واين فيلسوف «كوجولو» درخلال بازبهاي كودكانه مردم به بهانه ودستاويزي پردههاي ازاسرار خلقت ومعضلات طبيعت برمي گيرد وگاهي هم چيزي از معلومات خود را به اهل خانه واطرافيان خود بازمي گويد.

مؤلف خود به اين نكته واقف است وگاهي بازكرعبارتي مي كوشد اين نايغه آگاه براسرار وحقايق را به پايه يك طفل هفت ساله ، منتها طفلي كه «قوة ادراك او در همسالانش كمترديده شده است » پايين آورد وصحبتها ي را كه در ميان پدر وفرزند مي گنرد ، تا حدى طبيعي جلوه دهد. مثلاً در صحبت ششم ، بعد از آنكه عمل ميكربها ودفاع بدن را درمقابل آنها شرح مي دهد ، چنين مي گويد : « احمد متفكر ومبهوت از نزد من برخاست ورفت . پشيمان شدم كه چرا به طفلي كه قوة ادراك اين مطالب راندارد ، از اين مقوله صحبت مي كنم .»

مكالمات اين پدر وپسر باانشائي شيرين وساده نوشته شده وتقریباً هميشه با اين عبارات



آغاز می‌شود: «احمد گفت- آقا، مگر؟...» آنگاه پدر رشته کلام را در دست گرفته و تمام مندرجات علم الاشیاء روس را - اگر چند درخور فهم يك طفل هفت ساله نباشد - در گوش او فرو می‌خواند.

کتاب احمد (جلد اول) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آنها از معنی عبادت و مناهب والسنه، خط میخی و هیروگلیفی، آتش و کبریت و سفر، عهدسنگ و برنز و آهن، درخت نان و بنان، تطبیق سال هجری و میلادی، فن عکاسی، قانون جاذبه و وزن، مدرسه نایینیان پاریس، آهوی مشکزای تبت و حتی از طرز ساختن مداد و کاغذ و مرکب و روشن کردن چراغ و بازیهای ورق گفتگو شده و مطالب بسیار ساده و کودکانه با اصول عقاید فلسفی و معضلات علمی راجع به تکوین عالم و ترقی ملل و شعور حیوانی و روح و عقل و داستان عذاب و عقاب و غیره در کنار هم گذاشته شده است.

سفینه طالبی ضمن شرح اختراعات و اکتشافات جدید، در هر فرصتی از پیشرفت اروپائیان و پس ماندن ایرانیان سخن به میان آورده درس اخلاق و مینپرستی به احمد خردسال می‌آموزد و از رسوم و عادات ناپسند و خرافات و اوهام انتقاد می‌کند. مثلاً پدر به احمد می‌گوید: «تو در آینده می‌توانی طبیب معروفی بشوی، اما هنوز نه کتاب تحفه رادیده و نه قانون را خوانده‌ای. چون هر کس کتاب تحفه رادارد، در ایران طبیب است و اگر خواندن قانون را هم ضمیمه فضیلت خود ساخت، آنوقت حکیمباشی است و در هر کوچه‌ای که بخواهد دکان قصایی خود را باز کند از مدفونهای خود مشول نیست»<sup>۱</sup>.

و در جای دیگر می‌گوید: «احمد حاضر بود. گفت آقا، این مهمان عزیز (فیروزه فروش خراسانی) چرا این قدر قسم می‌خورد؟ یقین دروغ می‌گوید. شما بارها گفته‌اید هر کس در تکلم قسم بخورد، البته دروغگوست یا یتزیت و نافعهم. گفتم قسم خوردن علامت دروغگویی است ولی در تجارت و صحبت ابناي وطن ما جزء اعظم گفتگو قسم است. هوام و خواص مبتلای این ناخوشی است.. خواص بمصر خود و یاجان پسر خود یا بهر گه یکی از حضار قسم می‌خورد و هوام به خدا و رسول و ائمه... خانه جهالت خراب شود. چمی توان کرد، باید سوخت و ساخت تا آفتاب معرفت از افق طلوع نماید»<sup>۲</sup>. و نیز در جای دیگر: «احمد گفت - آقا، پسر حبیب الله خان همسایه ما به قدر محمود است، به مکتب هم نرفته لباس سرهنگی می‌پوشد. گفتیم- نور چشم من، این تفصیلات<sup>۳</sup> در دولتهای همجوار است و گر نه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است. هر کس بمیرد پسرش جانشین است. سرتیهای پانزده ساله نیز پیدامی‌شود»<sup>۴</sup>. و باز در جای دیگر: «گفتم نور چشم من، برای تو تعلیم هنوز زود است. اگر آخوند معلم محمود مثل مردم سایر مکاتیب ملل روی زمین مراتب تعلیم خود را طی نموده و به عنوان معلمی امتحان

(۱) صحبت ۵. (۲) صحبت ۱۸. (۳) یعنی آنچه پیشتر گفته شده است. (۴) صحبت ۱۴.

داده بود و دستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متمدنه می بود و القبای ما اقلاده يك سهولت القبای سایرین را می داشت ، راضی می شدم که تو بمعکب بروی و تعلیم بگیری ولی القبای ما آن قدر مشکل و اوضاع تعلیم ما بمعدی بینظم است که من ترا ناسه سال دیگر اذن رفتن بمعکب نمی دهم<sup>۱</sup>.

خلاصه ، کتاب احمد يك دوره علم الاشياء شیرین و ساده یا يك داستان علمی سودمند است که مسائل و اطلاعات ارزنده و مفیدی از زندگی را بصورت يك حکایت خانوادگی بیان می کند و احمد ، قهرمان خردسال داستان ، ضمن بازی با برادر خود 'محمود' و خواهرش 'ماهرخ' ازیانانات پدر دانشمند بهره مندی گردد.

کتاب احمد اگرچه يك رساله آموزشی است و در آن ، میدان برای جولان قلم و تصویر صحنه های گوناگون ادبی تنگ است ، با اینهمه از عبارات زیبا و باشکوه خالی نیست .

مسالك المحسنين - مسالك المحسنين داستان یا سفرنامه خیالی است که به تقلید آخرین روز حکیم تألیف سرهمفری دیوی<sup>۲</sup> نوشته و مسافرت گروهی از جوانان برای مقاصد علمی به قله کوه دماوند را شرح می دهد.

روز دوشنبه ۱۴ ذیقعد ۱۳۲۵ هـ ق هیئت به ریاست محسن بن عبدالله ، متشکل از دو نفر مهندس (مصطفی و حسین) ، يك نفر طبیب (احمد) و يك نفر معلم شیمی (محمد) از اداره جغرافیائی موهوم مظفری مأمور می شوند که به قله کوه دماوند صعود و معدن یخ طرف شمال آن را ملاحظه کنند ، ارتفاع قله را مقیاس بگیرند و سایر معلومات و مکاشفات را باخریطة معابر خویش به اداره تقدیم نمایند و این مأموریت را در دو ساعه به ختام آورند . رفقای سفریاده وی - نوکر و دواب رهسپار می شوند. مبدأ سفر معلوم نیست ولی از کلیات استنباط می شود که مسافرت از تهران آغاز شده است.

(۱) ج ۱ ، صحت ۲ . Sir Humphry Davy (۱۷۷۸-۱۸۲۹ م) دانشمند انگلیسی و یکی از بزرگترین علمای هیمی دیاست . وی در سالهای ۱۸۱۴-۱۸۱۸ به ایتالیا سفر کرده و عقاید خود را در کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشياء و مرور زمان و ترقی و تنزل ملل در کتابی تحت عنوان « آخرین روز حکیم » به شکل مکالمه در میان چند نفر بیان کرده است . شخصی که دارای افکار کهنه و معتقد به مذهب کاتولیک و اخبار و احادیث عیسویت و صاحب نظر تاریخی است با شخصی دیگری از تبعیای انگلیسی که بی اعتقاد و شکاک و معتقد به اصل وراثت و بیابست است به تمناهای عبارات خراب و قدیم می رود و از دیدن آثار آن تمدن قوی و کهن افکاری مختلف در دماغ هر يك تولید می شود و از گفتگوی آنها شبه ای از تاریخ و فلسفه طرح و قازمان حاضر کشیده می شود و مؤلف چنین نتیجه می گیرد که همه ترقیات امروزه از ملل قدیمه اقتباس شده است... فلامارهون این کتاب را ، که پنجاه سال پیش از او نوشته شده بود ، در یکی از مسافرتهای خود می بیند و آنرا در سال ۱۸۷۲ هـ ق ، ترجمه و چاپ می کند و مقدمه مفصلی بر آن می نویسد و در حقیقت مضمون افکار خود فرامی دهد . کتاب « مسالك المحسنين » تقلیدی از این کتاب انگلیسی است که طالبوف در آن سیاحت و دوماوند و مازندران را به جای سیاحت مؤلف انگلیسی در ایتالیا قرار داده است و اشخاص هر دو کتاب تقریباً دارای افکار واحدی هستند . ( به اختصار نقل از مقاله رغبت یاسی ، مجله اهرانه ، سال ۲ ، شماره های ۵-۶ )

این مسافرت اکتشافی بهانه و دستاویزی است که مؤلف بتواند در خلال آن مسائل مختلف اخلاقی و اجتماعی و تعلیماتی را طرح و اطلاعات خود را در هر مورد به صورت بحث و مناظره در میان رفقای سفر یا کسانی که در عرض راه با آنها برخورد می‌کند، بیان کند و از این حیث اثر بی‌شبهت به کتاب احمد نیست.

مسافرین هنوز از شهر بیرون نرفته در دم‌چارسو (بازار) به غوغای بزرگی برمی‌خورند: از میان بازار طناب کشیده‌اند و آن سوی طناب جمعی در زد و خوردند. معلوم می‌شود دختر کلانتر را به پسر ییگلریگی شوهر داده‌اند و عروس را با وجود راه نزدیک و کوچۀ خالی از بازار حرکت داده‌اند. چرا؟ - برای اینکه عروس هم‌جا روبه‌سوی قبله حرکت کند و از برکت این حرکت بارسعادت و اقبال به خانه داماد بیاورد. کسان داروغه، چنانکه رسم بوده، به‌راه طناب کشیده‌اند و رسوم خواسته‌اند، بر سر مبلغ اختلاف‌شده، سودا به‌هم خورده و غوغا، به‌آن‌شدنی که مسافرین دیده‌اند، بر پا گردیده است و بدین‌مناسبت هم صحبت از تطیر و تغال و اعتقاد به سعد و نحس ایام و وحشت از کسوف و خسوف و آیات آسمانی به میان می‌آید.

به علت تصادف با درویش دوره‌گرد که خرش سینه‌اش را هدف جفتک قرار داده، این مسئله مطرح می‌گردد که «اگر خرش و درویش را به محکمه قاضی گیرند و به‌مرافعه برند، از این دو کدام مقصر تر است.»

در کاروانسرای شاه عباسی به واسطه ورود حضرت مستطاب حاجی میرزا... آقا، - المهم الله، که از خراسان تشریف می‌آورند، و اطلاع آقا بر اینکه مأموریت این هیئت صعود به قلۀ دماوند و تحصیل اطلاعات علمی و ترسیم نقشه معدن یخ طرف شمالی آن است، سخن از سفینه طالبی یا کتاب احمد و از اینکه مرد تبریزی گمنام و یسوادى آنرا نوشته و از شعبده‌هایی که در آن هست، و بعد از معنی کلمۀ خوشایند و گوش‌پسند «سیویلاسیون» (تمدن) و مفاسدی که در زیر این کلمه نهفته است و نیز از علم و صنعت و قوانین مغرب‌زمین و لزوم تطبیق قوانین و قواعد با مقتضیات دنیای معاصر و تغییر خط و القای ملل اسلامی، از مارکونی، مخترع جوان ایتالیایی، و دستگاه یسیم او و غیره به میان می‌آید.

در ده «سنور» به دستاویز ملاقات با کدخدای و میرزای او از نبودن طیب و دوا و دفتر آمار نفوس و یسوادى مردم و در ورود به دره «باقو» و دیدن رودخانه و قلعه آن از افسانۀ خواب‌دیدن کمبیز دوم، پادشاه ایران، وارد و کشی او به کنار این دره و حفر زمین و کشف گنجینه والواح مقدسه و فرضیه تفوق اقوی و حکم غالب و فلسفۀ خطا و صواب بحث و گفتگو می‌شود.

بدین طریق در هر مرحله از سفر، مطالب جالب و مفید دیگری از قبیل زهر و پادزهری که کمتر کلمنت از سم مار برای مارگزیدگان تهیه کرده، از دری که مرحوم امیر (میرزا تقی خان) برای ایرانی به سوی علم و ترقی باز کرده و بساطی که چیده بود و بعد از مرگ او آن در بسته و آن

بساط برچیده شده ، ازفرنگ رفته‌ها و ازفرنگ برگشته‌ها و عدم استفاده ازوجود آنها ، ازدستان بریدن‌گوش سیدی درشهر «سمندر» بهحکم حاکم وفجایع دیگر او و آشوبی که ازمظالم وی برخاسته و امثال آن‌گفتگو بهمیان می‌آید ...

بالاخره هیئت اعزامی به‌پای کوه معدن یخ دماوند رسیده به‌قله‌کوه صعود می‌کند و در آنجا تاریخ دره‌الذر و افسانه پانصد هزار ساله جنگ تودوز ، پادشاه پریان ، را با شمنانز ، سر- سلسله دیوان دماوند ، از زبان مهدی حمال چهل ساله می‌شنوند و سرانجام مأموریت دشوارخود را انجام داده به مبدأ حرکت خویش برمی‌گردند ...

اماوقتی که رئیس هیئت شرفیاب حضور شده گزارش کاررا تقدیم می‌کند و می‌خواهد توضیحات شفاهی بدهد ، وزیر با «می‌دانم ، می‌دانم» کلام او را قطع وچنین اظهار می‌دارد : «سفیر انگلیس خواسته بودکه شما را مأمور کردم ، وگرنه برای ما دانستن عرض و طول معدن یخ وارتفاع قله دماوند لزومی ندارد ... ما اول کار زمین را بسازیم بعد به آسمان پردازیم... سفیر انگلیس با مخارج ما وزحمت‌های شما می‌خواست خدمتی بهجمعیت جغرافیایی ملکه انگلیس بکند ... ازدست این دوهمسایه به تنگ آمده‌ایم ... وزرای ایران باید دوپستان پرشیرداشته باشند که یکی را به دهن طفل مطالبات یکی ، و یکی را به دیگری بدهند ... و هرروز درحضور ، ' برو مداراکن ، هرچه می‌خواهند بده ، هرچه می‌خواهند بکن ' بشنود .»

با همه این احوال تاریک و جانکاه ، درپایان داستان صحنه امیدبخش به نظر خوانندگان می‌رسد . اعلیحضرت مظفرالدین شاه و اتابک اعظم دریک کالسه که به باغ ضیاء شریف آورده درحضور اعضای مجلس ، که دعوت فرموده‌اند ، نطق تاریخی خودرا ایراد می‌کنند :

«... من که پادشاه موروئی این‌ملک هستم ، اعتراف می‌کنم که اداره ایران غیرمنظم است ، تبعه از سرنوشت خود شاکی است ، عرایض به‌ما نمی‌رسد ، رجال دولت به‌ما خیانت کردند من که ولیعهد بودم درخارج مرکز اداره پرشدم . اما خدا شاهد است بعداز جلوس ، یک روزاز خیال سعادت ملت و نشر آزادی و مساوات و تجدید حقوق و حدود غافل نبودم ... حمد خدا را که امروز به‌نیل این آرزو موفق شدم . شما را به آیین اسلام و خدای واحد قسم می‌دهم که در استقرار این بنای خیر چنان سعی نمایید که به‌معالجه پسران محبوب خود می‌کنید . از خلا و ائمه استمداد کنید و از من منتظر جزا باشید . هرکس هرچه می‌داند آزادبگوید ، نترسد و نهراسد ... اتابک اعظم جانشین ماست ، او اوامر ما را به مجلس تبلیغ می‌کند ... الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً ...»

حضار به آواز بلند زنده باش می‌گویند و از آن صدای شفق انگیز ، نویسنده داستان از

خواب بیدار می‌شود. خانه تاریک، چراغ مفقود و کبریت نیست. در این ظلمت شب کجا برود؟ چه بکند؟ تا بیرون از خانه قدم بگذارد، دچار عسس می‌شود... از خواب بهتر چیزی نیست، سرخود را به بالین گذاشته و باز می‌خوابد تا کی بیدار شود!

مسالك المحسنين از حیث طرز انشاء و زیبایی اسلوب بهترین تألیف طالبوف است. در این کتاب سرگذشت گروه مسافری جوان در منازل و عرض راه باقلمی بسیار زنده و جالب بیان گردیده و صفات و اخلاق صنوف مختلفه مردم با نهایت دقت و بازبانی طبیعت آمیز ترسیم شده و خواننده پا به پای قهرمانان داستان به دنبال قضایا می‌رود. در سرتاسر کتاب، چنانکه دیدیم، از چگونگی احوال مردم و گرفتاریهای کشور و همه‌گونه موضوعهای عمومی و اجتماعی سخن به میان می‌آید. این گفتگوها بلاشك به نظر مؤلف هسته مرکزی کتابدانشکیل می‌داده، و باشوق و علاقه مفراطی نگاشته شده است. آن قسمت از کتاب که شامل اندیشه‌های پرطول و تفصیل نویسنده است، اگر چه از نظر خوانندگان امروزی بسیار خشك و فوق‌العاده ابتدایی است، ولی برای مردمان آن روز ایران دارای اهمیت خاصی بوده، زیرا برای نخستین بار آنان را وادار می‌کرده که در باره مسائل زیادی که مانند يك چیز موروثی از اسلاف خود گرفته و به حکم عادت آن‌ها طبیعی و عادی و غیر قابل تغییر و تصرف می‌دیدند، تفکر و تأمل بکنند و اثبات می‌کرده که وضع موجود به هیچ وجه نمی‌تواند کمال مطلوب زندگی باشد و بسیاری از اخلاق و عادات و رسوم ممکن است دگرگون شود و خواه ناخواه باید با شرایط زندگی، که پیوسته در معرض تحول است، همساز و هماهنگ گردد.

در این کتاب تابلوهای زیبا و دل‌قریب بسیار از مناظر طبیعت با انشائی ساده و قلمی قادر تصویر شده و اگر از پاره‌ای نقائص و اشتباهات، مثلاً اینکه نویسنده این روی کوه‌های البرز را همچون آن روی دیگرش جنگل و پردرخت دانسته، چشم پوشیم، باید آن را یکی از بهترین داستانهای اولیه سبك جدید فارسی به‌شمار آوریم.

طالبوف در زبان و ادبیات فارسی تبحر و تحصیلات کافی نداشت و تنها در اثر کثرت مطالعه و اطلاع بر اوضاع دنیا از دریچه زبان و ادبیات روسی، و ذوق و قریحه فطری و بیشتر در سایه انشای ساده و یتکلف خود توانست سبك تازه و راه نوینی در ادبیات فارسی به وجود آورد، به طوری که باید اورا یکی از بنیادگذاران نثر جدید فارسی به‌شمار آورد. خود او در نامه‌ای که به تاریخ ۱۶ رمضان سال ۱۳۱۶ هـ ق به میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک نوشته گوید: «... بنده به زبان روسی آشنا هستم، فرانسه نمی‌دانم و خط روسی را بسیار بد می‌نویسم، خط ایرانی

(۱) احمد کسروی، تاریخ مفروقه ایران، بخش یکم.

طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی را هیچ بلد نیستیم، فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عرب فرانسه را. باوجود این از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت، بعضی آثار محقر به یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بندمرا 'مهندس انشای جدید' بدانند.

زبان طالبوف ساده و طبیعی و بسیار پخته و شیواست و جای تعجب است که او بسا اینکه آذربایجانی و ترک‌زبان بوده و عمر خود را در خاک روسیه و دور از محیط ایران بهسر برده، چگونه توانسته است فارسی را به این روانی بنویسد.

با اینهمه باید گفته شود که نثر طالبوف به حد کمال خود نرسیده و در اختیار لغات و ترکیب کلمات، نیرنگی از پارسی‌گویی دانشمندان ترکی‌زبان ایران در آن دیده می‌شود<sup>۱</sup>، و نیز در نوشته‌های او غفلت و تسامح و اغلاط انشائی کم نیست<sup>۲</sup>، همچنین اسامی و لغات علمی بیگانه را که معادل فارسی ندارند، از زبان روسی یا ترکی، که خود بدانها آشنا بوده (نه با تلفظ فرانسوی آنها که در آن روزگار در ایران معمول بوده) نقل کرده، آن هم به املائی که اکنون غریب می‌نماید<sup>۳</sup>.

اما اگر در نظر بگیریم که زبان مادری طالبوف ترکی آذربایجانی بوده و او مدت‌ها در خارج از ایران فارسی‌زبان می‌زیسته و به علاوه در زمان ظهور وی نثر نویسی ادبی، خاصه در زمینه‌های علمی، در خود ایران هم تازگی داشته و هنوز همسنگ لغات و اصطلاحات علمی بیگانه در زبان پارسی جان‌نفتاده بوده و با توجه به این نکات آثار او را با نوشته‌های معاصرین وی و حتی با بسیاری از معاصرین خودمان بسنجیم به علو مقام ادبی او به خوبی پی خواهیم برد، خاصه اینکه ترجمه‌های طالبوف در اکثر موارد بسیار ساده و روشن و قابل فهم است. مثلاً برخلاف اخلاف خود به جای «تخمر» و «تفسخ» ترشیدن و پوسیدن به کار می‌برد و به عوض آنکه بگوید هوا اشباع شده یا نشده بود می‌نویسد هوا سیر نشده بود، امروز سیر شد و نیز مؤلف که شیفته تمدن و ترقیات دنیای نوین است در بیان مظاهر علمی غرب تعبیرات شیرین فراوان دارد، چنانکه مثلاً صفحه گرامافون را «لوح محفوظ» و موتور را «ام‌الاسباب» می‌نامد.

(۱) مانند جاموش ترکی به جای گامیش و خوخمی ترکی به جای لولو، یا عباراتی از این قبیل «خیال نمودم که این چه می‌فهمد و چرا این قدر نظر حیرت آمیز می‌کند و شکسته نمی‌خورد.» به جای نمی‌شکند تا بخورد و «موسط احمد را قبول نمودم.» به جای وساطت احمد را قبول کردم و «اورا نمی‌دانم» به جای آنرا یا این را نمی‌دانم و «سر دیک چرا وقت جوشیدن بر جسته می‌دهد.» به جای دیگه چرا وقت جوشیدن سر می‌دود و «این امروزها از سبب متقال کوچک نمی‌شود.» به جای کوچکتر (سکتر) نمی‌شود. (۲) مانند «میوبات» و «امورات» و «ارذل‌ترین» و «استقلالیت» و استعمال کلمه «همینکه» بجای «چرا اینکه» یا «اما»، و گهواره نشستن در مورد احمد هفت‌ساله که پیدا است مقصود تاب نشستن و تاب بازی کردن است. (۳) مانند پفر (امر)، آلتکافول (آلکل)، باقل (پامول)، پرافسیر (پرفسور)، خلر (کلر)، ماکنه (ماشین)، واغون (واگن)، پوچط (پست)، اسوج (سولف)، لوردویج (لورد)، گمناسنک (زیمناستیک)، بالبق (بلژیک)، چیکائو (شیکاگو)، تلفرام (تکرام)، شاقلاو یا شقالاد (شکلات)، قووالکتیر (الکتريسته)، سمار (سماور)، قرال (شاه) ...

اینک نمونه‌ای چند از آثار طالبوف :

### از ممالك المحسنين

کاغذ سوم را باز کردم . می‌نویسد : یا محسن قَدَّاتَاكَ الْمَسِيَّ<sup>۱</sup> . هنوز یکارم و از زندگی خود یزار . به قول قائم مقام مرحوم مَضَى زَمَنُ وَالنَّاسُ يَسْتَشْفَعُونَ بِي<sup>۲</sup> ، عه‌مردان گذشته ، دوره‌امردان است . شعور و کفایت به چکار ، زیرک‌مرد<sup>۳</sup> یار . آن‌سیه چرده که شیرینی عالم با او بود و معروف شماسست ، سرتیپی را گرفت . که می‌تواند منکر قن‌دانی رجال ما باشد ؟ می‌دانید چه شبها بیدار مانده بود ؟ فَمَنْ طَلَّبَ الْعُلَى سَهْرَ اللَّيَالِي<sup>۴</sup> ! خواهید فرمود سرتیپی یفوج ایران حضیض بی‌اوج یاسراب ییموج است ، گیرنده مغبون است نه دهنده . بلی ، در تعیین عمق حق با یع و مشتری قیاس‌بنده بی‌اساس است ، بعد از این تلافی مافات را حاضر . دعاگوی شما عبد‌الله<sup>۵</sup> .

عموزاده محبوب‌من ، از گناه‌دیر نویسی خود عذر دارم اما نیارم از آنکه رحمت تو عاشق‌گناه من است مدتی است برای خوردن و خفتن ، که ممد حیات ، و افتادن و مسردن ، که مایه نجات و روح از دست این روحانیان بی‌فوج است ، وقت پیدا نمی‌کردم . سه روز است از بند بلا برجسته و آسوده‌گشته‌ام . حالا فهمیدم که شیرمارد چگونگی از دماغ مرد هفتاد ساله بیرون می‌ریزد ! اسان از دست آن سید شیرر یا نایب‌الصدر زمهریر ، یعنی دست چپ حضرت شریعتمدار که بامن هرچه کرد آن یحیا کرد ! ... و رثمهای حاجی محرم قاضی را به گرفتن گاو و شکستن چراغ راضی نمودند . ده يك سید را سم‌زار تومان برآورد کردند ، چیزی نمانده که ملك صد ساله مرا روز روشن از دستم بگیرند ... هزار واسطه برانگیختم ، صد کوزه پر را به خالی ریختم تا حضرت آقا محض خاطر دوستی پدرم قبول نمود که ملك پنجاه هزار تومانی را از من بدهم هزار تومان بخرد بامدعیان ، خود بدانند ... از این طلای قلیل بملنی به تیزاب سلطانی حاجی میرزا جلیل ، دست‌راست آقای مهلك الملاکین ، می‌رود . معلوم است برای صاحبش بهای فقاعی می‌ماند ... قیمت املاک ده بر يك ترقی نموده ، گندم بهای خون مردم شده ، از آسمان احتکار برای زهاد گندم پرست

(۱) بدکار به نزد آمد . یا محسن قَدَّاتَاكَ الْمَسِيَّ\* عبارتی است از مناجات . (۲) مصرعی است به معنی گنشت روزگاری که مردم مرا شفیع قرار می‌دادند . (۳) ظاهراً به جای «یکم‌ده» ، آنچه کفاف یکم‌ده را دهد . (فرهنگ معین) . (۴) مصرع به معنی : آنکه جوهای بزرگی است شب‌زنده‌داری می‌کند . (۵) ممالك المحسنين : ص ۱۳۸ .

اوراد جدید نازل گشته: اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا قَرْيَةً وَاسِعَةً وَ مَرْعَةً تَاسِعَةً... الخ . خدا رحمت کند، حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی در کتاب کشف الاسرار خود گرانی سال ۱۲۸۸ را می نویسد و می گوید ، دین و ایمان کجا محکرمین متنفذ ایران کجا ؟ . فاین ان یحملنها... به عقیده من گندم آدم را از جنت بیرون آورد که آدمزاده را به جهنم ببرد ...

### از مسائل الحیات

احمد پرسید - باز مشغول کتابت هستید؟ درس پیری با این امراض متعدده وضع شدید و بینوری چشم چرا از عمر خود می گاهید؟ هر چه تا کنون گفته و نوشته اید اگر می خواندند و می شنیدند برای بیداری هر خفته و هشاری هر مست و تأییب هر بی ادب و تعلیم هر جاهل و تعدیل هر ظالم بالغاً ما بالغ کافی بود . می بینید که در دل جماد ایرانی چون برسنگ خاره قطره باران اثر نکرد و از اینها عوض قبول و اذعان ، اسناد جنون وضع ایمان شنیدی . این خود ظلمی است که به خود و بر بستگان خود می کنید . چند روز قبل در مجلسی کتاب هیئت شهادت به دست می گشت ، یکی جلدش را تعریف می کرد ، دیگری خطش را توصیف می نمود ، سومی نقشه هایش را خیلی می پسندید . یکی از متنفذین با تنحیص شیوه موروثی عزیز بیجهتان مصدر<sup>۲</sup> ما ، گفت - شنیده ام نویسنده این مزخرفات معقول سروسامان دارد و صاحب چیز است ، امامی گویند مخبط است ، سخنانش هر چه می گوید و می نویسد اصلاح معایب وطن است . کسی نیست از وی پرسد که بنده خدا ، وطن ما را با این میوه های بهشتی و عطرنان ، که در هیچ جا نیست ، چه شده ، چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد ؟ یکی از حاشیه گفت - من او را ملاقات کرده ام ، نمی توان گفت مخبط است ، بیچاره ناخوش است و به درد خود پسندی شدیدی مبتلاست . در ایران هیچ کس و هیچ طبقه ای را نمی پسندد . از مرکز سخن گفتم ، گفت یقانون است و نظم ندارد . از حکام پرسیدم ، گفت ظالمند ، جبارند ، رشوه خوارند . از میرزاها سخن به میان آوردم ، گفت کوه میم و دایره نون را خوب می کشند ، اما هندسه نمی دانند ، علم حساب نخوانده اند ، مرده شوی جزر و مد حساب آنها را ببرد . از طلاب مدرسه پرسیدم ، گفت یغما<sup>۳</sup> خوب شناخته . از علما سؤال نمودم ، گفت

(۱) از حمل آن (امانت) خودداری کردد . (سوره احزاب آیه ۷۲) . (۲) مدرشین . (۳) مفصود بنمای چندنی ، شاعر غزلرای عهد قاجاری است .



آنها که در عتبات هستند حرص و آز ندارند ، از تجملات پینیازند و از خودش کبک و دراج قانع به پیرو پیاز ، آنها پدران روحانی ما باشند و چون جانشین ائمه مفترض- الطاعه هستند ... اما اکثر آنان که در ایران هستند ، ملاکند ، محکرنند ، آشوب را دوست دارند ، غوغای رجاله را می پسندند و صدای نعلین را می پرستند ، از سی تانپناه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند ... از تجار پرسیدم ، گفت - آنها فجارند، جز ترویج فروش مال اجانب یا انبار کردن حبوبات از این طبقه فایده ای به حال ملک و ملت نیست . روزی از البسه نسوان سخن به میان آمد ، گفت بلی ایرانی برای غیرت و شعور خود قصر ( کوتاهی) لباس زنان را مقیاس صحیحی قرارداده ... به سر مبارک آقا که همه اینهارا ییواسطه از مترجم این کتاب، حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی ، در ترمخان شورا ، در خانه خود او شنیده ام . حالا محاکمه فرمایید ناخوش است یا مجنون. احمد بعد از نقل این اخبار آهی کشید و گفت - این عرایض بنده کافی است که شما برای این ملت جاهل هر چه زحمت کشیده اید همه را بر باد رفته و به آب شسته و به آتش سوخته پندارید ...

من گوش می دادم و از خود احمد بیشتر مأیوس می شدم که چرا عقبه دیگران را موجب ترك یا اقدام عمل می داند ، چرا حکم امر به معروف و نهی از منکر را فراموش کرده ، چرا نمی داند که اول کار صعب و دشوار است . خواستم او را تنبیه کنم ، پرسیدم - آنها که آن جهل در حق من می گفتند حق بود یا باطل ، فی الواقع مدح بود یا قدح؟ گفت - باطل بود و البته مدح . گفتم - در این صورت اگر من برای چند نفر عیجو و بداندیش از عمل خود باز مانسم و آنچه می دانی نگویم و ننویسم ، تفاوت من و آن جهل چمی شود ؟ ... تا کنون سخن در پرده می گفتم ، حالا فاش می گویم و از گفته خود دلشادم . وطن معشوق من است ، وطن معبود من است ، زیرا معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغنی است ، اما وطن محتاج پرستش ابنای خود می باشد ...

#### از ایضاحات درخصوص آزادی

اگر واقعاً آزادی این است که هر کس هر فضولی می خواهد بکند ، قطاع- الطريق هر قافله ای را می خواهد بزند ، الواد هر چه می خواهد بقاءد ، اشرار بزند ، بکشد ، بچاپد ، هر یسواد هر چه به خیالش بیاید از تهمت واقفرا بنویسد ، رجاله جمع شود و هر چه می خواهد بگذارد ، هر چه می خواهد بردارد ، یا سلمان تجار و علماء

مجلس کنند هرچه به عقلشان گنجید برای مردم چون کلمات آسمانی واجب‌الاذعان شمارند، متمرّد را بگیرند، ببندند، تنبیه نمایند، به این بی‌لجامی وحوش و هرج و مرج دهشت انگیز می‌توان همدیگر را تهنیت گفت و چراغانی نمود؟ یا باید تازود است سرخود را گرفته به در رفت و به مأمنی گریخت.

اگر حریت عبارت از آزادی طبیعی است که عموم ابنای بشر بالطبع والخلق در جمیع افعال و اقوال خود آزاد و مختار است و جز آمر او یعنی اراده او مانع قول و فعل او نیست و آفریدگار در خارج قوه‌ای که بتواند مانع او بشود نیافریده، آن آزادی ما را احدی قدرت تصرف نمودن ندارد تا چه رسد به گرفتن و دادن. خواننده محترم این‌سطور می‌تواند بی‌تأمل دریابد که این آزادی همیشه با او هست و بوده است و خواهد بود و از تحت امر گرفتن و دادن بیرون است. باز معلوم نشد که آزادی داعی وجد و سرور ما چیست؟

بلی، این آزادی يك تنخواه روحانی عمومی بود که افراد سکه ایران متدرجاً جمع کرده در مخزنی که ملت نام داشت، انباشته بودند، مشترکاً با آن تنخواه تجارت می‌نمودند. نقود این تنخواه عبارت بود از طلای صحیح‌العیار شرف و معرفت و نفرة مسکوک ناموس و ادب. این تنخواه مقدس بود، یعنی کسی در او حیف و میل و خیانت نمی‌کرد و اگر کسی از افراد سکه می‌خواست قسمت یا سهم خود را بگیرد یعنی شرف خود را به دیگری بدهد و مشغول کار پست فطرتان باشد، با تحصیل معارف نکند، یا نقود ناموس و ادب خود را در ملامی و مناهی صرف نماید، او را مانع می‌شدند و عقوبت شدیده می‌دادند، فقط با این ثروت عمومی هر کس می‌توانست تحصیل شرف و معرفت و ناموس و ادب نماید، یعنی تنخواه را به عین اومی شد مبادله نمود و هر کس هرچه تحصیل می‌کرد عاید مخزن عمومی می‌گشت... باز برگردیم به آزادی خودمان و ببینیم که آن شرف و ناموس و ادب را که به ما مسترد نمودند، کی و که از ما گرفته بود، کدام تبلی و کاهلی و مغروری سبب مغضوبی ما شد که از این ثروت روحانی منفک شدیم و به این ذلت و نکبت تاریخی قرون متعدده مبتلا گشتیم؟

جواب همه اینها را مورخین بی‌فرض برای اخلاف مسعود ما تذکره می‌کنند. بنده علی‌النقد به اشاره جزئی اکتفا می‌کنم که چهار سال بعد از جلوس ناصرالدین‌شاه یعنی بعد از امیرکبیر شهید، پولتیک درباری و استقلال ارباب اقتدار مقتضی شد که رجال عاقل و کافی از مرکز دور و امارده و جهال بازاری شریک با شاهد عیش و سرور گردند که ندر اندرون استعداد ارائه خطائی و ندر خارج اقتدار

احداث آشوب یعنی کار صوابی داشته باشند... محض اینکه در بازار تجارت ملت عوض ثروت منتهو به اسباب مبادله در میان باشد، شهر وای<sup>۱</sup> تملق، خیانت، یداینتی و دنائت و رذالت را به انبار خزانة سوء اخلاق بیشتر از حد لزوم سکه زدند و ریختند و همین کفایت غارت و تاراج ثروت روحانی ملت را مع شیء<sup>۲</sup> زائد در ثروت جسمانی ملت مامجری و معمول داشتند. طلای فلزی مملکت یکجا کآن لم یکن معدوم و نقره موجود را با نحاس خالص عوض نمودند، تا اینکه فقر روحانی و جسمانی ملت ایران به حدی رسید که در تاریخ امم تاکنون هیچ قلم نظیر او را رقم ننموده. و سیم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون<sup>۳</sup>.

## ۲- حاجی زین العابدین مراغه‌ای

در بحث از زمانهای انتقادی فارسی، باید پیش از همه از زمان سیاسی سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا بلای تمصب او، که در زمان خود شهرت فراوان یافته بود و در سرتاسر ایران با حرص و ولع بسیار خوانده می‌شد، سخن بداریم.

مؤلف این کتاب، حاجی زین العابدین، فرزند مشهدی علی، بازرگانزاده ثروتمندی از مردم آذربایجان و از کسانی بود که خیلی زود به اردوی آزادخواهان و طرفداران اصلاحات پیوست.

پدران او از اکراد ساوجبلاغ (مهاباد کنونی) و از خوانین آن سامان بودند و طریقه تسنن و مذهب شافعی داشتند، اما بعدها به کیش تشیع گرویدند و در مراغه مشغول کسب و کار و تجارت شدند و «باداشتن پنجهزار تومان ثروت روچیلد آن دیار گردیدند».

زین العابدین در سال ۱۲۵۵ هـ ق به دنیا آمد، در هشت سالگی به دبستان رفت و هشت سال راه مکتب پیمود و مختصر سواد و اندوخت و در شانزده سالگی به حجره پدر آمد و در یست سالگی به اردبیل رفت و از آن هنگام در اردبیل و مراغه به قول خود «بنای اعیانی گذاشت و اسب و نوکر و تفنگدار فراهم آورد و اژادای مالیات هم گردن پیچید و زدن راهدار و فحاشی بهمیزان - آقاسی و کدخدای و فراش را یکی از افتخارات خود قرار داد»<sup>۴</sup>.

بدین قرار «قولچوماقی دامگیرش شده ملاخل یک و مخارج نوزده ویست، نه روزنامه صحیح و نه حساب و کتاب معین» بالاخره پریشانی اذهرجهت روی آورد و زندگانی در ایران

(۱) نهروا، بولی که فقط در قلمرو بسیار محدودی رایج (روا) باشد، سدی گوید:

بزرگراه دادان به نهروا مالد که در دمار غریبش به هیچ نماند

(۲) سوره شمعاء، آیه ۲۲۷. (۳) ترجمه حال مؤلف، سیاحتنامه ابراهیم بیگ، ج ۳، کلکته، ۱۹۰۹ م.

برای اوسخت دشوار شد و ناچار با برادر دیگر خود ترك يار و ديار گفته با انلك مايه‌ای که داشت مانند بسیاری از تجار ورشکسته آن زمان عازم قفقاز شد و در شهر تفلیس ، پایتخت گرجستان ، که در آن اوان کسی از ایرانیان در آنجا نبود ، رحل اقامت افکند و در مدت سه چهار سال چند هزار منات از بقالی فراهم آورد . کم‌کم عده‌ای از ایرانیان کارگر به تفلیس روی آوردند و میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله ، ژنرال کنسول ایران در تفلیس ، او را به ویس کنسولی (نایب قنصولی) شهر کتایس معین کرد .

او خود در این باره گوید : « ... آن وقت ماهم کنسول وهم رئیس قوم و ملت وهم تاجر شدیم و رعایت هموطنان را که تماماً مفلس و فقیر بودند ، از جمله فرایض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره ۱ و هم مایحتاج ایشان را ، از خوراك و پوشاك ، دادن . در مدت قلبی دفتر پر شد : علی‌خونی صد منات ، حبسقلی تبریزی هفتاد منات ، فلان سلمانی پنجاه منات و ... هر چه اندوخته چند ساله بود از دستان بردند . یکی گریخت ، دیگری را گرفتند ، آن یکی قمار باخت و آن دیگری بیمار شد ۲ . »

خلاصه باز دست خالی مانده ناچار به کریمه رفت و در آنجا بارگشود . دوبرادرگاهی به استانبول رفته خرید جزئی می‌کردند و در کریمه به بهای بیشتری می‌فروختند ، تا در انلك زمانی باز سرمایه کافی به دست آوردند .

در سال ۱۲۹۴ هـ ق جنگ روس و عثمانی در گرفت و برادران به یالتا ، شهر ییلاقی امپراتور ، رفتند و در آنجا کارشان رونق گرفت و سر و کارشان با امرا و دهباریان و اهل دیوان افتاد و زین‌المابدین به وسیله شاهزاده خانم ، زوجه پرنس و رانسوف معروف ۳ ، به امپراتریس معرفی شد و حرمت و اعتبار برادران بهجایی رسید که نامشان را «تاجر درستکار ایرانی» گذاشتند و بالاخره از او خواستند که تبعیت دولت روس را بپذیرد تا امتیازاتی به او بدهند و چون در این باره اصرار ورزیدند و او چند مرتبه در استانبول از کنسولگری اذیت و حقارت دیده بود ، قبول تبعیت کرد و پس از ادای سوگند از تبعه دولت روس شناخته شد . چند سال بعد در استانبول تأهل اختیار کرد و زن خود را نیز به یالتا آورد و از او صاحب سه فرزند شد و سالها در آنجا به خوشی و آسایش بسربرد .

اما عشق و علاقه به میهن دمی آسوده‌اش نمی‌گذاشت و پیوسته خود را به گناه خیانت به کیش و میهن نکوهش می‌کرد و از اینکه « طوق لعنت تبعیت اجنبی را به گردن انداخته » و در چنان موقعی که برادران او در زیر فشار جور و ستم حکام مستبد جان می‌دهند ، او دور از پیکار سیاسی در مملکت غربت زندگی آرام و آسوده‌ای می‌گذراند ، همواره با وجدان خود در

(۱) کنده‌نامه (۲) ترجمه حال مؤلف ، سیاحتنامه ابراهیم بیگ ، ج ۲ ، کلکته ، ۱۹۰۹ م .

(۳) کنیاز میخائیل سمیونوویچ (۱۷۸۲ - ۱۸۵۶ م ) از سرداران روس که در جنگهای روسیه با ناپلئون و عثمانی شرکت داشت . وی مردی متمایل به اصلاحات بود .

کشمکش بود .

مدتها در این اندیشه با سوز و گداز نهانی به سر می برد تا بالاخره تصمیم خود را گرفت و مغازه و کالای خود را به بهای ارزان فروخته رهسپار استانبول شد و خانواده خود را در آنجا گذاشته برای ادای فریضه حج عازم مکه شد . حاجی زین العابدین سالها با تبعیت روس در استانبول می زیست تا بالاخره به وسیله میرزا محمود خان علاء الملک ، سفیر کبیر ایران در عثمانی ، تقاضای ترك تبعیت از دولت روسیه کرد و این کار که در ابتدا چنان دشوار می نمود ، به دست پرنس ارفع الدوله انجام یافت و مدتها بعد - روزنهم فوریه سال ۱۹۰۴ م (ذیقعه ۱۳۲۱ ه ق ) که روز اول جنگ ژاپون و روس بود - تقاضایش پذیرفته شد .

حاجی زین العابدین برای همیشه در ترکیه اقامت گزید و با شوق و علاقه وافر در راه خدمت به وطن ، از راه قلم به مبارزات سیاسی پرداخت .

وی به اعتراف خود « معانی و بیان و منطق و برهان نخوانده و علوم و ادبیات ندیده » ولی بهر حال مسرد با سواد ، کتابخوانده و آشنا به اوضاع زمان و عنصر آزادیخواه و وطنپرستی بود ، در مدت اقامت خود در عثمانی مخصوصاً با روزنامه شمس استانبول همکاری داشت و مقالات سودمندی در آن روزنامه و نیز در روزنامه جیل المتین کلکته می نوشت ، تا آنکه به سال ۱۳۲۸ ه ق در هفتاد و سه سالگی در استانبول درگذشت .

سیاحتنامه ابراهیم بیگ - این کتاب در سه مجلد کاملاً مستقل نوشته شده است . در چاپ جلد اول نام مؤلف ذکر نگردیده و نویسنده اش در آن هنگام و تا دوازده سال بعد از آن دانسته نبود و حتی کسانی به کنایه و اشاره نسبت تألیف آنرا به خود می دادند . چند نفر از جانب میرزا علی - اصغر خان اتابک به اتهام تألیف آن کتاب دستگیر و تعقیب شدند و « همواره دل نگارنده دریغ و تاب و عذاب بود که چرا بندگان خدا به سبب او آزار بینند و خسارت کشند و در کاری که وی را جز عقیدت صافی و نیت خیرخواهی نبوده ، ابناء وطن بی گناه آزرده شوند . » تا آنکه پس از استقرار مشروطه و آزادی در مقدمه جلد سوم آن نام حاجی زین العابدین مراغه ای ، از بازرگانان استانبول ، پدید آمد . « کسانی باور نکردند که چنان کتاب پرمغزی از خامه یک بازرگان ساده بیرون آمده باشد و برخی از دشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدیخان ، یکی از نویسندگان روزنامه اختر ، نوشته و به چاپ رسانیده و پس از مرگ او حاجی زین العابدین بخشهای دوم و سوم را نوشته و همه را به نام خود خوانده » ... ولی این گفته ها درخور پذیرفتن نیست و بخشهای

(۱) ترجمه حال مؤلف ، سیاحتنامه ، ج ۳ ، کلکته ، ۱۹۵۹ م . (۲) حتی گفته شده که اصل کتاب به - زبان انگلیسی نوشته شده و میرزا مهدیخان پس از توقیف « اختر » آن را به پارسی ترجمه کرده و چون قادر بر طبع کتاب نبوده حاجی زین العابدین تاجر مراغه ای مقیم استانبول ، مخارج چاپ آن را همه دار شده است ( تاریخ جراید و مجلات تألیف محمد صدر هاشمی ج ۱ ، ص ۶۴ ) .

دوم و سوم که ییگمان از حاجی زین‌العابدین است، خود آگاهی و پرمایگی نویسنده آنها را نشان می‌دهد... آنچه توان پنداشت این است که میرزا مهدیخان یا نویسنده آگاه دیگری به حاجی زین‌العابدین یآوری کرده و این از ارج کوششهای حاجی نامبرده نخواهد کاست.<sup>۱</sup>

مؤلف هوشمند سیاحتنامه هم از حیث انتخاب موضوع و هم از لحاظ طرز نگارش به وظیفه خطیر خود کاملاً واقف و آشناست. چنانکه در دیباچه جلد سوم گوید: «... عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند که هنگام آن رسیده که نیکان را نیک و بدان را به نام زشت و با نفرین یاد کنند و پس از این ملت هر نیک و بد را سنجیده و حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی به یادگار گذارند... این گونه نگارشات به فتوای شرع شریف بر هر نگارنده واجب عینی است که کجروشان طریق راستی گیرند و اگر همت به ترک عادت نداشته باشند، لامحاله به کردار زشت خود تخفیف دهند... تاحال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده و مطالب مفیده را، به طوری که عموم بتوانند از او حصه بردارند، به حسب اقتضای وقت به قلم نیاورده. هر چه نوشته‌اند در سودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع یا راجع به اظهار فضیلت مؤلف و مصنف یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده... هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و یاز، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه‌های خود جز از آن سخن نمی‌رانند، عشقی دیگر نیز هست...» و بعد چنین اضافه می‌کند: «مقتضای زمان ماساده نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب وطن را نظماً و نثرأ با کلمات واضح و عبارات ساده به نحاس و عام تقدیم نمایند و مؤسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند.»

و در پایان با ذکر مثلی بجا<sup>۲</sup> از نویسندگان و دانشمندان چنین درخواست می‌کند: «ای صاحبان قلم و معرفت، شمار است که بعد از این به این نگارش که قالب بی لباس و روح است، لباسی آراسته و روحی بنمید که حیاتی بگیرد!»

اما موضوع سیاحتنامه: ابراهیم ییگ قهرمان داستان، فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پنجاه سال پیش (پیش از تاریخ تحریر کتاب) به عزم تجارت به مصر رفته و در اندک زمانی ثروت بسیار اندوخته است. این تاجر درستکار پاکدامن در هیچیک از عادات و اطوار پسندیده ملی تغییر نداده و «در تعصب ملی چندان سخت است که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد و بلکه نخواست یاد بگیرد.» ابراهیم بیست ساله بود که پدرش درگذشت.

(۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، ص ۴۶. (۲) مثل چنین است: «بجاری و خیاطی و مرد عابدی هم سفر بودند. در شبی تاریک به منزلی هولناک رسیدند و قرار گذاشتند که هر یک پاسی از شب را بیدار بمانند. ابتدا نوبت نگهبانی با نجار بود، هیکلی از چوب تراشیده، خیاط در نوبت خود لباسی به اتمام او دوخت و در مرحله سوم عابد به درگاه خدا نیاز آورد و آن هیکل بیروح را جان داد.

او جوانی است باهوش، غیرتمند، غنی، متدین و متعصب که علاوه بر زبان مادری از اِلَسَنه خارجه و فنون متناوله نیز بهره‌مند است. پدر ابراهیم بیگ هنگامی که شمع حیاتش نزدیک به خاموشی بوده، با او وصیت کرده که تاسی سالگی به هر طرف دنیا که دلش خواهد به سیاحت برود، در هر جا چند روزی بماند، وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنه آن ملک را به دقت رسیدگی کند... و به هر بلد که می‌رسد تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بقلی خود بنویسد که «وقتی می‌رسد که به کار آید.»

ابراهیم بیگ در هجدهم ماه... دو ساعت از روز گذشته، همراه لاله‌اش یوسف عمو، به آرزوی زیارت مشهد مقدس و دیدن میهن خود با «شمنوفر»<sup>۱</sup> از مصر به جانب اسکندریه و به قول خود «بندر مصر»<sup>۲</sup> به راه می‌افتد و از آنجا به استانبول می‌رود و از استانبول از راه باطوم، تفلیس، باکو، انزلی<sup>۳</sup>، ساری، مشهدسر<sup>۴</sup>، اوزون‌آدا و عشق‌آباد وارد مشهد می‌شود.

مسافر جوان هنگامی که در استانبول به خانه مؤلف (حاجی زین‌العابدین) وارد می‌شود، در میان کتابهای او یک جلد کتاب احمد می‌بیند و آن را برمی‌دارد تا خود را در راه به مطالعه آن مشغول دارد و پس از آنکه کتاب را در راه خوانده از مطالب آن مطلع می‌شود، چنان متأثر می‌گردد که طالبوف، نویسنده آنرا، به بی‌اطلاعی از اوضاع ایران یاسه و اشتباه در مندرجات کتاب، یا به بیگانگی از ایرانیان متهم می‌کند و در نامه‌اش به میزبان خود درباره کتاب احمد می‌نویسد: اگرچه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی به نظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ به خرج داده، اما در خصوص وضع ایران به ایما و اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم می‌شود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نیست...<sup>۵</sup> اما همینکه به باطوم وارد می‌شود و انبوهی از ایرانیان را می‌بیند در نهایت پریشانی، لباس همه کهنه و صد پاره، رنگ رویشان زرد و ضعیف و از یک همشهری به نام علی لنگرانی می‌شنود که تمامی شهرها و قصبه‌ها، حتی دهات قفقاز، پرازمین قیل ایرانیان است که از تعدی حکام و از ظلم بیگ‌ریگی و داروغه و کدخدای جلائی وطن کرده و ممالک روم و هندوستان را پر کرده و همه روزه صبح تا شام، در زیر تابش آفتاب فعلگی و گل‌کشی می‌کنند، حیرت‌زده می‌شود و نخستین اندوه بروی مستولی می‌گردد.

قهرمان داستان در تهران هردری را می‌زند و به هر یک از رجال مراجعه می‌کند نتیجه‌ای نمی‌گیرد و همه را غرق در خواب مستی، بیخبر از عالم هستی می‌یابد و ملول و مأیوس قصص مراجعت می‌کند و پس از دیدن شهرهای قزوین، اردبیل، مراغه، بناب، ارومیه به تبریز می‌آید و از آنجا به مرند و از مرند به کنار ارس و از آنجا باز به باطوم و بالاخره به مصر برمی‌گردد.

۱) Chemin de fer (راه آهن). ۲) ابراهیم از روزی که خود را شناخته، به خاطر لشکرکشی اسکندر به ایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدنش به شهر استخر پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا، نام اسکندر را به زبان می‌آورده است. ۳) بندر پهلوی کنونی. ۴) بابلسر کنونی ۵) پیداست که نویسنده تالیفات طالبوف، با دست کم «کتاب احمد» او را خوانده و از آن بهره‌مند شده و در سیاحتنامه او را تجلیل و به نام «حکیم روشن ضمیر» و «مرد بزرگوار» یاد می‌کند.

ابراهیم بیگ در خط سیر طولانی خود آنچه را که دیده و آنچه را که به سرش آمده به تفصیل می‌نگارد و به مناسبت همان وقته و پیشامد، اوضاع کلی مملکت را به باد انتقاد می‌گیرد و پس از پایان سرگذشت خود در هر شهر و محل خلاصه‌ای زیر عنوان «این است اجمال سیاحت قزوین یا مراغه یا جای دیگر» از اوضاع و اخلاق و عادات و گرفتاریها و بدبختیهای آنجا ذکر می‌کند و تقریباً همه جا با این عبارت خاتمه می‌دهد که «مرده‌اند و لی زنده ، زنده‌اند و لی مرده!»

با این بیان هر چه در پایتخت و دیگر شهرها دیده‌است، از ناآگاهی و پریشانی و دربدی مردم و سرگرمی آنان به کارهای پوچ و بیهوده و فریبکاری ملایان و ستمگری و دزدی و رشوه خواری حکمرانان و غفلت و بی‌روایی دولت و خرابی مدارس و مکاتب و یقانونی و بی‌عدالتی و نفوذ کشور بر بادده سیاستهای استعماری و مانند اینها را با زبان ساده و با آهنگ مؤثر و دل‌سوزی به رشته تحریر می‌کشد و به مناسبت مقام، اصلاحاتی از قبیل تمرکز کلیه قوای مالی و اقتصادی کشور در بانک، ترقی دادن صنایع ملی، نشر و تعمیم فرهنگ و قطع سلطه و نفوذ بیگانگان و امثال آنها را به هموطنان خود توصیه می‌کند.

مباحثنامهٔ ابراهیم بیگ در واقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا و بی‌گذشت تحریر شده است.

«ارج این کتاب را کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد، به یاد می‌دارند... انبوه ایرانیان از خواندن این کتاب توگفتنی از خواب غفلت بیدار می‌شدند. بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده و به کوشندگان دیگر پیوسته‌اند»<sup>۱</sup>.

آنچه گفته شد دربارهٔ جلد یکم میباحثنامه بود که گویا نخست به وسیلهٔ خود مؤلف با صورت هایی در قاهره و بعد به سال ۱۸۸۸ م در استانبول چاپ سنگی شده است<sup>۲</sup>. دو جلد دیگر که دیرتر نوشته شده ارزش و جایگاه جلد یکم را ندارند و تأثیر سیاسی و اجتماعی آنها کمتر بوده است.

جلد دوم بازگشت ابراهیم به مصر، داستان عشق او و مرگدوی را از رنج اندوه میهن شرح می‌دهد. در این بخش لحن طنز و تمسخر به کلی ترك شده و غم و اندوه بر سرتاسر کتاب سایه افکنده است. بالاخره جلد سوم داستان خواب دیدن یوسف عمو، لله پیر ابراهیم بیگ، و

۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، بخش یکم. ۲) این جلد و جلدهای دیگر به‌داز آن بارها در کلکته و لاهور و بمبئی و استانبول به چاپ رسیده و جلد اول آن در سال ۱۹۵۳ م (۱۳۲۱ هـ ق) به نام Reisebuch des Ibrâim beg به آلمانی و اخیراً در سال ۱۹۶۳ م، در مسکو به روسی ترجمه شده است.



مسافرت اورا درعالم رؤیا به بهشت ودوزخ بیان می‌کند که درحقیقت يك نوع رسالة الغفران یا کمدی الهی است. اما هم بهشت وهم دوزخ سیاحتنامه ایرانی است و ساکنان هر دو ایرانیانند و ازخلال آهنگ پرشکوه شادی و عزای آنان دم به دم فریاد دلخراش زهرخند سیاسی به گوش می‌رسد.

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ هجویهٔ استادانهای است که اصول قدیمهٔ ایران و اخلاق و عادات ناپسند ایرانیان را در ضمن تصویر يك رشته تابلوهای زنده و جاندار و بسیار دقیق و درست مورد ایراد و انتقاد قرار داده و چنانکه می‌دانیم در سازمان ادبی و اجتماعی آیندهٔ ایران تأثیر فراوان داشته است.

این نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی است که زندگانی مردم ایران را همچنانکه بوده تشریح کرده و از این حیث شباهت زیادی به رمان نفوس موده تألیف نیکلا گوگول، نویسندهٔ بزرگ روس، پیدا می‌کند. نمی‌توان تصور کرد که مؤلف از طرح ناساتمام نویسندهٔ روس اطلاع داشته است. اما به‌طور حتم آثار کلاسیکهای روس در تألیف این کتاب دخالت و تأثیر زیاد داشته و نویسنده طرز انتقاد از حیات و معیشت ملی و فاش کردن عیوب جامعه و تصویر وضع زمان خود را از آنان آموخته است.

در این کتاب سرگذشت قهرمانان در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد و غرض اصلی نویسنده طرح و تصویر مناظری از زندگانی کشور و اعتراض بر تمام جهانی است که واقعاً در خود اعتراض هستند. این منظور برای مؤلف به آسانی و ارزانی دست نمی‌دهد. قهرمان داستان از درد عشق میهن جان می‌سپارد و خود نویسنده که باطنز و طعنت به کار بر خاسته بود، به تدریج گرفتار غم و اندوه می‌شود. ننگ بدبختی و بیچارگی مردم ایران قلب وی را چاک چاک می‌کند و با اینهمه به قصد خدمت به میهن داستان پرسوز و گداز خود را، که بعضی قسمتهای آن با خون دل نگاشته شده است، به پایان می‌برد.

اما ارزش ادبی داستان بسی کمتر از ارزش سیاسی و اجتماعی آن است. کتاب از حیث فنی و هنری نقائص و معایب زیاد دارد و سیر حوادث به خصوص در جلد های دوم و سوم بسیار کند و ناهموار است و گاهی صورت گزارش و وقایع نگاری به خود می‌گیرد و به‌طور کلی با آنکه با قلمی ساده و روان و بیپیرایه تحریر شده، به هیچوجه مثلاً با تألیفات طالبوف که با انشای ادبی هنرمندانه‌ای نوشته شده است، برابری نمی‌کند.

در این کتاب نیز مانند نوشته‌های طالبوف، شیوهٔ نگارش ترکان پارسی گو به‌طور نمایان به چشم می‌خورد و نیز اقامت ممتد نویسنده در خاک روس و عثمانی تأثیر خود را در انشای سیاحتنامه به صورت لغات ترکی استانبولی و احیاناً روسی به جا گذاشته است.<sup>۱</sup>

(۱) مانند قول کشیدن (امضاها و زیر کردن)، در بند (کوچهٔ بن بست)، عجب (آها)، معیت (ملتزمین رکاب)، کانتور

اما باوجود معایبی که شمردیم و باوجود طولانی بودن داستان، سیاحتنامه ابراهیم پیگ اثری قابل توجه و برای معرفت به اوضاع و احوال ایران در آن روزگار سندی بینظیر است.

اینک نمونه‌هایی از سیاحتنامه :

کالسکه‌چی گفت - آن طرف نشان خاک ایران و این طرف از روس است . کالسکه چی را گفتم - قدری باید ایستاد . من کاردارم . او به خیالش که من کاردیگر دارم ، گفت - صبر کن ، آب نزدیک است ، آنجا پایین بیاثید . گفتم - به آبم احتیاج نیست ، سروکارم با خاک است . آنهم کالسکه را واداشت . من پایین آمده مشتی از آن خاک پاک را برداشتم . بوسیده و بوییده بردیدگان مالیدم . گفتم - ای تربت پاک وای کحل الجواهر دیده نمناک ، شکر خدای را که دیدارت بمن روزی شد و دیده به دیدار توام روشنایی گرفت . تویی که مأمن نیازمندان و مدفن نیاکان مایی . تویی که درمهد ناز خود مازا پروردی و به ناز و عزت نشو و نما دادی . بجز از ورزش محبت تو حق ترا ادا نتوانیم کرد . چه ، آن حق بسیار عالی و بزرگ است . این است که شارع مقدس اسلام ، علیه و آله افضل - الصلوات و اکمل التحیات ، در میزان حشمتی ، حب ترا همسنگ ایمان قرار داد . دیگر من در وصف توجه گیرم که درخور قدر بلند تو باشد .. خلاصه گریه گلوگیرم گردید و بی اختیار اشک چشمم نثار آن خاک پاک شد . قدری به آرزوی دل دردمند گریه شادی کردم و چنان می دانم که لذت آن گریه نادم واپسین درگوشه دل من به یادگار خواهد بود . کالسکه‌چی در نهایت حیرت به من نگران بود . در پایان حیرت گفت - آفرین بر تو حاجی زاده ، من چندین سال است که در این راه آمدوشد دارم ترا اولین کسی دیدم که خاک وطن خود را گرامی داشت . دل من نیز از این دهگذر داغدار است . ما از اهل گنجه ایم . من هم مثل تو سروسودایی بسا خاک وطن دارم . مملکت ما از ییمبالاتی اسلاف بدبخت شد . چنانکه می دانی اکنون به جای بانگ مؤذن صدای ناقوس است . چه توان کرد؟ اگر دولت ایران دولت بودی ، در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی ، رعیت را به حکام به قیمت حیوانات نفروختی ، هر آینه مامتحمل تحکم بیگانگان ، که دشمن همه چیز ماستند نشده ، به سوی ایران مهاجرت می نمودیم ...

→

(دفتر تجارتخانه) ، عرض لشکری (رژه و مانور نظامی) ، مکاتب رشده (مدارس متوسطه پادشاهستان) ، واپور (کشتی چهار) ، پساپورت (پاسپورت) ، گذرنامه (سینا) ، سیگار (سرخ) ، ساس (قوطه) ، لنگ (بیع من یزید (مراغه) ، حراج) ، باقاره (عراة توب) ، زاکون (قانون) ، الوقات (آوا) ، آدوکات ، وکیل دعوی) ، ریرگو (مالیات) .  
(۱) سیاحتنامه ج ۱ ، جیبی ، چاپ تهران ۱۳۴۴ ش ، ص ۲۳ .

... ناگاه ازطرف دیگر صدای دورباشی بلند شد. ازهرطرف بانگ می زدند: برو پیش، بایست، آستین عبا را بیوش! من درکمال حیرت بدانسوی نظر کردم، دیدم يك نفر جوان بلند قامت، که سیلهای کشیده داشت، سواره می آید و سی-چهل نفر با چوبدستی بلند، بهردیف نظام، ازدوطرف اومی آیند و درپیشایش آنسان يك نفر سرخپوش دیوچهر و درپشت سر آن ده بیست نفر سوار باتیپ می آیند. از آقا-رضا پرسیدم که این چه هنگامه است. گفت-حاکم شهر است، بهشکار می رود. بعما گشت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نماید، چنانکه دیگران می کنند. چون نيك نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جهت سجده است که مردم می کنند. آنهم ابدأ به روی بزرگواری خود نیاورده از چپ و راست هی سیلهای خود را تاب می دهد. گفتم- هرگاه تعظیم نکنیم چمی شود؟ گفت- آن طرفش را فراشان می دانند و چوبدستیهای آنان. گویا از حیات هم سیر شده اید؟ گفتم- نه، هزار گونه آرزو در دل دارم. در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم درکمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت چون تا کون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم، خیلی تعجب کردم. گفتم- آبادباشی ایرانا حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت ملیون جمعیت است، از هرجا تنها می گذرد و احدی اعتنا به شأن او نمی کند. ماشاء الله حاکم يك ولایت کوچک ما این قدر جلال و جمعیت دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتم- آقارضا، حاکم جیره و مواجب این همه جمعیت را از کجا می دهد؟ گفت- اینان مواجب ندارند. گفتم- پس چه می خورند؟ گفت- صبح ناشام در کوچه و بازارها می گردند، هرجا دونه فر باهمدیگر دعوا کنند نزد فراشباشی می برند. هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دوتومان فراشباشی و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فراشان می گیرند مرخص می کنند. هرگاه ازدهات اطراف عریضه چی بیاید، یکی دوتن از این سواران مأمور به تاخت و تاز می شوند. اگر دعوا قدری بزرگ شد، یکی از پیشخدمتان یا امیرآخور و یا تفنگدارباشی یا آبدار و یا قهوهچی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان به عنوان جریمه و تعارف می گیرند... من از شنیدن این سخنان در جای خورده خشك شده از سیاحت بیزار گشتم. با خود می گفتم- ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی شنیدم! بازحمت و پول عجب بلایی بر خود خریدم'...

فردای آن ، طرف ظهري به «مسجد جمعه» ، که در حوالی کاروانسرا نزدیک به منزل ما بود، رفتیم که نماز را در آنجا بخوانیم . این مسجد دورتادورش همه مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آب صافی است. تجدید وضو کرده داخل مسجد شدیم، دیدم در يك طرف آن مسجد عالی خریزه انبار کرده‌اند. از مشاهده آن حال چشمم تیره شد . به سویی دیگر نگاه کرده دیدم دو نفر نشسته‌اند . پیش آمده از یکی پرسیدم عمو ، این خریزه‌ها مال کیست ؟ گفت - از من است. پرسیدم - این دکان از کیست؟ گفت - مؤمن ، مگر نمی‌بینی اینجا مسجد است نه دکان، وانگهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است ؟ گفتیم - مسجد از کیست ؟ گفت - مسجد مال کسی که نتواند شد، خانه خداست . گفتیم - کرایه چند می‌دهی ؟ گفت - هیچ . گفتیم - آیا خدای راضی است که تو بی کرایه خریزه در این جای پاك انبار کرده بفروشی ؟ گفت - چه بدانم . گفتیم - عمو ، از خدا نمی‌ترسید جایی را که خدا برای خود عبادتخانه قرار داده است و احترام آن جای بر همه کس واجب است و هر مسلمانی باید به شرایط مخصوصه بدان‌جا داخل شده به همان‌طور خارج بشود، شما انبار خریزه قرار می‌دهید! این عمل تو هتك حرمت مسجد و مذهب و شریعت است . آیا هیچ دیده و شنیده‌ای که نصارا در کلیسای خودشان خریزه بفروشند ؟! هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمی‌کنی ! مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند و نام‌خدا به یگانگی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند . علمای اسلام در اینجا به مردم وعظ و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروری شرعیه بیاموزند و برای اموات مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدای شکوه اسلام را روزافزون و پادشاه اسلام را بردشمنان دین مظفر و منصور فرماید و اسلامیان را در اعلای کلمه الله متحد و متفق سازد و شقاق و نفاق را از میانشان بردارد. مگر در شهر شما عالم نیست یا علمای این شهر از خدا نمی‌ترسند ؟ چرا به منع این حالات ناگوار ، که سبب هتك حرمت اسلام و خلاف آیین مسلمانی است ، قیام نمی‌نمایند؟ روز رستخیز و هنگام پرسش به خدا چه جواب خواهند داد ؟ خدایا ، این دردهای بیدرمان را از کجا دواجوییم ! نمی‌دانم در کیفر کدامین گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دردی تازه به استقبالم می‌شتابد ! این چطور مسلمانی است ؟! آه اگر ازیی امروز بود فردایی !

### ۳ - میرزا ملکم خان

پرنس ملکم خان ناظم الدوله از ارمنیان جلفای اصفهان بسود . او در سال ۱۲۴۹ هـ ق در خانواده مردسنگتراشی به نام یعقوب به دنیا آمد. استاد یعقوب گویا در جوانی به دین اسلام گرویده و چون زبانهای روسی و فرانسه را می دانست بعدها در سفارت روس در تهران مترجم بود و بسا میرزا آقاخان نوری ، صدر اعظم ایران ، رابطه نزدیک داشت .

ملکم در ده سالگی به فرانسه رفت<sup>۱</sup> و پس از طی دوره دبستان و دبیرستان وارد مدرسه پلی تکنیک شد و ضمن تحصیل حکمت طبیعی و مهندسی، در رشته حقوق سیاسی نیز کار کرد و در سال ۱۲۶۸ هـ ق به ایران بازگشت .

بازگشت ملکم به ایران مصادف بود با گشایش دارالفنون و او که با آداب اسلامی بزرگ شده و زبان فارسی را به خوبی فرا گرفته بود ، به سمت مترجمی آموزگاران اتریشی تعیین شد و نیز مترجمی حضور ناصرالدین شاه و مستشاری صدراعظم ، میرزا آقاخان نوری ، را به عهده گرفت . در سال ۱۲۷۳ هـ ق سرهنگ مهندس اتاماژور (ستاد) و مترجم مخصوص مأمور سفارتخانه دولت علیه ایران در استانبول گردید<sup>۲</sup> و در همان سال هنگام بروز اختلاف ایران و انگلیس بر سر هرات و اشغال بوشهر ، که فرخ خان امین الملک غفاری برای عقد معاهده صلح عازم پاریس بود، به عنوان مترجمی و مستشاری هیئت نمایندگی ایران به دربار امپراتور ناپلئون سوم رفت .

ملکم پس از مراجعت از این سفر رساله ای به نام کتابچه غیبی یاد دفتر تنظیمات، که حاوی مطالبی در اصول مملکتداری بود ، تنظیم و به دربار تقدیم کرد و در سال ۱۲۷۴ هـ ق که سال آخر صدارت میرزا آقاخان نوری بود ، محفلی به نام «فراموشخانه» ، که در ابتدا گمان می رفت شعبه ای از سازمان فراماسون ( فرامین ) فرانسه است ، در تهران دایر نمود<sup>۳</sup>. محفل مزبور به طور سری در خانه شاهرزاده جلال الدین میرزا ، پسر فتحعلی شاه و مؤلف قادیخ جلالی و نامه خسروان ، در محله مسجد حوض، یکی از محلات جنوبی تهران، تشکیل می شد و چنانکه گفتیم نام فراموشخانه داشت ، زیرا اعضای آن آنچه را که در محفل دیده یا شنیده بودند ، بایستی در زندگانی عادی خود به کلی فراموش کنند . ملکم اجازه تأسیس فراموشخانه را از شاه تحصیل کرده بود و در این کار بعضی از رجال ایران مانند میرزا علی خان امین الدوله و میرزا یحیی خان مشیر الدوله، برادر سپهسالار، و میرزا محسن خان مشیر الدوله، و از روحانیان بزرگ حاجی میرزا هادی نجم آبادی و جمعی از دیوانیان و شاعران و فارغ التحصیلان دارالفنون و شاگردان فرنگ گرفته با وی هماهوا شده بودند و این جمع

(۱) از نامه مورخ ۳۰ سفر ۱۳۲۱ هـ ق ملکم به میرزا نصرالله خان مشیر الدوله ، فریدون آدمیت فکر آزادی، ص ۹۴.  
(۲) سالنامه منتظم ناصری. (۳) بعدها معلوم شد که ملکم از ابتدای امر مرکز از طرف محافل شرق اعظم و اسکاتلند رخصت چنین اقدامی را نداشته است و در حقیقت استفاده او از عنوان فراماسون به صورت فراموشخانه جهت تنظیم افکار و ترتیب مجامع سیاسی، به ابتکار خود او و به عبارت دیگر عملی غیرمجاز بوده. اولین لژ فراماسون در ایران به نام «لژ آزادی» در ۱۷ صفر ۱۳۲۴ هـ ق تشکیل گردیده است و شعبه ای از سازمان فراماسون فرانسه بوده .

که اقلیت روشنفکران را تشکیل می‌دادند، در پیرامون ملکم مکتبی از آزادمردان آزادیخواه به وجود آوردند. شعار اصلی محفل مزبور، که ملکم آن را به نام «جامعه آدمیت» اداره می‌کرد، عبارت بود از «اصلاح بشریت عموماً و ملتایران خصوصاً». اعضای فراموشخانه به وسیلهٔ رسالتی که ملکم در انتقاد از اوضاع می‌نوشت و در دسترس آنان و سایر مردم می‌گذاشت و طبعاً به عرض شاه هم می‌رسید، کم‌کم باروح اروپایی انس و آشنایی یافتند و عاقبت به این نتیجه رسیدند که باید به هر کوششی است رژیم مشروطه در ایران استقرار یابد.

پیدا است که چنین سازمانی ممکن نبود در آن عهد استبداد دوام یابد. ملکم در مظان تبلیغ افکار جمهور یخواهی قرار گرفت و «جمعی از شاهزادگان بردولت شوریدند و شاه را سخت‌نگران ساختند. به امر دولت جمعی از اصحاب او را بگرفتند. عده‌ای فرار کردند و دسته‌ای بهروضات مطهره التجا بردند». و روز پنجشنبه ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۷۸ هـ ق اعلانی در بارهٔ ترك لفظ «فراموشخانه» در «وزنامهٔ دولتی» منتشر و بدین قرار به عملیات سازمان مزبور در ایران پایان داده شد.

مشهور است که وزیر مختار روس مقیم تهران شرح تأسیس و اعمال آنرا به پترسبورگ گزارش داد و آلکساندر دوم امپراتور روس در نامه‌ای به خط خود به ناصرالدین شاه نوشت که «انجمن سری برضد توومن و برهم‌زدنش صلاح‌هردو مملکت است». هرچه بود از عملیات انجمن مزبور جلوگیری شد و میرزا یعقوب خان، که مؤسس و محرك اصلی شناخته شده بود، به آسیای وسطی فرار کرد و ملکم را چندی بعد به واسطهٔ ادامهٔ اقدامات آزادیخواهانه و مخالفت با کارهای میرزا محمد خان سپهسالار، تحت الحفظ به خانقین برده و در آنجا آزاد کردند.<sup>۳</sup>

میرزا ملکم خان ابتدا به بغداد و از آنجا به استانبول رفت و در وزارت امور خارجهٔ عثمانی با ماهی چهل‌لیره حقوق مشغول کار شد. اما چندی نگذشت که میرزا حسین خان مشیرالدوله به سفارت ایران در استانبول منصوب گشت و او را به سمت مستشار سفارت نزد خود برد و در جمادی‌الثانی سال ۱۲۸۵ هـ ق به سمت سرکنسول ایران به مصر فرستاد و از آنجا باز به استانبول فراخواند. ملکم در این دوره اقامت خود در استانبول به محافل ادبی و اجتماعی ترکیهٔ جدید راه یافت و به جنبشهای اصلاحی که از طرف کامل و عالی و فؤاد، پاشایان ترك، تحریک و تقویت می‌شد، پیوست و رسالهٔ مبداء ترقی و شیخ و وزیر را به رشتهٔ تحریر کشید.

در سال ۱۲۸۸ هـ ق میرزا حسین خان مشیرالدوله از استانبول به تهران آمد و چهل و هفت روز پس از صدارت خود، در ۲۹ شعبان آن سال، ملکم را از استانبول احضار و به سمت «مستشاری صدارت

(۱) میرزا ابراهیم خان یو اب بدایع نگار، رسالهٔ هبرة الناظرین (به نقل خان ملك ساسانی در سیاستگران دورهٔ قاجار).  
(۲) وی سالها در استانبول زیست و در سال ۱۲۹۸ هـ ق در آن شهر درگذشت. (۳) در همین هنگام بود که میرزا محمدخان سپهسالار جمعی از دوستان ملکم و مردم روشنفکر و ناراضی، از جمله میرزا حبیب اصفهانی متخلص به «دستان»، را به اتهام الحاد از ایران تبعید کرد.

عظمی» منصوب کرد و برای او از شاه لقب «ناظم الملکی» و نشان و تمثال همايون در جواهر گرفت. در جمادی الاول سال ۱۲۸۹ هـ ق امتیاز معروف رویتر - که به قول لرد کرزن «عجیبترین امتیازی بود که یک دولت به موجب آن کلیه منابع ثروت خود را به بیگانه می داد» - به امضا رسید و ناصرالدین شاه تقریباً ده ماه بعد، یعنی در صفر سال ۱۲۹۰ هـ ق، برای اولین بار عازم اروپا شد و پیش از حرکت خود ملکم را به پاس خدمات مهمی که در تهیه و تنظیم امتیازنامه رویتر انجام داده بود، به لندن فرستاد که ضمن تسلیم نسخه امتیاز به بارن دویتر و دادن ترتیب اجرای آن، مقدمات سفر شاه را به اروپا فراهم کند<sup>۱</sup>.

در سال ۱۲۹۵ هـ ق به سمت وزیر مختاری ایران مقیم دربار لندن و وین و برلن شد و در سفر دوم شاه به فرنگ به وکالت مختاری ایران مأمور کنگره برلن گردید و پس از ختم این مأموریت سمت سفارت کبری و عنوان جناب اشرف و اجازه استعمال خطاب پرنسی یافت<sup>۲</sup>. پس از مرگ میرزا حسین خان و روی کار آمدن مستوفی الممالک، خواستند وسایل عزل او را فراهم آورند، ولی او پیشدستی کرده در سال ۱۲۹۹ هـ ق به عرض شاه رساند و پس از چندی علاوه بر سفارت ایران در دربار انگلیس، سفارت آلمان و هلند نیز به او واگذار شد و لقب «ناظم الدوله» گرفت<sup>۳</sup>.

در این سفر است که از او چشم‌بندها و تردستیهای عجیب حکایت می‌کنند. اقامت ملکم در لندن سالها طول کشید. در سال ۱۳۰۶ هـ ق که ناصرالدین شاه برای مرتبه سوم به فرنگستان سفر کرد، ملکم که بهر حال مردن راحت و ماجراجویی بود، با چابلوسی و تقدیم یک هزار لیره طلا پیشکشی، امتیاز لاتاری ایران را از شاه گرفت ولی میرزا علی اصغر خان اتابک پس از مراجعت شاه به ایران با آن مخالفت کرد و آخوندها را به تحریم لاتاری و تکفیر ملکم برانگیخت و ناچار لغو امتیاز، تلگرافی به لندن ابلاغ شد ولی ملکم دستور دولت را فاش نکرد و امتیازنامه را به مبلغ چهل هزار لیره به یک شرکت انگلیسی فروخت و چون در قبال این عمل از سفارت لندن و تمام مناصب و القاب معزول و محروم شد، به نوبه خود پاسخ هیجان انگیزی در مطبوعات انگلستان به اعلامیه دولت داد و برای تلافی دفتری در «لمبارد استریت» لندن دایر کرد و دست به انتشار روزنامه فارسی قانون زد و در آن اصول حکومت استبدادی ایران را به باد انتقاد گرفت و به اتفاق سید جمال‌الدین افغانی، که بر ملکم وارد شده بود، در روزنامه خود از بدگویی به میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان و حتی به شخص شاه فروگذار نکرد. این روزنامه تا مرگ ناصرالدین شاه با همکاری آزادیخواهان آن روزگار دایر

(۱) گفته شد که ملکم مبلنی برای خود و پنجاه هزار لیره برای مشیرالدوله از بارن دویتر گرفته بود (اعتماد السلطنه، خواننامه). (۲) مستند الدوله فرهاد میرزا، که ملتزم رکاب بوده، در ماهی که از لندن به تهران فرستاده می‌بود: «این مردک ارمنی در کمال وقاحت و بیشرمی در نزد اروپاییان خود را از احفاد پادشاهان اشکانی ارمنستان معرفی می‌نماید و به خود لقب پرنس دفرماور داده است» به نقل خان ملک‌سازانی در سیاستگران دوره قاجار. (۳) اعتماد السلطنه، منتظم ناصری، وقایع سال ۱۲۹۹ هـ ق.

بود و باوجود منع شدید بهایران می‌رسید و در میان مردم انتشار می‌یافت و دولت انگلیس در مقابل اعتراض ایران جوابی جز این نداشت که در انگلستان مطبوعات از آزادی کامل برخوردارند.

اما پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه و روی کار آمدن امین‌الدوله، مظفرالدین‌شاه، که در سال ۱۳۱۷ هـ ق برای دیدن نمایشگاه پاریس به اروپا رفته بود، ملکم را به وزیر مختاری ایران دررم منصوب کرد و او همانجا بود تا در تابستان سال ۱۳۲۶ هـ ق پس از هفتاد و هفت سال زندگی پرماجرا، در شهر لوزان سویس درگذشت.

زندگانی میرزا ملکم‌خان سراسر با اسرار آمیخته است. ناظم‌الاسلام کرمانی او را بیدار کننده ایران و از رهبران نهضت آزادی می‌نامد و درباره او گوید «مقام پرنس ملکم‌خان در ایران همان مقام ولتر و زان زاک روسو و ویکتور هوگو است در ملت فرانسه<sup>۱</sup>». و ظل‌السلطان ملکم‌را، که معلم زبان فرانسه‌اش بوده، «فیلسوف و معلم اول و مثل ارسطاطالیس و افلاطون آن روز و بلکه از آنها برتر<sup>۲</sup>» می‌شمارد. متر ویلفرید بلنت<sup>۳</sup>، که در ژوئن سال ۱۸۸۵ م (۱۲۹۷ هـ ق) ملکم را ملاقات کرده، او را از آگاهترین مردان شرق می‌خواند که در ایران سی‌هزار نفر به او ایمان دارند. ولی کسانی هم از جمله محمد حسن خان اعتمادالسلطنه او را «جاسوس و خائن و طماع و پولپرست و حقه‌باز و نادان و شارلاتان<sup>۴</sup>» می‌نامند.

گویند ملکم در موقع اقامت خود در استانبول، به ایران و ایرانی بدگویی می‌کرده و در آنجا به تبعیت دولت عثمانی درآمده و در وزارت امور خارجه آن دولت استخدام شده و حتی برای ازدواج با هانریت، دختر آراکل معروف به توپچی‌باشی، در شب یکشنبه ۲۹ جمادی‌الاول ۱۲۸۱ هـ ق در کلیسای «ایاستفانوس» به آیین مسیح گرویده و پس از مراجعت از مصر به استانبول، نامه‌ای به دولت ایران نوشته و تهدید کرده که اگر مرا به عنوان وزیر مختاری ایران به لندن نفرستید، اسرار دولتی را که نزد من است به عثمانیها خواهم فروخت و آبرویی برای ایران باقی نخواهم گذاشت<sup>۵</sup>.

گذشته از همه اینها در تمام مدتی که وی در دستگاه حکومت ناصرالدین‌شاه دارای سمت رسمی بوده، دست به دامان شرکتهای خارجی زده و می‌کوشیده است که برای انگلیسها امتیازاتی در ایران تحصیل کند که مهمتر از همه امتیاز بادن جولیوس دو رویتر بود که به مرحله اجرا در نیامد ولی عواقب وخیمی در برداشت و لک‌مسیاهی بردامان زندگی سیاسی ملکم گذاشت و حربه پرتدای به دست مخالفان او داد که حتی خدمات او را در راه بیداری افکار و نشر اصول آزادی بی‌ارزش

۱) تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۱۷. ۲) تاریخ مسمودی، به نقل تاریخ بیداری. ۳) Wilfrid Blunt (۴) خوابنامه ۵) خان‌ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۲۹، و ابراهیم تیمودی، عصر پیغمبری، ص ۶۴.



جلوه دهند. چنانکه اعتمادالسلطنه در مقاله‌ای که به‌اشارت صدراعظم امین‌السلطان نوشته‌است، و به نظر شاه هم رسیده گوید: «این رهبان معتکف لندن اولاً چه مایه دارد که باید اقوال او را به منزله وحی منزل من‌السماء تصور کرد؟ ثانیاً چه دولتخواهی در راه مملکت و سلطنت از او دیده شده که به‌ترهات او باید دل بست؟ گاهی ایجاد فراموشخانه در ایران می‌کند و اساس جمهوری، که لازمه فراماسونی است، در ایران فراهم می‌آورد و مدتهای مدید شخص سلطنت و نفس دولت و چندین هزار نفر آحاد و افراد ملت را در زحمت و تزلزل می‌اندازد و گاهی به‌مأموریت رسمی به‌سمت جنرال قونسولی به‌مصر می‌رود و ناموس دولت را به‌باد داده و از اسماعیل پاشا، خدیو، ده هزار تومان به‌رسم انعام تکدی می‌کند و گاهی کلاه فین عثمانی سرگذاشته تبعه‌آن دولت می‌شود... و بعد مسئله روتر که همین‌طور معوق مانده‌است... نمی‌دانم این سالی بیست هزار تومان باج دادن به‌این شخص محیل حق‌ناشناس، که این اعمال از آن ناشی شده، برای چه است و او را نماینده دولت در دربار دولت انگلیس، که هزارکار در این وقت با آن دولت داریم، قرار دادن برای چیست؟ اگر وحشتی دولت از او دارد که بعد از خلع او در روزنامه‌ها بد نویسی خواهد کرد، جواب عرض می‌کنم چه بد است که تا به‌حال به‌واسطه خود او مستقیماً یا به تحریک او و مردمش ننوشتند که بعد از این بنویسند؟... بر فرض هم بنای چنین فضولی را گناشت، خیلی سهل است او را تحت الحفظ از فرنگ آوردن و تأدیش کردن. بهتر از همه هیچ اعتنائی به‌او نکردن است. این شخص محیل هرچندی یک‌بار برای به‌هم زدن ترتیبی که بد یا خوب در ایران برقرار است، یا به‌جهت اثبات وجود خود کتابچه نوشته دولت ما را تهدید می‌کند و عیجوبی می‌نماید که حواس شخص سلطنت و رجال دولت را متزلزل نماید. باید پرسید که آقای راهب خوشبخت لندن، معایب گفتی اگر عاقلی و عالم چاره‌اش را بگو! مثلاً می‌نویسد خواهی نخواهی ایران را مجبور به‌داشتن قانون می‌کنند. باید گفت مگر قانون نداریم و چه عیب داریم؟...»

به‌طور خلاصه آنچه از مطالعه و تحقیق در حالات ملکم برمی‌آید اینکه وی مردی بود پولدوست و جاهطلب و بسیار جسور و سرسخت و کینه‌جو و در عین حال دانا و تیزبین، تاحدی که ناصرالدین شاه از او می‌ترسیده و همیشه مراقب حالش بوده‌است، چنانکه در زیر گزارش نظام‌آقا، نماینده ایران در پاریس، نوشته «حالا که ملکم خان جای خودش را از لندن تغییر داده‌است، و به پاریس آمده‌است، باید هر روز راپرت حالت او را که در چه حال است و چه می‌کند و باکی مراوده دارد و مشغول حقه‌بازی یا کار دیگر است، بدهد.»<sup>۱</sup>

نوشته‌های ملکم — مخالفان ملکم خواسته‌اند حتی مقام علمی و ادبی او را نیز تخطئه کنند. نظر

اعتماد السلطنه را در باره او قبلاً خواندیم. آقا ابراهیم بدایع نگار وی را از «لطیفه دانش و ادب» ینصیب می‌داند<sup>۱</sup> و مخبر السلطنه هدایت عقیده دارد که «آنچه ملکم می‌نوشت به عبارت دیگر در گلستان و بوستان هست»<sup>۲</sup>. اما می‌دانیم که ملکم در پاریس حکمت طبیعی آموخته و در رشته حقوق سیاسی کار کرده است و هم در آنجا آثار فلاسفه بزرگ و پیشوایان انقلاب فرانسه را مطالعه کرده و بعد در مدت اقامت طولانی خود در لندن به مطالعه تألیفات نویسندگان و دانشمندان انگلیسی پرداخته و مخصوصاً شیفته افکار و عقاید جان استوارتمیل<sup>۳</sup>، حکیم نامی انگلیسی، بوده و قطعاتی از کتاب معروف او در آزادی را به فارسی ترجمه کرده است. محصول این مطالعات چندین ساله است که وی در روزنامه قانون و رسالات فراوان خود مانند اصول آدمیت، ندای عدالت، توفیق امانت، حجت، مفتاح، کلمات متخیله، کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات، رفیق و وزیر، نوم و یقطه، اصول ترقی، مذهب دیوانیان<sup>۴</sup>، انشاءالله و ماشاءالله، شیخ و وزیر، فرقه کجبینان، کتابچه پلتیک و بالاخره در گزارشها و نامه‌های رسمی و غیررسمی متعدد خود به دولت و رجال ایران، منعکس کرده است. در این نوشته‌ها تقریباً از تمام مسائل و مشکلات اجتماعی و سیاسی ایران - از آزادی و قانون و حقوق اساسی فرد و مبارزه با جور و بیدادگری، اصول سیاست خارجی، اصلاح حکومت، طرح قوانین مملکتی، اخذ تمدن اروپایی، احیای اقتصادی کشور و جلب سرمایه‌های خارجی، پیکار با فساد و معتقدات خرافی و اوها م‌پرستی و اصلاح خط و سبک نگارش و غیره سخن گفته است<sup>۵</sup>.

با این حال منتهای بی‌انصافی و کوتاه بینی است که ولو در مقام مخالفت، او را از حلیه دانش و ادب عاری و مطالب و مفاهیم نوشته‌هایش را، که زبده و خلاصه کار و کوشش پیگیر حکما و دانشمندان غرب بوده، در کتابهایی مانند گلستان و بوستان جستجو کنیم. حقیقت این است که ملکم با وجود همه زدوبنها و ماجراجوییها و با وجود ایرادات اصولی که به بعضی از نوشته‌های او وارد است، از مردان بیدار و هشیار ایران بوده و از اوضاع زمان و دردهای کشور خویش و سیاست دولتهای اروپایی درباره آسیا بیش از همه دشمنان و بدخواهان خود آگاهی داشته و کوششهای او در راه بیداری ایرانیان، مسلم وی گفتگو است.

اما درباره انشای ملکم و سبک نویسندگی او باید تکرار کنیم که وی از همان آغاز کار، ترجمه دروس آموزگاران خارجی دارالقانون را از فرانسه به فارسی و هم ترجمانی دستگاه صدارت و دربار

(۱) رساله هبره الناظرین، به نقل سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۴۶ (۲) گزارش قسمت سوم از صفویه نامه مشروطه، ص ۱۵۵. (۳) Stuart Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۲). (۴) تندترین انتقادات ملکم از رفتار و کردار در رجال و درباریان در مقاله «اصول منهد دیوانیان» آمده و ملکم که این مقاله را در دوره معزولی نوشته، آنچه در دل داشته گفته و حتی قدم از دایره هفت کلام بیرون نهاده است. متن این مقاله در کتاب «فکر آزادی»، تألیف فریدون آدمیت، آمده است. (۵) بخشی از این نوشته‌ها را هاشم ربیع زاده گردآورده و به نام «کلیات ملکم» به سال ۱۳۲۵ در تهران چاپ کرده است. این چاپ اگرچه بسیار مغلوط بود، درصدر مشروطیت مشتاق و خواننده زیاد داشت. بعدها فیز محمد محیط طباطبائی قسمت اول از «مجموعه آثار ملکم» را با مقدمه و حواشی در سال ۱۳۲۷ ش. در تهران به چاپ رسانیده است.

شاهی را به عهده داشت و چون با عبار تپردازیها و مغلط نویسیهای دولتی کمتر آشنا بود، برای نقل متون اصلی به فارسی ناگزیر در اختیار کلمات و انسجام عبارات و سلامت یان زیاد دقت می کرد و بدین قرار شیوه نگارشی به وجود آورده که در عین سادگی و روانی از فصاحت و بلاغت و حسن انشا بی بهره نیست.

چهل و دو شماره روزنامه قانون و رسائل اجتماعی و سیاسی پرمغز ملکم، که گاهی بی امضا و گاهی با امضای او چاپ می شد، اگرچه از اغلاط و اشتباهات لغوی و عیب جمله سازی هاری نیست، اما به واسطه سادگی و نزدیکی به زبان تکلم و محاوره عمومی، به طور قطع، هم در پیداری مردم مؤثر بوده و هم در میان ارباب مطبوعات صدر مشروطیت مقبول افتاده و مدتها سرمشق آزادبخواهان و نویسندگان ایران بوده است.

اینک نمونه ای از نوشته های ملکم :

### فرقه کج بینان

... رفیق مرا برد میان چند فرقه غریبه که همه از طایفه کج بینان بودند ولیکن هر کدامی به یک نوع دیوانگی اختصاص داشتند. بعضی می خواستند امراض اهلان را با احکام مستحصله<sup>۱</sup> رفع کنند، بعضی مدتها خود را معطل می ساختند که از اقتران کواکب سرنوشت مردم را معلوم نمایند جمعی هم معتقد بر این بودند که زبان نم برای ادای مطلب است، بلکه برای ترتیب سجع و به جهت تزیین وقت اختراع شده است.

این دیوانه های نوع آخری که در افواه مردم به یاوه سرا یعنی شاعر اشتها داشتند، بنا به پیروی اعتقاد خود، چه در گفتگو و چه در نوشتجات، هرگز طالب معنی نبودند، اخلاق کلام را اعلی درجه فضل قرار داده بیشتر عمر خود را صرف تحصیل الفاظ مغلطه می کردند. وقتی که سخن کسی را مستمع می شدند از برای این نبود که ببینند چه می گوید، بل مترصد بودند که چه لفظ مغلط نازه از دهانش بیرون می آید. چون سجع را احسن صنایع انشاء می شمردند لهذا در نوشتجات بجز ترتیب قافیه منظوری نداشتند و اغلب اوقات به جهت ترتیب یک قافیه چندین سطر جفنگ می یافتند و در منشآت ایشان هر جا که لفظ «واصل» بود حکماً کلمه «حاصل» از عقبش می رسید. «وجود» هاهمه «ذیجود» و «مزاج» هاهمه «وهاج» بود. «ضمیر» ی ندیدم که به لغت «منیر» سجع نشده باشد. هر بدبختی که باصفت «قرین» می شد، می بایستی

(۱) از احکام مستحصله مقصود احکامی است که در علم جنر به دست می آید.

ابدالاً باد با کلمه دیگر «همنشین» باشد. «دروغ» لامحاله بی «فروغ» نبود و «خلعت» بدون «رفعت» صورت نمی‌بست. هر کس جاهش «عالی» بود، ممکن نبود جایگاهش «متعالی» نباشد. آنها که «رفیع» بودند، «منیع» را به دم خود بسته از دنبال می‌کشیدند.

از این قبیل چند کلمه معین موروث داشتند که جمیع پادشاهان ضبط نموده در کل مراسلات بلا تفاوت استعمال می‌کردند. حتی در وقت و بانی می‌نوشتند «رقیعه کریمه در احسن ازمه واصل شد». هیچ کس نمی‌پرسید که ای بی‌انصاف پادشاه، احسن ازمه که وقت و بانی باشد، اگر هوش کی خواهد بود؟ از روزی که اسم مراسلات متداول است تا این اوقات در جمیع مراسلات به عرض می‌رسانند که «مطلب اصلی سلامتی مزاج و حاج است». و اگر به مقام پرسش احوال بر می‌آمدند نعمت سلامتی را حاصل نموده به دعا گویی مشغول می‌شدند و از هیچ رهگذر اکراهی نداشتند، مگر دوری از فیض صحبت، آن هم امید کلی داشتند که به زودی مرزوق و میسر گردد. کتابها نوشته بودند که وقتی کسی دهم دفعه می‌خواند باز مثل دفعه اول در درک معنی متحیر بود. صد جلد از تألیفات ایشان خواندم و یک مطلب تازه نیافتم و چشم به‌ر ورفی که می‌افتاد یوسف در چاه زن‌خندان گم می‌شد. و پروانه دل بود که در آتش عشق می‌گذاخت. مار بود که به رخسار معشوق چنبر می‌گشت و بر سر هر ستری جام جم را سر کشیده تیر مژگان بر کمان ابرو می‌ساختند و به چوگان زلف‌گوی دلهای پیدلان را می‌ربودند؛ و هزار قصیده دینم که همه به یک طرح و همه به یک نهج از بهار ابتدا می‌کردند آن قدر از کوه بهامان و از زمین به آسمان می‌شتافتند تا آخر بهار هزار مکر که به شخص مملوح می‌رسیدند. آن وقت از مژگان آن «خلاند زمین و زمان» می‌گفتند تا دم اسبش بکف‌س قافیه می‌ساختند. پس از اغراقهای بسی حد و اندازه آخر الامر در تنگنای قافیه گرفتار و از سپهر خضرا مستدعی می‌شدند که تا جهان در زمان نهان باشد عمر مملوح جاودان باشد! و هر ظالمی را که می‌ستودند حکماً از میامن عدلش گرگ با میش اخوت می‌ورزید و از سطوت قهرش کهر با دست تطاول به کاه ضعیف دراز نمی‌کرد و در مدح هر ناکس دروغها می‌گفتند و اغراقها می‌باقتند که هیچ دیوانه‌ای بر تکرار آنها جرئت نمی‌کرد.

جوان هر زهدی دیوانه‌صفت از گوشه‌ای بیرون جسته حجاب حیا را با تیشه دلخراش بلدیده گفت - ای مرد احمق پادشاه، از این سخنان لغو چه می‌فهمید؟ چرا تا این حد در تضييع اوقات خود و از زجار خاطر دیگران مبالغه می‌نمایید؟ شما مگر دشمن خود هستید؟ تا کی خیال انسانی را به الفاظ بی‌معنی متعقد می‌سازید؟

مردم چقدر زجر بکشند تا بفهمند چه نوع جفنگ خواسته‌اید بگویند؟ «شهاز بلند پرواز طبع» کدام است؟ «دوشیزه کلام» چه معنی دارد؟ چرا مطلب را به‌طوری ادا نمی‌کنید که هم شما از گفتار خود چیزی بفهمید و هم بر علم مستمع نکته‌ای بیفزاید؟ تعقد الفاظ و کثرت سجع چه حسن دارد که این قدر در تحصیل آن جهد و مفاخرت می‌نمایید؟ هر کودنی که در لغت اندکی تتبع داشته باشد، می‌تواند کلام را چنان مغلق و مبهم بگوید که هیچ ذهنی بر تفهم آن قادر نباشد و لیکن فصاحت کلام و رای اغلاق الفاظ است و حسن انشاء در صفای خیالات و در سهولت فهم مطلب است، نه در ازدیاد تمسر عبارات.

## فصل پنجم - نمایشنامه نویسی

### ۱- تعزیه و شبیه خوانی

نمایش و نمایشنامه نویسی، به مفهوم اروپایی آن، در ایران سابقه نداشت و از مدتها پیش فن نمایش منحصر به شبیه خوانی بود که در دهه اول محرم اجرا می‌شد. شبیه خوانی، یا به اصطلاح عامه تعزیه خوانی، عبارت از مجسم کردن و نمایش دادن شهادت جانسوز حضرت حسین، سید الشهداء، و یاران آن بزرگوار یا یکی از حوادث مربوط به وقعه کربلا بود. این تراژدیهای منهبی شباهت زیادی به نمایشهای دینی<sup>۱</sup> یا اخلاقی<sup>۲</sup> داشت که در قرون وسطی در اروپا نمایش داده می‌شد.

تعزیه و شبیه خوانی ظاهراً در ایران ریشه قدیمیتری دارد. دیلمیان، که پادشاهان ایرانی و شیعی مذهب بودند، مظالم خلفا و داستان جانگداز کربلا را به صورت شبیه مجسم می‌ساختند. اما این نمایشها صامت بود و افراد نمایش با لباس مناسب سوار و پیاده خودنمایی می‌کردند تا آنکه بعدها تعزیه خوانی همراه با شعر و آواز، که در واقع يك نوع ملودرام<sup>۳</sup> بود، معمول گردید. شبیه خوانی ناطق ظاهراً در دوره ناصرالدین شاه در ایران معمول شد، یا اگر قبلاً چیزی از آن قبیل بود، در دوره سلطنت ناصرالدین شاه رونقی بسزایافت و شبیه خوانهای زبردستی پیدا

شدند<sup>۱</sup>. ظاهر آن است که مشاهدات شاه در سفرهای خود از تئاترهای اروپا در پیشرفت کار تمزیه و شبیه خوانی بی تأثیر نبوده است<sup>۲</sup>.

متن تمزیه نامه‌ها در ازنه نسبتاً اخیر تهیه شده است. مطالب آنها معمولاً نوشته نمی‌شده و تنها اشعار و مجالس، یعنی نقش و نوبت هر کس را در همان موقع اجرا برای استفاده تمزیه خوانان روی ورقهای یادداشت می‌کرده‌اند و بنابراین غالباً نام مؤلفین آنها بر ما مجهول مانده است<sup>۳</sup>.

شبه خوانیها، چنانکه گفتیم، بیشتر جنبه عزاداری داشته ولی شبه خوانیهای خندمداری هم بوده که از آن جمله است عروسی قریش، سلیمان و بلقیس و امیر تیمور و والی شام که هم در مجالس مردانه و هم در مجالس زنانه اجرا می‌شده است<sup>۴</sup>.  
مضمون این نمایشها بسیار ساده و ابتلائی است. مثلاً در شبیه خوانی عروسی قریش خلاصه مطلب چنین است:

عروسی قریش - زنان بت پرست قریش در مکه مجلس جشن و عروسی برپا داشته و از حضرت فاطمه زهرا، دختر پیغمبر نیز دعوت کرده‌اند که به مجلس عروسی تشریف بیاورند. حضرت فاطمه ابتدا از حضور در جشن امتناع می‌ورزند ولی به اصرار آنها و به دستور حضرت رسول دعوت را می‌پذیرند و هنگام حرکت حوران بهشتی به خلعت می‌رسند و جامه‌های فاخر تقدیم می‌کنند و

۱) مانند ملاحسین اسماعیلان، مرزا غلامحسین عباسخان و جهانگیر مسلمخوان. (۲) هنگامی که ناصرالدین شاه برای نخستین بار به فرانکرفت و تئاترهای اروپا را دید، پس از مراجعت به ایران (سال ۱۲۹۰ هـ ق) تکیه دولت را برای این منظور با توجه به سبک معماری «آلبرت هال» لندن، بنا نهاد. اما چون ملایان با نمایش و تئاتر مخالفت کردند، تماشاخانه تبدیل به تکیه و محل تمزیه خوانی گردید. (تکایای دیگری که بعدها برپا شدند عبارت بودند از تکیه نایب السلطنه، تکیه ضد الملک، تکیه صاحب دیوان، تکیه سید اسماعیل، تکیه خلجیها و تکیه منوچهرخان). بزرگترین برنامه‌های شبیه خوانی در تکیه دولت برپا می‌شد و آن محوطه وسیع دوطبقه‌ای بود که طبقه بالایی آن غرفه غرفه ساخته شده و هر یک از غرفه‌ها به شاه و پادشاهان اختصاص داشت. در صحن تکیه جایگاه بزرگی برای تمزیه خوانها بود و در وسط آن تختی از گچ و آجر ساخته بودند که تمزیه خوانها بر بالای آن قرار گرفته نقش خود را ایفا می‌کردند. تمزیه گردان یا معین‌الکاه که ناظم و سرگردان نمایش بود، در حالی که فردهای شمر هر یک از شبیه خوانان را در هر حال داشت، وارد می‌شد و با آهنگ موزیک سلطنتی دستور آغاز تمزیه را می‌داد. در تمزیه‌ها خیراز شهدا، پیامبران و پادشاهان و فرشتگان و جنیان و گاهی یک نفر فرنگی به نام «سلطان قیس» نقش و نوبت داشتند و در نمایش «فیه» شیری شرکت می‌کرد و این صحنه‌ها می‌رساند که نه تنها شیعیان بلکه جن و انس و کافران و جاهلوران نیز در این مصیبت، سوگواران این جنسایت دردناک، شرمسار بوده‌اند. (۳) بنی از این تمزیه نامه‌ها را در اسفندان اروپایی جمع‌آوری، ترجمه و چاپ کرده‌اند. از جمله مجموعه متعلق به فتحعلی شاه قاجار مرکب از سی و سه مجلس که به وسیله آکسندر خودسکو (A. Chodzko) و شارل ویرولولو (Ch. Virolleaud) و در برهانی دوزره (R.H. de Genet) ترجمه شده و به چاپ رسیده است و مجموعه دیگری با پانزده مجلس که به اهتمام ویلهلم لیتن (W. Litten) هکسبرداری و بدون ترجمه چاپ شده و همچنین مجموعه‌ای مرکب از سی و هفت مجلس که به وسیله کلنل لویس پلی (L. Pelly) به انگلیسی ترجمه و در دو جلد منتشر شده است. کسان دیگری نیز مانند کریسکی (Krimski) و برتلس (E. Berthel's) و ویلیام بنجامین (W. Benjamin) تألیفاتی درباره تمزیه‌های ایرانی دارند. (۴) پادشاهان قاجار بازبهره‌های خصوصی داشتند. فتحعلی شاه دوباره بازبهره‌زانه و مردانه دایر کرده بود و جمعی بازبهره از زن و مرد جزو ملازمان درباری بودند و از دولت حقوق می‌گرفتند.

چون عروس دختر پیغمبر را با آن جاه و جلال می‌بیند از خود بیخود می‌شود، اما بهدعای حضرت زهرا بهوش می‌آید و عروس و زنان دیگر قریش، که بت پرست و کافر هستند، اسلام می‌آورند.

**امیر تیمور و والی شام** - اما داستان امیر تیمور و والی شام سرگذشت جالبی است که معلوم می‌دارد سلطان سفاکی مانند تیمور لنگ نیز نتوانسته است گناه و قهقهه کربلا را بر اهل شام ببخشد.

امیر تیمور، که به قصد خونخواهی حضرت حسین به عراق آمده است، در نجف بر سر مزار مطهر امیرالمؤمنین و بعد در کربلا در برابر مرقد حضرت سیدالشهدا سوگند یاد می‌کند که تا انتقام قهقهه کربلا را نستاند و شهر حلب را ویران نسازد، از پای نخواهد نشست. تیمور با سپاهیان خود به سوی شام حرکت می‌کند، والی شام برای نجات خویش در صدد بر می‌آید که دختر خود را به وی هدیه کند. اما به فرمان تیمور سریند از سر دختر می‌کشند و جامه‌های فاخر از تن او درمی‌آورند و والی را به چوب می‌بندند و زندانی می‌کنند.

افراد نمایش عبارتند از امیر تیمور، وزیر او، درویش، والی شام، دوتن وزیران والی شام و دختر والی. نمایش چنین آغاز می‌شود:

**امیر تیمور** - وزیر، این چه خوش منزل با صفاست

که نور از زمینش به هفتم سماست

هوایش چو باغ ارم بجانفزا

فضایش چو خلد برین خوش هواست

.....

بگو گسترانند خوان نعم

که راحت به اقبال سلطان کنم.

**وزیر** - ای ابدان، سفرها گسترید

نمایید نعمای حق را مزید

**امیر تیمور** - نشین، ای وزیر فلاتون ضمیر،

غذا نوش جان کن به آذن امیر.

**وزیر** - (پس از تناول غذا و مدح شاه دوران)

(۱) این شبیه خوانی در کتابها، مخصوصاً تکیه دولت، به طرز بسیار مجللی ابیام می‌گرفت و بهر شاهزاده خانمهای درباری مانند مهد علیای اول، مادر فتحعلی شاه، و مهد علیای دوم، ملک جهان خانم مادر ناصرالدین شاه، و خانم منیرالسلطنه، مادر کلبران میرزا قایم السلطنه، و دیگران این جشن و نمایش را برپا می‌داشتند.

سبب چیست با حق مناجات تو ؟  
 که حق هست ضامن به حاجات تو .  
 امیر تیمور - بدان ای وزیر من ، ای هوشمند ،  
 که این دم به اقبال و بخت بلند  
 .....  
 پس از فتح بغداد ام البلاد  
 دهم خاك ملك حلب را به باد .  
 كنم كشور شام زیر و زیر  
 كز او غیر نامی نماید اثر ...

و چنین ختم می شود :

وزیر اول - من نکردم هیچ تفصیر ای امیر !  
 وزیر دوم - پس که کرده ظلم یحیی وزیر ؟  
 وزیر اول - آنچه کرده این بداختر کرده است .  
 وزیر دوم - آنچه کرده این ستمگر کرده است .  
 وزیر اول - مستحق چوب باشد این وزیر  
 وزیر دوم - حبس انبارش بفرما ای امیر !  
 امیر تیمور - هر دو را باید زدن چوب زیاد .  
 چوب آرند و فلك با میر غضب [کذا]  
 هر دو را بزنند از راه ادب !<sup>۱</sup>

## ۲- بازیهای فکاهی

از روزگاران پیش در کنار شبیه خوانی يك نوع نمایش ملی شبیه به نمایشهای سیرکی هم در ایران وجود داشت که عبارت بود از صحنه بازیها و شیرینکاریهایی که دلقکان و مسخرگان درباری و بازاری (لوطیان و مطربان) اجرا می کردند<sup>۲</sup> . بازیگران این صحنهها ، ضمن اجرای

(۱) از «بنیاد نمایش در ایران» تألیف دکتر ابوالقاسم جنئی عطایی . (۲) در عهد سلطنت ناصرالدین - شاه یکی از نایبهای نقاره خانه ، به نام کریم شیرهای ، و دوست و همکار او ، اسماعیل بزاز ، از دلقکهای چهره دست و به اصطلاح امروز دو هنرپیشه کمیک بودند که در دربار و مجالس اعیان و اشراف و به خصوص در سلام عید نوروز ، که در صارت سردر منمقد می شد ، نمایش می دادند . دلقکهای دیگری نیز به نام شغال الملك و حسین دودی و شیخ هبیبور و شیخ کرنا و حسن گربه و غیره بودند که با خوشمزگی و شیرینزبانی مردم را می خنداندند و سرگرم می ساختند .



يك رشته عملیات بندبازی ورقص و آواز، دشمنان خود را به باد مسخره می گرفتند و غالباً در لفافه عبارات شیرین دوهللو بر حکام و فرمانروایان و حتی روحانیان می تاختند. متن این نمایشنامه‌های فکاهی مکتوب نبود و انتخاب مضمون آنها بستگی به میل نمایش دهندگان و وضع و حال حضار و اقتضای مقام داشت و به طور کلی نمی توان آنها را جزو آثار ادبی و هنری به شمار آورد.

مشهورترین این بازیها، بازی حاجی الماس است. حاجی الماس غلام سیاهی است که به دختر ارباب عشق می ورزد. پدر و مادر دختر از قضیه خبردار می شوند و حاجی الماس را سیاست می کنند. حاجی الماس به نوبه خود شیوه زدن آقا را به گوش خانم و رفیق بازی خانم را به گوش آقا می رساند و میان آنها را بهم می زند و تلافی خود را درمی آورد. دیگر از نمایشهای فکاهی بازی خانم خرمسود و شبیه غوره و امثال آنها است که هر کدام به مناسبت زمان خود جالب بوده و نتایج اخلاقی نیز داشته اند. همه این آثار در حد فاصل ادبیات عامه و ادبیات بدیمی قرار گرفته اند و از نظر هنری چندان قابل توجه نیستند.

بقال بازی در حضور - اما بر اثر توسعه روابط ایران با غرب و بسط فرهنگ و دانش اروپایی به تدریج بازی و نمایش نیز وضع بهتر و متکاملتری بر خود گرفت و هر چه از رونق تعزیه و شبیه خوانی کاسته شد، بر گرمی بازار بازیهای خنده دار افزوده گشت و بازیگران مقلد، که کارشان جز تقلید و مسخرگی و درآوردن ادا و اطوار و خنداندن شاه و درباریان نبود، بر آن شدند که جاشینی از انتقاد اشخاص و اوضاع در شیرینکارهای خود وارد کنند. کاملترین نمونه این نمایشنامهها بقال بازی در حضور است.

مصنف و تاریخ تحریر این نمایشنامه معلوم نیست. به گفته دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی مؤلف کتاب بنیاد نمایش در ایران، این نمایشنامه را برای اولین بار در سال ۱۳۱۷ سیدعلی نصر معرفی کرده و در جزوه درس قادیخ قشاق در فصل مربوط به ایران، آنجا که سخن به دلقکهای دربار ناصرالدین شاه می رسد، نوشته است «معروفترین آنها کریم شیرهای است و این شخص گاهی در بازیهای انتقاداتی نیز می نمود که در زیر شمای از قسمت بازی او نقل می شود.» و پس از نقل صحنه کریم دیوشان خان چنین افزوده است: «این نمایش، که موسوم به بقال بازی است، در شب عید نوروز در قصر سلطنتی داده می شد.» و باز بنابه گفته مؤلف بنیاد نمایش، امیرمعز در سال ۱۳۲۳ ش این نمایشنامه را در مجله هولیود شماره ۱۸ به چاپ رسانیده و نویسنده آن را یکی از رجال معرفی کرده و چون به جهت عدم انتشار مجله، صحنه آخر نمایشنامه ناقص مانده، با حدس و قیاس نمی توان جریان واقعه را به آخر رساند و نه پی برد که آن «رجل» کیست؟

نویسنده مذکور به طور قطع قبول کرده که رنگ و جلوه زمان آثار ملوک خان در این نمایشنامه بیشتر نمایان است و اگر کمی قبل از آثار نمایشی ملوک خان نوشته نشده باشد، همزمان با آنها تنظیم و تحریر گردیده است.

من استنباط مؤلف بنیاد نمایشی را کاملاً درست می‌دانم و به استاد قول امیرمعز، که آن را منتسب به یکی از رجال ایران دانسته و به اعتبار طرز نگارش و «رنگ و جلوه زمان» که در آن به چشم می‌خورد، به احتمال قریب به یقین معتقدم که این نمایشنامه کمی قبل از ظهور آثار نمایشی ملوک نوشته شده و نویسنده آن کسی جز محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نمی‌تواند باشد و مقایسه این اثر با خواجنامه اعتمادالسلطنه، که در حال حیات نویسنده قابل چاپ و نشر نبوده، این نظر را تا حد زیادی تأیید می‌کند.

اما نظر سید علی نصر بر اینکه این نمایشنامه در شب عید نوروز در قصر سلطنتی داده می‌شده، موجه نیست و گمان می‌کنم پیش از تحریر بقال بازی در حضور به صورتی که در دست است و ما آن را احتمالاً اثر قلم اعتمادالسلطنه می‌شناسیم، دلکان و مسخرگان درباری مانند دسته کریم شیرهای و دیگران صحنه‌هایی به همان نام بقال بازی که عبارت از شوخیها و مسخرگیهای ملایم و قابل نمایش در حضور شاه بوده‌است، ترتیب می‌داده‌اند.

اینک دو نمایش از نمایشنامه بقال بازی در حضور :

## مجلس اول

دوروز قبل از عید مولود، شاه در یکی از اطاقهای دیوانخانه در بالای کرسی نشسته، عملجات صف کشیده ایستاده‌اند.

شاه - ( به وزیر حضور ) پس فردا عید مولود ماست .

وزیر حضور - بلی، تصدقت شوم. آتش بازی و جشن و چراغان همه مهیاست و جمله اهالی ایران، خاصه جان نثاران، منتظر جشن و عیش به شکرانه سلامت و دوام دولت و عید مولود مسعود همایونی بوده و امیدواریم که انشاء الله سالهای سال در ظل رأفت و مرحمت سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس ملوکانه در همین عید سعید به دعاگویی ازدیاد عمر و دولت شاهنشاه جمجاه مشغول و مفتخر باشیم .

حاضرین حضور - ( به آواز بلند ) آمین یا رب العالمین .

شاه - ( در بالای کرسی نشسته است ، دست بر سبیل کشیده به لباس خود نگاه کرده ، در کمال متانت به وزیر حضور می فرماید ) بلی میل مبارک شاه هم برای این است که امسال عید ما از سالهای دیگر بهتر گرفته شود . حاضر کنید ، حاضر کنید ، آنچه لازم است ، خوب خوب خوب . پاکیزه پاکیزه .

... الدوله - بلی قربانت شوم، از تصدق سر مبارک قبله عالم .

شاه - ( به... الدوله ) بروید بیرون، بنشینید و درست قرار بگذارید و همه جا کران دربار سلام عام شرفیاب شوند ( ... الدوله و سایرین بیرون آمده و در یکی از خیابانهای باغ نشسته بعد از ترتیب اسباب جشن، اهالی سلام را سیاه کرده می دهد به یساول می رود مردم را اخبار می نماید، همه را از روی سیاه خبر کرده می رسد به کریم قهر آقا ) .

کریمخان - ( بعد از خواندن سیاه خطاب به نوروزخان برادرش می کند ) نوروزخان، بیا وضع ما را تماشا کن و درد بی درمان ما را بین ، سفر دایم عید مولود شاه است و سلام عام خبر کرده اند. از حالت نوکر که خبر ندارند ، پدر مردم را سوزانده جیره علیق که بالمره مقطوع و سال از حد گذشته دیناری مواجب نیست، قرض ده تومان ده شاهی ، تنزیل از حد گذشته، اسباب و اوضاع چه به فروش و چه در رهن ، بعد از پنجاه سال نوکری يك شمشیر نمانده است که به کمر بسته سلام برویم . بر فرض اینکه شمشیر هم بود اسب از کجا بیاوریم، به آدمها چه بگوریم که مواجب نداده ایم ، ای وای داد بیداد ...

نوروزخان - داداش ، به شما پنج شش قبضه شمشیر و دشنه ، بخصوص آن شمشیر ته غلاف طلا مال خان آقای مغفور رسید ، پس آن چگونه شد؟ قرار نبود آنرا گرو بگذارید یا بفروشید .

کریمخان - خدا عمرت بدهد، با این نوکری و انصاف اولیای دولت، حالت خوش مانده است یا اسباب به جاست همه فروخته شد رفت، شمشیر ته غلاف طلا را به هزار جان کردن نگاه داشته بودم ، پریر و طلبکار آمدند نکرد ، بردند رهن گذاشتند دادم به او .

نوروزخان - کار پرسخت شده است . نمی دانم عاقبت چه خواهد شد ادب روز در منزل ایلخانی قجرها همین داد و فریاد را می کردند. مشکل بیشتر از پنج

شش نفر بتوانند سلام بروند .

گریمخان - هر چه می‌خواهد بشود، من که نمی‌توانم بروم . نه‌اسب دارم نه آدم‌دارم و نه بالا پوش . مرده‌شور بیرداین نوکری و این زندگی را ، کجاست آنهایی که از عهد محمدشاه مرحوم گله داشتند ؟ حالا بیایند و ببینند چه محشر است . (در این وقت بابا خان آقا، ریش سفید قجرها، که مردی معمور و دنیا دیده و محترم بود، با چند نفر از اشراف قاجار از در وارد می‌شود) .

بابا خان آقا - سلام عليك ا

گریمخان - عليك السلام عموجان، به به صفا کردید و چقدر به موقع تشریف آوردید، مشرف فرمودید ، الان صحبت بدگندانی ایل جلیل را می‌داشتیم . بابا خان آقا - ای بابا ، چه ایلی ، چه جلالی ! ابلت رفت پی کار خود ، رعیت و نوکر از دست دررفت و دولت پاک مفتضح گردید . این مولانا دلاک - زاده از تقلاب و چاپلوسی به سراهل ایران بلایی یاورد که تا صمدال ایران ویران و اهل ایران به صورت انسان نیایند .

گریمخان - خان عموجان، کار ایران از اینها گذشته است و درد مرا می‌کشد . يك نفر نیست سؤال کند که این صدر اعظم ایران و این دلاک زاده پولطیکدان از وقتی که به مسند وزارت نشست است، چه کار کرده است و چه نظم گذاشته است و چه تفاوت در وضع دولت بهم رسیده است ! تقلاب دیروز مملکت را خراب و رعیت را تمام وامور را مختل و مهمل گذاشته ، مردم را از زندگی انداخته است . آخر ببینید در ایران چه وانفاس است !

بابا خان آقا - چرا ؟ تفاوت از این بیشتر که مولانا غیرت و تعصب ملت را از دست داده بر خود لازم کرده است که صریحاً از پاس حقوق ایرانیگری بالمره چشم پوشیده ، تقلید و پیروی مردم و ملت دیگر می‌نماید ؟ حق نمک عثمانیها را منظور و اصلاحات آنها را معمول می‌دارد و هسی پی‌درپی در روزنامهها می‌نویسد «باب عالی<sup>۱</sup>، نظمیه ، ضبطیه و جزای نقدی» خوب بنده خدا، دربار همایون چه عیب دارد و لفظ جریمه چه نقص دارد که باب عالی و جزای نقدی را مصطلح سازی و از سست - عنصری الفاظ مصطلحه ملت خود را متروک داشته بدم دیگران بچسی .

(۱) غرض میرزا حسن خان مشیرالدوله سبسالار اعظم است که پدرش میرزا بی خان امیر دیوان قزوینی و جدش مابدهن دلاک خاصه ترائش باقی ملینقی میرزا رکن الدوله ، پسر فتحعلی شاه ، بوده است . (۲) عنوان دربار عثمانی .

اگر عثمانیها قواعد خوب دارند بسیار خوب ، قبول داریم . پس همرا مجری بدارو به همگی عمل کن. چرا در آنجا ای که صرف شخصی خودت هست می کنی و در آنجا که برای نفس نفس نجس نجس تو مصلحت نیست عمل نمی کنی ؟ آقا جان ، در آن دولتی که این عقیده و این الفاظ تقلیدی مجری است ، درست است به سرباز شام و نهار و مطبوخ می دهند ، اولاً به همه عسکرها می دهند نه به يك فوج و دو فوج ، ثانیاً موجب و ماهانه چاکر و نوکر را در وقت معین و به قاعده و اندازه می دهند نه مثل تو که شش ماه از سال گذشته دیناری به نوکر موجب نرسیده است ، بلکه مردم نمی دانند موجب و مرسوم دارند یا خیر ! پس که موجب و مرسوم از راه بدنفسی مقطوع کرده از روی قلب و حرامزادگی بروز هم نمی دهی . پس در اینجا قواعد عثمانی جاری نیست ، چون پول خواهی داد حق داری . ثالثاً در آن دولت ، وزیر یا صدر اعظم ، آن قدری که از دست بر آید ، کارها را به صداقت و درستنی صورت می دهند و مانند تو مردان بیچاره و نوکر بیضاعت را معطل و سرگردان نمی گذارند و حیل و تزویر ندارند و دوست و دشمن را از هم فرق می گذارند . مولانا ، پیاده شو با هم راه برویم . این در عهد زتابکی شیوه خود خواهی است . اگر می خواهی درست بلدانی که جقدر حلالزادگی داری ملاحظه بکن و بفهم که در دیوانخانه عدلیه چه بازیهادر آوردی و چه شیطانخیالیها بافتی . به شما بگویم مجلس تحقیق که محض تعویق بوده ، مجلس جرم و جنایت که همه راجع به خودت بود ، اطاق استنطاق که جمیع نطقهای مباشرین این کار از گرسنگی لال بود ، اطاق دعاوی که ادعا و مدعای احدی معلوم نگشت ، اطاق اجرا که خون از دل مدعی و مدعی علیه هر دو از معطلی جاری بود ، خلاصه در يك دیوانخانه پنجاه اطاق به طرز عثمانی فرش کرده و دوشکها گسترده و پردههای فرنگی آویخته ، چندین نفر مردمان عزیز و محترم و با کار را به کارهای بیمعنی واداشته هیچ کاری نگذشت ، همان منظور خود را که محض تقلید بوده به جا آوردی . دولت را منضرب و ملت را حیران و سرگردان و عاقبت دیدی که کفایت و لیاقت تو این قدرها نیست که قول با فعل یکی نیست ، گناشتی در ... و در خیال بازیچه دیگر افتادی . از آنجا که پادشاه ما بالطبع مایل این گونه

بازیچه و تماشای بچگانه است ، تمامی این حرکات لغو و ظاهر سازی  
 را پسندیده و مجری داشت و این دفعه مولانا لقب سپهسالاری گرفت. به به به!  
 تو کار زمین را نکو ساختی      که بر آسمان نیز پرداختی ؟  
 شمارا به خدا ، انصاف بدهید ، به چه استحقاق و به چه شایستگی ؟ با آن صورت  
 میمون و عتتری ، با آن تمکین و وقار ، با آن خلوص نیت به دولت ؟ آخر با  
 کدام یکی از این قابلیتها لیاقت داشته است ؟ به حق خدا هر کسی که  
 فی الجمله شعور و تمیزی داشته باشد و از تواریخ گذشته و حال ،  
 ماضیه و حالیه دول خارجه اطلاع داشته باشد ، نیک تصدیق خواهند نمود  
 و درست انصاف خواهد داد که از بدو ایجاد عالم و آدم هیچ دولت و ملتی  
 این چنین خبط و خطایی نکرده که این منصب با جلال و عظمت رابه  
 چنین ناکس نامقبول سر تا پا حبله بدهد که در انظار داخل و خارج این  
 گونه تمسخر و ریشخند نمایند !

نوروزخان - خان عموجان ، اینها همه از بدبختی و جانسختی اهالی ایران است  
 و گرنه آن سرکرده ها و سردارها و سپهسالارها که آمده اند و رفتند  
 کجا و این دلاکزاده کجا ! های های !

باباخان آقا - این یکی دیگر مزه دارد: هرچه سردمدار و پیروز و اوباش بی باشی  
 که از طفولیت دزد و حیز بودند ، کلبه<sup>۱</sup> نظام و قداره و کلاه داد و  
 اسمش را گذاشت فوج نظمیه . آخر ای میمروت بی انصاف تا کی از  
 برای استعمال همین لفظ نظمیه ، که تقلید خالی است ، این قدرها به دولت  
 و جان و مال مردمان بیچاره باید ضررزد و یک فوج دزد را نظمیه نام  
 نهاده به رعیت مسلط کرد ؟

کریمخان - الحمد لله که از برکت این فوج بعد از این جنده ها با قداره و کلاه نشاندار  
 به خانه فاسقها تشریف خواهند آورد و چند برابر تشخیص پیدا خواهند  
 کرد ، از دولت سر مولانا .

باباخان آقا - خیر آقا ، این فوج هم اخراج خواهد شد . من خبر دارم پریروز  
 یک نفر از اینها ، آدم به جایی می برد ، سردمدارها گرفتند و نظمیه ها جمع  
 شدند ، دعوا شد ، دو نفر رازخم زدند و چون رسوایی زیاد می شد حالا  
 پشیمان شده اند و فوج را اخراج خواهند کرد . این نظمیه هم می رود

(۱) همان کلیجه (هم تنه بلند که دامن آن تا روی ران می افتد و کمربند کم و بیش چسبان است) و ظاهرا مقصود  
 «فریج» نظامی است .

پهلوی دیوانخانه عدلیه . حیفاز قدارهها و دریغ از تنگها و افسوس  
از کلاههای نشاندارا چه فایده، يك نفر نیست بگوید که مولانا، موجب  
و مرسوم نوکرهاى قدیم و مردمان بیچاره و نجیب را منقطع می کنی  
و اسمش را می گذاری صرفه دولت ، اما این ضررهای دولت هیچ  
منظور و مورد ملاحظه نیست . خوب یادم آمد این فقره را هم  
بگویم : آقا جان، این آجرهای کاشی چه چی است که در سرکوچهها  
نصب و در خانهها گذاشته ای ؟ به يك خانواده داده ای به ده تایی دیگر  
نداده ای. اگر این کار معنی داشت ، چرا تمام نمی کنی ، چرا ناقص  
گذاشته ای ؟ آخر یکی به يك قران خریده شده چرا به دولت ضرر زدی،  
برای چه نفهمیده و نسجیده کار می کنی و خسارت به دولت می زنی ؟  
ای خیرخواه ناسلامت ؟ تا کی بسازی درمی آوری؟ وای وای انا این  
تقلبات و سربندیهای ما ! خدا رحم کند به اهالی ایران ! وقت گذشت،  
باید رفت ، عمو جان خدا حافظ شما !

کریمخان - مرحمت عالی زیاد ، سلام تشریف خواهید برد یا خیر؟  
باباخان آقا - نه خیر عمو جان . اسب کو ؟ آدم کو ؟ حالت کو ؟ سلام سرشان  
را بخورد ! خدا حافظ شما .

## مجلس سوم

چوردکی يك دانه کلاه پوستی بسیار بلند می گذارد بر سر و يك قبای دراز آستین بلند  
و صله دار سجا ف صب تن می کند ، يك جبه ماهوت بسیار مستعمل و کهنه و بدرنگ می پوشد و  
يك زیر جامه سوراخ سوراخ که سفیدی آستر از بعضی سوراخها پیداست با يك جفت كفش ساغری  
پاشنه بلند به پایش می کند، يك لوله کاغذ می زند به کمر و عصا در دست... ریشکی لباس نوکر و  
ماستی لباس ضابط می پوشند، درمی آیند. چوردکی و ریشکی می ایستند کنار. ماستی می آید به-  
دکان استا بقال ، صدا می کند « آهای . آهای » زیر چانه کریم را گرفته بلند می کند « آهای،  
آهای ، آهای ، خبردار ، هوشیار باش ! »

کریم - ( با وحشت ) ای مرد ، چکار می کنی، پدر نامرد؟ چانه مرا از جا کنی،  
چه خبر است ، چه شده است ؟

ماستی - احتساب آقاسی افندیم یساق بویورمیشلر<sup>۱</sup> که هر کس به سنگ کم چیز  
 بفروشد و یا به ماست آب داخل کند و یا گران بفروشد می برند در دیوانخانه  
 عدلیه ، در اطاق جرم و جنایه ، آن وقت استطاق می کنند ، اگر آزاو له ،  
 سوچی و ارایه<sup>۲</sup> عرقچین بریده می گذارند به سرش و یوزاللی فروش<sup>۳</sup>  
 جزای نقدیه ...

کریم - ( بانجب ) بابا تود دیگر از کجا آمدی . این زبان کجاست ؟ احتساب آقاسی  
 کیست ؟ اطاق جرم و جنایه کجاست ؟ جزای نقدی چه چیز است ؟  
 از آستر ... هم کسی عرقچین بریده است ؟ بلی دلاک و خیاط که زیاد شد  
 از این کارها هم زیاد می شود .

ماستی - قاج پزونگک بن بنم ، هایدی<sup>۴</sup> .  
 کریم - به به . حالا خوب شد ، باید از کسب و کار دست برداشت و الفاظ نور در آمد  
 یاد گرفت : اطاق جرم و جنایه ، جزای نقدی ، احتساب آقاسی ... کاش  
 سلامت به استانبول نمی رفتی . وای وای ، اگر ایران این است که من  
 می بینم از این معما بسیار خواهم شنید ( آنوقت چوردکی در پیش و  
 ریشکی عقب سر او می رسند در دکان ) .

چوردکی - ( به کریم ) استا بقال سلام علیکم .  
 کریم - ( بانجب ) مردم از این باغ بری می رسد ، علیک سلام .  
 چوردکی - استا بقال چه چیز دارید اتباع بکنیم ؟  
 کریم - به فضل خدا همه چیز ، خیر باشد .

چوردکی - خوب ، یک قلیان چاق کن ، نفس تازه کنیم . آنوقت بریم سرمطلب .  
 کریم - شما بفرمایید تا من قلیان چاق کنم ( کریم از صدای چوردکی می شناسد که اینها  
 از رفیقهای برنده ماست هستند اما نگاه می کند که آنها ریش داشتند  
 و اینها لباس معقولانه پوشیده اند باز مشتبه می شود ، قلیان چاق کرده  
 می دهد دست چوردکی و می نشیند پهلوی او ، می گوید ) آقا جان ،  
 گستاخی است ، اسم سرکار چه چیز است و از کجا تشریف می آورید  
 و اراده کجا دارید ؟

چوردکی - بنده به بهانی می باشم ، در اصفهان تحصیل کرده ام و شاعرم . قصیده ای  
 برای عید مولود عرض کرده ام می برم در حضور همایون بخوانم ، اما

(۱) آقام احتساب آقاسی قدغن فرموده اند . (۲) اگر کم باشد ، گناه داشته باشد . (۳) صدونجه  
 فروشی (مسکوک شمایی است) (۴) یا الله ، بدو قرصاق ، من منم .



چون شمارا آدم متعارف ونجیب دیدم ، دور نیست که نصف صله شاه را داده وازشماجنس وسوغات بگیرم برای بچهها .

کریم - سایه شما کم نشود. البته آدم نجیب وجا افتاده همین طور است. اسم شریف سرکار چه چیز است ؟

چوردگی - نام بنده میرزا یوشان خان، لقبم عقب الشعراء .

کریم - (متعجبانه) میرزا یوشان خان ، عقب الشعراء ، یعنی چه ؟

چوردگی - بلی آقا ، بلی

کریم - این چطور لقبی است که شما دارید؟

میرزا یوشان خان (چوردگی) - تقصیر من نیست . این عهد لقب بازار است . دولت از بس که بهر قابل و ناقابل ، بالغ و نابالغ لقب بخشیده دیگر لقب باقی نمانده است . عید نوروز قصیده ای ساخته بودم ، شاه بسیار پسندید ، مرحمت فرموده می خواست لقبی به بنده بدهد ، هرچه گشتیم دیدیم لقبی نمانده است. آخر الامر به مناسبت متأخری عقب الشعراء مرحمت شد. دنیا شلوغ است ، گوش نکن ، شاه از اسم خوشش نمی آید. لقب هر سگ نوگر به باشد مطلوب است .

کریم - آقا میرزا یوشان خان ، شما درست ملتفت نیستید ، باز این قدرها قحط الالقاب نیست .

میرزا یوشان خان - بارک الله ، من ملتفت نیستم ؟ ا با شما شرط می بندم اگر جمیع القاب را بدون کسر ونقص شمردم ، این يك خيك و غن مال من و اگر ناتمام گفتم ، آنوقت هرچه از شاه صله گرفتیم آن را به شما می دهم .

کریم - قبول دارم ، دست را بمن بده اگر سرحرفت ایستاده ای .

میرزا یوشان خان - خیر خاطر جمع باش ، من مجدداً الملك نیستم از حرف برگردم و ساعتی هزار جور حرف بزنم ، بسم الله ، قلم بردارو بنویس .

کریم - (قلم برداشته می گوید ) بسم الله ، بفرماید ، تا من بنویسم .

میرزا یوشان خان - بنویس ؛ ظل السلطان ، حسام السلطنة ، نایب السلطنة ، اعتضاد السلطنة ، شجاع السلطنة ، امین السلطنة ، شعاع السلطنة ، مؤتمن السلطان ...

کریم - دهه ا اینقدر هم لقب شده ؟ من که خسته شدم.

میرزا یوشان خان - یواش ، یواش ا حالا کجاست ؟ هنوز نصف نشده ، گوش بده ، بنویس: شجاع الملك ، معین الملك ، ضیاء الملك ، نصیر الملك ، ناصر الملك ...

کریم - باباجان من خفه شدم، از برای رضای خدادیگر نمی خواهم. شرط را بردی، آن روغن و این تو، بردار شرت را از سر من کم کن. بازی در آوردی؟  
 میرزا یوشان خان - بهجان نهات! من تازه می خواهم گرم شوم. ده تا خیک هم بهی دست بر نمی دارم. من زحمت کشیده ام، کار کرده ام، به خیالت چه رسیده؟ تو بمیری نمی شود، بنویس، زود باش! - شکوه السلطنه، فروغ السلطنه، ضیاء السلطنه، انیس الدوله ... ۱.

کریم - اما آباد شوی ولایت! این قدر که صاحب لقب است پس بی نام و نشان چقدر است؟ بابا و لم کن، این طور هم شوخی می شود؟

میرزا یوشان خان - شوخی کدام است پدر نامرد، از جلدی هم آن طرفتر است. لقبهای زبده هنوز در عقب است، گوش کن: صدرا لعلما، نظام لعلما، سلطان - الذاکرین، لسان الذاکرین ... ملک التجار، مشیر التجار، امین التجار ... ۲  
 کریم - قربان نهات بروی دولت، پدر نامرد این همه ملک و متمد و رئیس التجار با کدام تاجر و کدام تجارت است؟ برو شاهزاده عبدالعظیم را ببین، خدام از دست تاجرهای ورشکسته تنگ آمده اند، دیگر در مثل شاهزاده عبدالعظیم جانیت.

میرزا یوشان خان - نگاه کن، حرف تو حرف نیار. اگر آسمان بالا رفتی و زمین فرو رفتی دست بر نمی دارم تا القاب را تمام کنم. بنویس.  
 کریم - حالا تا زود است بگو گهی بود خوردم. خدایا، این چه بازی است؟ بگو بابا این کردن من و این شمیر تو.  
 میرزا یوشان خان - محقق الملك، امین شورا، امین حضور، امین خلوت ... وقایع نگار، معین البکا ... ۳

کریم - عجب، ثم العجب ای بابا، امان و مروت. آقا جان، دیگر معین البکا کیست؟  
 میرزا یوشان خان - والله، من خودم هم خجالت می کشم. عرض می شود این معین البکا میرزا تقی تعزیه گردان است.

کریم - ( دو دستی به سرش می زند ) ای وای ای وای، کار لقب به اینجا رسیده است؟  
 نف بهریش آن کس که آرزوی لقب کند.

میرزا یوشان خان - اگر بگویم که نشان و حمایل سرهنگی دارد، چه خواهی گفت؟  
 کریم - می گویم خاك بر سر ... که در این دولت به لقب و نشان افتخار دارند.  
 میرزا یوشان خان - این دو لقب را گوش بگیر و دیگر آزارت نمی کنم.

(۱) بیست و دو لقب می شمارد. (۲) پانزده لقب می شمارد. (۳) دوازده لقب می شمارد.

کریم - عجب گیری افتادم . خفه شو ، بگو خلاصم کن .

میرزا یوشان خان - قنداق الملك .

کریم - حالا دیگر از میدان دررفتم . مرد که ولم کن ، به حق خدا خودم را

می کشم . قنداق الملك کدام است دیگر ؟

میرزا یوشان خان - این قنداق الملك پسر عزت الدوله است ، دو روز است متولد شده است ، هنوز اسم نگذاشته اند ، چون لقب تعجیل داشت چا پاری آمده است .

کریم - خوب آن یکی دیگر کدام است که هفتی دوتا است ؟

میرزا یوشان خان - ( از خجالت دستها را به روی چشمهایش می کشد ) آن یکی ، آن یکی میرزا الملك است ، میرزا الملك .

کریم - چطور ، چطور ؟ دولت با این همه سرکارها يك میرزا الملك دارد ؟

مرد که بگو : غایط السلطنه ، شاش الدوله ، مقعد الملك ، گوز السلطنه ، ریح الملك ، چوس الدوله .

( در اینجا شاه بنامی کند به خندیدن ، هاهاها ... اشاره می کند يك دانه

جل تازی را می گذارند در میان بقچه ترمه می آورند در پیش روی کریم

می گذارند . کریم خیال می کند که واقعا خلعت است از برایش آورده اند .

در کمال شادی بقچه را باز می کند ، چشمش به جل تازی می افتد . جلد

برمی دارد ، بلند می کند می گوید ) به به ، تنبوش مبارك! حق تیغ شاه

را برآورد ( آن وقت جل را به دوش انداخته پیش می آید ، عرض می کند )

قربانت شوم ، تصدقت کردم ، خلعت نو رسید ، استدعای لقب دارم .

شاه - چه لقب ، چه لقب ؟ خودت پیدا کن ، می دهیم ، می دهیم .

کریم - تصدقت کردم ، اسم من کریم شیرهای است ، دوشاب الملك مناسب دارد .

شاه - هاهاها ، خیلی خوب ، اگر قضیه و شرح عملجات خلعت را درست تشریح

کردی همین لقب بر حمت خواهد شد . ( کریم سرفروذ آورده بر می گردد )<sup>۲</sup>

### ۳- نمایشنامه نویسی جدید

اما نمایشنامه نویسی به معنی اروپایی آن در ایران با تأسیس دارالفنون و ترجمه نمایشنامه های مولیر آغاز گردید . در سال ۱۲۶۶ هـ ق که بنای دارالفنون به فرمان ناصرالدین شاه در زمین شمال شرقی ارگ سلطنتی تهران نهاده شد ، در گوشه ای از آن ، تالار بزرگی به گنجایش قریب سیصد نفر بسبب تئاترهای اروپا بنا گردید ولی به علت مخالفت ملایان مدتها نتوانستند از آن

(۱) میرزا ، مستراح . (۲) نقل از « بنیاد نمایش در ایران » ، تألیف دکتر چنتی عطایی .

استفاده کند و بعدها به‌طور خصوصی در آنجا نمایشهایی به‌وسیله لومر، معلم موزیک دارالفنون، و میرزا علی اکبرخان مزین الدوله، نقاشباشی شاه، و چند تن دیگر داده می‌شد که تنها شاه و خانواده سلطنتی در آن حضور می‌یافتند. پیداست که مؤسین تئاتر در آن دوران وحشت و استبداد نمی‌توانستند در حضور سلطان با اقتداری مانند ناصرالدین شاه نمایشنامه‌های انتقادی و اجتماعی به معرض نمایش بگذارند و ناچار سعی می‌کردند آثار خنده دار و حتی المقدور یخ‌اصیتی برای نمایش تهیه کنند که با ذوق و سلیقه شاه سازگار باشد.

نقاشباشی از دانشجویان اعزامی به اروپا بود که پس از بازگشت به ایران این تالار را به دستور شاه در دارالفنون آماده کرد و یکی از نمایشنامه‌های مولیر به نام گزانش مردم‌گزیز را به معرض نمایش گذاشت.<sup>۱</sup>

مردم‌گزیز - گزانش مردم‌گزیز ترجمه منظومی است از نمایشنامه مولیر به همین نام<sup>۲</sup> بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعلن که ابتدا در روزنامه اختر و بعد مستقل<sup>۳</sup> در ۲۵ ربیع‌الاول سال ۱۲۸۶ هـ ق در مطبعه «تصویر افکار» استانبول به چاپ رسیده است. مترجم، که گویا میرزا حبیب اصفهانی<sup>۴</sup> بوده، به این اثر کسوت تازه پوشیده (کسوتی که رنگ تند ترکی دارد) و اخلاق و حالات و صفات و اسامی اشخاص را تغییر داده و گاهی به جای عبارات فرانسوی عباراتی همسنگ آنها از فارسی قرار داده است.

مثلاً قطعه زیر که ترجمه یک سرود قدیمی است، در مجلس دوم از پرده یکم نمایشنامه مولیر از زبان آلسست<sup>۵</sup> چنین آمده:

Si le roi m'avait donné  
Paris, sa grand ville,  
Et qu'il me fallût quitter  
L'amour de ma mie,  
Je dirai au roi Henri:  
"Reprenez votre Paris:  
J'aime mieux ma mie au gué !  
J'aime mieux ma mie..."

(۱) از سخنرانی حسن مقدم که در سال ۱۳۰۰ ش در همان تالار ایراد کرده است. (۲) Misanthrope (۳) رجوع شود به‌خواشی مقدمه‌سید محمدعلی جمال‌زاده بر ترجمه کمده «خسبی»، اثر مولیر، تهران، ۱۳۳۶ ش. در نسخه‌ای از مردم‌گزیز که من دارم، یک برگه از اول کتاب، که احتمالاً شامل عنوان و مقدمه و نام مترجم بوده، افتاده است. (۴) Alceste (۵)

همان قطعه در ترجمه فارسی از زبان «مونس» بدین صورت بیان شده است :

گر به يك موی ترك شیرازی      بنهد پادشه بمن شیراز  
گویم ای پادشاه ، گرچه بود      شهر شیراز شهر بی انباز  
ترك شیراز کافی است مرا      شهرشیراز خویش بستان باز

ترجمه در بعضی جاها با امثال فارسی و اشعار بسیار معروف اساتید سخن فارسی آراسته است .

ولی با اینکه خیلی سعی شده است که ترجمه ادیبانه و منبانه باشد ، در بعضی جاها عبارات چندان تاریک و نارساست که مطلب به آسانی دستگیر نمی شود و چنانکه گفتیم عباراتی که رایحه ترکی می دهد ، در آن کم نیست :

‘مگر به زعم تو، مونس ، گناهکوم من ؟

ولی به نزد من این کار نیست «واجب دار»  
( به جای مستلزم یا درخور چوبه دار نیست . )

اگر معطل «عرا به» ام نبودم حال  
( که منظور از عرا به کالسه یا درشکه است . )

شنیده ام به جمله است دوست ...  
( به جای با جمله دوست است . )

معلوم می شود مترجم هر کس بوده ( میرزا حبیب اصفهانی یا دیگری ) از فارس زبانان مقیم ترکیه بوده است که تحت تأثیر صحنه های نمایشی ترك در آن زمان ، دست به ترجمه زده و این امر حتی از انتخاب نام اشخاص ( مونس به جای Alceste ، ناصح به جای Philinte ، فتیه به جای Célimène ، نعمان بیگ به جای Clitandre ، نعیم بیگ به جای Acaste و شاه بذاق به جای Dubois ) به خوبی نمایان است و اگر در نظر بگیریم که در آن سالها ترکهای عثمانی هم دست به ترجمه آثار مولیر از قبیل «ژرژ داندن»<sup>۱</sup> و «طبيب اجباری»<sup>۲</sup> و غیره زده

Le médecin, malgré lui (۲)      George Dandin, ou le Mare Confondu (۱)

بودند ، در این عقیده راسختر می‌شویم .  
ولی با همه معایبی که شمردیم ، ترجمه به اصل خیلی نزدیک است و گاهی قطعات زیبایی در آن پیدا می‌شود .  
برای معرفی بیشتر کتاب چند سطری از مجلس دوم پرده پنجم ، آنجا که هردو دلداده با هم روبرو شده و جداً ازمعشوقه می‌خواهند که نظر قطعی خود را در رد و قبول هر یک از آنها اظهار دارد ، در زیر نقل می‌شود :

امیدی - زمان وعده خانم به سر نمی‌آید  
نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید  
اگر ز آتش عشق ترا بود تأثیر  
چرا به لفظ صریحی نمی‌گی تقریر ؟  
بود دلیل سؤال من از تو غیرت آن  
که بینم آنکه ترا «مونس» است از خواهان  
اگر تراست به من میل واقعی ، اورا  
فلای من کن و امروزه اش بران ز اینجا  
فتینه - چه افتاده که این سان به مونس آشتی ؟  
نه آن همه سخن از فضل او همی گفتی ا  
امیدی - حقیقت اینکه از این یش شرح حاجت نیست  
سخن بود به سر اینکه رای خانم چیست  
بخوان هر آنکه دلت خواست ، رانهر آنکه نخواست  
مراست رای که امروزه رای رای شماست  
مونس - ( از کنجی که بود بیرون می‌آید )  
در این معامله خانم ، جناب ، حق دارد  
دلسم موافقت او به خویش بگمارد  
.....  
چرا دواز کشد کار یش از این باری  
زمان زمان بیان است ، هان ، نه یا آری ؟  
امیدی - جناب ، بنده نخواهم به خواهش گستاخ  
به روی تو ز سعادت بیست راه فراخ  
مونس - جناب ، بنده نخواهم حسود و غیر حسود

به شاهراه دلش با تو یار و همره بود  
 امیدى - اگر ترا ز ره میل یش از من خواست  
 مونس - اگر ترا ز ره مهر چهر شوق آراست  
 امیدى - به ذات حق که نجویم از او اثر هرگز  
 مونس - به ذات حق نبرم نام او دگر هرگز  
 امیدى - بگوی خانم ، کس را به تو نباشد زور  
 مونس - بگوی خانم ، هستی در این سخن معذور  
 امیدى - همین بگو تو که از ما دو ، متنب به تو کیست؟  
 مونس - همین بگو تو که از ما دو متنب به تو کیست؟  
 امیدى - مگر چطور؟ نیاری یکی به خود خوانی ؟  
 مونس - مگر چطور ؟ نیاری یکی ز خود رانی ؟  
 فعینه - تبارك الله ازین مبرمان بیهنگام ا  
 به غیر کمخردی چیست دیگر این را نام ا  
 کرا دهم دل و بگزینمش، خودم دانم  
 تردد و دو دلی نیز نیست چندانم  
 .....

و ليك راست بگویم بود به من دشوار  
 که این چنین سخنی رو برو کنم اقرار  
 یکی سخن که کسی خوش نداردش چو شفت  
 به زعم من نزد رو بروی مردم گفت  
 چو بی خطا دلی از میل داده آگاهی  
 چرا خطا بکند زان پس از دگر راهی ؟  
 چه حاجتی به صراحت ، کنایت از بتوان  
 گره زدست چو حل شد چه حاجت از دندان ؟  
 بود به عاشق عاقل اشارتی کافی  
 به نامرادی او هست پاسخی شافی  
 امیدى - نه ، نه ، صریح کن اقرار کاین چنین خواهم  
 من از جواب نترسم . . .  
 مونس - . . . ولى من این خواهم  
 صریح لفظ تو خواهم به جرئت بسیار

بر آن سرم که مدارات نشنوم این بار  
 بزرگتر هنر تو رعایت همگی است  
 دگر به بازی و تردید پیش از این جا نیست  
 امیدی - بایدت سخنی صاف و پاک در این باب  
 مونس - و یا سکوت ، من آن گیرمش به جای جواب  
 به رد خویش کنم حمل آن به خاطر شاد  
 که هست پاسخ لفظی هر آنچه بادا باد !  
 امیدی - جناب ، حق دهمت راست ز آنچه آشفنی  
 منش نگویم الا همان که تو گفتی  
 فتینه - از این تلون طعم رسید رنج گزاف  
 حق است خواهشان ؟ خود بخود دهید انصاف !  
 مگر نگفتمنان چیست بسته دست مرا  
 ( به لایلا )

حکم بشو به میان ، خوب آمدی لایلا !

ترجمه‌های دیگر - بعضی دیگر از نمایشنامه‌های مولیر نیز در همین اوقات یا اندکی بعد از آن به فارسی ترجمه شده که مترجمین به حکم ذوق و سلیقه شخصی به همه آنها آب و رنگ ایرانی داده و اسامی و لباسها و کاراکترها را عوض کرده‌اند . از آن جمله است کمدیهای طیب اجباری و گیج<sup>۱</sup>، که نسخه‌های آنها کباب است ، و ما يك نسخه از طیب اجباری در دست داریم که آن را محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ترجمه و اقتباس کرده است و در تاریخ ۱۳۲۲ ه ق در تهران چاپ شده ولی به‌دستی معلوم نیست که آیا این نسخه همان ترجمه اولیه بوده ، یا ترجمه‌ای است که برای مرتبه دوم از این اثر تهیه شده است .

اما نمایشنامه گیج ، که آن را نمایش خرنام نهاده‌اند ، شاید همان ترجمه‌ای است که بعدها در سال ۱۳۳۱ ه ق به وسیله مباشرین « تئاتر ملی » در سالن گراند هتل تهران بازی شده است .

نمایشنامه گیج ، که نویسنده فرانسوی نام دیگر آن را سوانح غیرمنتظره<sup>۲</sup> نهاده ، از بهترین آثار مولیر نیست و نخستین کمدی اوست که در سی و يك سالگی ، هنگامی که در مسافرت بوده ، تنظیم کرده و پس از هفت سال سرگردانی ، چون در سال ۱۶۵۳ م به لیون برگشته ، به‌معرض نمایش گذاشته است .



این نمایشنامه در ترجمه به نثر فارسی لطایف شعر دلپذیر فرانسه و آن زیبایی خاصی را که قلم سحار مولیر به آن بخشیده است، نیز از دست داده است.

در ترجمه فارسی اسامی و چهره‌ها عوض شده و محل وقوع داستان را، که مولیر در مسین<sup>۱</sup> تعیین کرده بود، ترجمه‌کننده در شهر بغداد قرار داده است.

زمینه داستان در ترجمه فارسی تقریباً همان است: نسیم نوکر میرزا هوشیار، برای آنکه اربابش به وصال جمیله، کنیزك حاجی سلیم، برسد اسباب چینیها و پشت هم اندازها می‌کند، ولی اربابش، که گیج است، نقشه‌های او را ندانسته نقش بر آب می‌سازد. اما نه عیارهای نسیم طبیعی، و نه کارهای میرزا هوشیار از روی گیجی است و چون به طوری که گفته شد محل وقوع حادثه در بغداد قرار داده شده، غالب صحنه‌هایی که وقوع آنها در مسین امکان داشته، در این شهر اسلامی غیر طبیعی و بی‌معنی از آب درآمده است، مانند رفتن نسیم با ماسک به خانه حاجی سلیم برای فرار دادن دختر و غذا خوردن حاجی سلیم و جمیله با تاجر ارمنی (همان میرزا-هوشیار) در سر يك میز که با آداب مشرق زمین درست در نمی‌آید.

در اینجا باید گفته شود که نه تنها در دوره ناصری بلکه بعدها هم سلیقه مترجمین ایرانی آن بوده که مضمون کمدیهای مولیر و دیگران را اقتباس و آزادانه تحریر کنند تا با مذاق خوانندگان و تماشاگران ایرانی سازگار افتد. از این قبیل است ترجمه‌های شاهزاده محمد طاهر میرزا (عردسی جناب میرزا، ۱۲۸۱ ش)، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه (طیب اجدادی ۱۲۹۱ ش)، حسینقلی میرزا عمادالسلطنه (عردسی مجبوری، ۱۲۹۵ ش)، میرزا احمد خان کمال الوزاره محمودی (حاجی دیانی خان یاتادقوف شرقی، ۱۲۹۵ ش) و تقریباً همه ترجمه‌های سید علی خان نصر (عوامفریب سالوس، سه عردسی دريك شب، طلبکار و بدهکار و میرزا قهرمان، ۱۳۱۸ ش).

### ۴- آخوندزاده

اما قدیمترین نمایشنامه‌هایی که به تقلید اروپائیان نوشته شده، آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده است که میرزا جعفر قراجه‌داغی آنها را از زبان آذربایجانی به فارسی ترجمه کرده و این ترجمه‌ها مانند نمایشنامه‌های دیگرگون شده مولیر در ادبیات نوین و هنر نوزاد نمایش ایران محلی پیدا کرده است.

میرزا فتحعلی آخوندزاده (بعدها آخوندف) پدر و استاد نمایشنامه‌نویسان آذربایجان، در سال ۱۸۱۲ م (۱۲۲۸ هـ) در شهر نوخا<sup>۲</sup> تولد یافت. پدرش میرزا محمد تقی از اهالی

(۱) Messine (۲) نوخا یا نصو همان شهر قدیمی عسکی، در هشتاد کیلومتری استگاه راه آهن مولاخ و از مراکز صنعت ابریشم آذربایجان شوروی است.

قصه‌خانه، از توابع ارونق و انزاب آذربایجان، بود که به علت ستمی که از دولتیان بروی رفته بود، خانه و زین و فرزندان خود را در خانه گذاشت و به شهر نوحا رفت و در آنجا به سال ۱۸۱۱ م (۱۲۲۶ هـ ق) بانعناع خانم، دختر برادر آخوند ملاعلی اصغر، که از افاضل علمای آن شهر بود، ازدواج کرد و میرزا فتحعلی از این پیوند به وجود آمد.<sup>۱</sup>

میرزا محمد تقی در سال ۱۸۱۴ م (۱۲۳۰ هـ ق) به قصه‌خانه آمد و میرزا فتحعلی چند سال با مادرش در آنجا زندگی کرد. اما چون میرزا محمد تقی را زین و فرزند دیگری در قصه‌خانه بود و منع خانم بازن شوهرش سازش نداشت، طلاق گرفت و باپسرش، میرزا فتحعلی، به نزد عموی خود آخوند ملاعلی اصغر، که در آن هنگام در محال مشکین اردبیل می‌زیست، بازگشت. بدین ترتیب میرزا فتحعلی برای همیشه از پدر جدا شد و ابتدا در مشکین و بعد در قریه هوراند قراغ (ارساران) و چندی در میان ایل انکوت در اوپه ولی بیگلر، نزد عموی مادرش، ماند و آخوند به تعلیم و تربیت وی همت گماشت و میرزا فتحعلی، که از آن پس به نام آخوند زاده شناخته شده بود، قرآن و مقلعات فارسی و عربی را آموخت و پارهای اطلاعات درباره علوم اسلامی به دست آورد.

در سال ۱۸۲۵ م (۱۲۴۱ هـ ق) آخوند ملاعلی اصغر با خانواده خود به گنجرفت و در آنجا به کوشش و تلاش خود در تربیت و آماده ساختن میرزا فتحعلی برای کسب مقامات روحانی ادامه داد، اما سال بعد بر اثر جنگهای ایران و روس شهر گنجه ویران گشت و وضع مادی آخوند پریشان شد و ناچار دوباره به زادگاه اصلی خود، نوحا، مهاجرت کرد و میرزا فتحعلی همانجا به ادامه تحصیل پرداخت.

ملاعلی اصغر در سال ۱۸۳۲ م (اواخر ۱۲۴۷ هـ ق) عازم زیارت بیت الله شد و چون میل داشت که پسر خوانده و نوه برادرش در سلك علمای روحانی در آید، او را به گنجه برد و به یکی از دوستان خود به نام آخوند ملاحسین سپرد که صرف و نحو و منطق و فقها به وی تعلیم بدهد. در همین اوان بود که میرزا فتحعلی با میرزا شفیع، حکیم و شاعر گنجوی، ملاقات کرد. این شخص که با «غزلیات» خود در اروپا شهرت فراوان پیدا کرده، بنا به بعضی مآخذ قدیمی<sup>۲</sup> مرد بسیار دانشمندی بوده که از ایران (تبریز یا شیراز؟) به گنجه رفته و در آنجا به مکتب داری و تعلیم حسن خط مشغول گردیده است. اما تذکره نویسان آذربایجان شوروی زادگاه او را شهر گنجه می‌دانند.

میرزا شفیع از سال ۱۸۳۰ م به بعد به عنوان مردی شاعر و عالم در شهر گنجه شهرت یافته بود. آخوندزاده که در همان سال نزد وی تمرین حسن خط می‌کرد، در نوشته‌های خود، او

(۱) سرگذشت میرزا فتحعلی آخوندزاده به قلم خود او، الفبای جدید مکتوبات، باکو، ۱۹۶۳.  
(۲) از جمله رساله‌ای که فریدون بیگ کوچرلو به مناسبت صعبین سال تولد آخوندزاده در تاریخ ۱۹۱۱ م (۱۳۲۹ هـ ق)، بنویس و سه سال پس از مرگ وی، در تفلیس چاپ کرده است.

را مردی وارسته و دانشمند می‌خواند .

میرزا فتحعلی پس از ملاقات با میرزا شفیع و در نتیجه ارشاد او از اندیشه روحانیت ، که ابتدا در سرداشت ، منصرف شد و به فکر ورود به خدمات دولتی و اخذ علوم و تمدن جدید افتاد . در سال ۱۸۳۳ م ( ۱۲۴۹ هـ ق ) حاجی علی اصغر از سفر مکه بازگشت و میرزا فتحعلی را هار دیگر از گنج به نوخا برد و وی در دبستان دولتی آنجا ، که تازه گشایش یافته بود ، به فرا گرفتن زبان روسی مشغول گردید ، ولی به گفته خودش بیش از یک سال در آنجا نماند و در اول نوامبر سال ۱۸۳۲ م ( ۱۲۵۰ هـ ق ) به تفلیس رفت و به بارن روزن ، فرمانروای کشوری روسیه در گرجستان ، معرفی و به سمت مترجمی زبانهای شرقی وارد خدمت دولت روس شد . میرزا فتحعلی در آن هنگام بیست و سه سال داشت . او در شرح حال خود از محبت های بارن روزن بایمانی سپاس آمیز یاد می کند .

میرزا فتحعلی تا پایان عمر در این سمت باقی ماند و وظایف خود را با نهایت صداقت انجام داد و درازاء خدمات شایسته خود به دریافت درجه سرنگی و نشانهای متعدد نایل گردید . وی در هیئتهای اعزامی مختلف، در مذاکرات دیپلماسی، در پذیراییها و محاکمات شرکت می کرد : در سال ۱۸۳۷ م به سمت مترجمی جزو هیئت اعزامی به ریاست ژنرال روزن ، برای تعیین حدود ساحلی دریای سیاه، به باخترستان<sup>۱</sup> رفت . در سال ۱۸۴۰ م در کمسیون تعیین مرزهای روس و عثمانی به سمت مترجمی نیرویچ دانچنکو ، کاپیتان ستاد کل ، شرکت کرد . در سال ۱۸۴۸ م به سمت مترجمی ، با هیئتی که به ریاست ژنرال شیلینگ از دربار تزار برای تبریک تاجگذاری ناصرالدین شاه به تهران آمد ، همراه بود . در اردو کشی سال ۱۸۵۵ م به عثمانی و در کمسیون بازرسی ادارات ایالتی و ولایتی ایروان و کارهای بسیار دیگر شرکت و عضویت داشت .

در آن روزگار تفلیس شهر سردار نشین و پایتخت قفقاز بود و در فرهنگ و ادب به دیگر شهرهای آنجا برتری داشت . مسافرت و اقامت در تفلیس در حیات و فعالیت ادبی آخوندزاده صفحه نوینی گشود . او که با تاریخ و ادبیات ایران آشنا بود ، زبان و ادبیات روسی را نیز در اندک مدتی فرا گرفت و از راه زبان روسی به ادبیات و فلسفه غرب راه یافت و تألیفات نویسندگان قرن هیجدهم اروپا مانند هلباخ ، دیدرو ، هلسوسوس ، ولتر و غیره را مطالعه کرد و نیز با دانشمندان و آزادیخواهان عصر خود از قبیل خاچاتورآبویان ، نویسنده سرشناس ارمنی ، و بستروف مارلینسکی ، نویسنده و دکابریست روس ، که به قفقاز تبعید شده بود ، آشنایی یافت .

در اوایل سال ۱۸۳۷ م پوشکین، نویسنده و شاعر بزرگ روس ، بر اثر یک توطئه سیاسی

(۱) اکنون جزو جمهوری گرجستان است .

در دوئل کشته شد. میرزا فتحعلی، که از ستمسال پیش در تفلیس باشاهکارهای او نویسدگان دیگر روس آشنایی یافته بود و گاهی خود با تخلص «صبحی» شعر می‌سرود، قصیده‌ای در رثای او به‌رشته‌نظم کشید و نخستین فریاد آزادیخواهی خود را در برابر زشتکاری و خون‌آشامی سررشته‌داران وقت بلند کرد.<sup>۱</sup>

آخوندزاده پیش از سفر تفلیس از تئاتر و نمایش بی‌خبر بود. نخستین آشنایی او با هنر نمایش در سالهای دهه پنجم قرن نوزدهم صورت گرفت. در این روزگار در سالهای شاهزادگان ثروتمند گرجستان و گاهی در هوای آزاد، کنسرت‌هایی ترتیب می‌یافت و قطعات کوتاهی از آثار نویسندگان روس و گرجی به‌معرض تماشا گذاشته می‌شد. در سال ۱۸۵۰ م کنیاوارانسوف، جانشین امپراتور روس در قفقاز، تماشاخانه بزرگی در تفلیس بنیاد نهاد که در آن بازیگران روس به‌رهبری سالوگوب، نویسنده روس، و بازیگران گرجی به‌سرپرستی کیاز اریستوف (همان سرداری که در سال ۱۲۴۳ هـ ق تبریز را فتح کرد) نمایش‌هایی ترتیب می‌دادند. در تماشاخانه تفلیس بودای اصلزاده<sup>۲</sup>، اثر مولیر، و آخت عقل، اثر گریبایدف، و آثار دیگری از این قبیل نمایش داده می‌شد. آخوندزاده این نمایش‌ها را تماشا کرد و با اکثر نمایشنامه‌های مهم و معتبر صحنه‌های روس از جمله نوشته‌های گوگول و آستروف‌سکی آشنا شد و از شکسپیر و مولیر الهام گرفت. همه اینها در مجموع، تأثیر بسزایی در هنر نویسندگی او به‌جا گذاشت، تا آنکه خود به‌موس‌نوشتن نمایشنامه افتاد و در خلال سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ م صحنه‌هایی روشن و درخشان از معیشت حقیقی مردم آذربایجان به‌وجود آورد و جهات تاریک زندگانی آنان را بی‌گذشت و اغماض به باد انتقاد گرفت.

میرزا فتحعلی در شرح حالی که به‌قلم خود نوشته‌گوید «... خاصه از جنرال فیلدمارشال قنیاوارانسوف (کنیاوارانسوف) مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی‌النعمة ثانوی من بود و به‌واسطه لطفات این امیر کاردان و حکیم، در من قابلیت تصنیف بروز کرد. شش‌قلمیدیا (کم‌دی)، یعنی تمثیل، در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروض داشتم. مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات و افره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس، که احداث کرده این امیر فیاض است، درآوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم»<sup>۳</sup>.

از تمثیلات یا نمایشنامه‌های آخوندزاده، که مهمترین نوشته‌های اوست، به تفصیل سخن خواهیم‌راند، فعلاً به سایر نوشته‌های او اشاره می‌کنیم:

**حکایت یوسف شاه** - یکی از آثار شایان توجه آخوندزاده داستانی است به نام ستادگان

(۱) قصیده «مرگ پوشکین» را مارلینسکی به‌روسی برگردانده و در روزنامه «روسکا یا استارینا» چاپ پترسبورگ انتشار داده است. (۲) Bourgeois gentilhomme (۳) روزنامه «کشکول» چاپ تفلیس، سال ۱۸۷۷ م، شماره‌های ۴۵-۴۳ و القای جدید و مکتوبات، پاکو، ۱۹۶۳، ص ۲۵۲.

فریب‌خورده یا حکایت یوسف شاه سراج که در تاریخ ۱۸۵۷ م (۱۲۷۳ هـ ق) نوشته شده است.<sup>۱</sup>

زمان وقوع داستان مقارن است با سلطنت شاه عباس بزرگ، از پادشاهان صفوی، و موضوع آن از يك وقعه تاریخی دربارهٔ مرد زین‌سازی که موقتاً به شاهی رسیده، اقتباس گردیده است. توضیح آنکه در سال هفتم پادشاهی شاه عباس، ستارهٔ دنباله‌داری در آسمان پدید آمد و منجمان پیشگویی کردند که ظهور این ستاره نشانهٔ تغییر یا مرگ پادشاهی از سلاطین زمان است و جلال‌الدین محمد یزدی، منجم‌باشی شاه، چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی از سلطنت کناره گیرد و کسی را که محکوم به مرگ باشد، به جای خود بنشاند. پس یوسفی نامی ترکش‌دوز را، که پیرو یکی از طوایف ضالۀ اسلام موسوم به نقطویه بود و به تناسخ و دیگر مبانی کفر آمیز اعتقاد داشت، لباس شاهی بر تن کرده تاج بر سر نهادند و به تخت نشاندند و شاه در برابر او به خدمت ایستاد و او سه روز (از پنجشنبه هفتم تا با ملاد روز یکشنبه دهم ذی‌قعدة سال ۱۰۵۸) بدین صورت پادشاهی کرد و روز دهم ذی‌قعدة او را به دار آویختند و تیرباران کردند و شاه به سریر سلطنت بازگشت.<sup>۲</sup>

غرض مؤلف از این داستان بیان ظلم و استبداد شاه و نادانی و چاپلوسی وزرا و رجال و روحانیان و حاشیه نشینان دیگر و توضیح این مطلب است که باعث ویرانی ایران محتمل و زبونی «دولت‌علیه» همانا امنای دولت و علمای عظام و وزرای ذوی‌المرز و الاحترام بوده‌اند. وزرا و ارکان دولت با بیانی چاپلوسانه در حضور شاه می‌کوشند اعمال پست و ابلهانهٔ خود را هنر بزرگ و خدمت شایسته‌ای جلوه بدهند. وزرای شاه با وقار و تمکینی که در خور مقام و منصب آنهاست، از لزوم دفع بلای عظیم ستارگان سخن می‌گویند. سردار زمان‌خان، وزیر جنگ، خود را «پیرسنگ آستانهٔ علیه» می‌خواند و برای اینکه عقل و تدبیر فوق‌العادهٔ خود را به رخ شاه و درباریان بکشد، از حملهٔ سپاهیان عثمانی به خاک ایران، که اصلاً مربوط به مطلب نیست، سخن به میان آورده و می‌گوید «اگرچه شمارة لشکریان ما از عثمانیان کمتر نبود، لیکن حیفم آمد که سربازان فرقهٔ ناجیه را در مقابل گروه ضاله به کشتن بدهم. این بود که دستور دادم از مرز عثمانی تا انتهای خطهٔ آذربایجان کشتزارها را معدوم و چارپایان را نابود سازند، پله‌ها را ویران و جاده‌ها را خراب کنند. هنگامی که بکرپاشا، سردار سپاه عثمانی، از مرزهای ما گذشت، اگرچه در برابر خود از ما کسی را ندید، اما راه‌ها چنان خراب شده بود که نتوانست توپخانه را با خود حمل کند و تنها با مثنی سوار و پیاده با هزاران سختی و مرارت وارد تبریز شد ولی برای تحصیل خواربار بهر کجا روی آورد نه يك حبه گندم یافت و نه يك سر گاو و گوسفند. ناچار بعد از

(۱) حکایت یوسف‌شاه برای دومین بار به قلم فریدون بیگ کوچرلو به زبان روسی ترجمه و در شماره ۵ سال ۱۹۵۱ روزنامهٔ پیک قفقاز (وستنیک کاکتازا) چاپ شده است. (۲) تاریخ عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ منفی و نواریخ منبردهگر.

سه روز افتان و خیزان و گرسنه و پریشان کوس رحیل نواخت و از تبریز بیرون شد . بسا این تدبیر ملک ایران از شر دشمن بیگانه محفوظ ماند . خراب کردن راهها و ویران ساختن پلها چنان کارگر افتاد که دولت علیه بعد از فرار بکر پاشا نیز چنان صلاح دید که آنها را همچنان به حال خود بگذارد تا از طایفه بیگانه چشمزخمی به کشور نرسد . بدین منوال حتی يك قطره خون از دماغ لشکریان ما نریخت و قاطبه عساکر منصوره به کوری چشم و کاهش جان دشمن همسایه از گزند مصون ماند . آری ، سگ آستان دولت علیه در چنین کارها ازاعمال کیاست و تدبیر عاجز نیست ، اما عقل چاکر از رفع گزند ستارگان ناتوان و قاصر است .»

«عساکر منصوره» در برابر هجوم «گروه ضاله» تاب مقاومت نیاورده رو به فرار می نهد و دشمن از مرز عبور می کند ؛ در راه حفظ وطن يك قطره خون از دماغ کسی نمی ریزد ؛ ویران ساختن پلها و جادهها ، پامال کردن زراعت کشاورزان و از میان بردن چارپایان به نام يك سیاست جنگی و تدبیر مملکتداری با تبختر و مباحات به عرض می رسد و اعلیحضرت از سخنان « سگ پیر آستان » خم به ابرو نمی آورد و این خرابی و ویرانی ، که از روی مصلحت ایجاد شده است ، بهمان وضع و حال باقی می ماند تا کشور از دستبرد بیگانه در امان باشد !

میرزا محسن ، وزیر مالیه ، که خود را «پای انداز خزانه عامره» می نامد ، معاش مأمورین دولت را قطع می کند تا خزانه را پر کند و این را هنر بزرگی برای خود می شمارد . آخوند صمد ملا باشی ، که در چالپوسی و دو روایی پای کمی از وزیران و رجال مملکت ندارد ، شاه را دعا و ثنا می کند و از خدمات خود در رد مذهب تسنن و تسرویج کیش تشیع لاف می زند .

اما در مقابل این گروه طفیلی یوسف سراج سیمای مثبتی است . یوسف همینکه به سلطنت می رسد تغییرات کلی در دستگاه دولت می دهد و پیش از همه ، ادارات را تصفیه و وزرای نادان و متعلق را از کار برکنار می کند و به جای آنان مردان کارآمد و خردمند می گمارد . پس از آن شغل و وظیفه منجم باشی را به کلی لغو می کند و جزاها و سیاستهای وحشیانه ، مانند طناب انداختن ، شفه کردن ، گوش و بینی بریدن و چشم کردن را از میان برمی دارد و فرمان می دهد که کسی را نباید و نمی توان بدون محاکمه و رسیدگی مجازات کرد . در تمام کشور محاکم عدالت برپا می کند و به حکام و فرمانروایان ولایات دستور می دهد که با مردم خوش رفتاری کنند ، در فرمان گفته می شود : « از من به همه حکام ولایات ابلاغ کنید که از خلا بترسند ، دست به کارهای ناحق نزنند ، مردم را غارت و تاراج نکنند ، رشوه نگیرند و به یقین بدانند که این گونه اعمال و حرکات سرانجام باعث وبال و بدبختی خود آنان خواهد گردید .»

یوسف شاه برای بهبود وضع مردم ایران ، که در زیر بار مالیاتهای سنگین جان می کنند ، قوانین مالیاتی جدید وضع می کند ، از میزان مالیاتها می کاهد و مأخذ مالیات را بر شهرنشینان

ده درصد و بر مردم روستایی پنج درصد قرار می‌دهد. خدثانه و سرانه و پای انداز و عوارض دیگر و خمس و زکات و مال امام و مانند آنها را لغو می‌کند و امور مالیاتی را به دست کسان مورد اعتماد می‌سپارد. راهها و پلها را تعمیر می‌کند، کاروانسراها بنیاد می‌نهد، در نقاطی که از حیث آب در زحمتند جویهای آب روان می‌کند و در شهرستانها مکتبخانه و بیمارستانها می‌سازد...

به طور خلاصه یوسف شاه در این داستان رجل سیاسی و مرد مصلح بزرگی است که با برنامه وسیعی دست به کار زده و مؤلف در چهره او ایده آل اصلاحات اجتماعی و فرهنگی خود را نمودار ساخته است.

در این حکایت خواص و صفات هر کس بارز و مشخص و قیافه‌ها همه طبیعی و زنده و جاندار است و هر یک از قهرمانان نماینده واقعی و حقیقی صنف خود هستند. حوادث داستان خوب به هم پیوسته و هر حادثه‌ای حادثه دیگر را به دنبال می‌کشد. در نگارش کتاب طنز و هزل تند و نیشداری به کار رفته و نویسنده در مورد هیچ کس گذشت و اغماض روا نداشته است.

از مطالعه این کتاب به خوبی می‌توان پی برد که بغض و کینه میرزا حسین خان سپهسالار، سفیر ایران در استانبول، به میرزا فتحعلی و کارشکنیهای وی در تغییر القای اسلامی از کجاست سرچشمه گرفته است.

تالیفات دیگر آخوند زاده - از تالیفات مهم آخوند زاده کتابی است تحت عنوان مفصل مه مکتوب شاهزاده هندی کمال الدوله به شاهزاده ایرانی جلال الدوله و جواب این به آن، که در سالهای ۸۱ - ۱۲۸۵ ه ق، به زبان ترکی آمیخته به اشعار فارسی و آیات و احادیث و امثال عربی تصنیف شده و خود مصنف آن نسخه را به فارسی ترجمه کرده و به موجب شرطنامه‌ای حق طبع نسخه فارسی و ترکی و ترجمه و طبع آنها را به زبانهای دیگر به میرزا یوسف خان مستشار الدوله واگذار کرده است. میرزا آقا خان کرمانی سبک و شیوه کتاب حدنخطابه را از همین اثر اخذ و اقتباس کرده است.

مؤلف در این کتاب عقاید سیاسی و فلسفی خود را طرح کرده و برای آنکه بتواند نظر خود را درباره فتوای لایزم و ظلم و استبداد و زورگویی حکام و ماهیت ارتجاعی بعضی معتقدات مردم شرق و علل عقب ماندگی آنها بپرده اظهار نماید، ابتدا اسم نویسنده را پنهان داشته و در نامه‌هایی که به ناشران و دوستان ایرانی خود نوشته، توصیه کرده است که نسخه کمال الدوله را به کسی نشان ندهند و نخوانند و از آن نسخه دیگر به کسی ندهند و نام مصنف نسخ را اظهار ننمایند مگر به کسانی که ایشان را محرم راز شمرده باشند و در نامه‌ای که به تاریخ اواخر محرم ۱۳۸۳ ه ق به میرزا عبدالوهاب خان نایب‌الوزاره ( آصف الدوله و نصیر الدوله شیرازی )

نوشته ، از شیخ محسن خان ، وزیر مختار ایران در لندن که خبر تصنیف این کتاب را به میرزا عبدالوهاب خان داده ، با این عبارت اظهار گله و رنجش کرده است : « اگر چه در دنیا شایق بوسه چشمانش هستم ، اما در آخرت دامنش را گرفته شکایت خواهم کرد که اسناد افک عظیم به من داده ، من بیچاره را مصنف آن نسخه نموده است . باوجودی که شاهزاده هندوستان ، اقبال الدوله پسر اورنگ زیب ، و شاهزاده ایران ، شجاع الدوله پسر علی شاه ظل السلطان ، هر دو در بغداد نشسته و با یکدیگر بار موافق و جلیس هستند و ایشان مصنف همان نسخه می باشند ، من چه تقصیر دارم که ایشان نامه های خودشان را تبدیل کرده یکی خود را کمال الدوله دیگری جلال الدوله نامیده است .<sup>۱۰</sup> »

اما در ترجمه حالی که آخوند زاده در سال ۱۸۷۴ م ، به قلم خود نوشته صریحاً اظهار داشته است که مؤلف این کتاب خود او بوده است .

مکتوب اول کمال الدوله با شرح قانوننامه قدیم ایران در عهد جمشید و گشتاسب آغاز شده و پس از آن اوضاع آشفته کشور ایران در زمان مؤلف - خرابی راهها ، بی آبی زمینها ، ویرانی شهرها ، ناپاکی حمامها ، هرج و مرج امور مالی ، خودسری و بی عدالتی محاکم ، نقض اساسی مطبوعات و کتب ، نادانی و خرافات ، طبیعت پست و چالپوسی درباریان و روحانیان ، ظلم و جور فرمانروایان - بالا طراف تشریح شده و نویسنده مردم ستمکشیده ایران را ، که « هم از حیث عدد و هم از لحاظ استعداد به ستمگران فزونی و برتری دارند دعوت کرده است که با آنچه در قوه قدرت دارند یکدل و یکجهت در راه اتحاد و یگانگی و کسب دانش و هنر بکوشند و برای برانداختن اساس ظلم و رهایی از قید بندگی به پا خیزند .

نویسنده در گفتگو از غاصین حقوق مردم ایران احساسات میهنپرستانه خود را با اشعار فردوسی بزرگ آرایش داده است .

یکی دیگر از تألیفات آخوند زاده رساله ایراد است در انتقاد از ملحقات تاریخ دوضه الصفه ، تألیف رضاقلی خان هدایت ، که در تاریخ ۱۲۷۹ ه ق نوشته و نیز شرحی است که یک سال بعد در انتقاد از شکل و مضمون یکی از قصاید شمس الشعراء ، سروش اصفهانی ، نزد یکی از آشنایان خود به تهران فرستاده و همچنین مقاله ای است شامل خرده گیریهای بر سر لوحه و دیباچه و عنوان و مطالب روزنامه ملتی که در سال ۱۲۸۳ ه ق به قلم آورده است . تلقین نامه عربی معروف هم یکی از منشآت سیاسی آخوندزاده است که در اواخر عمر نوشته و در اوایل قرن چهاردهم هجری به خط دستی در تبریز انتشار یافته و بعداً نسخه مغلولی از آن در قسمت پارسی روزنامه ادشاد ، منتشره باکو ، چاپ شده و آغاز آن چنین است « یا عبدالله و این عبدالله ، اسمع ،

(۱) نامه های کمال الدوله ، ماکو ، ۱۹۲۴ ، صفحات ۳ ، ۴ و الفبای جدید و مکتوبات باکو ، ۱۹۶۴ ، ص ۸۸ .



اَنَّهُمْ ، اِذَا جَاؤَكَ الرَّسُولَانِ الْمُقْرَبَانِ مِنْ عِنْدِ رُوسٍ وَانْگَلِيسَ وَآلِ عُثْمَانَ وَسَأَلَاكَ عَنْ مَنَارِكَ وَجُنْدِكَ  
وَطُرُقِكَ وَصَنَائِعِكَ وَتِجَارَتِكَ وَمَعَارِفِكَ... فَلَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ وَقُلْ فِي جَوَابِهِمَا... الخ<sup>۱</sup>

نامه‌های کمال‌الدوله و دیگر تالیفات اجتماعی و سیاسی و فلسفی آخوندزاده از قیل  
پاسخ به فیلسوف یوم ، عقیده جان استوارت میل در باره آزادی ، ملای دومی و مثنوی او،  
یادداشت‌های انتقادی ، و جز آن ، که همگی محصول سال‌های دهه هفتم و اوایل دهه هشتم قرن  
یوزدهم میلادی است و همچنین نامه‌های مفصل او در این دوره گواهی بارز بر تشدید فعالیت‌های  
نویسنده و معرفت‌نضج و تکامل عقاید اجتماعی ، سیاسی ، فلسفی و بدیعی اوست.

آخوندزاده در تمام عمر اوقات فراغت را به مطالعه در ادبیات و فلسفه و علوم سیاسی و  
اقتصادی گذرانده ، در نوشته‌های خود به خصوص از گنگول و رادیشچف و پوشکین متأثر شده و  
از نظر مسائل اجتماعی پیرو عقاید بلینسکی ، چرنیشفسکی و دایرولیووف بوده است . کوشش‌های  
مداوم وی درباره حقوق و آزادی زنان و نشر فرهنگ و دانش و تغییر القای اسلامی و برانداختن  
پندارهای پوچ و تعصبات غلط ، تأثیرات عمده‌ای در پیشرفت ملت‌های خاور نزدیک داشته است .  
آخوندزاده در ۲۸ فوریه سال ۱۸۷۸ میلادی (اواخر صفر ۱۲۹۵ هـ ق) به سن شصت  
و هفت سالگی ، در شهر تفلیس در گذشت و در گورستان مسلمانان آنجا به خاک سپرده شد<sup>۲</sup>.

این مرد آزادیخواه و مبارز ، که در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری با قدرت و جسارت فوق‌العاده‌ای  
برضد ظلم و یبداگری دست به قلم برده ، نخستین کسی است که رئالیسم کامل را در ادبیات  
آذربایجان به وجود آورده و مانند گوگول در ادبیات روس و مولیر در ادبیات فرانسه ، رهبری و  
آموزگاری کمندی نویسان آذربایجان را به عهده گرفته است و هم در سایه تربیت و تأثیر نوشته‌های  
اوست که بعدها ارباب قلم و درامتویسان بزرگی مانند نجف بیگنوزیراوف ، عبدالرحیم حقیر-  
دوف و میرزا جلیل محمدقلی‌زاده در قفناز پدید آمده و در ایران کسانی مانند میرزا آقا تبریزی به تقلید  
او دست به نمایشنامه‌نویسی زده‌اند .

۱) ای بنده خدا و زاده بنده خدا ، بشنو و در باب ، چون دو فرستاده مقرب از جانب روس و انگلیس و  
عثمانیان به نزد تو آمدند و از مدارسی و لشکر و راهها و صنایع و بازرگانی و فرهنگ تو پرسیدند ... مقرر  
دول حسین مدار و در جواب آن دو بگو ... الخ . (به سبک جملات « تلفین » آورده است.)  
۲) شاهزاده فرهاد میرزا که در شوال سال ۱۲۹۲ هـ ق آخوندزاده را در تفلیس دیده و با او صحبت داشته است  
در باره وی گوید : مرد فاضلی است ، زبان روسی را خوب می‌داند و ترجمه خوب می‌کند و عربی و ترکی و فارسی  
را هم می‌داند و طبع شعر نیز دارد و مذهب شیعه دارد ولی احدی عسری‌المنصب است و اشعری‌الاعتقاد است که  
به جبر قائل است و به ولادت امام قائم ، عجل الله فرجه ، اعتقاد ندارد و این حدیث را می‌خواند « سیولنم زلد  
فاطمه مهدی بملاء الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً » می‌گوید هنوز متولد نشده است و این شعر  
را دایم می‌خواند که شیخ محمود شبستری در گلشن راز گفته است : هر آن‌کس را که مذهب غیر جبر است بی  
فرمود کومانند کبر است ( هدایة السبیل ، ص ۳۹ ) .

برنامه ادبی آخوند زاده جنبه اصلاحی و انقلابی دارد و هدف آن به وجود آوردن يك اسلوب ساده و صمیمی، پیوند دادن هنر با زندگی و اندرگویی از راه طنز و طعنه و انتقاد است تا مردم از «خوبها» بهره یابند و از «بدیها» پرهیزند و به «صفات نیک» آراسته شوند.

مسئله رثا لیس انتقادی و فکاهی در هنر آخوند زاده یکی از مسائل مهم و درجه اول است و چنانکه خود گوید وضع موجود او را واداشته است که دست به قلم فکاهی ببرد. به عقیده او در روزگاری که «مردم به کارهای ناپسند خوگر فتانند» و ظلم و ستم و واپس ماندگی و موهومات همه جا حکمفرما است، برای قطع ریشه فساد و تباهی بهتر از انتقاد حربه ای نیست و برای پرورش دادن ممنویات مردم و ایجاد حس امیدواری و نیکبختی بالاتر از ادبیات فکاهی و سیلمای وجود ندارد و در جایی که به هرسو می نگری و به هرچه دست می زنی آلوده و فاسد است، پایه پا کردن و پرده کشیدن و نرمش و سازش هرگز جائز نیست.

او به بیماران نادانی و تعصب می گوید: نگاه کردن به دنیا از پس پرده اشک و آه بس است، بیاید دست به کاری زنیم که غصه سر آید، بیاید افکار و مشاغلی را که میل زندگی و پیکار را در وجود و هستی ماکشته است به یکسو نهاده سفت و سخت به دنیا و زندگی بچسبیم و نعمتهای الهی را از پنجه خون آلود «گرگان و سگان» برابیم.

آخوند زاده با چنین عقیده و ایمانی که گفتیم، کمدهای خود را به وجود آورده است و بدکاران و ستمگران و سودجویان آن زمان همگی زهر نیش قلم او را چشیده اند.

نمایشنامه های آخوند زاده - شش نمایشنامه آخوند زاده، که همه به زبان اذربایجانی و در فاصله سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۵۵ م (۱۲۶۷ - ۱۲۷۲ هـ ق) نوشته شده، عبارتند از:

۱. حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر. کیفیت آن در چهار مجلس انجام می پذیرد. در سال ۱۲۶۷ تصنیف شده است.

در این نمایشنامه، که نخستین اثر آخوند زاده و پیش درآمد نویسی اوست، نویسنده مرد دروغگو و ماجراجویی را، که مدعی کیمیاگری است، و اهالی «بسیار محترم» شهر نوخا را، که مردمی نادان و طماع و سودجو و اجمالاً مظهر زشتی و بدی هستند، در برابر چهره مثبت حاجی نوری شاعر قرار داده است. این شخص کسانی را که فریب سخنان ملا ابراهیم خلیل را خورده و باور کرده اند که وی حقیقتاً می تواند مس را مبدل به طلا سازد، نصیحت و ملامت می کند که اکسیر را باید در هنر و توانایی خود انسان جست: «آری، هنر من به راستی اکسیر است. اما چنانکه می گوید برای اکسیر فلزی باید که تأثیر آن را پذیرد. برای درك هنر من هم باید ارباب ذوق و کمال و معرفتی باشند تا قدر سخنان مرا بدانند. حالا که از بخت بد من، شما آقایان همشهریان نه عقل و کمال و نه فهم و شعور دارید، از هنر من چه سودی خواهد بود و اشعار من

به چه درد خواهد خورد؟» لیکن این بیانات پرمغز او بازرگانان شهر را خوش نمی‌آید و شاعر را از خود می‌رانند و او هنگامی که از مجلس رانده می‌شود چنین می‌گوید: «من رفتم، اما بدانید که سخن حق تلخ است.»

حاجی نوری شاعر برخلاف نظایر و امثال خود - مثلاً آلست در مردم گریز مولیر و چاتسکی در آخت‌عقل گریایدوف - مردی است دانشمند و نیکبین و به آینده ملت خود امیدوار. در این اثر در سیمای ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر و مردم عوام و بیچاره شهر نوخا زندگی و خصوصیات اجتماعی و معیشتی آذربایجان و در چهره حاجی نوری، روشنفکران پیشرو نیمه دوم قرن نوزدهم آنجا ارائه شده است.

در این نمایشنامه چهره‌ها به‌طور سلیحی و به اصطلاح «قلم انداز» طراحی شده است. ۲. حکایت مسیو ژوردان حکیم نباتات و «دویش مستعلی شاه جادوگر معروف». تمثیل گزارش عجیب، کیفیت آن در چهار مجلس بیان شده. در سال ۱۲۶۷ هـ ق نوشته شده است.

در این نمایشنامه، مؤلف دنیای تاریک و مظلوم شرق را با جهان روشن غرب مقایسه کرده است. در چهره مستعلی شاه جادوگر، شبادی و عوام‌فریبی در اویش و ملانمایان ریاکاری که از جهل و نادانی مردم سود می‌برند، و در سیمای مسیو ژوردان، گیاهشناس، ایده‌آلهای متری تمدن غرب و در قیافه شاهبازیگ، که به تشویق مسیو ژوردان به هوس رفتن به پاریس و کسب معلومات جدید افتاده، لزوم اخذ تمدن اروپایی و میل و رغبت آقا زادگان آن‌زمان به فراگرفتن هنر و دانش دنیای نو منعکس گردیده است.

در این کمدی نقش مستعلی شاه در درجه دوم اهمیت قرار دارد و شهباز بیگ جوان، که تحت تأثیر بیان دانشمند فرانسوی از لجنزار عفن زندگی عطلت‌آمیز رهایی یافته و به سوی آزادی و فرهنگ رهپار است، با نیروهایی که پاینده اوضاع و احوال کهن بوده و به انواع وسایل مانع عملی شدن تمایلات او می‌شده، در کشاکش و پیکار است.

نویسنده در این اثر از زبان خان‌پری که می‌گوید «می‌ترسم از صدمه خرابی پاریس شهر» های دیگر خراب و ویران گردند «به‌امکان سرایت انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه به نقاط دیگر جهان اشاره کرده است.

۳. حکایت خرس قولدور باسان (دزد افکن). کیفیت آن در سه مجلس بیان و اتمام می‌یابد، در سال ۱۲۶۸ هـ ق نوشته است.

اثری است رئالیستی که معیشت دهقانان و روستاییان آذربایجان را در اوایل نیمه دوم قرن نوزدهم مسیحی مجسم می‌کند. در این نمایشنامه قلدری و چاقو کشی مردان، اسیری و بدبختی زنان و گوشه‌های تاریک دیگری از زندگی اجتماعی ارائه شده است.

۴. سرگذشت وزیرخان سراب<sup>۱</sup>. تمثیل گزارش عجیب. کیفیت آن در چهار مجلس بیان و خاتمه می‌پذیرد. در سال ۱۲۶۷ هـ ق نوشته شده است.

در این سرگذشت نویسنده به اصول اداره فتودال تاخته و حرکات ابلهانه خان و دورویی و چاپلوسی وزیرخان را با مهارت و هنرمندی تصویر کرده است. اما پس از آنکه تیمور آقا زمام حکومت را به دست می‌گیرد، وزیران دورو و متملق را، که شایستگی نام و مقام خود را ندارند، از کار برکنار کرده به جای آنان مردان آزموده و پاکدامن می‌گمارد. وی جوانی است که با هوش خدادادی خود مفاسد محیط محدود دربار خود را به خوبی دریافته است ولی هنوز آن مرد سیاست و عمل نیست که بتواند در اصول اداری اصلاحات اساسی پدید آورد.

۵. سرگذشت مرد خسیس یا حاجی قرا. تمثیل گزارش عجیب. کیفیت آن در پنج مجلس بیان گردیده. در سال ۱۲۶۹ هـ ق تحریر شده است.

راجع به این نمایشنامه، که از قویترین و مشهورترین کمدهای میرزا فتحعلی است، جلاگانه و به تفصیل سخن خواهیم راند.

۶. حکایت وکلای مرافعه در شهر تبریز. تمثیل غریبی است. کیفیت آن در سه مجلس بیان شده. در سال ۱۲۷۲ هـ ق قلمی گردیده است.

کمدی وکلای مرافعه آخرین نمایشنامه آخوندزاده است. مؤلف در این نمایشنامه فساد دستگاه عدالت، حق‌شکنیها و حق‌بازیهای وکلای دعاوی را به شدت نکوهش کرده است و برای اینکه توجه مأمورین سانسور دولت استبدادی روس را جلب نکند، صحنه وقوع حوادث را عمداً در شهر تبریز قرار داده است.

آقامردان، وکیل دعاوی، که با دسایس و شیادیهایش در شهر تبریز شهرت یافته، برای آنکه شصت هزار تومان میراثی را که به سکنه خانم از برادر متوفایش حاجی غفور خواهد رسید، به حکم دادگاه بالا بکشد جلعها و حقهها می‌زند، شاهدای دروغی می‌تراشد و سعی می‌کند که حاکم شرع و حاشیه‌نشینان محضر را با خود همراه کند. لیکن برخلاف انتظار او شهودی که اقامه کرده، پتاش را به روی آب می‌اندازند و بدین ترتیب حق و عدالت غالب و مرد شیاد رسوا می‌شود.

هنوز متن آذربایجانی تمثیلات چاپ نشده بود که ترجمه روسی آنها (جز حکایت وکلای مرافعه) ابتدا در روزنامه قفقاز به قلم خود مؤلف منتشر شد و بعد در تاریخ ۱۸۵۳ م (۱۲۶۹ هـ ق) ترجمه هر پنج کمدی در یک مجلد تحت عنوان کمدهای میرزا فتحعلی آخوندوف

(۱) بهمنها خود مؤلف (نه چنانکه بهمنها تصور کرده‌اند مترجم فارسی آن) به ملاحظه اینکه سراب در خاک ایران واقع شده و شاید انتشار کتاب بدین نام مناسب نباشد، نام آن را «وزیر خان لنگران» نهاده است.

اما متن آذربایجانی کمدها به انضمام داستان یوسف شاه سراج برای نخستین بار در سال ۱۲۷۷ (۱۸۵۹ م.) به نام تمثیلات در تفلیس چاپ شد.

میرزا جعفر این دو قطعه را در سالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۵ ق چاپ کرد و چون مورد توجه واقع شد، در سال ۱۲۹۱ هـ ق مجموعه آنها را که شامل پنج نمایشنامه بود، یکجا و در یک مجلد با مقدمه‌ای در فرایده آموزشنده نمایش، در تهران با چاپ سنگی انتشار داد و بعدها چاپهای جداگانه دیگری از بعضی از آنها در تهران و لاهور و مدرسه منتشر شد و بدین قرار نمایشنامه‌های مذکور در وقایع جز و میراث ادبیات ایران درآمد.<sup>۲</sup>

(۴) من در باره این شخص اطلاعات گالی بدست می‌آوردم. جز اینکه کارمند وزارت عدلیه و منشی شاهزاده جلال‌الدین میرزا بوده و در اواخر عمر به سمت مترجم ترکی جزو «دارالترجمه مبارکه دولتی» کار می‌کرده و طبق مستندات سالنامه ضمیمه جلد سوم «درالتجهان» تألیف اعتماد السلطنه به همین سمت مشغول خدمت بوده که در سال ۱۳۱۵ هـ ق درگذشته است. (۵) یعنی از کتب‌های آخوندزاده از روی ترجمه فارسی میرزا-جعفر به دیگر زبان‌های اروپایی نیز ترجمه شده است. از جمله در سال ۱۸۸۲ م. و هـ. هکرو، و ج. لوستریج «وزیر خان لنکران» را با ترجمه انگلیسی و متن ترجمه فارسی میرزا جعفر و فهرست نسانت و بعضی ملحقات در لندن انتشار دادند. در تاریخ ۱۸۸۳، ت. باربی دومینار از ادبیات فرانسه و وکلای فرانسه را به فرانسه ترجمه و چاپ کرد. در سال ۱۸۸۶ م محقق مزبور ترجمه «حکایت ملا ابراهیم خلیل کهماکر» را در «ژورنال آذماتیک» به چاپ رساند. در سال ۱۸۸۹ م «حکایت خری دزد اشکن» در مجله جمعیت زبانشناسان استکهلم چاپ شد و در همان سال آلفونس کوی یار «وزیر خان لنکران» و وکلای فرانسه را به زبان فارسی به چاپ رسانید و باز در همان سال پرفسور ا. وادموند ترجمه فارسی «میدو زوردان حکیم بابات» را با ترجمه ولفات و ملحقات در وین و لایپتسگ چاپ کرد و نیز بریکسکو، استاد

آخوندزاده در مقدمه‌ای که برای تمثیلات نوشته است ابتدا هنر نمایش و بعد کمیدی را تعریف و اهمیت بزرگ آن را در تهذیب اخلاق و آداب انسانی بیان و هنر نمایشنامه نویسی را به دو نوع که نقل مصیبت (تراژدی) و نقل بهجت (کمدی) باشد، تقسیم می‌کند و این نظر را همه جا از جمله در نامه‌ای که به میرزا ملکم خان فرستاده تأکید می‌کند که «غرض از فن ددام اصلاح اخلاق انسانی و عبرت گرفتن خوانندگان و شنوندگان است» و از این دو طریق، نقل بهجت یعنی کمدی را در تهذیب اخلاق بشرو هدایت مردم به راه راست و مبارزه با فساد بیشتر مؤثر می‌داند و خود در نویسنده‌گی همین راه را اختیار کرده می‌کوشد که معایب و مفاسد زندگانی عصر خود را با طنز و طیت و خنده افشا کند. آخوند زاده در همان دیباچه خود را بنیانگذار این فن عجیب می‌نامد و می‌گوید «چون امیر اعظم، کنیاز و اراستوف، فرمانروای مملکت قفقازیه، در سال ۱۲۶۶ هـ قی عمارتی عالی به نام تاتار در شهر تفلیس برپا و با صرف مخارج کثیره جهت اکتساب منافع کلیه‌ای که در بالا ذکر شد، اظهار حمایت و عنایت فرمود، لهذا من نیز برای اینکه ملت اسلام را از این امر غریب مستحضر نمایم بر سیل امتحان شش تمثیل و یک حکایت تصنیف کردم که اینک همه آنها را در این مجلد به ادب کمال عرضه داشته و مانند مصنفین دیگر توقع ندارم که از نیک و بد آن چشم پوشند، بلکه تمنی دارم که به این علم جدید آگاهی یافته و به قدر قوه خیال به تصنیف امثال آن اقدام نمایند که به اهتمام آنها این فن عجیب هر چه بیشتر در جهان اسلام شهرت یابد. وظیفه من تنها دادن اندازه و نمونه و طرح بنیان کار بود.»

ولی چنانکه قبلاً ذکر شد میرزا فتحعلی در طرح این بنیان نورموز و نکات کار را از نمایشنامه نویسان غرب آموخته و به خصوص کمدیهای مولیر، نویسنده عالقدر قرن هفدهم فرانسه، در نویسنده‌گی او تأثیر کلی داشته است. هزل نیشدار، هوش و فطانت، حاضر جوابی و خصوصیات دیگر قهرمانان مولیر گاهی در افراد نمایشنامه‌های میرزا فتحعلی هم مشاهده می‌شود. اما آخوند زاده خود را در چهارچوب تنگ و فشرده سبک کلاسیسم و راسیونالیسم - که مولیر همچون قواعد و شرایط ادبی غیر قابل تخلف عهد خود به کار می‌بست - محصور و مقید نکرده و با همان آزادی و استقلالی که شکسپیر در آثار خود راه داده، افراد کمدیهای خود را با صفات و سجایای طبیعی انسانی مجهز کرده است. او پاینده وحدت زمان و مکان نیست، محل وقوع حادثه را زود زود عوض می‌کند، مدت زمان بین مجالس را گاهی ماهها و سالها طول می‌دهد و توجه تماشاگران را با چابکی و زیردستی از جایی به جایی انتقال می‌دهد و با همان استادی و هنرمندی تصویرهای طبیعی و صحنه‌های جاندار و مناسب می‌آفریند. در نمایاندن تیپهای منفی انسانی از تصویر یک جان به وسطی و قلم انداز<sup>۱</sup> احتراز می‌جوید و بالاخره سادگی و

→ دانشگاه لیز، قطعه «خسب» را، که از آثار خوب آخوندزاده است، با چند کمدی منسوب به میرزا ملکم خان ترجمه کرد. اما سرگذشت «یوسف شاه سراج» تا جایی که من اطلاع دارم هنوز جز به زبان روسی به دیگر زبانهای غربی ترجمه نشده است. (۱) Schématisme

هماهنگی مکالمات با طبیعت اشخاص، قاطعیت مضمون، رشد تدریجی و دائمی مناقشات و حصول سریع نتیجه از مختصات کمدیهای آخوندزاده است.

در نمایشنامه‌های آخوندزاده نه تنها کسانی که دارای صفات منفی هستند، بلکه مردم پیشرو و مثبت آن روزگار هم جایگاه مخصوصی دارند. نویسنده در برابر «ملا ابراهیم خلیل» شاید وحفه باز و مردم گرسنه چشم‌نوخا مرد شاعر وارسته‌ای مثل «حاجی نوری»، در مقابل «حسن آقا» و «درویش مستعلی» - «مسیو زوردان» و «شاهبازیگ» و در برابر «خان» نادان - جوان شایسته‌ای چون «تیمور آقا» را قرار می‌دهد تا بتواند صفات و خواص منفی را هرچه بهتر و برجسته‌تر نمایش بدهد.

تمثیلات آخوندزاده که به لهجه روان و ساده آذربایجانی نوشته شده است، آئینه تمام‌نمای اخلاق و عادات و آداب مردم ترکی زبان آذربایجان است. نویسنده به طبایع انسانی آشنا و به بیان دریافت خود تواناست. در هر يك از این تمثیلات ما خود را در زمان تحریر داستان خود در میان اوضاع و احوالی که توصیف شده می‌یابیم. افراد مجلس یکایک با اخلاق و صفات و با پوشاک خود از برابر ما رد می‌شوند و ما گفتار و کردار آنان را به خوبی درک می‌کنیم، با آنان می‌خندیم و با آنان می‌گرییم.

از دهاتی گرفته تا شاه، هر کس، با قیافه و سیمای واقعی خود در صحنه نمایش ظاهر می‌شود، اعمال و افعال زشت و ناشایست خود را ارائه می‌دهد و بازبان و اصطلاحات مخصوص طبقه و محیط خود سخن می‌گوید - چنانکه گویی نویسنده با همه این مردم نشست و برخاست داشته و کردار و گفتار آنان را در سینه خود جای داده است.

همچنانکه «اسگانارل»، «هارپاگون» و «تارتوف»، قهرمانان نمایشنامه‌های مولیر، «خلستاکف»، «دبچینسکی» و «بیچینسکی»، افراد نمایشنامه معروف گوگول، به نمایندگی گروه خود در جهان علم شده‌اند، همچنان «حاتم خان آقا»، «حاجی قرا»، «زلیخا»، «یرام»، «آقا کریم میانجی» و «ملا ابراهیم خلیل»، قهرمانان نمایشنامه‌های آخوندزاده، نیز نماینده و معرف افراد بیشتری هستند که هنوز زنده‌اند و هم‌اکنون در میان ما به کارهای ناشایست خود مشغولند.

از روزی که میرزا فتحعلی تمثیلات خود را به وجود آورده بیش از صد سال می‌گذرد، با اینهمه بسیاری از آداب و رسوم و طرز معیشت ما تغییر نکرده است و اخلاق و صفات نکوهیده آن روز با وجود اختیار ظواهر تمدن غرب، همچنان بر افراد و جامعه ما فرمانروایی می‌کند و ما همچنان وارث غفلتها و تنبلیها و خستها و چشم‌تنگیهای آنان هستیم. با توجه به این کیفیات است که اهمیت و ارزش حقیقی کار آخوندزاده بر ما نمایان می‌شود، و ما پس از صد سال هنوز هم می‌توانیم شخصیت‌های آثار او را به نحو زنده و آشکاری در گوشه و کنار جامعه خویش ببینیم.

مردم دهات ما همچنان در جهل و نادانی و بیچارگی مستغرقند و «حاجی قرا» های بازاری ما اجناس بنجل و وازده دکان خود را با سوگندهای دروغین به نام کالای مرغوب و به بهای دین و ایمان خود، به مشتریان عرضه می‌دارند و بازهم «شهر بانو خانم» ها و «خان پری ننه» ها با جادو و جنبل شوهران بدبخت خود را فریب می‌دهند و «حاتم خان آقا» ها تاسی خود را به فرنگیها در آن می‌دانند که دیگر ریش نگذارند و سر نتراشند و حنا نبندند و بسی کلاه بنشینند و غذا را با قاشق و چنگال تناول فرمایند و هم‌اکنون «ملا ابراهیم خلیل» های نوعی با شعبه‌بازی و کیمیاگری نقد و جنس مردم ساده لوح و زودباور را می‌ربایند و «آقا مردان حلواچی زاده» ها و «آقا سلمان الکچی زاده» های معاصر به نام وکلای میرز دادگستری همه روزه صدها عمل خلاف شرع و عرف مرتکب می‌شوند و با فتنه و فساد که به نام قانون برمی‌انگیزند خانمان صدها نفوس زکیه را آتش می‌زنند ...

سرگذشت مرد خسیس - سرگذشت مرد خسیس بهترین و قویترین تمثیل آخوندزاده و نمونه‌عالی و کلاسیک کمدی در ادبیات آذربایجان است<sup>۱</sup>. در این اثر رئالیست صحنه‌های جالبی از زندگانی اجتماعی مردم آذربایجان در اواسط قرن نوزدهم میلادی نمایش داده شده و از لحاظ بیان ظلم و استبداد و استثمار و خست و صفات نکوهیده دیگر آن زمان اهمیت تاریخی دارد.

«حاجی قرا»، قهرمان اصلی نمایشنامه، مرد تاجر پیشه خسیسی است که بیماری یاشهوت «خست» بوجود و حتی او استیلا یافته و او را به وضع مضحکی انداخته است.

در ادبیات جهان چهره‌های گوناگون بسیاری از مردم خسیس ارائه شده است. اما «حاجی قرا» در میان همه تیپهای خسیس مانند «هارپاگون» مولیر، «بارن» پوشکین، «پلیوشکین» گوگول چهره کاملاً نمایان و اصیلی است.

بلینسکی سخن‌شناس بزرگ روس، هنگامی که از «سلحشور خسیس» قهرمان نمایشنامه پوشکین سخن می‌گوید چنین اظهار نظر می‌کند: «خست و لثامت چیز تازه‌ای نیست، لیکن نبوغ و دها می‌تواند هر کهنه را نو جلوه دهد. ایده آل خسیس یکی است، اما اقسام آن بی‌نهایت مختلف است.»

مردی به نام هارپاگون که در نمایشنامه مولیر به صفت خست متصف شده، به گفته پوشکین «تنها يك خسیس است»<sup>۲</sup> برعکس «حاجی قرا» در عین اینکه مردی است بسیار خسیس و ترسو و دروغگو، از بعضی صفات پسندیده انسانی مانند هوش و فراست و حاضر جوابی و زنده دلی و تدبیر بی بهره نیست. این شخص زندگی را خوب درک می‌کند و برای رسیدن به هدف و مقصودی

(۱) گویند مضمون این تمثیل را قاسم بیگ شاعر قراباغی متعلق به «ذاکر»، که با آخوندزاده دوستی و مکاتبه داشته است، به او داده و آخوندزاده آنرا آراسته و کمدی «مرد خسیس» را بوجود آورده است.

(۲) مقصود نویسنده روس آن است که قهرمانان کمدیهای مولیر و از آن جمله خسیس تیپا به مجرد یکجا به داند.



که دارد از کوشش و تلاش روی بر نمی گرداند.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از چهره‌های جالب در این کمندی، «حیدر ییگ» است که باقیمانده يك خانان نجیب و به عبارت بهتر نماینده افلاس اصول کهن اربابی و ملکداری است. «حیدر ییگ» با اینکه راهزن و قاچاقچی است، عنصری است عالیجناب، غیرتمند و از خیانت و دروغ و ریا گریزان. این شخص نیروی زیادی در خود سراغ دارد، ولسی قادر نیست که آن را در راه مناسی به کار بیندازد و از آن بهره‌مند گردد، زیرا از کسب‌وکار و تجارت روگردان است و پیوسته نظر به گذشته ناپود دارد و برخلاف «حاجی قرا»، که همیشه در اندیشه افزودن سرمایه و دارایی خویش است، نمی‌داند چگونه و از چه راه دیگری پول و ثروت به دست بیاورد. ولی به هر حال این هردو — البته از جنبه‌های مختلف — مظهر مبادی محدود و خودبینانه و ضد اجتماعی در زندگی هستند. این يك قلدری و راهزنی و گردنه‌گیری و آن يك دزدی و تقلب در حجره و بازار و استفاده از خرید و فروش مال قاچاق را برای خود سرمایه زندگی قرار داده و در نتیجه هردو به کارهای پست گردن نهاده‌اند. اما در مقابل این دو و یکمشت مأمورین متعددی و بیرحم دستگاه تزاری که با اربابان و سوداگران محل ساخته و روی هم ریخته‌اند، زنان عاقل و جسوری مانند «صونا» و «تکذ» و روستائیان رنجبر و زحمتکشی مثل «مگردیچ» و «آراکل» و نوکری چون «کرمعلی»، که تحت شرایط سخت و سنگین استثمار کمرش خم گشته، و خلاصه افراد شرافتمندی قرار دارند که پیشه پرزحمت و بسی‌آزاری در پیش گرفته‌اند و کار و کوشش آنان برای اجتماع سودمند است.

## ۵ - میرزا آقا تبریزی

بعد از کمندیهای آخوند زاده، که اصل آنها به زبان ترکی آذربایجانی است، نخستین نماینده‌هایی که به قلم خود ایرانیان و به زبان فارسی نوشته شده، سه نماینده کوتاه منسوب به میرزا ملکم خان است که قسمتی از آنها ابتدا در پاورقی روزنامه اتحاد<sup>۲</sup> به تفاریق چاپ شد ولی پیش از آنکه نشر آن به اتمام برسد واقعه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ق (کودتای محمد علی شاه و مجازان مجلس) پیش آمد و در نتیجه تعطیل همه جراید مشروطه‌خواه این کار ناقص ماند. بعدها نسخه کامل هر سه در کتابخانه گراف فن روزن، دیپلمات و مستشرق معروف آلمانی، به دست آمد و در سال ۱۳۴۵ هـ ق به نام مجموعه مشتمل بر سه قطعه فضا منسوب به میرزا — ملکم خان ناظم‌الدوله در برلن چاپ شد.

(۱) برخلاف آنچه دکتر ابوالقاسم جنتی مطالبی (نگاهی به دراماتورژی در ایران، پیام‌نویس، سال ۳، شماره ۱۵) تصور کرده سرگذشت مرد خسیس ترجمه L'Avare مولیر از روی ترجمه روسی آن نیست، بلکه مصنف مستقلی است و این دو اثر وجه شبیهی جز اینکه قهرمانان آنها خسیس هستند، ندارند.

(۲) از اوایل صفر تا اواخر جمادی‌الاول ۱۳۲۶ هـ ق در تبریز منتشر شد.

طبق اسنادی که اخیراً به دست آمده معلوم می‌شود که میرزا ملکم خان هرگز نمایشنامه‌ای ننوشته و سه نمایشنامه‌ای که به او منسوب بوده، متعلق به میرزا آقا تبریزی، منشی اول سفارت فرانسه مقیم تهران، است.

از زندگانی این شخص اطلاع زیادی نداریم. وی درنامه‌ای که به میرزا فتحعلی آخوندزاده نوشته خود را چنین معرفی می‌کند: «این بنده نام میرزا آقااست و از اهل تبریز هستم. از طفولیت به آموختن زبان فرانسه و روسیه شوق کردم و زبان فرانسه را به قدری که در نوشتن و ترجمه و تکلم رفع احتیاج شود، تحصیل کرده‌ام و از زبان روسیه نیز قدری بهره دارم. بعد از خلعیات چندین ساله در معلمخانه پادشاهی و مأموریت در بغداد و اسلامبول و تصاحب چهار قطعه نشان از درجه اول و دوم و سیم معلمخانه و نشان مجیدیه، قریب به هفت سال است که به اذن اولیای دولت، در سفارت دولت فخریه فرانسه مقیم طهران منشی اول هستم».<sup>۱</sup>

میرزا آقا ابتدا قصد داشت تمثیلات آخوندزاده را بنا به خواهش او به زبان فارسی ترجمه کند، ولی بعداً از این خیال منصرف شد و این کار را چنانکه قبلاً دیدیم، میرزا جعفر قسراجعداگی انجام داد.

میرزا آقا سه نمایشنامه‌ای را که نوشته بود برای اظهار نظر پیش آخوندزاده فرستاد و علت انصراف از ترجمه تمثیلات و اقدام به نگارش آثار مستقل را چنین توضیح داد:

«از وقتی که از ملاحظه کتاب ترکی، تصنیف آن سرور، محفوظ و از نوشتجات زهت آیات سایره نیز متدرجاً مشغوف بوده از نکات شیرین و عبارات دلنشین آنها که موجب انواع عبرت و تربیت است بصیرت حاصل کرده‌ام، برخود لازم شمردم که در این شیوه خجسته و سبک و سیاق پسندیده به آن سرور معظم تقلید و پیروی نمایم و مریدانه بساط ارادت بیارایم.

اول خواستم کتاب طیار<sup>۲</sup> را، چنانکه خواسته بودید، به زبان فارسی ترجمه کنم. دیدم که ترجمه لفظ به لفظ حسن استعمال الفاظ را می‌برد و ملاحظت کلام را می‌پوشاند. در حقیقت حیقم آمد و ترجمه را موقوف داشتم و چون مرام و مراد پیروی و ارادت بود، لهذا مختصری به همان سبک و سیاق در زبان فارسی جداگانه نوشتم و این رسم تازه را در میان قوم سرمشق گذاشتم که انشاءالله صاحبان عقل و تمیز در تکمیل و تزیین آن بکوشند».<sup>۳</sup>

این نمایشنامه‌ها محققاً در حدود سال ۱۲۸۷ ه. ق، نه پیش از آن و نه زیاد پس از آن، نوشته شده<sup>۴</sup> و نویسنده به آنها عناوین مفصل و بالا بلندی بدین قرار داده است:

(۱) میرزا فتحعلی آخوندزاد الفبای جدید و مکتوبات، پاکو، ۱۹۶۳، ص ۳۸۹. (۲) تاتار.

(۳) میرزا فتحعلی آخوندزاده، الفبای جدید و مکتوبات، پاکو، ۱۹۶۳، ص ۳۹۲.

(۴) در این سال میرزا فتحعلی آخوندزاده نسخه‌ای از تمثیلات را برای شاهزاده جلال الدین میرزا، پسر فتحعلی شاه، فرستاد و خواهش کرد «اگر شخصی از فضایل طهران که بالا ساله فارسی زبان باشد اما زبان ترکی را کمابینی بفهمد، این تمثیلات را به همان قواعد و شروط و رسوم که در کتاب اشاره شده است از زبان ترکی به زبان فارسی ساده، بی‌کم و زیاد و بدون سخنپردازی و قافیه‌چینی، مطابق اصطلاح خود فارسی‌زبانان،

۱. سرگذشت اشرف‌خان حاکم عربستان در ایام توقف او در طهران که در سنه ۱۳۲۲ به پایتخت احضار می‌شود و حساب سه ساله ولایت را پرداخته مفاصا می‌گیرد و بعد از از زحمات زیاد دوباره خلعت حکومت پوشیده می‌رود، در چهار مجلس.
۲. طریقه حکومت زمانخان پروجودی و سرگذشت آن ایام، در چهار مجلس.
۳. حکایت کربلا رفتن شاهقلی میرزا و سرگذشت آن ایام و توقف چندروزه در کرمانشاهان نزد شاهمراد میرزا حاکم آنجا، در چهار مجلس.

در این نمایشنامه صحنه‌های تاریک و وحشتناکی که از استبداد و یقانونی عهد ناصری تصویر شده و اوضاع ناگوار آن روزگار که با وقایع مضحک فراوان همراه بوده، با انشایی آمیخته به طنز بیان گردیده که بی اختیار خواننده امروزی را به خنده وامی‌دارد. اما مسلماً مردم آن زمان، که از ظلم و استبداد بیزار و تشنه آزادی و فرهنگ غرب بوده‌اند، از خواندن این هزلیات تلخ و نیشدار، که دور از مبالغه و عین حقیقت است، ملول و متأثر گردیده‌اند.

هر سه نمایشنامه در واقع قطعاتی است که به طریق مکالمه نوشته شده و اصول و قواعد فنی تئاتر غرب از قبیل وحدت زمان و مکان و غیره در آنها رعایت نگردیده است و بنا بر این نمایش دادن آنها تقریباً غیر ممکن است. مثلاً در مجلس اول از حکایت طریقه حکومت زمانخان ... فراشبازی در تالار حکومتی یک نفر از فراشها را می‌فرستد که «وارطانوس» شرابفروش را بیاورد. فراش می‌رود، در خانه «وارطانوس» را می‌زند و با او گفتگو می‌کند و صحبت کتان با او برمی‌گردد تا می‌رسند به اداره حکومتی این دفعه «خان حاکم» در وسط باغ (نه در همان تالار حکومتی) نشسته با «میرزا جهانگیر» صحبت می‌کند. بدین قرار مجلس یا پرده اول در چهار مکان مختلف (تالار اداره حکومتی، دم در خانه وارطانوس، در عرض راه و در باغ عمارت حکومتی) جریان می‌یابد و نیز از سیاق کلام پیداست که این وقایع نه در آن واحد، بلکه در چند روز گویا از روز پنجشنبه تا روز شنبه - اتفاق می‌افتد.

در پرده سوم همین سرگذشت، «آقا باجی» چندین مرتبه از «کوکب خانم» برای «حاجی رجب» و «دهبازی» نامه و پیغام می‌برد و جواب می‌آورد.

در مجلس دوم حکایت کربلا رفتن شاهقلی میرزا .... شاهزاده با فراشان و آردلها سواره در جلو و قبل منقل و آبداری در پشت سرو غلامان غاشیه به دوش و بدکهای متعددی در پی و پیشاپیش و «ایرج میرزا»، پسر حاکم، و اتباع او در عقب از شهر بیرون می‌روند و در عرض راه «شاهقلی میرزا» با پسرش گفتگوها می‌کند. در یک فرسخی شهر سنقر، سرسوار پیدا می‌شود

→ در دایره سیاق مکالمه در دایره سیاق انشاء ترجمه کند و به چاپ رسانیده منتشر سازد، هر آینه نسبت به ملت خدشتی بزرگ خواهد کرد. «میرزا جعفر قزاجه‌داغی ترجمه تمثیلات را به عهد گرفت و میرزا آقا به نمایشنامه خود را به تقلید تمثیلات به قلم آورد و نسخه‌ای برای اظهار نظر نزد آخوند زاده فرستاد. از نامه‌ای که آخوند زاده به تاریخ ۲۸ آبان (ژوئن) ۱۸۷۱ (ربیع الاول ۱۲۸۸) به میرزا آقا نوشته پیداست که کار تحریر آنها تا این تاریخ خامه یافته بوده است.

و کلا ترو کنگ خدا باد و یست سوار می‌رسند و از دو سو صف می‌کشند. نزدیک به آبادی، رعایا از دو طرف صف بسته‌گوسفند قربانی می‌کنند. فردای آن‌روز «شاهقلی میرزا» در بالای تالار هفت‌دری روی‌مسند زرنگار نشسته، سربازها در خیابان وسط دیوانخانه نظام‌پسته و بزرگان و اعیان‌نازیمین و بسا رصف کشیده‌اند: کسانی که در خدمت شاهزاده هستند مکرر نزد پسرش «ایرج میرزا» می‌روند و برمی‌گردند... و این همه وقایع و حوادث پرتنطنه و شکوه که در فرسخها راه فاصله میان مبدأ حرکت و مقصد مسافرت شاهزاده و در اثنای چند روز اتفاق افتاده، کلاً در يك مجلس و يك صحنه خلاصه گردیده است.

چنین احساس می‌شود که نویسنده با صحنه‌های اروپا آشنایی نداشته یا نمایشنامه‌های خود را تنها برای خواندن و عبرت گرفتن هموطنان خویش و نه برای نمایش دادن، به رشته تحریر کشیده است، چنانکه خود حتی عنوان نمایشنامه یا تمثیل به آنها نداده و حکایت یا سرگذشت نامیده است.

نکاتی که در بالا ذکر شد از نظر آخوندزاده دورنمانده و در انتقادنامه‌ای که به نویسنده نوشته، در باره یکایک نمایشنامه‌ها با طول و تفصیل اظهار عقیده کرده است.

نامه چنین شروع می‌شود:

«برادر مهربان من میرزا آقا، اطال‌الله عمرکم. نامه شیرین شما رسید. تصنیف شما را سراپا خواندم و شما را هزار تحسین و آفرین می‌فرستم و از غیرت و ذوق شما وجد می‌کنم و امیدوارم که در این فن شریف که به اصطلاح فرنگیان فن «دراما» می‌نامند همیشه صرف اوقات خواهید نمود و ترقیات زیاد خواهید کرد...»

و بعد اضافه می‌کند «اما چون هنوز اول کار شماست، لهذا مرا لازم است که پاره‌ای قصورات آن را برای شما نشان بدهم»<sup>۲</sup>.

آنگاه می‌پردازد به تعریف تئاتر و انتقاد از نمایشنامه‌ها و درباره قطعاتی که قابل اجرا بر صحنه نمایش نیست و اینکه چگونه می‌توان آنها را نمایشی کرد و همچنین راجع به شخصیتها و صحنه نوشتن نامه در سرگذشت زمانخان... و تعویض صحنه‌ها و غیره راهنمایی می‌کند.

آخوندزاده از سه نمایشنامه میرزا آقا، طریقه حکومت زمانخان... را بهتر و دلنشینتر یافته و به نویسنده توصیه کرده که اسم آن را سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب بگذارد، چون زمانخان در این سرگذشت چندان نقشی ندارد. ولی حکایت کربلا رفتن شاهقلی میرزا... را هیچ نپسندیده و نوشته است: سرگذشت شاهقلی میرزا سراپا بد است، آن را بسوزانید. بهار باب قلم شایسته نیست که این قبیل چیزها را به قلم می‌آورند<sup>۳</sup>.

اینک پرده دوم از نمایشنامه طریقه حکومت زمانخان... را برای اطلاع بر سبک نگارش

۳۴۰۹) میرزا فتحعلی آخوندزاده، از نامه مورخ ۱۲۸۰هـ (ژوئن) سنه ۱۸۷۱ (ربیع الاول ۱۲۸۸).

نویسنده در زیر می آوریم :

طریقه حکومت زمانخان ...

## پرده دوم

میرزا جهانگیرخان - ( به خان حاکم می گوید ) خان جان ، این تقصیر شماست . ناظر راست می گوید . آخر این طور حکومت نمی شود که شما می کنید . نمداخله ، نه چیزی . امثال شماروزی صد تومان مداخل دارند ، شما مرده شوری ، دیگر ضامن بهشت و دوزخ مرده که نیستی . چله صاحبی که حکومت دارید چهارشاهی مداخل خودتان را بکنید و راه بروید . گور پدر رعیت ! آنکه صاحب رعیت است در فکر نیست ، دیگر شما را کجای می برند ؟ این حکومتها اعتبار ندارد ، فردا یکی پیدای شود پیشکش می دهد حاکم می شود ، باز شما و طهران و کج خانه . تا این طور نشده است شری ، شلتاقی ، نقی بگیری ، نقی بیندی ، رشوهای ، مداخلی ... بیحالتی تا کی تاچند ؟

خان حاکم - ( آهسته ) مگر حاشیه نشینها می گذارند آدم درست حرکت بکند ؟ ( آشکار ) شما راست می گوید ، همه اینها تقصیر فراشباشی است . فراشباشی - چرا سرکارخان ، من چه تقصیر دارم ، چه کم خلعنی شده است ؟ خان حاکم - شما چه تعهدات بهمن کردید و چه راه مداخلها نشان دادید ؟ مدتی است نه یک شرابخور گرفتید و نه ازجندهها خبر دارید و نه یک هایهویی و نه یک دو تومان مداخلی ... یا فراشباشیگری نمی دانی ، یا به من راست نمی گویی ، کدام یکی است ؟

فراشباشی - ( پیش آمده و می گوید ) یقین قوه حافظه خان تمام شده است . پرروز بهخلاف این نصیحت می کردید ، حالا طور دیگر حرف می زنید ، نمی دانم از این فرمایشات چه منظور دارید ؟ خان حاکم - این روزها بسیار بیول شده ام . قسط میزان ولایت هم پرداخته نشده است . بین شرابخوری ، جنده بازی ، مداخل هوایی پیدا بکن ، این طور کار از پیش نمی رود .

فراشباشی - شما مرخص بکنید تا من خلعت بکنم ، پرروز بهخلاف این می فرمودید

( بیرون می آید ، صدا می کند ) بچه ها ، یکی دهباشی قاسم را صدا  
کند! ( دهباشی قاسم می آید تنظیم می کند ) دهباشی !

دهباشی - بله قربان !

فراشباشی - این روزها خان حاکم بیول است و برای یومیۀ کارخانه معطل است .

دهباشی - قربان در این صورت چه باید کرد ؟

فراشباشی - آخر بین یکی از جنده ها ، معروف را گیر بیاور ، یک چهل پنجاه تومانی  
از میان در آر .

دهباشی - کلام یکی را ، چطور ؟

فراشباشی - آن خانم کاشی کجاست ؟

دهباشی - توبه کرده است و شوهر دارد .

فراشباشی - بیگم شیرازی چمی کند ؟

دهباشی - ناخوشی کوفت گرفته اذکار افتاده است .

فراشباشی - سکنه عرقچین دوز چطور است ؟

دهباشی - آن که پیرشلماست ، حالا جاکشی می کند .

فراشباشی - زیورگیس بلند چه فداست ؟

دهباشی - امروزها سجاج زیورپهن است ، بامیر آخور رفیق شده ، فیل هم نمی تواند  
بهاو حرف بزند .

فراشباشی - صاحب جان که این اوقات خوب از آب در آمده است ، همه تعریف او  
را می کنند .

دهباشی - حرف صاحب جان را نمی توان زد . از میرزا عیسی وزیر آزادنامه

در بغل دارد و مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان تشریف دارد .

فراشباشی - هان، هان، یادم آمد . کوکب شاهوردیخانی . دیگر بهتر از آن نمی شود :

عاشق کش و طرار و گوش بر و از همه شیوه ای اطلاع دارد . البته او را

بیزید ، یکی از این تاجرهای کلفت را دام بیندازد ، بگیرد بلکه دویت

سیصد تومان دست و پا کنیم .

دهباشی - بله بله . درست فرمودید ، خوب پیدا کردید . من او را می بینم و قراری

می گذاریم . البته یکی را به دام خواهد کشید ، منتها چیزی هم

به خودش می دهیم .

فراشباشی - ده برو تدبیری بکن . بهر گد داداشم که منصب نیابت کدخداری برای تو

خواهم گرفت .

دهباشی - سایه شما که بر سر ما باشد خودمان کدخداییم، اما منصب دیوانی چیز دیگر است . خداوند سایه شما را کم نکند . من به اقبال رفتم (می آید يك

نفر سردمدار روانه می کند پیش کوکب و در می زند)

آغا باجی - (کارگذار کوکب می آید دمدر ) چه می گویی؟

سردمدار - به خانم بگو دهباشی قاسم می خواهد خلعت شما برسد و يك قلیان بکشد و برود .

آغا باجی - و ایست تا جواب بیاورم (می آید به کوکب می گوید) دهباشی قاسم آدم فرستاده است می خواهد بیاید شما را ببیند .

کوکب - بسم الله الرحمن الرحيم ، خبر باشد ، دیگر چه خبر است ؟ ! پرروز بود قند و چاهی و يك سرداری از برای دهباشی فرستادم ، بازچه شده است ! بر پدر این کار لعنت ، هرچه بدتر من پاره می شود ، زن آقای فراشباشی در حمامها از سایه سر من صاحب سوزنی ترمه و طاس و سطل بزرگ می شود . ای آغا باجی آتش به جان ، اینها همه تقصیر تو است . پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده باشم ، خوب حالا برو بگو بیاید ، ببینم باز چه خواهی برام دیده .

آغا باجی - (می آید دم در به سردمدار می گوید ) خانم عرض می کند تشریف بیاورید ، خانه خودتان است .

سردمدار - ( دوان دوان می آید به دهباشی قاسم می گوید ) بسم الله ، تشریف بیاورید ، کوکب خانم خانه است .

دهباشی - الحمد لله کار می خواهد درست و حقه خوب سوار بشود (می آید وارد حیاط خانه کوکب می شود . از آغا باجی می پرسد ) کوکب خانم تشریف دارند ؟

آغا باجی - توی آن اطاق پنج دری روبروست .

دهباشی - ( وارد اطاق می شود ) خانم سلام عليك .

کوکب - عليك سلام ، دهباشی جانم ، قربون شکل ماهت ، چه عجب ، خوش آمدی ، صفا آوردی . چطور شد یاد فقیرها را کردی ؟ به ارواح باجی خانم پرروز که حمام می رفتم توی کوچه چشمم به شما افتاد ، دلم هوری ریخت ، خواستم پیام بات حرف بزنم ، آدم بود خجالت کشیدم .

دهباشی - خانم جانم ، به جان عزیزت ، منهم میان اینها همه که هستن ، میلی که به شما دارم به احدی ندارم . همیشه می گویم آدم خوش سلوك و قاعده مان

چمدخل دارد به پارهای ...

کوکب - البته ، البته ، دهباشی جان ، از دل بدل راهی هست . ( صدای کند )  
آغا باجی ، بیا بنشین اینجا ، آغا باجی ، تو را به آن گیسهای سفید  
قسم می‌دهم آن شب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از دهباشی  
کردم و چه حرفها زدم! خوب ، آقای دهباشی ، اینها به کنار ، اگر من  
این قدر از شما مهربانی ندیده بودم چرا ملک خودم را گذاشته‌ام آمده‌ام در  
محله شما اجاره نشینی می‌کنم ؟ پس بین که این همه برای خاطر  
شماست .

دهباشی - خوب حالا بفرمایید بینم کاروبارتان چطور است ، بر شما چه می‌گذرد ،  
شکار مکار تازه به دست آوردی یا نه ؟

کوکب - آقا جان ، نمی‌دانم! سال چه سالی است ؟ انگار می‌کنی مردم همه مردماند ،  
يك نفر زنده دل نمی‌بینم ، از هیچ کس بوی عشقی نمی‌آید ، گویا  
جوانها پیر شده‌اند ! آغا باجی می‌داند از کسادی تمام رخنهای من پیش  
زن خسرو خان گرو است ، از برای خرجی یومیۀ خود معطلم .

دهباشی - خیر ، غصۀ این چیزها را نباید خورد ، دنیا دوروزه است ، باید خوش گذرانید  
و خوش بود و بس .

کوکب - بله درست است . اما خوشگذرانی هم دل خوش می‌خواهد ، پول می‌خواهد ،  
مفت مفت که نمی‌شود خوش بود .

دهباشی - من تدبیری به نظرم می‌آید . اگر شما درست اقدام بکنی و شیوای لاش  
نگذاری ، رفع همه اینها می‌شود و از دست تنگی خلاص می‌شویم .

کوکب - آهان ، بگو بینم ، خیر است انشاء الله .

دهباشی - ای خانم ، نگاه کن ، بیا با حاجی رجب خوش ابرو ، رفیق پارسلات ،  
گرم بگیر و يك شب مهمانش بکن بیاید اینجا بگیریمش ، هم به خان  
حاکم خلعت کردی و هم کاری از برای خودت پیش انداختی .

کوکب - ( دست به صورت خود زده می‌گوید ) ای وای ، ای وای ، خاك بمسرم ،  
تورا به خدا دست بردار ، این هم کار شد ؟ !

دهباشی - حالا دیدی زنهای بعضی وقتها عقل ندارند . این پدر سوخته پارسال چقدر به تو

چاپ زد و دروغ گفت و آخر هم پیش روی تو با طاموس خالدار چه عشق -

بازیها کرد ، دل تورا سوزاند ، باز می‌گی این چه کاری است ؟

کوکب - ( خود را به گریه واداشته ) آخ آخ ، چکنم ، بختم بسوزه . دهباشی جان ،



ترا به خدا بین آن شاشوی پدر سوخته به انگشت کوچکۀ من می‌ارزد،  
و آن نامرد منو ول کرد و آن شاشوی گندیده را گرفت .

دهبازی - ده من هم همین را می‌گویم ، حالا یا تلافی بکن .

کوکب - می‌ترسم آنوقت بیشتر سرزبانها بیفتم و بگویند کوکب بی‌حقوق و بدقدم  
است ، دیدی رفیقش را گیر داد !

دهبازی - هاهاها . اینها همه خیال است . همه کسی داند که حاجی رجب در حق شما  
چه بی‌صفیها کرده است .

کوکب - یکی دیگر می‌ترسم خان حاکم که این طور شد مرا بگیرد و سر نهد ، آن  
وقت چه خاک بر سرم بریزم ؟

دهبازی - به جان فرزندانم ، بمرگ تقی و به نمکی که با هم خوردیم ، ازا این چیزها  
نیست . خاطرت جمع باشد . تا من کاری را درست نفهمم پا در میان  
نمی‌کنم . ( دست به زانوی خود زده ) ای دهبازی قاسم ، اگر تو  
این خیالها را داشته باشی انشاء الله در روی زمین نباشی ...

کوکب - نگو ، نگو ، خدا نکند ، می‌خواهم من و حاجی رجب هرگز  
زنده نباشیم . حاجی رجب قریون يك موی سیل مردانه تو . مثلاً گفتم ،  
والا ایستادم بهرچه بگویی . بگذار بگویند کوکب را در راه دهبازی  
قاسم کشتند . حالا چه بکنم بگو .

دهبازی - حالا تکلیف تو این است : کاغذی می‌نویسی می‌دهی آغا حاجی می‌برد  
می‌دهد به حاجی رجب و يك شب از او وعده می‌گیری ، می‌آید :  
همینکه آمدو نشست مشغولش می‌کنی . چهار ساعت از شب گذشته من  
با دو سه نفر داخل خانه می‌شویم ، شما را با او می‌گیریم ، حاجی  
رجب آبروی خودش را به هزار تومان نمی‌فروشد . بی‌صدا و ندا  
همان شبانه دوست سیصد تومان از او می‌گیریم و لش می‌کنیم ،  
تو همانجا سر جای خودت آسوده بنشین .

کوکب - بسیار خوب قرار همین است . شما تشریف ببرید تا خبر من به شما برسد .  
دهبازی - ( برمی‌خیزد و می‌رود ) خدا حافظ شما .  
کوکب - به سلامت دهبازی جان ، خدا به همراه .

( پرده انداخته می‌شود )

## فصل ششم - سید جمال‌الدین

مدار کوششهای جماعتی از آزادیخواهان و دوشنفکران خارج از مرزهای ایران، و تعالیم و مساعی سیدجمال‌الدین افغانی، پرچمدار اتحاد اسلام و رهبر جبهه اسلامی آزاد برای مبارزه با استعمار، بود.

این مرد بزرگ در حدود سال ۱۲۵۴ ه. ق (و به هر حال نه خیلی پیش یا پس از آن تاریخ) به دنیا آمد.<sup>۱</sup> در زادگاه اصلی او اختلاف است. افغانیا و نویسندگان کشورهای دیگر اسلامی مانند مصر و لبنان وی را افغانی می‌دانند و نسبش را به سید علی ترمذی، محدث مشهور، می‌رسانند. اما بسیاری از ایرانیان معتقدند که وی در اسدآباد، واقع در هشت فرسخی شهر تاریخی همدان به دنیا آمده است.

با اینهمه قابل توجه است که در اواخر سال ۱۳۲۳ ش دولت افغانستان از دولت ترکیه درخواست کرد تا اجازه دهند استخوانهای سید جمال‌الدین به کابل انتقال داده شود و اگرچه بعضی از جراید ایران در این باب اعتراضاتی کردند، اما ترکیه جواب مساعد داد و جنازه با تشریفات بسیار مجلل به کابل انتقال داده شد.<sup>۲</sup>

از دوره کودکی وابتلای کار سید نیز اطلاعات کافی در دست نیست. طبق منابع ایرانی، وی در اوایل جوانی از پدرقهر کرده به همدان واژ آنجا به قزوین رفت و مدتی در قزوین و اصفهان و مشهد تحصیل کرد و در علوم اسلامی متبحر شد و در هجده سالگی از راه شیراز و بوشهر به هندوستان سفر کرد. اما روایات عربی حکایت دارد که خانواده سیدچند قطعه زمین در خاگ افغانستان مالک بودند. امیر دوست محمدخان ملک را از آنان متزع کرد و، پدرسید جمال‌الدین، را باجمعی از اعمام او به شهر کابل انتقال داد. در آن زمان سید هشت‌ساله بود و ده

(۱) مؤید این قول ورقه نقاشی دخول در مجمع فراماسوئری مورخ ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۹۲ ه. ق است که در آن تاریخ، خود را سی و هفت ساله معرفی کرده است. (مجموعه اسناد چاپ‌نشد، تصویر ۱۴۰).

(۲) برای تحقیق در زادگاه او رجوع شود به: شیخ محمد عبده، مقدمه پررساله «الرد علی‌النهرین»؛ جرجی زهدان، مفاهیر الشرق؛ ادب اسحق، کتاب‌الدرداء سلیم المنجوری، شرح قصیده سحرهاروت؛ میرزاالطاف‌الله اسدآبادی، شرح حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی، برلین، ۱۳۰۴ ش؛ صفات الله جمالی اسدآبادی، اسناد و مدارک در باره اهرانی‌الاصل بودن سیدجمال‌الدین اسدآبادی، تهران، بی تاریخ؛ ناظم الاسلام، تاریخ بهداری اهرانیان؛ قتی‌زاده، کاوه، سال دوم، شماره‌های ۳، ۹ و مردان خود ساخته؛ میرزا علی‌خان‌امین‌الدوله، خاطرات سیاسی؛ ادوارد براون، تاریخ انقلاب ایران؛ سید هادی خسرو شاهی، دفاع از سیدجمال اسدآبادی، تهران، مرداد ۱۳۴۳ ش؛ محمدقزوینی، یادداشتها، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۴؛ مجموعه اسناد و مدارک چاپ شده درباره سیدجمال‌الدین، تهران ۱۳۴۲ ش.

سال به تحصیل علوم اسلامی، از ادب عرب و تاریخ و تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام، و علوم عقلی، از منطق و حکمت، پرداخت و در هجده سالگی فراغت یافت و به هند مسافرت کرد.

از این به بعد در تاریخ حیات سید اختلاف کمتر است.

جامعترین ترجمه حالی که از سید جمال الدین در دست است و نویسندگان دیگر همه از آن اقتباس کرده اند<sup>۱</sup>، شرحی است که شیخ محمد عبده، مفتی مصر که نزدیکترین کسان به او و عارفترین اشخاص به احوال وی بوده، در مقدمه ترجمه عربی رساله المرد علی الدهریین آورده و ظاهراً اکثر این مطالب را از زبان خود سید شنیده یا خود بعداً شاهد آنها بوده است. به موجب این شرح و اطلاعاتی که از مآخذ دیگر به دست می آید، سید یک سال و چند ماه در هند اقامت کرد و به اكمال تحصیل مشغول شد و بعد به قصد حج به حجاز رفت و قریب یک سال در بلاد عرب سیاحت و اقامت داشت و در احوال اجتماعی و سیاسی جهان عرب غورو مطالعه می کرد تا در سال ۱۲۷۳ هـ ق مراسم حج را انجام داد و در سال ۱۲۷۵ هـ ق به افغانستان، که در آن زمان دچار فتنه های داخلی بود، بازگشت و در کابل در سلك رجال امیر دوست محمد خان در آمد.

در زمان امارت محمد اعظم خان نیز مقام سید جمال الدین بالا گرفت و امیر در همه امور مهمه با او مشورت می کرد. و چون محمد اعظم خان، بر اثر استیلاي شیرعلی خان بر قندهار و غلبه بروی به ایران گریخت و پس از چند ماه در شهر نیشابور در گذشت، شیرعلی خان به ملاحظه خانواده و عشیرت سید، متعرض او نشد و احترام ظاهری او را نگاه داشت ولی چون سید از کینه باطنی او آگاه بود، جواز سفر حج خواست و امیر به شرط اینکه از ایران عبور نکند با درخواست وی موافقت کرد، چه در آن موقع امیر محمد اعظم خان هنوز در نیشابور زنده بود و شیرعلی - خان از ملاقات سید با او نگرانی داشت. پس سید در ماه های آخر سال ۱۲۸۵ هـ ق، سماء پس از هزیمت محمد اعظم خان، از راه هند عازم حج شد.<sup>۲</sup>

در هند از او تجلیل فراوان کردند ولی اجازه اقامت زیاد ندادند و علما و دانشمندان هند اجازه نیافتند بی حضور مأمورین دولت با وی ملاقات و مصاحبه کنند. سید یک ماه بیشتر در هند نماند و از طریق سوئز به استانبول رفت و لا اقل تا شوال ۱۲۸۶ هـ ق در استانبول بود و در یکی از دو ماه آخر آن سال به مصر آمد و آنک مدت در آنجا بود و در این مدت به جامع ازهر رفت و آمد داشت و با علمای مصر و طلاب علم، که اکثر آنان از مردم سوریه بودند، ملاقات و مذاکره می کرد<sup>۳</sup>، تا بار دیگر به استانبول رفت و نزد امین عالی پاشا، صدر اعظم عثمانی، و فؤاد پاشا، از رجال و سیاستمداران آن کشور، به احترام پذیرفته شد.

۱) قفّی زاده، پراون، محمود محمود و دیگران. (۴) مطابق اسناد جدید در ۲۵ شعبان از قندهار خارج شده و تا ۱۴ محرم ۱۲۸۶ هـ ق در بمبئی بوده است. (۳) در همین سفر اول به مصر بوده که شیخ محمد عبده با او ملاقات و از وی استفاده کرده است. خود او گوید: «سید جمال الدین در اواخر سال ۱۲۸۶ به مصر در آمد و من از اول محرم سال ۱۲۸۷ با او مصاحبه کردم. نخستین کسی که خبر ورود او را داد یکی از همایکان من در «رواق»

سید در این هنگام به رسم مردم افغان، قبا در بر و عبا بردوش و دستار عجرا به سر داشت<sup>۱</sup> و به اخلاق و عادات و زبان ملت عثمانی آشنا نبود. با اینهمه امرا و وزرای عثمانی شیفته فضل و کمال او شدند و شهرت او روز به روز بالا گرفت و پس از شش ماه اقامت به عضویت مجلس معارف عمومی انتخاب شد و در آن مجلس راه پیشرفت و تعمیم معارف را نشان داد، ولی دیگران نخواستند از آن راه بروند و بعضی از این نظرها و راهنماییها بود که سبب شد شیخ الاسلام حسن فهمی افندی، که قدرتی بس عظیم در کشور عثمانی داشت و پیشنهادهای سید منافع مالی او را به خطر می انداخت، بغض و کینه او را در دل بگیرد. رمضان سال ۱۲۸۷ فرا رسید و تحسین افندی، مدیر دارالقنون، از سید خواهش کرد که خطابه‌ای درباره صناعات و حرف ددرارالقنون ایراد کند و او اگرچه ابتدا به عناد اینکه در زبان ترکی توانا نیست از قبول این تقاضا سر باز زد، اما در نتیجه اصرار تحسین افندی خطابه مفصلی تهیه کرد. سید در این خطابه زندگی و معیشت بشری را به تن آدمی تشبیه کرده و وظایف هر يك از صنوف مختلفه اجتماع را با عمل یکی از اعضای بدن انسانی تطبیق داده و گفته بود که تن آدمی با روح زنده است و روح پیکر اجتماع با نبوت است و یا حکمت و فرق این دودر آن است که نبوت يك موهبت آسمانی است که خداوند آن را به هر يك از بندگان خود که اراده فرمود، اختصاص می دهد و اما حکمت را با اندیشه و نظر در معلومات می توان به دست آورد. پس پیامبران از خطا معصومند ولی دانشمندان نه تنها جایز - الخطا هستند، بلکه خود در خطا می افتند ...

به طور خلاصه این بود آنچه سید در باب نبوت بر زبان آورد. اما فهمی افندی از این سخنان حق، که علمای شریعت اسلامی همه بر آنند، به قصد آزار سید باطلی ساخت و به دستاویز آن شیوع داد که گویا خطیب چنان پنداشته که نبوت یکی از صناعات و حرف یعنی ساخته و پرداخته دست بشر است و وعاظ را بر آن داشت که این معنی را با شاخ و برگ زیاد از بالای معابر به گوش مردم برسانند. سید جمال الدین در مقام دفاع برآمد و شیخ الاسلام را به محاکمه خواست. جراید و مطبوعات بر دو دسته شدند، جمعی به یاری سید و گروهی به هواخواهی شیخ الاسلام برخاستند. سید پند یاران را نشنید و سرسختی و ایستادگی نشان داد و شور و غوغا بالا گرفت تا بدانجا که اراده سلطان عبدالعزیز بر آن شد که وی چند ماهی استانبول را ترک کند تا افکار سکون و آرامش یابد و از آن پس هر وقت خواست به آنجا برگردد. سید

→ الثوام بود که گفت يك مرد عالم بزرگ افغانی به مصر آمده و در «خرای خلیلی» اقامت کرده است. به دیدنش رفتم و بعضی علوم ریاضی و فلسفی و کلامی را از او آموختم و دیگران را به استفاده از او دعوت کردم. اما مشایخ و دانشمندان از هر برده او سخنها گفتند و چنان پنداشتند که این علوم انسان را گمراه می کند و چون به شهر خود برگشتم این مطلب با شیخ دیوش در میان نهادم و او چنین گفت: بزرگترین دشمن دانا، نادان و بزرگترین دشمن حکیم، سفیه است. هر که علمش بیشتر به خدا نزدیکتر است، هیچ علمی نزد خدا ناپسند و هیچ جهلی نزد او پسندیده نیست، مگر آنچه که علم ندارد و در حقیقت علم نیست مانند سحر و شعبه و امثال آنها. (۱) و بلفریه بلنت، سیاستمدار و نویسنده معروف انگلیسی، که در غرة ذی قعدة ۱۳۵۵ هجری در پاریس به منزل خود پورفته، می نویسد: چندماه پیش که وی در لندن بود هنوز لباسهایی خود را داشت ولی حالا لباس اسلامی پوشیده و به او خوب می آید.

مغلوب و مظلوم از استانبول بیرون رفت و روز آخر ذیحجه ۱۲۸۷ هـ ق، که مصادف بود بانوروز سال ۱۲۵۰ ش، به مصر درآمد.

روزی که سید جمال‌الدین قدم به خاک مصر نهاد مردم این کشور از دانش و معرفت به کلی دور بودند. درست است که از عهد محمد علی پاشای کبیر و ابراهیم پاشا عدّه زیادی به اروپا رفته و در آنجا علم آموخته و به وطن خود بازگشته بودند، اما سیاستهای خارجی نگذاشته بود که کسی ثمرات این مسافرتها را درک کند و کشور از این علوم و معارف بهره‌ور گردد. اسماعیل پاشا، که در سال ۱۲۸۰ هـ ق به خدیوی مصر رسیده بود، دست به اصلاحاتی زد و در همان سالهای اول حکومت او مجاری آبیاری و راه آهن و خطوط تلگرافی احداث شد، بندر دلتای معروف دهانه نیل ساخته شد و کانال سوئز حفر گردید و قدمهای مفیدی در رشته علوم و معارف برداشته شد و در سال ۱۲۸۳ هـ ق مجلس شورایی در مصر تأسیس یافت. اما نه مردم و نه خود اعضای مجلس حق دخالت و جرئت اظهار نظر در امور مملکتی نداشتند. از طرف دیگر خدیو به واسطه افراط در بذل و بخشش و سوء تصرف در مالیه کشور دست نیاز به سوی یگانگان گشود و سهام کانال سوئز را در مقابل مبلغ ناچیزی به انگلیسها فروخت و برای اصلاح مالیه پریان کشور مستشاران انگلیسی را به مصر آورد. فرانسویان نیز، که منافع سالیان دراز خود را در خطر می‌دیدند، میسونی به مصر فرستادند و چون در مقابل سیاستمداران انگلیس نتوانستند کاری از پیش ببرند، با آنها کنار آمدند و راه برای اجرای مقاصد استعمارگران اروپایی هموار شد.

در چنین وضع و حالی که کارهای کشور به کلی فلج شده و مردم از فقر و فاقه به ستوه آمده بودند، مردی دلیر و خطیب به نام سید جمال‌الدین، که به امور دینی و احوال امم آشنایی داشت، به این دیار آمد. او قصد اقامت در مصر نداشت اما ریاض پاشا، وزیر مصر، که مجنوب کمالات وی شده بود، او را به ماندن در مصر تشویق کرد و دولت مصر ماهانه هزار غرش مصری (پیاستر) درباره او مقرر داشت و سید از همان ابتدای ورود به خاک مصر فعالیت سیاسی و علمی وسیع و دامنه‌داری آغاز کرد و افکار و عقایدی که با آراء رایج مردم مخالف بود از او منتشر شد و طالبان علوم بر پیرامون وی گرد آمدند که بر آنچه دارد معرفت یابند و او در خانه خود (واقع در حارة اليهود) بساط درس بگسترده<sup>۱</sup> و به تربیت فکری و سیاسی آنان پرداخت. سید بپرده سخن می‌گفت و در حوزه درس و اجتماعات مردم از اظهار مطالبی که نفوس را به شئون عامه و مصالح کشور راهنمایی کند و پرده غفلت را از پیش چشم آنان برگیرد، خودداری نداشت و سخنان او

(۱) اینکه در بعضی مآخذ و از جمله در نوشته‌های قتی زاده (روزنامه کاوه و مردان خود ساخته) آمده که سید بعدها در الازهر علوم مختلفه اسلامی و فقه حنفی و سایر مذاهب اریبه را تدریس می‌کرده، نادرست است. شیخ محمد عبده که نزدیکترین شخص به اوست، در ترجمه حال سید (مقدمه بر ترجمه عربی رساله بیچره) گوید: او حتی يك روز هم در جامع الازهر تدریس نکرد، بلکه گاهی - و بیشتر روزهای جمعه فقط - به‌دهدن

به تدریج و تانسی در اقطار و انحاء مصر منتشر می‌شد تا آنکه در سال ۱۲۹۴ هـ ق<sup>۱</sup> جنگ روس و عثمانی در گرفت .

مردم می‌خواستند بدانند در جنگ باروس ، بر دولت عثمانی، که به مصر حکومت داشت، چه خواهد گذشت . باز شدن پای بیگانگان به مصر و آمیزش مردم با آنان و ورود روزنامه‌ها و مجلات اروپایی به کشور زمینه وقوف برداشتهای جدید را فراهم کرد و این شعور به بعضی جراید عربی ، که تا آن تاریخ جز مطالب پیش پا افتاده ناسودمند چیزی نمی‌نوشتند ، سرایت کرد و جراید تازه‌ای با مسلکهای خاص به وجود آمد<sup>۲</sup> . و در میان مردم و جراید يك نوع بحث و جدال یسابقه در گرفت و مطبوعات مصر در نشر حوادث و بحث در پیرامون آنها آزادی یافتند و علاوه بر اخبار جنگ مطالبی از سیرت سیاسی و اجتماعی ملل دیگر و سوء احوال مالی دولت انتشار دادند که جلوگیری از آنها دیگر امکان نداشت و به طور خلاصه سلطان وقت و زمان بر سلطان «اراده قاهره» چیره شده بود .

در همین هنگام بود که سید جمال الدین اهل علم و ادب را ، که در مجلس او حاضر می‌شدند ، به تحریر و انشاء مقالات علمی و ادبی در مواضع مختلفه تشویق و راهنمایی می‌کرد و هم او بود که در مدت نزدیک به ده سال اقامت خود در مصر فن تألیف و ترجمه را ترقی داد و مؤسس طریقه جدیدی در نویسندگی عربی گردید و شاگردان بنامی مانند شیخ محمد عبده ، مفتی معروف مصر ، تربیت کرد و نسل جدیدی از نویسندگان و اهل قلم به وجود آورد .

بدین قرار سید راه زندگی نوین را به مردم آموخت و تخم نهضت فکری و اجتماعی را در خاک مصر پراکند و از آن پس این تخم را با ارشاد خویش و به یاری ادبای جراید و شاگردان خود آبیاری کرد و از این حزب ادبی حزب سیاسی بزرگی به وجود آورد .

روزی که آزادیخواهان بر کناری اسماعیل پاشا را خواستار شدند ، سید با آنان همراهی کرد و جمعی از مردم مصر ، که سید جمال الدین هم در میان آنان بود ، نزد مسیو تریکو ، نماینده دولت فرانسه و مخیر روزنامه تأیید ، رفته و اظهار داشتند که حزب وطنی بزرگی در مصر به وجود آمده و خواهان اصلاحات است و این اصلاحات جز به دست ولیعهد توفیق پاشا میسر نیست . این موضوع را جراید نقل کردند و در قاهره و نقاط دیگر منتشر شد و این نخستین بار بود که سخن از « حزب وطنی آزاد » به میان می‌آمد ، تا آنکه در روزهای اول رجب ۱۲۹۶ هـ ق سلطان عثمانی حکم

→ آنجا می‌رفت . سلیم عنجوری هم در شرح دیوان « سحر هادوت » ضمن بیان ترجمه احوال سید چنین آورده :  
 حادثه این بود که روز را در خانه می‌گذرانید و چون شب فرا می‌رسید صبا زنان به محلی در ازبکیه که « قهوة البوسطه » نام داشت می‌رفت و جمعیتی که در میان آنها لنوی و شاعر و منطقی و طبیب و تاریخ‌نویس و علمای شیمی و جغرافیا بودند ، به شکل نیمه‌دایره بر پیرامون او گرد می‌آمدند و او در صدر می‌نست و آنان دقیقترین مسائل را طرح می‌کردند و سید اشکالات آنها را به زبان عربی مبین می‌گفت حل می‌کرد و نزدیکی های صبح خرج قهوه خانه را می‌پرداخت و به خانه خود بر می‌گشت .  
 (۱) ۲۴ آوریل ۱۸۷۷ میلادی . (۲) از روزنامه‌های مهم آن زمان جریده مصر ، جریده التجاره ، جریده مرآة الشرق ، الاهرام و صدای مصر را نام می‌بریم .

عزل اسماعیل پاشا را تلگرافی ابلاغ کرد و خدیو مقاومت را بیفایده دیده خود استعفا داد و توفیق پاشا به جای پدر بنشست.

خدیو جدید جوانی بود عقیف و مهربان و از اسراف و تبذیر گریزان و مردم مصر، که در سایه ارشاد سید جمال الدین و تعالیم حزب وطنی به کته اعمال دولتها و فتنه انگیزیهای ییگانگان پی برده بودند، چشم به کارهای او داشتند. وی در روز دوم زمامداری خود دستور تشکیل دولت را به نام شریف پاشا صادر و میل خود را به اجرای مقاصد ملی و اصلاح امور مالی و اقتصادی و تأمین امنیت اداری و قضائی ابلاغ و روز پنجم (۱۴ رجب) فرمان تشکیل مجلس نمایندگان و تنظیم قانون اساسی را صادر کرد. امانمایندگان سیاسی فرانسه و انگلستان، که این اصلاحات را به ضرر خود می دیدند و ظاهراً نمی توانستند با آن اظهار مخالفت کنند، جمعیتی در اسکندریه به نام «مصر جوان» تشکیل دادند که اکثر اعضای آن جوانان یهودی بودند و در میان آنان حتی یک نفر مصری حقیقی وجود نداشت. اینها در لایحه ای که برای خدیو فرستادند و در مصلاتی که در روزنامه خود می نوشتند، دم از اصلاحات می زدند و به طرفداری از آزادی و قوانین تظاهر می کردند. اما صرف نظر از اینکه این تظاهرات درست بود یا نادرست، آنچه مسلم است اینکه چون نمایندگان سیاسی ییگانه مقاصد خدیو و میل او را به اصلاحات و همراهی با احساسات عمومی دریافتند، اشکالات و موانع زیادی در این راه تراشیدند و چنان وانمود کردند که در چنین موقعی که کشور دچار اختلال مالی است، هرگونه تثبیت جدید به زیان کشور است و این دلمه و افسون در وی که جوان و یتجربه بود تأثیر کرد تا آنکه از فکر اصلاحات و نویدهای که به مردم داده بود عدول کرد و غروب روز آخر شعبان و زرا را خواست و چون شریف پاشا در تصویب لایحه اصلاحات اصرار ورزید، وی را وادار به استعفا کرد و دولت جدیدی تحت نظر خود تشکیل داد.

سمی شده بود که علت استعفای کابینه مکتوم بماند اما حقیقت شایع شد و قیل و قال به راه افتاد و نمایندگان دول خارجی، که در مصر صاحب قدرت و نفوذ بودند، گمان کردند که باعث و محروک مردم در طلب آزادی و وضع قوانین جدید سید جمال الدین است و مسترویویان، جنرال کنسول بریتانیا، از او سعایت و خاطر خدیو را براوشوب کرد تا در ششم رمضان ۱۲۹۶ هـ ق سید را در او آخر شب که به خانه اش می رفت، باشاگردو خادمش ابوتراب دستگیر کردند و به شهربانی بردند و بی آنکه مجال برداشتن لباس بدهند با جیب نهدی در کالسکه در بسته نشانده به راه آهن فرستادند<sup>۱</sup> و تحت مراقبت شدید روانه سوئز کردند.

۱) ادیب اسحق در «کتاب الدرر» آورده که هنگامی که می خواست سوار کشتی شود پییزی در جیب نداشت و چون کنسول ایران ویکی از بازرگانان ایرانی سید را به آن حال دیدند مبلغ زیادی به عنوان وام باده پیوی مرده کردند، اما او چیزی از آن برگرفت و گفت «پول خود را نگاه دارید، زیرا شما پیشتر از من به آن احتیاج خواهید داشت. شیر هر کجا برود طعمه خود را خواهد جست.»

سید جمال‌الدین به هندوستان رفت و در حیدرآباد دکن اقامت گزید و در آنجا رسالهٔ نیچرچه را در رد عقاید مادیون به زبان فارسی به قلم آورد.<sup>۱</sup>

حکومت هند پیش از لشکرکشی انگلیس به مصر سید را از دکن به کلکته فراخواند و در تمام مدت انقلاب در آنجا نگاه داشت تا کار مصر یکسره شد و بعد از آن وی را آزاد گذاشت که به هر کجا که میل دارد برود. سید از راه دریای احمر عازم اروپا شد و چون به پرت سعید رسید نامه‌هایی به ریاض پاشا و بعضی از رجال معروف مصر نوشت و از حقیقت حزب وطنی و سبب وقوع فساد در آن و سعایت عثمان پاشا نزد خدیو براینکه گویا این محفل که وی ریاست آن را داشت اساس کار خود را بر تخریب دین و دنیا نهاده بود و فرمان بی‌مطالعهٔ خدیو به تبعید او از مصر به تفصیل سخن گفت و در ابراء ساحت خود کوشید<sup>۲</sup> و گماشتهٔ خود، ابوتراب عارف، را نزد ریاض پاشا فرستاد که اموال و کتب خود را، که در مصر بود، باقیهٔ مقرری ماهانه‌اش دریافت دارد و نیز نامه‌ای به تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۸۸۲ م (دههٔ اول ذیقعد ۱۲۹۹ هـ ق) به شیخ محمد عبده فرستاد و به او خبر داد که به لندن می‌رود و از او خواست که جواب نامه را در لندن به ادارهٔ جریدهٔ الشرق والغرب یا به مستر بلنت بفرستد.

در این موقع عبده به واسطهٔ شرکت در قیام ملیون مصر از وطن آواره شده بود و در سوریه می‌زیست. مانمی دانیم بعد از رسیدن سید به لندن (رجب ۱۳۰۰ هـ ق) چه مکاتباتی در میان استاد و شاگرد رد و بدل شد، جز اینکه سید پس از توقف مختصری در لندن به پاریس رفت و شیخ محمد عبده از تبعیدگاه سوریه به پاریس آمد و آن دو انجمنی به نام «عروة الوثقی» و روزنامه‌ای به همان نام در پاریس بنیاد نهادند.

در همین اوقات بود که قیام محمد احمد متمدی در سودان افکار انگلستان را مشغول داشته بود. سید و خلف او عبده با متمدی رابطه و مخایره داشتند و آنها بودند که کار او را نزد مردم انگلیس بزرگ کردند و دستهایی داشتند که اخبار مصر و سودان را به انگلستان می‌رساندند تا آنکه دولت انگلیس را به تخلیهٔ سودان و امضای موافقتنامه‌ای با محمد احمد قانع کردند.<sup>۳</sup>

مدیر سیاسی عروة الوثقی سید جمال‌الدین و نویسندهٔ آن شیخ محمد عبده بود، یعنی تمام مطالب آن را سید دیکته می‌کرد و عبده به قلم می‌آورد.

اما چنانکه گفتیم سید با فعالیتهای سیاسی خود در اواخر کار اسماعیل پاشا نزد سیاستمداران انگلیس شناخته شده بود و ژنرال کنسول آنها بود که خدیو جدید را، با همهٔ ارادت که به سید

(۱) این کتاب در محرم سال ۱۲۹۸ هـ ق در بمبئی چاپ شد و بعد ترجمهٔ هندی آن در کلکته و ترجمهٔ عربی آن به نام «الرد علی الدهرین» در مصر به قلم شیخ محمد عبده با دیباچه‌ای در شرح حال و زندگی سید منتشر گردید. متن فارسی آن یک بار در تهران به سال ۱۳۰۳ ش و بار دیگر در تبریز به سال ۱۳۲۷ چاپ شده است.  
(۲) مجموعهٔ اسناد و مدارک چاپ شده دربارهٔ سید جمال‌الدین، تهران، ۱۳۴۲ ش، تصویر ۳۲-۳۸.  
(۳) این موافقتنامه به واسطهٔ مرک متمدی امضا شد.



داشت ، به اخراج وی ازمصر وادار کردوباز چنانکه دیدیم دولت هند در مدت انقلاب عراقی باشا اورا در کلکته نگاه داشت ونگذاشت اخبار جنگ به او برسد . این بود که انگلیسها روی مطالب عروۃ الموثقی حساب می کردند ، پس ابتدا اقداماتی کردند که ازنشر آن جلوگیری کنند وچون منتشر شد درهای هند ومصر را بر آن بستند و خوانندگان را ازان منع کردند وآنقدر موانع و اشکالات فراهم آوردند که بیش از ۱۸ شماره ازان منتشر نشد<sup>۱</sup>.

سید در هنگام اقامت پاریس کمی فرانسه آموخت ، مقالاتی در سیاست مشرق زمین انتشار داد وجراید انگلیس مطالب آنها را اقتباس و نقل کردند . مخصوصاً مقاله ای که وی در دودنال دودبا<sup>۲</sup> در رد خطابه رنان ، دانشمند فرانسوی ، نوشت ، اهمیت و شهرت زیاد یافت<sup>۳</sup>. پس از تعطیل عروۃ الموثقی سید چند ماه در پاریس ماند . در ۲۵ شعبان ۱۳۰۲ هـ ق گلاستون از وزارت انگلستان استعفا داد و راندلف چرچیل ، وزیر هندوستان شد . در این هنگام ویلفرید بلنت سید را به لندن دعوت کرد تا با چرچیل در باب اتحاد میان عالم اسلامی وانگلیس مذاکره کند ووی در ۱۰ شوال وارد لندن شد ودرخانه بلنت منزل کرد و بیش از سه ماه مهمان او بود و در خانه او با چرچیل و سردراموندولف<sup>۴</sup> ، که چند سال بعد وزیرمختار انگلیس در ایران شد ، ولرد سالسبوری<sup>۵</sup> ، صدراعظم انگلستان ، مذاکره کرد<sup>۶</sup> و در اوایل سال ۱۳۰۳ هـ ق دوباره به پاریس برگشت و تا اوایل ماه جمادی الاولی درپاریس بهسر برد .

شهرت سیاسی فوق العاده سید جمال الدین مربوط به همین دوران اقامت او در پاریس و لندن است ، زیرا در این اوقات فرصت مناسبی برای کوششهای خود جهت اتحاد اسلام به دست آورد وبا تشکیل مجمعی از یاران و پیروان خویش ونشر مقالات در عروۃ الموثقی و جراید پاریس و مصاحبه با دانشمندان و سیاستمداران ، نظر محافل کشورهای مهم اروپا رابه خود متوجه ساخت .

از آنجا رو به شرق آورد و قصد مسافرت نجد کرد و روز شانزدهم شعبان ۱۳۰۳ هـ ق

(۱) از ۱۵ جمادی الاولی تا ۲۶ ذی الحجه ۱۳۰۱ هـ ق (۲) Journal de Débats (۳) ارنست رنان روز ۲۹ مارس ۱۸۸۳ در سالن دانشگاه سربن پاریس خطابه ای خواند ودر ضمن آن چنین گفت که دین اسلام با علم ودانش سازگار نیست . متن سخنرانی در ژورنال دودبا مورخ ۳۰ مارس چاپ شد وکسانی مثل تامق کمال ، دانشمند انقلابی ترک ، و بایزید اوف ، امام مسجد لندن گراد ، و استادامینیون فرانسوی به آن پاسخ گفتند . سید جمال الدین نیز نامه ای به زبان عربی بهمدیر روزنامه نوشت ولی آن نامه تا ۱۸ ماهه آن سال چاپ نشد و آنچه در ۱۸ ماهه چاپ شد ظاهراً تحریف شده بود و ترجمه درست نامه سید نبود . در هر صورت رنان در شماره ۱۹ مه همان روزنامه باز پاسخی به این نامه داد و نوشت که در بعضی قسمتهای آن نامه پاسید اتفاق نظر دارد . (۴) Sir Henry Drumond Wolff سردکتر ولف که در اوایل عهد قاجاریه برای سیاحت ومقاصد سیاسی به ایران آمده بود . (۵) Lord Robert Cecil Salisbury (۱۸۳۰ - ۱۹۰۳ م) . (۶) دراموند ولف به سمت نمایندگی انگلیس در مصر منصوب شده بود وپیش از رفتنش به مصر مأمور بود به استانبول برود و با سلطان عثمانی درباره مصر گفتگو کند وضمناً مصلحت مصر را از سیاحیان انگلیس به سلطان وعده داده اسباب اتحادی میان دول اسلامی ، عثمانی و ایران و افغانستان برای حراست در برابر روس ، فراهم آورد . ولف به واسطه نفوذ سید در درباریان سلطان ، که طرفدار اتحاد اسلام بودند ، وجود او را مفید دهنه مسمم شد که او را با خود به استانبول ببرد ولی دم آخر از بردن سید صرف نظر کرد و تنها به راه افتاد .

وارد بوشهر شد و درخانه سرتیپ حاجی احمد خان مسقطی منزل کرد و مدتی قریب سه ماه در بوشهر ماند و در آن مدت با میرزا نصرالله اصفهانی (بعدها ملك المتكلمين) و میرزا آقا فرصت الدوله شیرازی، که در آن هنگام در بوشهر بودند، محشور بود تا در ماه ذیقعده خبر ورود او تلگرافی به تهران رسید و محمد حسن خان اعتماد السلطنه، که انشای روزنامه و تاریخ به عهده وی بود، سید را برای اداره خود مفید دانسته و به نام شاه به تهران دعوت کرد و او از راه شیراز روانه تهران شد و در ماه صفر ۱۳۰۴ هـ ق به اصفهان درآمد و از شاهزاده ظل السلطان، فرمانروای آنجا، احترامات شایان دید. در ۲۲ ربیع الاول آن سال وارد تهران شد و درخانه حاجی محمد حسن امین الضرب منزل کرد و چندبار با ناصرالدین شاه ملاقات نمود و چون از خرابی اوضاع ایران و لزوم تنظیمات و اصلاحات بیروا سخن گفت، شاه را سخنان او خوش نیامد و دیگر او را نخواست و ندید. اما سید که فساد احوال را روشنتر و اوضاع جمهور را ازسباق امور بیشتر می دید «از ضرورت قانون و معرفت حقوق و حریت فکر و قلم و امنیت جان و مال سخن می راند. عیبجویانش حکایت پیش جانان بردند و به پیدا و نهان شاه را از آنچه سید به مردم تقریر می کند خبر دادند ... سوز دل هم به گرمی نفس او مدد کرد. خفتگان دلمرده و افسردگان آزرده را چشم و گوشی باز شد و از توده خاکستر دودی برخاست. نایب السلطنه به رغم اینکه سید مهمان حاج امین الضرب و در پناه امین السلطان است، باشاخ و برگ مسئله را به حضور شاه قصه کرد، امین السلطان هم به انکار رسید اصرار، لاجرم امین الضرب مأمور اخراج و روانه کردن او از جهت شمالی ایران به خاک روس شد و سید را دلتنگ و نومید از سمت مازندران بیرون فرستادند.

سید جمال الدین روز نهم شعبان از تهران به محمودآباد و آنجا به روسیه رفت و در ولادی قفقاز مهمان محمد علی خان کاشی بود و در آنجا ماند تا امین الضرب هم از تهران رسید و در ماه رمضان با هم به مسکو رفتند و در آنجا دو هفته در خانه میرزا نعمت الله اصفهانی (که بعدها کنسول ایران در آن شهر گردید) مهمان بودند. بعد امین الضرب به پاریس رفت و سید باز چندی در مسکو بود و در آنجا با کاتکف مدیر روزنامه مسکوی ملاقات کرد و ترجمه حالش در جراید مسکو و پترسبورگ ثبت شد و ظاهراً برای اتحاد روس و دول اسلامی برضد انگلیس و تحریک روس به هجوم هند اقداماتی کرد. در ذیقعده ۱۳۰۴ هـ ق کاتکف درگذشت و سید در ۲۵ آن ماه به پترسبورگ رفت و نزدیک به دو سال در آنجا بود و با بعضی از رجال سیاسی روس (از جمله با پاپاوانف وزیر دین و خاصه امپراتور و محل اسرار او) آشنا شد و مورد احترام امپراتور گردید و مأمورین تزار را به حسن معامله با مسلمانان و طبع مصحف شریف و بعضی کتب دینی وادار کرد.

سید در پترسبورگ بود که ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به فرنگ به آنجا آمد و به دیدن

سید اظهار میل کرد ولی این ملاقات دست نداد. از آن پس سید قصد داشت که « يك دوره‌ای بزند از غرب به شرق و از شرق به غرب ولی بعضی از رجال دولت روسیه از او استعفا کردند که چندی توقف کند تا آنکه نتیجه سفرهای بیونی به لندن معلوم گردد. »<sup>۱</sup> پس چندی دیگر در آن شهر ماند و بعد به آلمان رفت و روز ۲۱ یا ۲۲ ذیحجه ۱۳۵۶ هـ ق در مونیخ، پایتخت باواریا، با شاه و امین‌السلطان دیدار کرد و شاه او را به ایران خواند که عند ماضی خواسته شود. سید تا وین پایتخت اتریش در رکاب بود و از آنجا بازگشت و برای اقداماتی نزد رجال روس به نفع امین‌السلطان دوباره به پترسبورگ رفت و با زمامداران روسیه ملاقات و مذاکره کرد و به خیال خود کامیاب و مقضی المرام پس از دوسال اقامت در پترسبورگ، در روز ششم ربیع‌الثانی سال ۱۳۵۷ هـ ق، کمی بعد از مراجعت شاه از فرنگ وارد ضرابخانه شد و روز هفتم به تهران آمد و باز در خانه حاجی محمد حسن امین‌الضرب فرود آمد و بعد از يك ماه (روز سه‌شنبه ۱۵ جمادی‌الاولی) به حضور شاه پذیرفته شد.

در تهران هر چه مظلوم و مایوس بود به سید روی می‌آورد و او با هر پخته و خام از مفاسد اوضاع و قیام احوال و سوء تدبیر وزیر و غفلت شاه پیبرده سخن می‌گفت، تا پیاده به شاه عبدالعظیم رفت و در آنجا بازار وی رونق گرفت و مردم در پیرامون او انجم کردند و او هفت ماه در شام عبدالعظیم معتکف و متحصن بود و «در همین شوره‌زار تخم هنگامه می‌پراکند.» که ناگهان در ماه جمادی‌الاول از سال ۱۳۵۸ به حکم شاه او را از حرم بیرون کشیده و فریاد برآوردند که «این مرد سید نیست سهل است اسلام اونیز مشکوک و غیر مختون است ... و در بازار بند ازار او بریدند و مکشوف‌العوره با سراپای برهنه به یابو بستند و به سواران مأمور سپردند که در سرمای سخت زمستان او را تحت‌الحفظ به جانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند.»<sup>۲</sup>

سید جمال‌الدین در پایان نامه‌ای که به تاریخ ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۵۸ هـ ق از کرمانشاه به حاجی محمد حسن امین‌الضرب نوشته است، پس از ذکر داستان غم‌انگیز تبعید خود از تهران و بدرفتاریهای مأمورین، عباراتی آورده که حاکی از حس‌کینه‌توزی یا ثبات بیشتر او در تعقیب مقاصد خود می‌باشد: «... این همه را نوشتم تا آنکه بدانید این مصائب همه بر بدن من وارد آمد ولی در همه این حالات روح من مسرور بود و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تاهر درجه ایستادگی دارم. آنچه می‌گفتم نه‌اثری برای امرار وقت و گرمی مجلس بود از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دل‌های پاک منور به ایمان راشاد گرداند آمین ... امیدوار آنم که نه در عزم شما و نه در حرارت ایمانی شما نقصی حاصل شود،

(۱) مجموعه اسناد و مدارک چاپ شده، تصویر ۱۸۶. (۲) خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌النوله، ۱۵۰.

بلکه باید سپس این واقعه مهوله مترقب آن باشید که علی‌الدوام عجایب قدرت الهیه را در اعاده دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانی خود یغزاید و عدل خدا را به دیده تحقیق بنگرید! ...»

باری سید راه بغداد و از آنجا به بصره بردند و او در بصره با سید علی‌اکبر فلال‌اسیری شیرازی، که در منبر از دولت انتقاد کرده و از شیراز تبعید شده بود، ملاقات کرد و نامه عربی معروف خود را به حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی مقیم سامرا نوشت و وی را به مداخله در امور سیاسی و قیام بر ضد نفوذ اجانب و امتیاز توتون تشویق کرد. اما چون به دولت ایران گزارش رسید که سید در بصره بر ضد شاه سخنانی و نامه پراکنی می‌کند، از تهران به اسدالله خان دیا ناظم‌الدوله، سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی، دستور دادند که از دولت سلطان تبعید او را از بصره بخواهد.

اما سید پیش از رسیدن حکم تبعید از دربار عثمانی، راه اروپا را در پیش گرفت. ابتدا به برلن، پایتخت آلمان، رفت و در مجلس یزمارک گفتگوها کرد و چون به سخنان او اعتنا نکرده<sup>۱</sup>، برای بار سوم به لندن درآمد و با ملوک هماواز شد و نامه‌ای را که از بصره برای حاجی میرزا حسن مجتهد نوشته بود، در مطبعه قانون چاپ و منتشر کرد.

وی در محافل لندن از وضع خراب ایران و سوء اداره ناصرالدین شاه و صدماتی که در عهد سلطنت او به ایران وارد آمده، بیروا سخن می‌گفت و انگلیسیها را به خلع او ترغیب می‌کرد و در جراید انگلیس در این زمینه مقالات می‌نوشت، تا خود در ماه رجب ۱۳۰۹ ق مجله ماهانه‌ای به دو لغت عربی و انگلیسی به نام ضیاء المخافتین دایر کرد و در هر شماره آن مقاله‌ای به امضای «السید الحسینی» به ایران اختصاص داد و به شاه و دولت حمله کرد. از جمله در شماره دوم به تاریخ اول مارس ۱۸۹۲ م (شعبان ۱۳۰۹ ق) مقاله‌ای خطاب به علمای شیعه نوشت و خلع ناصرالدین شاه را از سلطنت درخواست کرد<sup>۲</sup>.

دولت انگلیس اشکالات زیادی برای چاپ این روزنامه فراهم آورد تا دچار تعطیل شد<sup>۳</sup>.

در این هنگام سلطان عبدالحمید به وسیله رستم پاشا سفیر خود در لندن سید را به استانبول دعوت کرد. او ابتدا نپذیرفت ولی کسانی، از جمله شیخ ابوالهدی افسندی، قاضی القضاة استانبول، به او نامه‌ها نوشتند و برای رفتن استانبول قانعش کردند و او در اواخر سال ۱۳۰۹ ق

(۱) مجموعه اسناد و مدارک چاپ شده، تصویر ۱۸۹۰ - ۱۹۱۰. (۲) نامه ۳ جمادی الاولی ۱۳۰۹ ق آقا محمد اسفهان‌ای از هاریس به حاجی محمد حسن امین الضرب. (مجموعه اسناد و مدارک چاپ شده، تصویر ۱۱۴) (۳) متن هر دو مقاله را محمد رشید رضا در جلد اول تاریخ شیخ محمد عبده نقل کرده است. (۴) عبده گوید: «سفیر ایران در لندن خواست او را از نوشتن و سخن گفتن بر ضد شاه باز دارد و مال بسیاری به او پیشنهاد کرد، اما نپذیرفت و گفت: لا ارضی الا ان یقتل الشاه و یقرب بطنه و یوضع فی القبر». و همین سخنان بود که بعد از قتل ناصرالدین شاه این شبهه را پدید آورد که گویا کشته شدن او به دستور سید بوده است.

ه ق به استانبول رفت .

پس از ورود سید جمال‌الدین به خاك عثمانی ، سلطان به امید استفاده از فعالیت و نفوذ وی در کشورهای اسلامی عمارتی در محله نشان طاش نزدیک سرای ییلدیز به او اختصاص داد و مساهانه هفتاد و پنج لیبه برای او مقرر داشت و از اعزاز و اکرام درباره وی فرونگذاشت .

چندی بعد ناظم‌الدوله ، سفیر کبیر ایران ، به سلطان عثمانی پیغام می‌فرستد که به عقیده شاه، شما اورا برخلاف مصالح ایران جلب کرده‌اید و سلطان پاسخ می‌دهد : « عقیده من در باره سید جمال‌الدین همان عقیده شاه است ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیسها می‌کرد ، اورا دعوت کرده و اینجا آورده‌ام . یقین داشته باشید که نمی‌گذارم برضد منافع ایران چیزی بگوید و بنویسد<sup>۱</sup> . »

بدین قرار سلطان عثمانی سید را در استانبول نگاه داشت و او جمعی از ایرانیان بنام مانند میرزا آقاخان کرمانی ، شیخ احمد روحی ، حاج میرزا حسن خان خیرالملک کرمانی را در پیرامون خود گرد آورد و آنان به دستور سید نامه‌هایی برضد شاه و اتابک به علمای شیعه نوشتند و اعلامیه‌هایی بر در و دیوار بغداد چسباندند و بعضی از علمای عراق این مکاتیب و اوراق را نزد شاه فرستادند و شاه در رجب سال ۱۳۱۳ ه ق تسلیم سید و یاران اورا تقاضا کرد . سلطان عثمانی میرزا آقاخان و آن دونفر دیگر را - چنانکه در شرح احوال خود آنان خواهد آمد - به طرابزون تبعید و بعد در مرز به نمایندگان ایران تسلیم کرد ، اما از تسلیم خود سید خودداری نمود . با اینهمه سلطان همیشه از او نگرانی داشت و آخوندها و دیگر حاشیه‌نشینانی که در پیرامون وی بودند و مخصوصاً شیخ ابوالهدی ، یعنی همان کسی که در ابتدا تظاهر به دوستی سید می‌کرد و هم او بود که نامه‌ها به وی نوشت و در آمدن او به استانبول اصرار کرد ، نزد سلطان آن قدر از او بدگویی کردند که بر بدگمانی سلطان افزود تا جاسوسان بروی بگماشت و اعمال و افعال اورا زیر نظر گرفت .

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی و اقرار او بر اینکه سید اورا به قبول ظلم ملامت کرده است ، دولت ایران سید را با اصرار تمام از دولت عثمانی خواست ، ولی با همه اقداماتی که چه در تهران و چه به وسیله علاء‌الملک ، سفیر کبیر ایران مقیم استانبول ، به عمل آمد ، دولت عثمانی مردم به بهانه‌ای - از قبیل اینکه ایرانی بودن سید ثابت نیست ، یا شرکت او در قتل شاه محرز نشده ، یا باید قدری تأمل کرد تا معلوم شود هم مذاقان و دوستان او در عثمانی کجاست - هستند و بالاخره بعضی ملاحظات هست که باید آنها را منظور داشت<sup>۲</sup> از تسلیم او سرباز زد تا آنکه در ماه رجب ۱۳۱۴ ه ق شایع شد که سید به بیماری سرطان زبان مبتلا شده و یسک

(۱) خان‌ملک ساسانی ، سیاستگران دوره قاجار ، نامه مورخ هفتم صفر ۱۳۱۵ سفیر کبیر ایران .

طرف چانه او را با دندانهایش بریده‌اند<sup>۱</sup>. با اینهمه چندماه بعد از آن زنده بود و چون سلطان مقررى او را بریده بود با فقر و فاقه دست به گریبان بود، ولی درباریان شهرت داده بودند که سلطان نعمت و احسان خود را بر وی ارزانی داشته است. در این مدت جز محدودی از دوستان کسی به عبادت و احوالپرسی او نمی رفت تا در ساعت هفت و سیزده دقیقه از روز سه‌شنبه پنجم شوال ۱۳۱۴ هـ ق به همان بیماری یا تسمم بعد از عمل جراحی درگذشت و جنازه‌اش بی‌هیچ تشریفاتی به دوش چهارحمال حمل و در محله «بگ‌اوغلی» در گورستانی به نام «شیخ‌مرزاقلی» به خاک سپرده شد و پس از مرگش به امر سلطان خانه‌اش را تفتیش و اوراق و ترکه‌اش را ضبط کردند<sup>۲</sup> و به جراید عثمانی دستور دادند کلمه‌ای در باره او ننویسند.

بدین‌قرار به زندگانی پرماجرایی یکی از مردان بزرگ تاریخ پایان داده شد، سید در هنگام مرگ قریب شصت‌سال داشت. در مرگ سید به شیخ ابوالهدی سوءظن رفت و گفته شد که جزئی گلودرد به او عارض گردید که طیب سلطان بر او وارد شد و مرض شدت یافت و به فاصله چند ساعت گلو و دهن سید آماس کرد و درگذشت.

می‌دانیم که ابوالهدی دشمن سرسخت و بی‌امان سید بود و در باره او کینه و عداوت را به جایی رسانیده بود که به اصطلاح به مرده او هم چوب می‌زد و به آزار کسانی که از او به نیکی یاد می‌کردند بر می‌خاست. با این‌همه ابوالهدی کسی نبوده که بتواند بی اجازه و اشارت سلطان، مردی چون سید جمال‌الدین را در پشت دیوار سرای یلدیز مسموم کند. حقیقت اینکه، به گفته مؤلف سیاستگران دوره قاجار، بعد از کشته شدن ناصرالدین‌شاه، سلطان در وضع روحی فوق‌العاده‌ای قرار گرفته بود. از یک طرف نمی‌خواست سید را تسلیم کند تا رازها سر بسته بماند و از طرف دیگر خود او که مرد ترسو و کم‌زهره و بدگمانی بود از سید وحشت داشت و نه تنها به او اجازه نمی‌داد از استانبول بیرون برود، بلکه دیگر سید اجازه بیرون آمدن از خانه هم نداشت و در واقع به قول یک نفر آلمانی «در حبس طلایی بود» و حتی وقتی، سلطان خواست او را به دست خود ایرانیان تلف سازد، اما مظفرالدین‌شاه صلاح ندانست<sup>۳</sup>. تا آنکه بیماری او شهرت یافت. اگر در نظر بگیریم که خبر بیماری سید در رجب ۱۳۱۴ هـ ق شایع شده و کسانی پس از سه ماه در روزهای سوم و چهارم شوال (یکی دوازده پیش از مرگش) از سید دیدار کرده و او را صحیح و سالم یافته‌اند<sup>۴</sup>، آیا نمی‌توان قانع شد که کشتن سید بهترین راهی بوده که دربار عثمانی را از کشمکشهای سیاسی و سلطان‌ها از رنج درونی‌های بخشیده باشد!

چنانکه دیدیم زندگانی پرماجرایی سید جمال‌الدین دائماً در سفر گذشته و بارنج و مرارت

(۱) خان ملک سامانی، سیاستگران دوره قاجار، گزارشهای رسمی «علاءالملک سفیر ایران». (۲) همان کتاب گزارش ۲۸ مورخ ۲۵ رجب ۱۳۱۴ سفیر ایران. (۳) خان ملک سامانی، سیاستگران دوره قاجار، گزارش مورخ سلخ محرم ۱۳۱۴ هـ ق محمودخان «علاءالملک» سفیر ایران در استانبول، و یادداشت مظفرالدین شاه. (۴) سیاستگران دوره قاجار.

و محرومیت‌های فراوان همراه بوده است. اوصولات زیاد ازانگلیسیها دیده و بارها به اشاره آنها از هندوستان و استانبول و مصر و ایران طرد و تبعید شده‌است.

او از همان ابتدای کار مکرر خود را «الغریب فی البلدان والطریق عن الاوطان» می‌نامد و هنگامی که سی سال پیشتر از عمرش نگذشته بود و هنوز در کابل می‌زیست، از روزگار خود و از اینکه همه از وی گریزان و روگردانند، شکایت می‌کند. در جزو یادداشت‌های او، که از ارزش ادبی نوشته‌هایش نشانی می‌دهد، می‌خوانیم:

معلوم خلان بهتر از جان بوده باشد که طایفه انگریزیه اروس می‌خوانند و فرقه اسلامیة مجوسم می‌دانند. سنی رافضی و شیعه ناصبی، بعضی از اخبار چهار- یار به و هابیم گمان کرده‌اند و برخی از ابرار امامیه بایم پنداشته‌اند. الهیان دهری و متقیان فاسق از تقوی بری، عالمان جاهل نادان و مؤمنان فاجر بی‌ایمان نگاشته‌اند. نه کافریم به خود می‌خوانند و نه مسلم از خود می‌دانند. از مسجد مطرود و از دیر مردود. حیران شده‌ام که به کدام آویزم و با کدام بمجادله برخیزم. از ردی‌کی اثبات دیگر لازم و از اثبات احدی اعتقاد اخبار برضد آن جازم. نه‌راه فرار که از دست این طایفه گریزم و نه جای قرار که با آن فرقه ستیزم... در شهر کابل در بالا حصار دست بسته و پای شکسته نشسته تا از پرده غیب چه برآید و از گردش فلک دون‌پرور چه زاید آ فی یوم الجمعة ۱۳ شهر رجب ۱۲۸۵<sup>۱</sup>

تذکره نویسان، که بیشتر از مردم کشورهای عربی هستند، شمایل و حالات شخصی او را بدین قرار ذکر کرده‌اند: چارشانه و تنومند و قوی‌البینه، دارای صورت گندم‌گون و سر بزرگ و پیشانی باز با چشمان درشت و گفرا، سینه فراخ و نگاه باشکوه که هیکل و قیافه‌اش روی هم رفته فردی از اعراب حجاز را به خاطر می‌آورد و چنان بود که گویی صورت پلران نخستین خود را حفظ کرده است. نزدیک بین بود ولی عینک نمی‌زد و هنگام خواندن و نوشتن کاغذ را نزدیک به چشم می‌گرفت. موهای سرش سیاه، بلند و مجعد بود. قبا و شلوار مشکی می‌پوشید، در کشورهای عربی به رسم علمای استانبول عمامه سفید و کوچک و در ایران عمامه سبز یا سیاه به سر می‌گذاشت. کم می‌خواید و کم می‌خورد. از شیرینی اکراه داشت، اما چایی زیاد می‌نوشتید و سیگار برگ می‌کشید. در عقاید دینی خشک و مقلد و متعصب نبود اما فرائض را به جا می‌آورد و اصول و فروع دین را به دقت تمام رعایت می‌کرد.

سید مردی بود دارای قلب سلیم و صفات پسندیده و عادتاً حلیم و بردبار، اما اگر کسی به شرف یادین و عقیده‌اش اهانت می‌کرد، تند آتشی می‌شد و تا انتقام نمی‌گرفت از پای نمی‌نشست. به مال دنیا اعتنایی نداشت و هر چه به دست می‌آورد بدل دیگران می‌کرد. بادستان نرم و مهربان و پادشمان سخت و بی‌امان بود. در کارهای سیاسی شتاب می‌ورزید و این شتابزدگی غالباً باعث ندامت و پشیمانی می‌شد. به کارهای کوچک و حقیر نمی‌پرداخت و همیشه دست به کارهای بزرگ می‌زد. بسیار دلیر و بیباک بود، از مرگ نمی‌هراسید و اصلاً آنرا نمی‌شناخت. هر سخنی را با همه کس اگر جاهل آن نبود، پیرده در میان می‌نهاد و توجه به استعداد شنونده نمی‌کرد. پیوسته می‌گفت: «من با ظالم و مظلوم مرد و عداوت دارم - ظالم را برای ظلمش دشمن دارم و مظلوم را برای اینکه قبول ظلم می‌کند و سبب جسارت و ظلم ظالم می‌شود.» با پادشاهان جهان چون اقران و نزدیکان بی‌تکلف سخن می‌گفت و حتی بعضی از آنها را تهدید می‌کرد و بر بعضی منت می‌نهاد. روزی سلطان عبدالحمید به او می‌گوید سمر تبه وزیر مختار ایران به دربار آمده و درباره او گفتگو کرده و او دومرتبه از هر گونه مداخله در این قضیه معذرت خواسته ولی درسومین بار قول داده است که نفوذ خود را به کاربرد و از سید بخواهد که از بدگویی به شاه ایران خودداری کند. سید پاسخ می‌دهد به امتثال امر خلیفه شاه ایران را بخشیدم، بخشیدم. آنگاه سلطان می‌گوید به راستی شاه از تو بسیار می‌ترسد.<sup>۱</sup>

مقصد سیاسی سید جمال الدین، که در راه رسیدن به آن صلح‌ات زیاد دید و رنج‌های فراوان کشید، دعوت مسلمانان به اتحاد و ارشاد آنان به احکام قرآن و نشئه نخستین اسلام و نجات کشور- های مسلمان شرق از نفوذ غرب و ذلت استعمار بود.<sup>۲</sup>

وی از اروپائیان و به خصوص از انگلیسیها، که از آنان صلح‌ات دیده بود، نفرت و اکراه داشت و در دشمنی و کینه ورزی با آنان تعصب و افراط می‌ورزید. چنانکه در سال ۱۲۸۸ هـ ق که قلم به خاک مصر نهاد، در جریده مصر، که بعضی از مریدهای وی از اهل سوریه دایر کرده بودند، مقالاتی تحت عنوان «الیان فی الانکلیز والافغان» انتشار داد و پس از ستایش ملت افغان چنین نوشت: «در عزت نفس و شدت یأس این ملت همین بس که نخواست به زیر حمایت شکم- گنده پر خوری برود»<sup>۳</sup> که به جوع فقر و بیماری استسقا مبتلاست و او را به بلیدن دویست میلیون نفوس

(۱) محمد رفیع‌رضا، تاریخ شیخ محمد عبده به نقل سلیم عنجوری. (۲) من در اینجا گفته‌ام سید می‌خواست خلافت اسلامی تاسیس کند و همه مسلمانان را در زیر لوای واحدی به سبک زمان خلفای راشدین جمع کند و مردید دارم. محمد رفیع‌رضا گوید: «من چنین چیزی نه در عروة الوثقی و نه در جای دیگر ندیدم و از زبان شیخ محمد عبده هم که به او از همه کس نزدیکتر بود نشنیدم. سید می‌دانست این کار شدنی نیست، مقصود او این بود که سلطان همه مسلمانان قرآن و وجهه وحدت آنان دین اسلام باشد و هر رئیس مملکتی در کشور خود بکوشد که تا می‌تواند از دیگری نگهداری کند، زیرا مرگ و زندگی همه مسلمانان به هم وابستگی دارد.» و نیز رجوع شود به مقاله «الوحدة الاسلامیه» مندرج در شماره ۹ روزنامه عروة الوثقی. (۳) در متن کلمه «حزبر» آمده که به معنی عظیم‌الطن و اوسع‌الطن است و بنی زاده آن را کفتار ترجمه کرده، در صورتی که به این معنی جز به صورت جمع (حزاجر) نیامده است.



و آشامیدن آبهای گنگ و تیمس سیر نکرده ، بلکه دهن گشوده که بقیه دنیا را بخورد و آبهای نیل و جیحون را یاشامد .<sup>۱</sup>»

و نیز گویند روزی به شیخ عبدالرشید تزاری اظهار داشته : « فرزند ، زود باشد که تو نماز مرده به دولت تزاری روسیه بخوانی و زود باشد که در تشییع جنازه امپراطوری انگلیس در هند حاضر شوی .<sup>۲</sup> » و چنانکه دیدیم هر دو بشارت سید جامه حقیقت به خود پوشید . سید جمال الدین تأثیر عجیبی در افراد داشت و هیکل جالب و استقلال فکر و شخصیت ممتاز و بلاغت زبان و فصاحت قلم و هوش و حافظه فوق العاده و علم و فضل و اطلاع وسیع او بر علوم اسلامی و تسلط عظیم وی بر زبان عربی ، مستمعین و اصحاب او را مجذوب و مسحور می کرد و در هر کشور اسلامی قدم می نهاد باعث نهضت و انقلاب سیاسی و ادبی می گردید تا جایی که « در واقع او را می توان به يك معنی فابنه شمرد .<sup>۳</sup> »

حسین دانش اصفهانی مقیم استانبول ، که سید را از نزدیک دیده و با وی آشنایی داشته ، درباره او گوید : « این اعجوبه دهر به حقیقت یکی از تجلیات مستثنای قدرت فاطره بود که مانند يك شعله برق در میان يك طوفان بر جهان تافت و گذشت . اما در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلی مدخلی بزرگ در این حرکات داشت ، جای هیچ شبهه نیست ، سید همواره خوش می داشت که با بزرگتر از خود بیاویزد و با قویتر از خود بستیزد ... »

حاجی محمد حسن امین الضرب ، که در هر دو سفر سید به ایران مهماندار او بوده ، و از نزدیک با وی حشر داشته ، او را « شخص امیر المؤمنین یا پسر امیر المؤمنین و روحها را به يد قدرت آن جناب<sup>۴</sup> » می داند و به عقیده او سید « مرده ها را روح می بخشد ... و چیزهایی به کرات از دیده که چشم پوشی نمی تواند بکند .<sup>۵</sup> » و او را قسم می دهد به حق صاحبان و مقربان درگاه خداوند که تفضلی و ترحمی به روح گمشده اش بکند .<sup>۶</sup>

احمد کسروی نیز عقیده دارد که « از کارهای سید جمال الدین در ایران و مصر و عثمانی نتیجه درستی به دست نیامده و شاگردانش در گفتگو از او راه گزافه پیموده اند . سید به کار بزرگی برخاسته بوده ولی راه آن را نمی شناخته و آنگاه هیچگاه خود را فراموش نمی کرده . در چنین کوششهایی ، نخستین گام خود را فراموش کردن است . سید اگر به جای رفتن به این دربار و آن دربار همه به بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه ها کوشیدی به نتیجه بهتری رسیدی . » به نظر ما آن « کار بزرگ » یعنی اتحاد مسلمانان جهان آرزویی بود که بیشتر بر احساسات تکیه داشت و سید نتوانست و البته نمی توانست به پایان برد ، اما سهم بزرگ او در بیداری جهان

(۱) سید محمد رشید رضا ، تاریخ عبده - قتی زاده به جای تیمس ، سند آورده که مناسبتی به نظر می آید .

(۲) سید محمد رشید رضا ، تاریخ شیخ محمد عبده . (۳) قتی زاده ، روزنامه کاوه ، سال ۲ شماره ۳ .

(۴) (۵) از نامه مورخ غره محرم ۱۳۱۵ او به سید ، اسناد و مدارک چاپ شده ، شماره ۱۳۶ .

شرق و در جنبش مشروطه ایران و کاشتن تخم آزادی در میان مردم قابل انکار نیست و نتایج کوششهای وی و یاران او آنچه مربوط به ایران بود، با شورش مردم بر ضد انحصار تنباکو (۱۳۰۸-۱۳۱۰ هـ ق) و کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی (۱۳۱۳ هـ ق) و بالاخره پیدایش نهضت آزادیخواهی و مشروطیت ایران نمایان گشت.

نویسندگان و دانشمندان عرب، که غالباً شاگردان و تربیت یافتگان خود اوهستند، مانند شیخ محمد عبده، ادیب اسحق، شیخ ابراهیم یازجی، جرجی زیدان، محمد رشید رضا، سلیم عنحوری دمشقی و دیگران همگی بمقامات علمی و ادبی سید اذعان کرده و او را پیشوای مصلح، حکیم مجلد، قطب دایره علوم و قاضی الدینا والدین، نادره دوران و «آیتی از آیات الله» نامیدند. دکتر شبلی شملی، ناشر نظریه داروین در جهان عرب، که خطبههای سید را در اسکندریه شنیده به فضل و کمال و فصاحت فوق العاده اواعتراف کرده و شیخ محمد عبده در ثناء او گفته «پدرم بهمن زندگی داد که در آن دو برادرم - علی و محروس - را شریک کرد، اما سید زندگانی بهمن ارزانی داشت که من در آن محمد و ابراهیم و موسی و عیسی و اولیا و قدسین را شرکت می دهم...» همین شخص پس از ذکر محامد سید عبارتی درباره او آورده که ترجمه آن چنین است: «اگر بگویم که خداوند از قدرت ذهن و وسعت عقل و نفوذ بسیرت به او آنداده که به غیر از پیامبران به کسی نداده است، مبالغه نکرده ام»<sup>۱</sup> و این سخن از کسی است که مفتی مصر و استاد دانشگاه اهر بوده و در فضل و کمال و ادب عرب مقامی رفیع داشته است. مدیر مجله الهلال پس از شمردن صفات دیگر او اضافه می کند: «خطیبتر از او کسی در شرق نبوده است.» از فضایل ایران نیز ذکاوت الملك فروغی در باره او اظهار داشته که «وارد شدم برسد و او را دریایی از علم و فضل دیدم، و آن من الیایان لَسَحراً در نطق و بیان سید پیدا بود ... عالمی مانند سید قبل از آن و بعد از آن ندیدم»<sup>۲</sup>.

سید در تحریر عربی بسیار زبردست بود و واقعاً نوشتههای او خطب صدر اسلام را به خاطر می آورد<sup>۳</sup>، با اینهمه شیخ محمد عبده نتوانسته است از ذکر این حقیقت خودداری کند که «عبارت سید با همه متانت و بلاغت از کدورت عجمه پاک نبود و صفای انسجام عربی خالص را نداشت»<sup>۴</sup>.

اساساً سید جمال الدین کم می نوشته و زیاد سخن می گفته است. از نوشتههای او رساله نیچریه (طبیعیه) است که اصل آن به فارسی بوده و بعد عبده آنرا به عربی برگردانده و از نوشتن

(۱) همین عبارت: «قَالِي لَوْ كُنْتُ أَنَّمَا آتَاهُ اللَّهُ مِنْ قُوَّةِ النَّهْنِ دُوسَمَةِ الْعَقْلِ وَ تَفُوزِ الْبَصِيرَةِ هُوَ أَفْضَلُ مَا قَدَّرَ لِي مِنَ الْأَسْبَاءِ لَكُنْتُ غَيْرَ مُبَالِغٍ، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُوْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. (۲) ناطم الاسلام، تاریخ، بیداری ایرانیان. (۳) تقی زاده، روزنامه کاوه، سال ۲ شماره ۳. (۴) محمد رشید رضا، تاریخ شیخ محمد عبده.

های عربی او آنچه می‌شناسیم مقالاتی است که در جریده مصر گاه به امضای خود و گاهی با نام مستعار «مهر بن وضاح» انتشار داده و مقالات روزنامه عروة الوثقی است که مطالب را سید تقریر و عبد انشاء می‌کرده و دو نامه بسیار غراست خطاب به میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی و سایر علمای شیعه و نیز مقالاتی است در ضیاء المخافتین به امضای «السید» یا «السید الحسینی».

اما در فارسی، چه در نوشتن و چه در حرف زدن، لهجه و شیوه عربی و شاید افغانی داشت و مخصوصاً نوشتن فارسی او نزدیک است انسان را در ایرانیگری او به شبهه بیندازد.<sup>۱</sup>

نامه‌ای که خطاب به ناصرالدین شاه نوشته و ناطم الاسلام عین آن را در کتاب قادیخ بیداری ایرانیان نقل کرده بعید است رشحه قلم یک نفر ایرانی یا کسی باشد که هجده سال اول جوانی را در ایران گذرانده و در قزوین و اصفهان و مشهد یا در نقطه دیگری از خاک ایران به فارسی تحصیل کرده باشد.

نامه منتسب به او خطاب به یکی از دوستان، که در همان کتاب آمده و از دیگر نامه‌های او فارسیتر است، چنانکه تقی زاده هم توجه داشته، به نظر اصلی نمی‌آید و شاید مجعول باشد.

یک نامه کوتاه دیگر هم که از لندن به شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله نوشته و عین آنرا هدایت در خطرات و خطرات آورده، کمتر صبغه عربی دارد.

من رساله نیچویه را، که به فارسی نوشته شده، ندیده‌ام، اما هیچیک از نامه‌های فارسی او که شمردم و بعضی مقالات که از او دیده‌ام، با نوشته‌های عربی متین و شیوای او برابری نمی‌کنند.

یادداشت‌های من درباره زندگانی سید جمال‌الدین به استاد وثایق و مأخذ موجود فراهم آمده بود که در سال ۱۳۴۲ دانشگاه تهران مجموعه‌ای از اسناد و مدارک چاپ شده، که دکتر اصغر مهدوی نوه حاجی محمد حسن امین الضرب به دانشگاه هدیه کرده بود، انتشار داد.

از متن کتاب و مقدمه‌ای که ایرج افشار بر آن نوشته است چنین برمی‌آید که قسمت مهم این اسناد، مکاتیب و اوراق و دفاتر و یادداشت‌ها و عکسها و کتابهایی است که از آن سید جمال‌الدین بوده و وی در دو سفر خود به ایران در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ هـ ق، آنها را در منزل حاجی امین‌الضرب به جا گذاشته است.

درصالت این اسناد ظاهراً جای تردید نیست و چون می‌دانیم که سید را در سال ۱۳۰۸ هـ ق

(۱) تقی‌زاده، روزنامه کار، سال ۲، شماره ۳.



کتاب بھان بہستان افروز  
 طرز و ترتیب ادبیات و داستان افروز  
 اثر  
 بندہ نامہ پیر عبدالحسین شیریں آفاق کراچی  
 نجات  
 ترقی طراز و ترتیب افروز و شریعت  
 سید

میرزا آقاخان کرمانی



نیمه عربان اذایران بیرون کرده‌اند، پیداست که چیزی با خود نبرده و می‌توان گفت که تا آن تاریخ از اسناد و مدارک و کتب آنچه نزد خود داشته منحصر به همانها بوده که اینک در مجموعه موضوع بحث گرد آمده است.

البته محققان و دانشمندان در چگونگی این اسناد دقت کافی به کار خواهند برد و چنانکه ناشرین امیدوار بوده‌اند، با مطالعه و تطبیق آنها با منابع و مآخذی که قبلاً موجود بوده و مدارکی که احیاناً بعداً از آرشیوهای خارجی به دست خواهد آمد، سرگذشت صحیحتر و کاملتری از زندگانی پرحادثه این مرد بزرگ تدوین خواهند کرد.

عجالتاً مدارکی که در این مجموعه ارائه شده، اگرچه بعضی از مطالبی را که مآخذ سابق از زندگانی سید به دست داده بودند، تأیید می‌کند، اما متأسفانه، چنانکه خود ناشرین هم توجه داشتند، تمام سوانح عمری او را روشن نمی‌کند.

مثلاً در باب انتساب سید به حزب فراماسون قبلاً ادیب اسحق و جرجی زیدان و بعضی دیگر از نویسندگان عرب اظهار داشته بودند که وی در مصر به حزب برادران ماسون داخل شد و در آن حزب پیشرفت کرد و جزو رؤسای حزب گردید و بعد يك محفل وطنی تشکیل داد که تابع شرق فرانسوی بود و مریدان خود را به آن حزب دعوت کرد و شماره اعضای آن به سیصد تن رسید. و نیز گفته شده بود که سید «روزی وارد انجمن شد، سخنرانی در ضمن صحبت گفت ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم. سید جمال الدین از این سخن برآشت و گفت 'چطور می‌شود در برنامه جمعیتی حقوق آزادی، برابری و برادری قید شده باشد و بسا این حال شخص برای تحصیل آزادی و حقوق مفصوبه خویش صدایش را بلند نکند! هرگاه چنین است من با این جمعیت کار نمی‌کنم' و بدین جهت از عضویت کناره گرفت.<sup>۱</sup>»

این مطالب تأیید نشده بود و اکنون با نشر این اسناد همین قدر معلوم می‌گردد که وی در تاریخ ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۹۲ هـ ق (۲۸ مه ۱۸۷۵ م) تقاضای دخول به مجمع فراماسونری قاهره کرده<sup>۲</sup> و در جلسه ۲۵ جمادی الاول ۱۲۹۵ هـ ق (۲۸ مه ۱۸۷۸ م) به ریاست لؤ «کوکبه الشرق» انتخاب شده<sup>۳</sup> و لااقل تا ماه صفر ۱۲۹۶ هـ ق (فوریه ۱۸۷۹ م)، یعنی تا چند ماه پیش از اخراج و تبعید خود از مصر، پیوند خویش را از حزب مزبور نگسته بود<sup>۴</sup> و حتی در سال ۱۳۰۱ هـ ق (اوایل سال ۱۸۸۴ م)، یعنی قریب پنج سال بعد از اخراج از مصر که در پاریس می‌زیسته، تقاضای عضویت و ورود به لؤ پاریس را کرده و برای مذاکره به آن شهر دعوت شده است.

حال اگر فرض شود که سید در همان چنلماه آخر اقامت خود در مصر (از صفر تا رمضان

(۱) قسمتی از خاطرات سید جمال الدین، ترجمه سید غلامرضا سمیدی، از «فیض العاطر»، تهران، ص ۲۸.  
(۲) اسناد چاپ نشده، سند ۵۷. (۳) همانجا، سند ۶۲. (۴) همانجا، اسناد ۶۳ - ۶۹.

۱۲۹۶ هـ ق) فراماسون را با قهر و اعتراض ترك کرده است، بسیار بعید می‌نماید که وی چندسال بعد دوباره درپاریس تقاضای ورود به‌همان حزب را کرده باشد<sup>۱</sup>.

این اسناد همچنین هنوز این مطلب را به‌خوبی روشن نمی‌کند که وی ایرانی بوده یا افغانی و در ایران متولد شده یا در افغانستان و اگر ایرانی بوده چرا خود را به‌عنوان یکی از اهالی افغان معرفی می‌کرده و مخصوصاً در این باره اصرار می‌ورزیده است. گذشته از آن در کدام شهر و نزد کدام عالم تحصیل کرده تا در زبان عربی به‌چنان پایه‌ای رسیده که علمای بزرگ کشورهای عربی او را معلم و استاد خود و موجد عربی حدیث خوانده‌اند و نیز این مجموعه اسناد ما را به حقیقت حوادث و اتفاقات مربوط به فعالیت‌های سیاسی او در افغانستان و هند و مصر و در سفر او به عثمانی به‌طور قطع و یقین رهبری نمی‌کند.

در این اسناد هیچ‌گونه خبری از زندگانی سید تا سال ۱۲۸۲ هـ ق نیست و ما همچنان به درستی نمی‌دانیم که وی تا آن سال مدت بیست و هشت سال از عمر خود را در کجا و چگونه گذرانیده است.

این بود آنچه از مطالعه و تحقیق در مآخذ ممکنه توانستم از احوال خصوصی و سیاسی سید جمال‌الدین به‌دست دهم. اعتراف می‌کنم که باز جهات تاریک بسیار در زندگانی او هست که امیدوارم ارباب همت و طالبان حقیقت با مطالعات کافی در اسناد موجود و مدارک دیگری که شاید در آینده به دست آید، شرح حال درستر و جامعتری از این مرد بزرگ فراهم کنند<sup>۲</sup>.

نامه سید جمال‌الدین که از لندن به‌شاهزاده محمد تقی میرزا رکن‌الدوله نوشته است<sup>۳</sup>:

#### حضرت والا مدظله علی‌رؤوس الانام کافّة

فطرت پاک و همت عالی و رأی ثابت و حب‌عبدالستاجز در آن وجود عالی شریف در کجا جستجو نمایم؟ افکار در هیجان و نفوس مستعد همه با هم دست داده محافه نموده‌اند و علماء عظام قلم به‌دست گرفته مستعد ایستاده‌اند. از این وقت بهتر هیچ‌وقت بیامده و نخواهد آمد. اگر اطلاع فرمایند تفصیل آن عرض خواهد شد. سعادت چشم به راه ایستاده است. اگر این فرصت فوت شود، ندامت و پشیمانی زیاده از آن است که تصور شود. دیگر آن حضرت والا مختارند. وظیفه اخلاص را به جای

(۱) اسناد چاپ نشده، سند ۷۱. (۲) اهرج افشار در ضمن مقاله‌ای که در مجله مهر (سال ۱۵، شماره ۳) درج شده است اطلاع داده که «در خصوص احوال و افکار سید و امرایی که در جامعه مسلمان از سرزمینهای افریقای (مصر و سودان) تا کناره‌های رودخانه گنگه (سوریه و عثمانی و ایران و افغانستان و هند) داشته‌است، هم‌اکنون چند فرنگی به تحقیقات و مطالعات دامنه‌داری مغبولند و به خصوص می‌خواهند روابط سیاسی سید را با دولت انگلیس روشن سازند». (۳) مهدعلی هدایت، «خطرات و خطرات» ص ۴۴۹.

آوردم . والسلام علی حضرتکم العلیه . جمال الدین الحسینی .

این آدرس را روی پاکت بنویسید هر جا باشم بمن خواهد رسید :

24 Portland Road  
Notting Hill W.  
London

از مکتوب سید به حاجی محمد حسن امین‌الضرب به تاریخ ۲۷ مارس

جناب حاجی ، من آنچه گفته می‌گویم و کرده‌ام و می‌کنم همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود و به هیچ وجه انایت مرا در او مدخلی نبوده است و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران، که نه چیزی شنیده‌اند و نه دیده‌اند ، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می‌گویم و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش و روش من مطلع بود، لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت با من درآمد ، گوش و دماغش را بریده کمرش را شکست و خدیبیت مصر را، پس از آنکه مملکتش را پارچه پارچه کرد، پای سنگین انگلیز را بر گلوئی آن نهاده که نزدیک است نفسش قطع شود و شیرعلی-خان و عائله آن را تار و مار کرد . اکنون می‌گویم اگر ایران برگناه خود اصرار نماید و توجه نکند ، خداوند تعالی چون به جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کرده است حالا سرش را خواهد برید و گوشش را طعمهٔ نرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید . خداوند تعالی یزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشیها که بر سر آن عمامهٔ اسلام و دین نهاده‌اند. اینک من چهاراً می‌گویم و عالم هم در این نزدیکی خواهند دید. نوشته بودید که پس از ورود من به تهران همه چیز آماده و حاضر بود . حاجی جان ، چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود ؟ من صدر اعظم نمی‌خواهم بشوم، من وزیر نمی‌خواهم بشوم ، من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم ، من موجب نمی‌خواهم ، من وظیفه نمی‌خواهم ، من عیال ندارم ، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم . پس چه حاضر بود و چه آماده ؟ جناب حاجی ، بسیار اشخاصها به واسطهٔ من به مرتبهٔ بیگی و پاشایی رسیده‌اند و بسیار اشخاص به توسط من به مواجهای باهظه<sup>۱</sup> رسیده‌اند و لکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم



بود. جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگر ندارم و آنکه دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر طهرانی و آن زبیمی که راضی شد و آن عتلی که تهاون ورزید خداوند تعالی از همه بهتر می‌داند. انسان، چون حق کشف حقایق نتواند بکند، جزای همه در اینجا و در آنجا در دست حق است. نگاشته بودید که جناب جلالتمآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند، اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من در او خیر عموم عبادالله نباشد کور باد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد از حرکت باز ماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزنند شکسته شود. این است مذهب من و این است مشرب من و امید ندارم که جناب جلالتمآب اجل به قدر اقتدار خود در خبر ایرانیان بیچاره مسکین فلک‌زده بکوشد...<sup>۱</sup>

از مکتوب سید به حاجی محمد حسن امین پطرسبورغ ۳ ژوئیه

... صدق است این مملکتها جامه و دهن و معدنه را نجس می‌کند و لکن آن بلاد عقل و روح و نفس ناطقه انسان را ملوث می‌گرداند، چونکه بیچاره‌ها به جهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع کاسده و هیجان اخلاق ذیله‌آسا به محتاج می‌شوند که دروغ گویند و تدلیس و تزویر و مکر و خدعه به کار برند و از طریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهره خویش عمل نمایند و جناب حاجسی اگر در نفس خود ملاحظه کند با آنکه طالب صلاح و فلاح و دراصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظرم گذشته است برترند - همین امور را خواهند یافت. چاره نیست، چه باید کرد! و لکن ممکن است که اندک اندک حقیقت حال بر خود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد، نعوذ بالله... نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم، بسیار خوب است و لسی در مملکتی که افترا گفتن را هنر دانند و دروغ‌گویی را کاردانی و نمیمه را پیشه خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباحات و مفاخرت نمایند و خویشان به زیر کسی ستایند، چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد. با همه اینها چنان گمان می‌کنم که شما در آن چند ماه که شب و روز و در هر ساعت با هم بودیم به فطانت فطریه و به نور ایمانی

(۱) ناظر به قوله تعالی: هُم بِمَذَکَ زَبِیم (درشتنوی با آنهمه نادرست اصلی پیدامی). سورة قلم آیه ۱۳.

(۲) مجموعه اسناد و مدارک چاپ شده، تصویر ۱۸۲ و ۱۸۳.

اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا در این جهان ، چه در غرب باشم و چه در شرق ، مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمانان بکوشم و آخر آرزویم آن است که چون شهداء صالحین خونم در این راه ریخته شود ، ولسی در حرکات خودم مجبورم و از ارادة الهیه سر باز نزیم . از این مسئله درگذریم ... در وقت ورود موکب همایونی بر رسم فرنگستان بهر يك از آشنایان کارت خود را فرستادم و با امین الدوله و مخبر الدوله و اعتماد السلطنه چنانچه می‌دانید ملاقات حاصل شد ، چونکه وقت معین کردند . و کاغذی به امین السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که می‌خواهم در این فرصت کذب‌کذایین را به برهان واضح بیان کنم . ایشان رافع ورقه را سه ساعت معطل کردند و در هر نیم ساعت که از حجره خود بیرون آمدند برای کاری ، به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت . آخر رافع مایوس شده بازگشت و سبب یا کثرت اشغال و یا وسوسه شیطانیه هر چه باشد هیچ باید شمرد . دست خدا بالای دستهاست<sup>۱</sup> نوشته بودم که يك دوره‌ای خواهم زد از غرب به شرق و از شرق به غرب ، ولی بعضی از رجال دولت روسیه از من استدعا نمودند که چندی توقف نمایم تا آنکه نتیجه سفر همایونی به لندن معلوم گردد و لذا چند دیگر هم در این شهر خواهم ماند ...

حاجی سیاح مکتوبی بسیار مجمل نوشته بود که نمی‌دانم با شما چه کرده است و چه گفته است . به یقین جفر و جامعه<sup>۲</sup> می‌خواهد که يك جمل<sup>۳</sup> آن را در تحت سؤال و جواب نهاده مستحصله<sup>۴</sup> آن را گرفته تا آنکه معلوم شود که چه می‌خواهد بگوید ! انسان را اگر یک هزار سال عمر بودی از برای صیانت آن نایبستی این قدر بترسد تا کجا که بیش از شصت و هفتاد نیست و آن هم همعاش گذشته است . وای بر حال ما با این گونه زندگانی ! وای امیدوارم که شما این گونه نباشید و همیشه به یاد آورید که خداوند تعالی تمنی موت را علامت صدق ایمان قرار داده است .<sup>۵</sup>

(۱) ناظر به قوله تعالی : یدالله فوق ایدیهم . سورة فتح آیه ۱۰ . (۲) جفر یا جفر جامع یا جفر و جامعه از علوم غریبه متداول در نزد مسلمین ، و نیز عنوان عمومی کتابهایی که در آنها از روی دلالت فرضی حروف و اجزای آنها ( که خود نیز حروف است ) در باب حوادث و رویدادها در عالم بحث می‌کنند . به موجب روایات مشهور جفر و جامعه اصلاً نام دو کتاب بوده است از علی بن ابیطالب ع ، که در آنها حوادث تا انقراض عالم به طریقه علم حروف مذکور بوده است و بعد از علی ع به طور ارباب به ائمه شیهه که اولاد علی بودند رسیده است . ( از دایرة المعارف فارسی ) (۳) جمل ، حروف ابجد . (۴) مستحصله ( اصطلاح جفر ) ، مجموع حروف حاصله از انواع بسط ( نگاه کنید : کشاف اصطلاحات الفنون ، ذیل بسط ) . (۵) مجموعه اسناد و مدارك چاپ شده ، تصویرهای ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ .

## فصل هفتم - روشنفکران دیگردوره بیداری

### ۱- میرزا آقاخان کرمانی

دو تن از آزادخواهان و روشنفکران ایران، که چون تهمت بایگري بر آنان بسته بودند، از ایران خارج شدند و تحت تأثیر تعلیمات سیدجمال‌الدین افغانی قرار گرفتند، شیخ‌احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی بودند که تلاشهای آنان و به‌خصوص نوشته‌های میرزا آقاخان در بیداری ایرانیان تأثیر بسزایی کرد.

میرزا عبدالحسین، معروف به میرزا آقاخان، فرزند میرزا عبدالحجیم، از خوانین بردسیر کرمان، در سال ۱۲۷۵ هـ ق متولد شد. در کرمان تعلیم یافت و از ریاضی و طبیعی و حکمت الهی بهره‌برد و کمی انگلیسی و فرانسه آموخت.

در سال ۱۳۰۲ هـ ق، که سی و دو ساله بود، بر اثر تعدیات و مظالم سلطان عبدالحمید میرزا، ناصرالدوله، فرمانفرمای کرمان، به اتفاق شیخ‌احمد روحی مهاجرت کرد و به اصفهان و از آنجا به تهران آمد و چندی در تهران به تدریس و تفسیر قرآن اشتغال داشت و در مصاحبت حاجی-میرزا یحیی دولت‌آبادی و شیخ مهدی شریف کاشانی می‌گذرانید. سپس با همسرش، روحی، به مرث رفت و از آنجا در سال ۱۳۰۵ هـ ق رهسپار استانبول شد.

این دونفر در استانبول با حاجی میرزا حسن‌خان خیرالملک، که چندی کنسول دولت ایران در شامات و در آن هنگام از خدمت معاف بود، آشنایی یافتند و هر سه به هواخواهی سید، که در آن اوقات به دعوت سلطان عبدالحمید به استانبول آمده و در آنجا مقیم بود، برخاستند و نامه‌های بسیار از قول سید به علمای نجف و سامرا و ایران و رجال و مردم پایتخت و شهرهای ایران نوشتند و آنان را به اتحاد اسلام خواندند و از حکومت استبدادی ناصرالدین شاه و اعمال میرزا علی‌اصغر خان صدراعظم بدگوییها کردند. میرزا علی‌اصغر خان در صدد دستگیری و آزار آنان برآمد و سفارشهای لازم به میرزا محمودخان دیا، علاءالملک، سفیر کبیر ایران در عثمانی فرستاد و علاءالملک در دربار عثمانی چنان وانمود کرد که این سه تن در شورش ارمنیان، که در دو سال پیش روی داده بود، دست داشتند و بنابراین در اواسط رجب سال ۱۳۱۳ هـ ق دولت عثمانی آنان را تحت‌الحفظ به طرابزون تبعید و در آنجا زندانی کرد.

و بودند تا اواخر آن سال میرزا رضا کرمانی - که از استانبول با شیخ ابوالقاسم، برادر روحی، و به نام نوکری او به ایران آمده بود - بسا ضرب ششلول ناصرالدین شاه را چند روز پیش از اجرای مراسم جشن پنجاهمین سال سلطنتش در بقعه شاه عبدالعظیم از پای درآورد.

میرزا رضا همان مرد ستم‌دیده‌ای بود که مأمورین حکومتی هستی و آب‌سروی او را در شیراز به باد دادند و چون در تهران به دادش نرسیدند ناچار به استانبول رفت و چنانکه گویند سید او را ملامت و به گرفتن انتقام تشویق کرد<sup>۱</sup>.

بعد از واقعه قتل ناصرالدین شاه بر سوءظن دولت درباره این سه تن افزوده شد و دولت عثمانی به درخواست سفیر ایران آنان را در سرحد به مأمورین ایرانی تسلیم کرد و هنوز میرزا رضا، قاتل ناصرالدین شاه، به احترام ماه عزا در تهران زنده بود که به دستور محمد علی میرزا ولیمهد، عصر روز چهارم یاششم ماه صفر ۱۳۱۴ هـ ق هر سه را در باغ شمال و بهروایتی در خانه خود ولیمهد در محله ششگلان سرپریدند و در پوست سر آنان آرد کرده به تهران فرستادند.

**تألیفات میرزا آقاخان** - میرزا آقاخان در استانبول با جریده اختر که مدیر آن آقا محمد طاهر تبریزی بود و در ایران و هندوستان خواننده داشت، همکاری می‌کرد و مقالات بسیار در آن روزنامه نوشت.

از تألیفات او آنچه چاپ شده جنگ هفتاد و دو ملت، انشاء الله و ماشاء الله و دو تاریخ نامه باستان و آئینه سکندری است.

تاریخ آئینه سکندری را در استانبول تألیف کرد و میرزا جهانگیر خان شیرازی، که بعدها مدیر روزنامه صوداسرافیل بود و به فرمان محمد علی شاه فردای روز بمباران مجلس در باغشاه کشته شد، در تصحیح نسخه آن رنج فراوان برده و این کتاب در دو جلد به همت وهزینه علاءالملک به سالهای ۱۳۲۴-۶ در تهران چاپ شده است. از ارزش و اعتبار تاریخ مزبور به علت تحقیقات بی اساسی که طی آن مؤلف دقیقه‌اللفه کرده کاسته شده است.

نامه باستان تاریخ منظومی است بروزن و سبک شاهنامه که آن را در سال ۱۳۱۳ هـ ق در زندان طرابوزن به پایان رسانده است.

دو سال بعد از کشته شدن میرزا آقا خان (۱۳۱۶ هـ ق)، به دستور فرمانفرما سالارلشکر، والی کرمان، شیخ احمد ادیب کرمانی (وفات ۱۳۲۹ هـ ق)، فرزند ملا حافظ عقیلی، تاریخ ظهور اسلام تا جلوس مظفرالدین شاه را به همان وزن شاهنامه به رشته نظم کشیده بر آن افزود و کتاب مزبور با حذف بعضی اشعار، که چاپ آنها در آن زمان خطرناک بود، به نام سالارنامه

(۱) آرد ۲۶ رجب ۱۳۱۳ هـ ق به تلقین سید مازم تهران شد و در راه خود، زاهدان طرابوزن را ملاقات کرد و در دوم شوال وارد تهران شد.

چاپ و منتشر شد<sup>۱</sup>.

معروفترین نوشته میرزا آقا خان جنگل هفتاد و دو ملت است. زمینه این رساله را بر قهوه‌خانه‌سودات<sup>۲</sup> تألیف برناردن دوسن پی‌یر، نویسنده فرانسوی، نهاده و موضوع آن را با اسلامیت تطبیق داده است.

میرزا آقا خان تألیفات دیگری هم داشته که چاپ نشده است. از جمله رساله صدخطابه منسوب به اوست که بیش از چهل و دو خطابه آن در دست نیست. این رساله ارزش علمی ندارد و لسی با شور و هیجان زیاد و بسیار شیرین و گیرا نوشته شده و حاکی از مبهپرستی و کینه‌شدید مؤلف با اعراب است.

اکنون قسمتی از يك مقاله مندرج در پایان تاریخ نامه باستان، که از سالارنامه حذف شده و ناظم الاسلام کرمانی آن را به‌دست آورده و در تاریخ بیداری ایرانیان ضبط کرده است، در زیر می‌آوریم تا خوانندگان، هم به طرز اندیشه صاحب ترجمه و هم به سبک و شیوه او در نشر آگاهی یابند.

#### مقاله مفیده در خاتمه کتاب

«... شاید بعضی از اربابان کمال و ادبای فرخنده فال ایران ... در مقام اعتراض بگویند که این چه اسلوب سخنرایی و چه طرز شعر و شاعری است که بر-  
خلاف جمهور شعرای ایران از دایره ادب و معقولیتی که لازمه کاسه لیسان متبصص<sup>۳</sup>  
است خارج شده طریق مستقیم سلامت را که مدهانه و چاپلوسی باشد کنار نهاده‌این-  
طور راست و جدی سخن می‌گوئی ره چنان رو که رهروان رفتند !  
جواب عرض می‌کنم باید درختان را از میوه‌ها شناخت و امور را از نتایج  
تمیز داد. در تأثیر و خلاقیت کلام فصحا و بلغای متقدمین ایران سخنی نیست و در  
آبداری و لطف اشعار ایشان حرفی نمی‌رود. شوخ و شنگی اشعار متأخرین هم  
قولی است که جملگی برآند و لسی باید ملاحظه نمود که تاکنون از آثار ادبا و  
شعراى ما چه نوع تأثیر به‌عرصه ظهور رسیده و نهالی که در باغ سخنوری نشاندند

(۱) در دو جلد، شیراز، ۱۳۱۶. (۲) این کتاب زبنا را لئون تولستوی به روسی و محمد علی جمال‌زاده به فارسی (برلین، ۱۳۰۴ ش) ترجمه کرده‌اند و محمد خان بهادر، پسر ملا احمد، آن را از روی ترجمه روسی تولستوی به فارسی نقل و با «جنگ هفتاد و دو ملت» تألیف میرزا آقا خان در سال ۱۳۴۳ ه ق در برلن چاپ کرده است و یسز سید احمد کسروی آن را از روی ترجمه اسپرانتو به زبان عربی برگردانده و به نام «قهوه سوره» در صیدا چاپ کرده است. (۳) متبصص، دم‌جنبان، چاپلوس.

چه ثمر بخشیده و تخمی که کاشته‌اند چگونه نتیجه داده است! آنچه مبالغه و اغراق گفته‌اند، نتیجه آن مرکوز ساختن دروغ در طبایع ساده مردم بوده است. آنچه مدح و مدافعه کرده‌اند، نتیجه آن تشویق وزرا و ملوک به انواع رذائل و سفاهت شده‌است. آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند، ثمری جز تبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر نداده است. آنچه تنزل گل و بلبل ساخته‌اند، نتیجه‌ای جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان به ساده و باده نبخشوده است. آنچه هزل و مطایبه پرداخته‌اند، فایده‌ای جز شیوع فسق و فجور و رواج فحشا و منکر نکرده است. اگر ما در تاریخ شعرای اسلام و مملوحین ایشان نظر کنیم خواهیم گفت اشعار و مدایح ابسی‌نواس و امثال او بود که خلفای عباسیه را به بطالت شرب قهوات و نوم ضحوات<sup>۱</sup> و مفساد دیگر انداخت. قصاید عنصری و رودکی و فرخی و امثال آنها بود که سامانیان و غزنویان را تباه و منقرض ساخت، عرفان و تصوفات لاهوتی شیخ عراقی و مغربی و امثال ایشان بود که این همه گدای لاابالی و تبیل بیعار تولید نمود. مداهنات انوری و ظهیر ورشید و کمال بود که چنان سلاطین ستمکاره ناپاک‌مغرور پدید آورد. ایات عاشقانه سعدی و همای و امثال ایشان بود که به کلی اخلاق جوانان ایران را فاسد ساخت. هزلیات و مطایبات سوزنی و سنائی و دیگران بود که فسق و فجور را به این درجه رواج داد. اغلاطات منفور خاقانی و امثال او بود که میرزا مهدیخان و صاحب و صافرا به تعسفات<sup>۲</sup> یهوده افکند. نفس‌درازیهای صبا و نازک‌بندیهای شهاب و کلاه‌جلی عیقلی‌های قاتنی است که امروز به کلی حب فضائل و بغض رذائل را از طبایع بزرگان ایران محو ساخته و ایشان را به رذالها و دنائتهای فوق‌العاده انداخت. قوله تعالی وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ<sup>۳</sup>. شعرای فرنگستان انواع این شعرها را گفته و می‌گویند ولی چنان شعر و شاعری را در تحت ترتیبات صحیحه آورده‌اند و چنان اشعار خود را مطابق منطق ساخته‌اند که جز تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سفاها و تأدیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایل و ردع و زجر قلوب از رذائل و عبرت و غیرت وطن و ملت تأثیری دیگر بر اشعار ایشان مترتب نیست. این است معنی ان مِنَ الشُّعْرِ لِحُكْمَةٍ<sup>۴</sup>. بلی نتیجه حقیقی شعر هیجان قلوب و ترفیق نفوس و تشویق عقول و خواطر مردم است، اما باید ایشان را سائق به فضایل و تقوی و اعتدال باشد نه به قبايح و رذائل و امثال آن. تنها کسی را که ادبای فرنگ می‌ستایند همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگرچه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست،

(۱) ضحوات، ج ضحوه، چاشت بلند (در مقدمه الادب زمخمری). (۲) مسف، بیراهه رفتن.

(۳) سوره شعراء آیه ۲۲۴. (۴) همانا برخی از اشعار حکمت‌اند.

ولی حب ملیت و جنسیت و شهادت و شجاعت را تا يك درجه در طبایع مردم ایران القا می‌کند و پاره‌ای جاها به اصلاح اخلاق نیز می‌کوشد. امیدوارم نتیجه اشعار ناچیزانه بنده حقیر هم عنقریب در عالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای اقتضای به شعرای فرنگستان نمونه و مسطور به دست آید و بدانند آن شعری که در تحت فایده و نتیجه فلسفی نیست از قبیل لغویات و در شمار خرافات و شمسات<sup>۱</sup> خواهد بود والسلام.

## ۲- روحی

شیخ احمد روحی، از پیشوایان انقلاب فکری ایران پسر دوم شیخ العلما ملا محمد جعفر پیشماز کرمانی، در سال ۱۲۷۲ هـ ق در کرمان متولد شد. عربی و مقداری از فقه و اصول و حدیث را در کرمان نزد پدر آموخت و چندی در مسجد «میدان قلمه» و مسجد «میرزا جبار» امام جماعت بود و برای مردم وعظ و خطابت می‌کرد.

در سال ۱۳۰۲ هـ ق به اتفاق میرزا آقاخان کرمانی به اصفهان و بعد به تهران و رشت رفت و از آنجا در سال ۱۳۰۵ هـ ق به استانبول مهاجرت کرد. روحی پس از مدتی از استانبول به سفر حج رفت و در مراجعت چندی در حلب اقامت گزید و باز به استانبول رفت و در این هنگام بود که او و میرزا آقاخان با دختران میرزا یحیی نوری (صبح ازل) ازدواج کردند. روحی این دفعه پس از مراجعت به استانبول به سید جمال‌الدین افغانی گروید و با یاران دیگر در راه بیداری ایرانیان و ترویج عقیده اتحاد اسلام دست به کار و کوشش زد<sup>۲</sup> و چنانکه دیدیم به دستور دولت عثمانی دستگیر و به طرابزون تبعید شد و بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه به تقاضای صدر اعظم ایران او را با میرزا آقاخان کرمانی و میرزا حسن خان خیبرالملک به تبریز آورده و هر سه تن را سر بریدند. او چند ساعت پیش از کشته شدن به میرزا صالح خان وزیر اکرم، نایب‌الحکومه آذربایجان، گفته بود: «می‌دانی این چه زنجیری است که گردن ما زده‌اند؟ اگر می‌دانستید، این زنجیر را از طلا درست نموده روزی يك مرتبه به زیارت آن می‌آمدید!»<sup>۳</sup>

آثار او - شیخ احمد مردی فاضل و مطلع و هنرمند و باذوق بود و طبع شعری نیز داشت. تألیف مهم او هشت بهشت است و آن کتاب مبسوط مفصلی است در شرح عقاید ازلیان از فرق بایه و حلل افتراق آنها به ازلی و بهائی و فلسفه مذهب باب؛ و علاوه بر مباحث مذهبی وجدلی مشتمل است بر اطلاعات مفیدی از تاریخ و قایع دوره اول بایه و تراجم احوال عده‌ای از قلمای این قوم.

(۱) شمسات (ج شمه)، بت، صنم. (۲) گویند وی به سجع مهر خود را چنین قرار داده بود: داعی اتحاد اسلام - احمد روحی آمده نام.

(۳) تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۵۵.

کتاب هشت بهشت یکی از مآخذ عمده ادوارد براون، خاورشناس انگلیسی، بوده است.

### ۳- میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی یکی از ایرانیان روشنفکر با ذوق و خوش قریحه و یکی از چندتن مردان قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است که در تحقیق ادبی شیوه نسبتاً جدید و متینی پیش گرفتند.

وی «اصلش از قریهٔ بن چهار محال از اعمال اصفهان است. در اصفهان و تهران به تحصیل علوم مشغول بود. در بغداد نیز به قدر چهار سال به تحصیل ادبیات وقفه و اصول پرداخت، پس از آن به طهران مراجعت نمود و در آنجا به افترای اینکه در حق سپهسالار محمد خان، صدراعظم، هجو ساخته است، قصد گرفتن و اذیت وی نمودند. در سنه ۱۲۸۳ هـ ق به ممالک رومیه گریخت<sup>۱</sup> و در دارالسعادة اسلامبول به دولت عثمانی التجا برد و اوقات خود را در مکاتب و مدارس به سر می برد و مدتی از اعضای انجمن معارف آنجا بود. به واسطهٔ افترای دشمنان از آن خدمت معزول گردید و بعد از یکسال و نیم باز مورد التفات سلطانی گردیده به سر خدمت خود رجوع نمود. گاهگاهی شعری می سرود، اما مانند دیگر شاعران چشمش به صله و جوائز نبود. در اوایل حال، اشعار خود را متخلص به تخلص «دستان» می ساخت، اما در اواخر اکثر اشعارش بی تخلص بود و اعتنایی به تخلص نداشت<sup>۲</sup>.»

میرزا حبیب با شیخ احمد روحی و یاران او معاشرت داشت و در نهضت آزاد مردانی که برای بیداری ایرانیان در کوشش بودند، همکاری می کرد. صاحب ترجمه پیش از آنکه به سن شصت برسد، در سال ۱۳۱۱ بیمار شد و برای معالجه به آبهای معدنی بروسه (بورسا) رفت و پس از چندی، به سال ۱۳۱۵، درگذشت و در گورستان چکرگه، در پای کوه اولوداغ، به خاک سپرده شد<sup>۳</sup>.

تألیفات او میرزا حبیب مردی ادیب بود. زبان عربی را نیک می دانست و با زبان ترکی آشنایی داشت. زبان فرانسه را نیز در استانبول هنگام تدریس فارسی در مدارس آنجا آموخت و از این سه زبان در تنوین دستور زبان فارسی استفاده کرده و هم او بود که نخستین بار کلمه «دستور» را برای نام قواعد زبان به جای صرف و نحو اختیار کرد.

(۱) در آن سال چند نفر را به بدنامی دهری بودن از تهران نفی بلد کردند که یکی از آنها همین میرزا حبیب بود که خود به استانبول فرار کرد و در آنجا اقامت گزید. در این هنگام میرزا حسین خان سپهسالار سفارت ایران را داشت و نسبت به میرزا حبیب توجه و احترام روا داشت (مقراة حاجی پیرزاده، نسخه خطی کتابخانه مجلس، شماره ۶۹۵ به نقل ابرج افشار در مجلهٔ بنما، سال ۱۳ شماره ۱۵). (۲) از مقدمه دیوان میرزا حبیب به خط خودش در کتابخانهٔ پاییزه استانبول به نقل خان ملک ساسانی (ابرج افشار، میرزا حبیب اصفهانی، مجلهٔ بنما، سال ۱۳، شماره ۱۵). (۳) یادداشت صباح الدین شمس، مجلهٔ بنما، سال ۱۴، شماره ۴.



در باب کتاب حاجی بابا تحقیقات جمال‌زاده اخیراً به این نتیجه رسیده که ترجمه این کتاب با آن عبارات شیرین و پخته و ممتاز و مشحون از لطایف ادبی جز به قلم میرزا حبیب اصفهانی انجام نگرفته است، و پس از آن، استاد مجتبی مینوی دوبازگشت از سفر ترکیه عکس آثار خطی و چاپ نشده میرزا حبیب را که در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود و ترجمه حاجی بابا اصفهانی نیز جزو آنها بود، بهارمغان آورد و با پیدا شدن عین ترجمه به خط میرزا حبیب و مخصوصاً مقدمه کوتاهی که مترجم بر آن نوشته و عیناً نقل می‌شود، دیگر شبهه و تردیدی باقی نماند که این کتاب را میرزا حبیب خود از ترجمه فرانسوی آن به فارسی درآورده است.<sup>۱</sup>

#### اینک مقدمه :

کتاب حاجی بابا در اصفهان . که از زبان انگلیسی به فرانسوی و از زبان فرانسوی به فارسی به اهتمام بنده کمینه حبیب اصفهانی با زبانی عام فهم و خاص پسند و با اصطلاحاتی معروف و مشهور ترجمه شده است و حسن و قبح و فایده مندی و ضرر رسانیش حواله به مؤلف اصلی شده و نسخه حاجی بابا در لندن نسخه دیگر است که در آن تزییف<sup>۲</sup> انگلیسان است، چنانچه در این تزییف ایرانیان است، بلکه تزییف مسلمانان عموماً و انشاء الله آن هم ترجمه خواهد شد و مترجم مورد مؤاخذه از جانب شرع و عرف نخواهد گردید .

من نماین از حبیب و انبان گفته ام آنچه را گوینده گفت آن گفته ام<sup>۳</sup>

موریه و کتاب حاجی بابا - حاجی بابا کتابی است که آن را جیمز موریه به قصد انتقاد از ایرانیان و نمودن جهات زشت آداب و رسوم ایرانی به رشته تحریر کشیده است . جیمز موریه اصلاً از مردم فرانسه و تبعه انگلیس بود . وی در سال ۱۱۹۴ هـ ق (۱۷۸۵ م) در ازبیر به دنیا آمد و در آنجا با آداب شرقی و زبانهای ترکی و فارسی آشنا شد . پدرش که کنسول انگلیس در استانبول بود او را هم وارد خدمت وزارت امور خارجه انگلستان کرد .

موریه به اتفاق سرهاردفورد جونز، سفیر فوق العاده انگلیس، به سمت منشی سفارت در سال ۱۲۲۳ هـ ق به ایران آمد و در ۲۸ ذیحجه آن سال وارد تهران شد.

وی در دونوبت ( بار اول از ذیحجه ۱۲۲۳ هـ ق تا ربیع الاول ۱۲۲۴ هـ ق و بار دوم از جمادی الاخره ۱۲۲۵ هـ ق تا ذیقعدة ۱۲۳۰ هـ ق) مجموعاً بالغ بر شش سال، به سمت منشیگری

(۱) اهرج افشار، میرزا حبیب اصفهانی، مجله پنما، سال ۱۳، شماره ۱۵۰ . (۲) تزییف، نامرئه داشتن، نادرست خواندن، خواندند . (۳) اهرج افشار، آثار میرزا حبیب اصفهانی، مجله پنما، سال ۱۶، شماره ۲ .

سفارت انگلیس در ایران ماند و در ایامی که سفیری از آندولت در تهران نبود نیابت سفارت را عهده‌دار می‌شد و ذر عقد عهدنامه شوم گلستان و تعیین خطوط مرزی جدید ایران و روس و امضای معاهده شوم‌تر ایران و انگلیس مستقیماً دست داشت .

موریه در مدت اقامت خود در ایران اخلاق و عادات ایرانیان، به‌خصوص سران و بزرگان دولت را به‌خوبی آموخت و مخصوصاً در سفر دوم خود با سرگور اوزلی ، سفیر انگلیس ، که با میرزا ابوالحسن خان ، ایلچی ایران ، و هفت تن ایرانی از طبقات مختلف ناظر و آشپز و جلودار و فراش همراه و محشور بود، با صحبتها و شوخیها و مجادلات این گروه و باقصصا و سرگذشتها و خاطرات آنان از نزدیک آشنا شد و در این مسافرت فرصتی یافت که مطالب زیادی برای سفرنامهها و داستانهای خرد فراهم آورد .

کتاب حاجی بابا اصفهانی قریب به ده سال پس از مراجعت آخری موریه از ایران ، به سال ۱۸۲۴ م ( ۱۲۳۹ هـ ق ) در لندن منتشر شد و انتشار آن باعث گفتگوهای در محافل ادبی گردید : اکثر منتقدین اظهار عقیده کردند که اگرچه کتابی است خواندنی و دارای بعضی قسمتهای خوب ، اما روی هم رفته خسته کننده ، غیر مرتبط و پر از مکررات مبتذل و پیش پا افتاده است . ولی جمعی دیگر از هنرشناسان و صاحب نظران از جمله سروالتر اسکات ، رمان نویس معروف اسکاتلندی - آنرا یکی از قطعات زیبای ادبیات پرماجرای عامه<sup>۱</sup> شمردند و شایسته آن دانستند که با داستان دایبل بلاس اثر لساژ در یک ردیف قرار داده شود .

حقیقت آنکه موریه نه تنها در اساس داستان ، بلکه در جزئیات هم از دایبل بلاس تقلید کرده است . حاجی بابا نیز مانند قهرمان داستان لساژ از طبقات ناس برخاسته و بیش از افراد دیگر صنف خود معلومات به دست آورده ، مثل او گرفتار دزدان و راهزنان شده و به حکم اجبار در اعمال آنان شرکت کرده ، نزد مردشادی طب آموخته و به گستاخی دست به طبابت و معالجه زده ، با زنان عشق ورزیده ، از پی اندوختن مال و ثروت رفته و سرانجام پس از طی فراز و نشیب زندگی به مقامی عالی رسیده است . در هر دو داستان صحنهها و پرورش حوادث و طرز بیان تقریباً یکسان است و حتی اسامی اشخاص در هر دو اثر توصیفی و شبیه به هم است .

به هر تقدیر سرگذشت حاجی بابا در میان نوشته های موریه تنها کتابی است که جلب توجه خوانندگان را کرده و هیچیک از دوسفرنامه او که اولی به سال ۱۸۱۲ م و دومی شش سال بعد چاپ شده و حاوی شرح مسافرتها یی در ایران و ارمنستان و آسیای صغیر است و حتی داستان دیگر او به نام حاجی بابا در لندن ، که چهار سال بعد از سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ( ۱۸۲۸ م ) منتشر شده و در حقیقت ذیل یا جلد دوم کتاب اول است ، از حیث طرز انشاء و مهارت در بیان مطلب با آن برابری نمی کند و به واسطه همین فرق فاحش است که کسانی

گمان کرده‌اند که وی جلد اول را به‌دست‌یاری یک تن از ایرانیان و جلد دوم را شخصاً و بدون کمک دیگری نوشته یا جلد اول داستان اصلاً به فارسی نوشته‌شده بوده و بعد به انگلیسی ترجمه گردیده است.

کتاب حاجی بابا به‌صورت قصه داستان نوشته شده و نویسنده در تصویر شخصیت‌ها و سرگذشت‌ها به قدر کافی توفیق یافته‌است. در این کتاب فتح‌علی‌شاه، آن‌شهریار «درباطن صوفی و اهل حال و در ظاهر متشرع و اهل قال» با طمع و خست و تجمل‌دوستی و علاقه شدید به‌زنها و میل به‌شنیدن تملق‌های دروغ‌درباریان و رعایت احتیاط به علما، وزیر اعظم (میرزا شفیع) با اندام نحیف و اخلاق کثیف، پسر سبزی‌فروش اصفهان (حاجی محمدحسین امین‌الدوله) باهیکل درشت و کردار زمخت که «صندوق‌های شاه را اطلا می‌انبارد و ظاهراً از خود را هم خالی نمی‌گذارد»، سفیر فرانسه (ژنرال گاردان فرستاده ناپلئون)، میرزا احمد (میرزا احمد، حکیم‌باشی شاه)، ملک‌الشعرا (فتح‌علی‌خان صبای کاشانی<sup>۱</sup>) و میرزا فیروز (میرزا ابوالحسن‌خان، اپلچی کبیر ایران در دربار انگلستان و پسرخواهر و داماد حاج ابراهیم خان کلانتر شیرازی) همه با مهارت و هنرمندی توصیف شده‌اند. فضیلت پیاده رفتن شاه به قم و اردوی تابستانی او در چمن سلطانیه و جریان تشریفات سلام عید نوروز و همه صحنه‌های دیگر به‌خوبی و مطابق واقع‌نمایش داده شده است. حکایت یوسف ارمنی و خلاص کردن او مریم، نامزد خود، را از قصر سردار ایروان مطلبی است که حقیقت داشته و این مطلب را صاحب‌دیوان، میرزا تقی‌علی آبادی، با شرح و تفصیل در یک قطعه ادبی و خود مودیه نیز با کمی اختلاف در جلد دوم سفرنامه‌اش ذکر کرده‌اند.

اما از حیث مطالب البته نویسنده قصد نداشته است که در کتاب خود از محاسن و فضایل قوم ایرانی و مفاخر گذشته ایران سخن بگوید، بلکه نظر اصلی او نمودن صحنه‌های محلی و اخلاق و عادات ایرانیان در ضمن داستان بوده و بنابراین ما رنجشی از این حیث نداریم که نویسنده در مطالعه و تحقیق از زندگانی سیاسی و اجتماعی ایرانیان به نکات قابل نکوهشی برخورد و آنها را در دو سفرنامه و دو داستان خود شرح داده است و انکار نمی‌کنیم که مداخل و رشوه‌گیری «یکی از ناخوشی‌های رؤسا و بزرگان ایران» بوده و در ایران هم بزرگانی بوده هستند که «هیچ کمتر از یزید نبوده» و همان‌طور که نویسنده دیده و شناخته لباس ایمان ظاهری در بر کرده‌اند.

چیزی که هست نویسنده در تحریر و تصویر همین معایب و مفاسد نهایت بی‌انصافی و غرض‌ورزی به‌خرج داده و ضعف اخلاقی بعضی از طبقات مردم ایران را خیلی بزرگتر از آنچه

(۱) این ملک‌الشعرا در متن انگلیسی و در ترجمه شوکت‌الوزاره «مکر» نام دارد و در کرمان به‌دیا آمده ولی در ترجمه میرزا حبیب «فتح‌علی» است و در کاشان متولد شده و مترجم توضیح داده که «آن‌مرد فتح‌علی‌خان صبای کاشانی است شاید مؤلف منواسته است حکایت او را سرهما به نام او بیان کند».

در واقع بوده قلمداد کرده است. مندرجات کتاب حاجی بابا، که متن اصلی آن بارها در انگلستان چاپ و به غالب زبانها ترجمه شده، نه به عنوان يك داستان شیرین و خواندنی بلکه به عنوان راهنمای اخلاق و عادات ایرانی شناخته شده و سالهای سال معرف صفات و اخلاق قوم ایرانی نزد اروپائیان بوده و چه بسیار کسان که به قول براون از خواندن آن گمراه شده و همه ایرانیان را با آن صفاتی شناخته‌اند که موریه توصیف کرده است.

مسلماً جوانمردانه نبوده است که خطایا و اشتباهاتی را که بیشتر فرع ساده لوحی و بیخبری مردم، طرز غلط اداره، فقد وسایل تعلیم و تربیت و به طور خلاصه نتیجه شرایط و عوامل محلی و سیاسی و بیشتر دامنگیر طبقات ممتاز و معینی بوده، سرکوفت ملتی بکنند و همه مردمان يك کشور را فاسد و تباه شده بدانند و ریشخند و استهزا کنند.

و چه باید گفت درباره سیاستمداران و نمایندگان رسمی آن ملل تربیت شده و متمدنی که برای پیشرفت مقاصد خود با دادن تحف و هدایا و وعده های راست و دروغ، این صفات رذیله را در رجال نادان و از همه جا بیخبر این قوم تقویت کردند و با ایجاد فساد عمدی در دستگاه حاکمه و تحصیل امتیازات نامشروع و شوم سر نوشت ملتی را تیره و تار نمودند!

در وجه تسمیه کتاب باید گفته شود موقعی که سرهافورد جونز کشور ایران را به قصد انگلستان ترك می کرد (سال ۱۲۲۶ هـ ق) شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه ازاو تقاضا کرد که دو جوان ایرانی را برای فرا گرفتن تحصیلات عالیه، همراه خود به انگلستان ببرد. یکی از آنها میرزا بابا افشار، پسر یکی از صاحب منصبان عباس میرزا، بود که در سال ۱۲۳۴ هـ ق تحصیلات خود را در طب و شیمی تمام کرد و در صفر یادر ربیع الاول سال ۱۲۳۵ هـ ق به تبریز وارد و به نام میرزا بابا حکیمباشی در دستگاه نایب السلطنه و بعد نزد محمدشاه به شغل طبابت مشغول بود<sup>۱</sup>.

گویند محصلین ایرانی انگلستان به علت اخلاقی که موریه در کار تحصیل آنها می کرده از او دلخوشی نداشته اند و مخصوصاً میرزا بابا از تصرف موریه در هزینه تحصیل جلوگیری می کرده و او کینه وی را در دل گرفته بود و از این جهت و شاید هم از آن جهت که اسم حاجی- بابا از حیث ترکیب لفظی به نظرش مضحك می آمده، نام او را بر روی کتاب خود نهاده است. اگر چه موریه در نامه ای که از لندن به تاریخ دسامبر ۱۸۲۳ م (ربیع الاول ۱۲۳۹ هـ ق)، یعنی اندکی قبل از انتشار حاجی بابا، به یکی از دوستان خود، مقیم استانبول، نوشته، شرحی داستان مانند در باب اصل و منشأ و وجه تسمیه کتاب خود آورده است که گویا نسخه این یادداشتها

۱) دیگری محمد کاظم ناهداشت و پسر نقاشباشی نایب السلطنه بود که برای فرا گرفتن فن نقاشی به انگلستان فرستاده شد. این جوان پس از هجده ماه اقامت در لندن به بیماری سل درگشت.

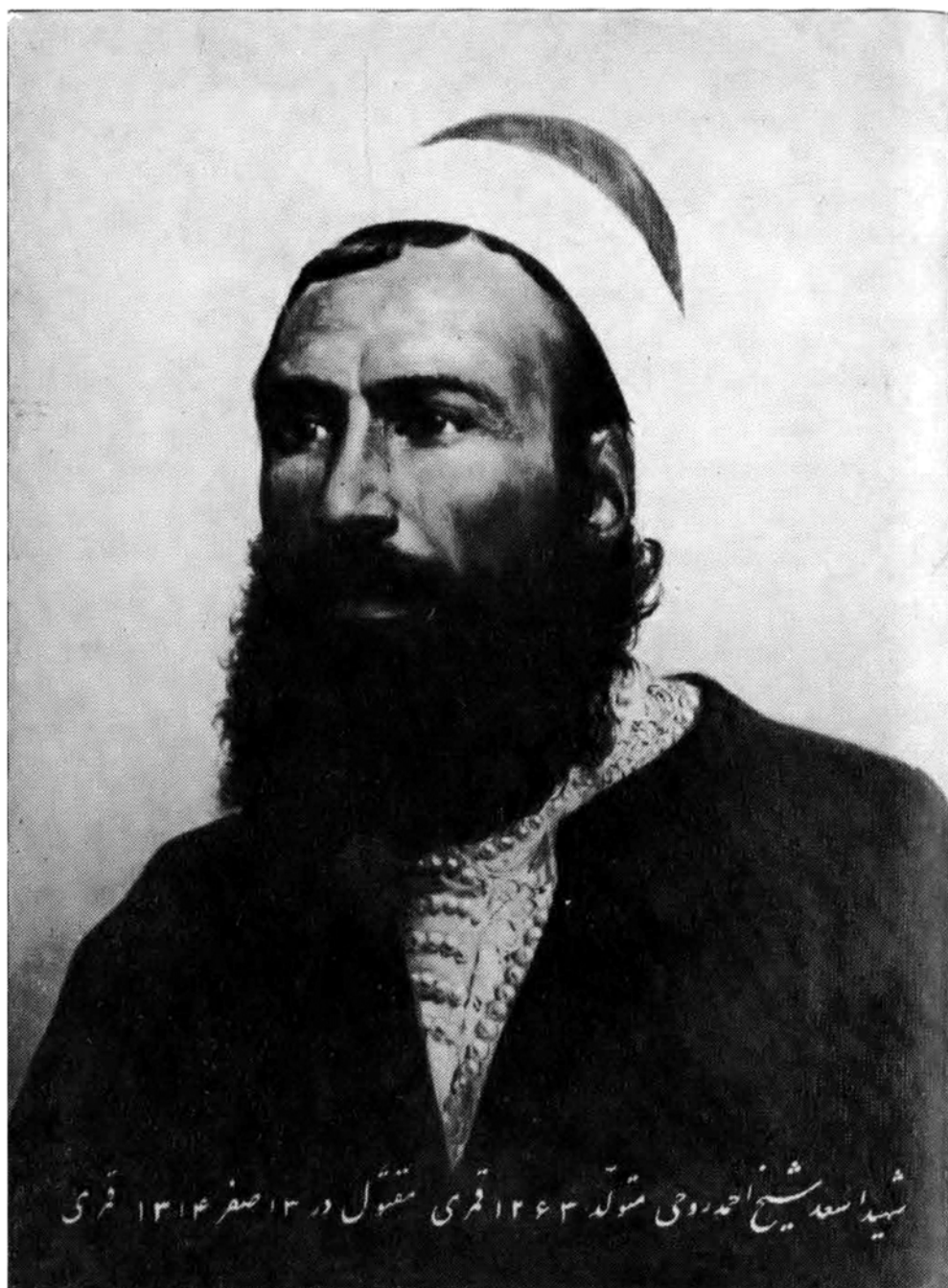
را یکی از عمال فتحعلی‌شاه به نام حاجی بابا، که از استانبول بر می‌گشته و در شهر توقات از شهرهای ارمنستان عثمانی بیمار شده و موریه اورا معالجه کرده، به عنوان یادگار و پاداش به او داده و وی آنها را به انگلیسی ترجمه کرده است، ولی این همه بی‌شک ساختگی بوده و ظاهر این است که موریه عنوان کتاب خود را، چنانکه گفته شد، از نام حاجی بابا<sup>۱</sup> افشار اقتباس کرده و میرزا بابا حکیمباشی از اینکه وی به جسارت نام اورا بر کتاب خود نهاده و بر آداب ایرانی تاخته، همیشه خشمناک بوده است<sup>۲</sup>.

حاجی بابا در ترجمه میرزا حبیب - نثری که در ترجمه میرزا حبیب به کار رفته، از بهترین نثرهای عهد اخیر است. سرتاسر کتاب با اشعار مناسب از خود مترجم و استادان سخن فارسی و آیات و احادیث و امثال و اصطلاحات چنان مشحون و آراسته است که گویی در اصل به فارسی نوشته شده و به گفته ملک الشعرای بهار «گاهی در سلامت و انسجام و لطافت و پختگی مقلد گلستان و گاه در مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده نظیر نثرهای فرنگستان است. هم ساده است و هم فنی، هم با اصول کهنه کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نو همداستان و از جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است»<sup>۳</sup>. کتاب حاجی بابا ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، مکرر در کلکته و لاهور و تهران چاپ شده است.

دو دستور زبان - میرزا حبیب در حین اقامت خود در استانبول چندین کتاب دیگر از تألیفات خود و از متون قدیمه را چاپ کرده و انتشار داده است. از جمله این کتابها دستور زبان فارسی اوست که قبلاً بدان اشاره کردیم. این کتاب را ضمن تدریس زبان و صرف و نحو فارسی به وارموند آلمانی ترتیب داده و به نام دستود سخن در سال ۱۲۸۹ هـ ق چاپ کرده است<sup>۴</sup>. دستور میرزا حبیب بعداً مأخذ و راهنمای دیگران شد و به کمک آن میرزا عبدالعظیم گرکانی، معلم مدرسه علمیه، سه دوره صرف و نحو فارسی نوشت<sup>۵</sup>.

مؤلف در مقدمه دستود گوید: «در اوقاتی که به اقتضای گردش آسمانی من بنده، حبیب اصفهانی، ازجا و مقام خویش دور افتاده و رخت اقامت به آستانه علیّه استانبول نهادم، چندی به معلمی زبان فارسی و عربی مشغول بودم. در اثنا تعلیم و تدریس دیدم که زبان فارسی را از عرفا و ادبای آن دیار طالب و راغب بسیار است، اما قواعد و دستوری درست در آموختن آن درکار نیست. برای آنکه پارسیدانان به ملاحظه زبان مادرزادی خود بودن، به ترتیب اصولش

(۱) Stuart, Journey etc., p. 169 (به نقل عباس اقبال، مجله یادگار سال یکم، شماره ۵). (۲) سبک شناسی، ج ۳، چاپ دوم، ص ۳۶۶. (۳) مخبر السلطنه در خاطرات و خطرات (ص ۱۱) نوبه: «نسخه آن به دست من آمد که با نسخه آلمانی مطابق است.» و مقصود هدایت کتاب وارموند به نام: Praktisches Handbuch der Neupersischen Sprach, Giessen, 1845 است. (۴) مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۱۱.



شهید اسعد شیخ احمد روحی متولد ۱۲۶۳ قمری مقتول در ۱۳ صفر ۱۳۱۴ قمری

میرزا حبیب اصفهانی

نمونه خط میرزا حبیب اصفهانی

مجلس از قریب من چهارمیان در حال هموزن است در  
اصحاب و ندان متعلی علم مشغول بود در میدان جبهه و چهار سال تعلیم  
ادب است و در مکتب مولی پرورش من زبان نظایر مرصع گردد  
از آنجا که بنابر انکس در حق سبها لاد محمدان مندر غنچه هر سر و است  
فقد کوشش و ادبیت وی گردان محاکمت در مینه کبیرت بود و استعداده  
مطلوبه برل سبقت ممتاز انبیا بر دو اوقات حردا در مقامت  
سرمه بود و در تمام از اصفای انجمن صافت انکس بود که در سینه  
در مع سبزیان میگرد آوازه و کبریت خان جنفش معلوم بود و از آن  
در دایره ان روش در زنده بکشف تفکر در آن محبت نادر و در  
از آنجا که در کشف بود در شایه تکلف به است یک به بقدر اول  
در او زنده مرز و نه نودت نودت تلخ ادا پس است  
در قیفا انگریز است

مجلس از قریب من چهارمیان در حال هموزن است در  
اصحاب و ندان متعلی علم مشغول بود در میدان جبهه و چهار سال تعلیم  
ادب است و در مکتب مولی پرورش من زبان نظایر مرصع گردد  
از آنجا که بنابر انکس در حق سبها لاد محمدان مندر غنچه هر سر و است  
فقد کوشش و ادبیت وی گردان محاکمت در مینه کبیرت بود و استعداده  
مطلوبه برل سبقت ممتاز انبیا بر دو اوقات حردا در مقامت  
سرمه بود و در تمام از اصفای انجمن صافت انکس بود که در سینه  
در مع سبزیان میگرد آوازه و کبریت خان جنفش معلوم بود و از آن  
در دایره ان روش در زنده بکشف تفکر در آن محبت نادر و در  
از آنجا که در کشف بود در شایه تکلف به است یک به بقدر اول  
در او زنده مرز و نه نودت نودت تلخ ادا پس است  
در قیفا انگریز است



میرزا حبیب اصفهانی

نپرداخته‌اند و فارسی‌آموزان نیز آنچه در باب اصول و قواعد آن گفته ندانسته و نشناخته‌اند ، در این مقام آمدم که زبانی به این قدیمی و شیرینی چنانچه می‌بینی بی‌ترتیب و تهذیب ماند و از آن‌دو کسی رغبت و میل نوشتن و خواندن نتواند . پس کتابچه‌ای ترتیب دادم که اولاً - نه تنها دارای قواعد فارسی بلکه مشتمل باشد بر اصول اصلی فارسی و طریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب در آن مأخوذ و مستعار است . ثانیاً - اکثر شواهد مطالب آنرا از اشعار مشهوره آوردم که هر يك به مثابه ضرب مثل است و در محاورات و مخابرات به مناسبت مقام آنها را توان گفت و نوشت . ثالثاً - در بعضی مطالب امثله زیادتر نهادم تا چنانچه تعلیم ضوابط راست تعلیم قرائت را نیز باشد . رابعاً - تصرفات مشهوره و معروفه فارسیزبانان را در کلمات عربیه ، خواه در تکلم و خواه در ترسل باز نمودم تا خوانندگان آن تصرفات را به غلط و خطای ایرانیان در زبان مادرزادی خودشان حمل نکنند . خامساً - مطالب فارسی و عربی که بدان متعلق است مختلط به یکدیگر نوشتم ، چه آن مطالب را جای دیگر عربی نتوان گفت و با آن تصرفات مالکانه از عربیت آنها چیزی در میان نمانده است . سادساً - از اصطلاحات و تعبیرات صرفی و نحوی آنچه معروف و مصطلح است همان را التزام کردم تا مر این دستور زادفی‌الطنبور نشود.

میرزا حبیب چند سال پس از تألیف دستور سخن ، به سال ۱۳۰۸ هـ ق دبستان پارسی را ، که خلاصه و کوتاه شده دستور سخن بود ، به اهتمام حسنعلی‌خان امیر نظام گروسی چاپ کرد . در مقدمه آن می‌نویسد :

« من بنده شرمنده ، حبیب اصفهانی ، پس از نوشتن کتاب دستور سخن و چاپ آن چون دیدم که نسخه آن در کار انجام پذیرفتن است و به نظر پاره‌ای نسخه آن قدری مطول می‌نماید ، خواستم تا جزو قواعد پارسی آنرا با همان زبان باز کتابچه‌ای سازم که پارسیزبانان عموماً از آن بهره‌مند شوند و کودکان کتاب و دبستان از آن دستور زبان خویش آموزند . در عبارت قدری از نسخه پیش مختصرتر ولی در معنی بسیار مکملتر نوشتم و جزو عربی آنرا طرح کردم و این محصول چندین ساله تعلیم خود را مسمی به اسم دبستان پارسی گردانیدم<sup>۱</sup> .

چند اثر دیگر از میرزا حبیب - آثار دیگر میرزا حبیب غرائب عواید ملل<sup>۲</sup> ، برگذ سهز<sup>۳</sup> در اصول تعلیم زبان فارسی ، خط و خطاطان<sup>۴</sup> به زبان ترکی ، خلاصه دهنای فارسی<sup>۵</sup> ، دهر فارسی<sup>۶</sup> ، و چاپ دیوان الطعنه ابواسحاق حلاج شیرازی با شرح لغات در پایان کتاب<sup>۷</sup> و دیوان المبهمة نظام‌الدین محمود قاری یزدی<sup>۸</sup> و منتخبات عبید زاکانی با مقدمه فرانسوی

(۱) مقدمه مؤلف بر «دبستان فارسی» ، استانبول ، ۱۳۰۸ هـ ق . (۲) چاپ استانبول ، ۱۳۰۳ هـ ق . (۳) چاپ استانبول ، ۱۳۰۴ هـ ق . (۴) چاپ استانبول ، ۱۳۰۵ هـ ق . (۵) چاپ استانبول ، ۱۳۰۹ هـ ق . (۶) چاپ استانبول ، ۱۳۱۰ هـ ق . (۷) چاپ استانبول ، ۱۳۰۲ هـ ق . (۸) چاپ استانبول ، ۱۳۰۳ هـ ق .



فرته<sup>۱</sup> است .

میرزا حبیب‌علاوه بر تالیفات چاپ شده مذکور، اشعار و حکایات و امثال و لغات و ترجمه‌ها و یادداشت‌های چاپ نشده زیادی از خود باقی گذاشته که چنانکه ذکر شد استاد مجتبی مینوی عکس آنها را در مراجعت از سفر ترکیه با خود به ایران آورده و از جمله آنها ترجمه ذیل پلاسی است که آن را دکتر محمد خان کرمانشاهی معروف به کفّری به نام خود به طبع رسانیده و استاد مینوی با تطبیق آن دو بر این معنی وقوف یافته است<sup>۲</sup> .

این مرد دانشمند نمایشنامه *Misanthrope*، اثر مولیر، را نیز به نام مردم گریز ترجمه و ابتدا در روزنامه اختر و بعد مستقلاً چاپ کرده است<sup>۳</sup> .

### گفتار نهم

## سفای حاجی بابا از روی ناچاری

... قاطرچی از روی نصیحت گفت : فرزند ، تو جوانی هستی مستعد و تنومند ، زبانباز و خوش‌آواز ، خنده‌رو ، بذله‌گو . با آواز خوش مردم را به نوشیدن آب مشتاق می‌توانی ساخت و باریشخند و شوخی به دل‌ها راه توانی یافت . زوارمشهد به خیال استحصال اجر و ثواب می‌آیند، برای نجات از دوزخ و وصول بهشت از هیچ چیز روگردان نیستند . کسی که با ایشان به نام خیرات و میراث برمی‌آید ، از عطایا و صدقات ایشان کامیاب می‌گردد . بیا و به یاد لب تشنه کربلا آب بفروش . اما زنه‌ار، در ظاهر عملت فی سبیل‌الله باشد ولی در باطن تا پول‌نگیری قطره‌ای آب به کسی ندهی ! چون کسی آب نوشید ، به چاپلوسی با عبارتهای آبدار بگو - نوش جان، عافیت، هنیئاً مریتاً، گوارا باشد ، لب تشنه کربلا از شفاعت سیرابت سازد ، از دست بریده عباس بن علی جام شفاعت بنوشی ! باین گونه سخنان ریشخند کن که ریشخند درمندان خیلی کارها می‌کند . اما آواز را چنان بلند بر آر که هر کس بشنود ، و لطیفه‌ها و نکته‌ها چنان گوی که همه کس بخندد و شعرها چنان خواند که همه را خوش آید .

(۱) چاپ استانبول، ۱۳۵۳ ه.ق. (۲) مجتبی مینوی متمد و قولش حجت است و ترجمه ذیل پلاس (چاپ ۱۳۲۲ ه.ق) اگر چند کمی غلیظتر از ترجمه حاجی باباست ، بیشباعت به نشر میرزا حبیب نیست . با اینهمه من نمی‌توانم خود را قانع کنم که مرد با فضل و کمالات مثل دکتر محمد کرمانشاهی بی‌هیچ نیازی محصول زحمت دیگران را ربوده و برخود بسته باشد . (۳) از این ترجمه قبلاً در بحث نمایشنامه‌نویسی به - تفصیل سخن رفته است . من نسخه آن را در دست دارم . دو صفحه اول آن افتاده است و نام مؤلف و مترجم را ندارد ، اطلاعات من براینکه ترجمه از میرزا حبیب اسفهان‌ای است مستند به قول ایرج افشار ( مجله پنما، سال ۱۳ ، شماره ۱۵ ) است .

ساده لوحی و صافدرونی زواران را بین که با آنهمه ترس و بیم ترکمانان ، ازدیاد  
دور دست خرجهای گزاف می کنند و به زیارت می آیند . با این گونه مردم چه کار  
نمی توان کرد ؟ به آسانی همه را تسوان فریفت . عقلشان در چشم است ، چشمان را  
پرده تنگ خردی تنگ پوشیده ، چه می بینند تا چه بفهمند ؟ تو هر چه می گویی به نام  
خدا و پیغمبر بگو ، دیگر کار مدار . من چند وقت پیش از این در همین جا همین کار  
کردم و از پول سقایی يك قطار قاطر خریدم ، اکنون اینم که می بینی .

به قول قاطرچی عمل کتان مشکی تازه خریدم با بندی زنجیرین و کمر بندی  
چرمین . قلاب خطائی چند به کمر دوختم و طاس چل قل هواللهی چند با زنگولومنگوله  
بهوی آویختم . دوسه روز مشك را در آب جفت<sup>۱</sup> خوابانده بعد از آن پراز آب نموده  
داخل صحن تربت امام رضا شدم و نوبت هنرنمایی رسید . افتتاح سخن اینکه :  
سلام الله على الحسين ولعن الله على قاتل الحسين .

آبی بنوش و لعنت حق بریزد کن جان را فدای مرقد شاه شهید کن

عجب آب خوشگواری دارم، جگر تشنه را جلا می دهد ، دندانهای ریزد ،  
تشنه را سیراب و سیراب را تشنه می سازد . باغ بهشت را با این آبیاری می کنند .  
آتش دوزخ را با این آب فرو می نشاندند ... چون دو روز بعد دستور العمل قاطرچی  
رفسار کردم ، استاد شدم . معلوم است در چنین کارها علم بعد نبال عمل می آید .  
سقایان مشهد را همینکه چشم بر من افتاد ، آب دهانشان خشک شد . به  
همچشمی برخاستند و به بهانه آنکه مرا حق سقایی در آنجا نیست ، خواستند سرچشمه  
هنرم را ببندند ، یعنی از آب انبارم آب ندهند . اما دیدند که حریف آب دندان و باب  
دندان نیست ، قابل این است که بزند و مشك همرا پاره کند ، چشم پوشیدند . گویا  
خداوند مرا برای سقایی آفریده بوده است . آب گل آلود و بد بوی انبارها و سقا  
خانها را به نام آب زلال چشمه تسنیم و کوثر می فروختم و نمی دانید از پهلوی تشنگان  
چقدر می اندوختم . پول يك مشك را از ده کس می گرفتم و باز با پول می دادم . همیشه  
چشمم به دست زوار تازه رسی بود که از راه نرسیده و غبار از چهره نشسته جام آب به  
دستان می فشردم که بسم الله ، فی سبیل الله ، به شکرانه سلامت از آفات و بلا و به یاد لب  
تشنه ییابان کربلا جرعه آبی بنوشید . با گلاب مشهد منور سر و رو را معطر سازید .

۱ ) جفت ، ماده ای شیمیایی (Tanin) که در مجاورت پوست حیوان جسمی سخت ترکیب می کند و به همین  
جهت در چرم سازی مورد استعمال دارد . (از فرهنگ ممین) .

مشك آبى هم براى خدا سبيل كنيد . گاهگاه از اشعار ميرزا احمد نيز به آهنگ  
خوش مى‌سرودم :

نظم

بكن اى تشنه رحمت ، گلوتر      به ياد آبروى حوض كوثر  
به آب آينه دل صيقلى كن      پس از دل ياد عباس على كن  
نه آب است اين، كه از كوثر نم استاين      نه مشك استاين، كه چاه زمزم است اين  
بود عين وى عينا سلسيلا      مزاج او مزاجاً زنجيلا

با آب و تاب اين گونه گفتار و اشعار را خاطر نشان زوار مى‌ساختم كه  
اولين ثواب ، ثواب نوشيدن آب و آب مشهد و آب من است . انعام و احسان  
زوار به من يشار بود ، قطره‌اى از آبم به هدر نمى‌رفت و نكته‌اى از اشعارم هبا  
نمى‌شد .

چون دهه عاشورا رسيد كه ايرانيان را ديوانه مصيبت و عزا و بدعتهاى ييجا  
مى‌سازد، خواستم من هم هنر مشك گردانى بكنم . تعزیه روز عاشورا در ميدان ارگ، كه  
تماشاخانه ايام محرم است، در حضور شاهزاده والى خراسان برپا شد. سال قبل سقاى  
«گاوميش» نام در مشك گردانى مسابقت از همگان ربوده بود . گفتند كه از گاوميش  
بايد بر حذر بود كه آلت جارحه دارد و قوه منفعله ندارد . گوش ندادم . وقت در رسيد.  
شاهزاده دسر ارگ بر غرفه‌اى بنشست . اكابر و اعيان در برابرش بايستادند . من به بيان  
آدم ، سراپايم از زخم تبغ دلاكى خون آلود، تا كمر برهنه ، مشكى در غايت بزرگى  
پر از آب بردوش ، در زير بار گران نفس زنان آهسته آهسته تا به زير غره آدم و به  
آواز بلند به مدح شاهزاده بهرثيه خواندن شروع كردم . شاهزاده را خوش آمد : يك  
اشرفى انعام انداخت . مردم از احسان او متعجب و از حالت من متعجب شدند . براى  
تاكيد اثبات هنر، طفلى چند خواستم و بر روى مشك سوار نمودم و دورد پگر هم افزودم.  
آوازه آفرين، آفرين از خلق بلند شد. از آفرينشاهى حضار رگ غيرت و عرق خود  
بينيم به حرکت آمد . طفلى ديگر خواستم بر مشك بنشانم . رقيم ، گاوميش، فرصت  
يافت . خود به مشك برجست و با طفلان بنشست . اگرچه بهر روى بزرگوارى خود  
نياوردم و اندكى تحمل كردم ، اما از مهره پشتم صدائى برخاست . كمرم خم و شانعام  
از زور زنجير كبود گرديد و سراپايم خراشيده شد . مشك را بر زمين نهادم و تا عارضه  
گرم بود دردى نيافتم ولى بعد از چند دقيقه معلوم شد كه گاوميش كار خود را کرده  
است و در من قدرت مشك برداشتن بر جان گذاشته . اين بود كه اسباب سقاى را فروختم

و بانفودی که از آب و هوای سقایی اندوخته بودم ، حالم به از وقت ورودم بمشهد بود. علی قاطرچی، که طرف مشورتم بود ، به کرایه کشی به طهران رفته بود . دستم به نصیحتش نمی رسید . خواستم گاو میش را به مرافعه کشم و دیت بخوام . گفتند بیهوده است : عارضه تو در ظاهر عبارت از خلدشه است و در شریعت دیت خلدشه را نص صریحی نیست . خواستم وکیل مرافعه بگیرم ، گفتند زنهار وکیل بگیر که هم دعویت باطل می شود و هم آنچه داری از دستت می رود . دخواهران خواستند دعوایم را برایگان بخرند ، راضی نشدم . باری کمرم شکست و صدایم در نیامد .



---

## کتابنامه

---

### ۱- مآخذ تاریخی

- آدمیت، فریدون: (۱) امیرکبیر و ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- (۲) فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۴۰ ش
- امین الدوله، میرزا علی خان: خاطرات سیاسی - به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، تهران، ۱۳۲۱ ش
- براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- پاولویچ، تریا - ایرانسکی: انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمه م. هوشیار، تهران، ۱۳۳۰ ش.
- تیموری، ابراهیم: عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، تهران ۱۳۳۲ ش.
- خان‌ملك‌ساسانی، احمد: سیاستگران دوره قاجار، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- سایکس، ژنرال سرپرستی: تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- فرهاد معتمد، محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی، جلد دوم، تهران، فوریه، دکتر: سه سال در دبدار ایران (۱۳۰۶-۱۳۰۹) ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۶ ش
- کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، بخش یکم.
- مکی، حسین: زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- ملك آرا، عباس میرزا: شرح حال -، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۲۵ ش.
- ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- هدایت، مهدیقلی: خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۲۹ ش.

### ۲- چاپ و چاپخانه

- اقبال، عباس: نخستین روزنامه چاپی در ایران، یادگار، سال ۱، شماره ۳، صفحات ۴۹-۵۴.
- براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ترجمه محمد عباسی، جلد دوم،

تهران ۱۳۳۷ ش.

- برتلز ، ی . ا . : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنین‌گراد ، ۱۹۲۸ م . (روسی) .  
 تربیت ، محمدعلی : (۱) مبدأ تاریخ ایرانشناسی در اروپا ، مجلهٔ ادمنان ، سال  
 ۱۲ ، شمارهٔ ۷ ، صفحات ۲۴۸-۲۵۶ .  
 (۲) تاریخ مطبوعه و مطبوعات ایران ، مجلهٔ تعلیم و تربیت ، سال ۴ ،  
 صفحات ۶۵۷-۶۶۴ و ۷۲۱-۷۲۴ .  
 (۳) تأسیس مطبوعه و آغاز روزنامه‌نگاری در ایران ، باختی ، سال ۲ ،  
 صفحات ۱۹۳-۱۹۸ .  
 تقی‌زاده ، سیدحسن : چاپخانه و روزنامه در ایران ، روزنامهٔ کادو ، سال دوم دورهٔ جدید ،  
 شمارهٔ ۵ ، صفحات ۱۱-۱۴  
 جواهرکلام ، علی : چاپخانه در ایران ، نامهٔ راه (راه‌نو) ، سال ۴ ، صفحات ۲۴۳-۲۴۴  
 دهخدا ، علی اکبر : لغت‌نامه ، ذیل چاپ ، صفحات ۴-۱۵  
 مینوی ، مجتبی : کاروان معرفت ، مجلهٔ یفما ، سال ۶ ، شمارهٔ ۸

### ۳- روزنامه و روزنامه‌نویسی

- آدمیت ، فریدون : امیر کبیر و ایران ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۴ ش  
 اعتمادالسلطنه ، محمد حسن‌خان : (۱) المآثر والآثار ، تهران ، ۱۳۵۶-۱۳۵۷ ، باب  
 ۸ ، ص ۱۰۹ .  
 (۲) منتظم ناهری ، جلد سوم ، تهران ، ۱۳۵۵  
 اقبال ، عباس : (۱) نخستین روزنامهٔ فارسی چاپی در ایران ، مجلهٔ یادگار ، سال ۱ ، شمارهٔ ۳ ،  
 صفحات ۴۹-۵۴ .  
 (۲) تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران ، مجلهٔ یادگار ، سال ۱ ، شمارهٔ ۷ ،  
 صفحات ۶-۱۷ .  
 براون ، ادوارد : تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت ، ترجمهٔ محمد  
 عباسی ، جلد دوم ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .  
 برتلز ، ی . ا . : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنین‌گراد ، ۱۹۲۸ (روسی) .  
 تقی‌زاده ، سیدحسن : روزنامه‌نگاری در ایران در قرن سیزدهم ، روزنامهٔ کادو ، سال ۲  
 دورهٔ جدید ، شمارهٔ ۶ صفحات ۱۴-۱۶ .  
 صدر هاشمی ، محمد : (۱) چند روزنامهٔ مهم در زمان ناصرالدین شاه ، مجلهٔ یادگار ، سال  
 ۲ ، شمارهٔ ۳ صفحات ۵۱-۶۱ و شمارهٔ ۴ ، صفحات ۵۱-۵۷

(۲) قادیخ جواید و مجلات ایران در ۴ جلد ، اصفهان ، ۱۳۲۷-  
۱۳۳۲ ش.

صفی نیا ، رضا: راجع به تاریخ روزنامه نگاری در ایران، مجله یادگار، سال ۲، شماره ۱،  
صفحات ۳۱-۳۷.

کسروی ، احمد : قادیخ مشروطه ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم ، تهران.  
مشیری ، علی : اولین روزنامه ایرانی ، مجله سخن ، سال ۱۴ ، شماره ۷ ، صفحات  
۶۰۹-۶۱۱.

مینوی ، مجتبی : کاروان معرفت ، مجله یفما ، سال ۶ ، شماره ۸.

#### ۴- دارالفنون

آدمیت ، فریدون : امیرکبیر و ایران . چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۴ ش.  
اعتماد السلطنه ، محمد حسن خان: مرآت البلدان، جلد سوم ، ۱۲۹۶ هـ ق.  
اقبال ، عباس : بعد از صدسال ، مجله یادگار ، سال ۵ ، شماره های ۲-۵ .  
براون ، ادوارد : قادیخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت ، ترجمه محمد  
عباسی ، جلد سوم ، تهران ، ۱۳۴۱ ش .  
برتلس ، ی . ا . : قادیخ مختصر ادبیات ایران ، لنین گراد ، ۱۹۲۸ (روسی) .  
روزنامه وقایع اتفاقیه ، نمره ۲۹ و ۳۴ مورخ ۲۳ شوال ۱۲۶۷  
و ۳ صفر ۱۲۶۸ هـ ق .  
سپهر ، میرزا محمد تقی : ناسخ التواریخ ، جلد قاجاریه ، وقایع سال ۱۲۶۸ هـ ق.  
هدایت ، مهدیقلی : خاطرات و خطرات ، تهران ، ۱۳۲۹ ش .

#### رضاقلی هدایت

اعتماد السلطنه ، محمد حسن خان : مرآت البلدان ، جلد دوم ، تهران ، ۱۲۹۵ هـ ق .  
اقبال ، عباس : (۱) امیرکبیر و مرحوم هدایت، نشریه وزارت امور خارجه، دوره ۲، شماره  
۱ ، صفحات ۴۱-۴۶ .  
(۲) امیر کبیر و مرحوم هدایت ، مجله یادگار ، سال ۴ ، شماره ۴ ،  
صفحات ۹-۱۴ ،  
برتلس ، ی . ا . : قادیخ مختصر ادبیات ایران ، لنین گراد ، ۱۹۲۸ (روسی) .  
بیانی ، دکتر مهدی : احوال و آثار رضاقلی هدایت معروف به الله باشی ، مجله پیام نو،  
دوره ۶ ، شماره ۱۲ ، صفحات ۲۷-۳۳

دهخدا ، علی اکبر : لغت نامه، ذیل هدایت  
 هدایت ، رضاقلی خان : مجمع الفصحاء ، چاپ دوم ، جلد ششم ، تهران ۱۳۴۵ ش  
 هدایت ، مهدیقلی : خاطرات و خطرات : تهران ، ۱۳۲۹ ش

Churchill, Sidney: *A modern Contributor to Persian Literature, Rezā Kuli Khan and his works*, JRAS 18, 1886,  
 196-296 ; v.1bid 19, 1887, 163-4.  
*Relation de l'Ambassade au Kharezmi (Khiva)*, pub.  
 trad. Ch. Schefer. 2 vol.

### اعتماد السلطنه

اعتماد السلطنه ، محمد حسن خان : يك پرده از اسرار انحطاط ایران یا خوابنامه با مقدمه  
 شهید نورائی ، مشهد ، ۱۳۲۴ ش .  
 اقبال ، عباس : بعد از صد سال ، مجله یادگار سال ۵ ، شماره های ۴-۵ .  
 برتلس ، س . ا . : قادیخ مختصر ادبیات ایران ، لتین گراد ، ۱۹۲۸ ( روسی ) .  
 تربیت ، محمد علی : دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۴۳-۴۵ .  
 خان ملک ساسانی ، احمد : سیاستگران دوره قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .  
 قزوینی ، محمد : وفیات معاصرین ، مجله یادگار ، سال ۳ ، شماره ۳ ، ص ۳۶ .

### محمد طاهر میرزا

جتی عطائی ، ابوالقاسم : بنیاد نمایش در ایران ، تهران ، ۱۳۳۳ ش .  
 نادر میرزا : قادیخ تبریز ، ۱۳۲۳ ، صفحات ۲۲۹-۲۳۵ .

### امین الدوله

امین الدوله ، میرزا علی خان : خاطرات سیاسی ، تهران ، ۱۳۴۱ ش .  
 براون ، ادوارد : انقلاب ایران ، ترجمه احمد پژوه ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .  
 خان ملک ساسانی ، احمد : سیاستگران دوره قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .  
 فتحی ، نصرت الله : يك سند منتشر نشده مربوط به تاریخ مشروطیت ، مجله پلما ، سال  
 ۱۵ ، شماره ۴ ، صفحات ۱۷۶-۱۸۵ .  
 قزوینی ، محمد : وفیات معاصرین - امین الدوله ، مجله یادگار ، سال ۳ ، شماره ۳ .  
 کسروی ، احمد : قادیخ مشروطه ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم ، تهران .



ملك زاده ، دكتر مهدى : تاريخ انقلاب مشروطيت ايران ، جلد اول ، تهران ، ۱۳۲۷ ش .

ناظم الاسلام ، محمد : تاريخ بيدارى ايرانيان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .

### مستشارالدوله

آدميت ، فريدون : فكر آزادى و مقدمه نهضت مشروطيت ، تهران ، ۱۳۴۰ ش ، صفحات ۱۸۲ - ۱۹۸ .

ترييت ، محمد على : دانشمندان آذربايجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۳۴۱ - ۳۴۲ .

ملك زاده ، دكتر مهدى : تاريخ انقلاب مشروطيت ايران ، جلد يكم ، تهران .  
ناظم الاسلام ، محمد : تاريخ بيدارى ايرانيان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش ، صفحات ۱۷۷ - ۲۰۴ .

### ۵ - كوشندگان

#### طالبوف

اعتصام الملك ، يوسف : طالبوف ، مجله بهار ، سال يكم ، شماره هاى ۹ و ۱۰ ، ۱۳۲۹ .  
افشار ، ابرج : شرح حال طالبوف و تاليفات او ، مجله يغما ، سال ۴ ، شماره ۵ ، ۱۳۳۰ ش .

برتلس ، ي . ا . : تاريخ مختصر ادبيات ايران ، لنيگراد ، ۱۹۲۸ م . ( روسى ) .  
دولت آبادى ، يحيى : حيات يحيى ، جلد سوم ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .  
دهخدا ، على اكبر : لغت نامه ، ذيل طالبوف .

شاه حسيني ، ناصرالدين : طالبوف و مشروطيت ايران ، اطلاعات ماهانه ، سال ۴ ، شماره ۶ ، ۱۳۳۰ ش .

صفوت ، محمد على : داستان دوستان يا تذكرة ادبا و شعراى آذربايجان ، قم ، ۱۳۱۸ ش .

فتحى ، نصرت الله : يك سند منتشر نشده مربوط به تاريخ مشروطيت ... مجله يغما ، سال ۱۵ ، شماره ۴ ، ۱۳۴۱ ش .

قزوينى ، محمد : وفيات معاصرین ، مجله يادگار ، سال ۵ ، شماره هاى ۴ - ۵ ، ص ۸۶ .  
كسروى ، احمد : تاريخ مشروطه ايران ، چاپ چهارم ، بخش يكم .

یاسمی ، غلامرضا : طالبوف و کتاب احمد، مجله ایران‌شهر ، برلن ، سال ۲ ، شماره‌های ۵ - ۶ .

### حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای

برتلس ، ی . ا . : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م . (روسی) .  
حاجی زین‌العابدین مراغی : ترجمه حال مؤلف ، میاحتنامه ابراهیم بیگ ، جلد سوم ، کلکته ، ۱۹۰۹ م .

صدر هاشمی ، محمد : تاریخ جراید و مجلات ایران ، جلد اول ، ص ۶۴ .  
کسروی ، احمد : تاریخ مشروطه ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم .

### میرزا ملکم خان

آدمیت ، فریدون : فکر آزادی ، تهران ، ۱۳۴۰ ش .  
اعتمادالسلطنه ، محمد حسن خان : خوابنامه ، مشهد ، ۱۳۲۴ ش .  
افشار ، ایرج : نثر فارسی معاصر ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .  
اینگورن ، ی . ا . : سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان ، کمدی میرزا ملکم خان ، بولتن اونیودمیتنه دولتی آسیای میانه ، شماره ۱۶ ، ۱۹۲۷ م .  
برتلس ، ی . ا . : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م . (روسی) .  
تیموری ، ابراهیم : عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .  
جنتی عطائی ابوالقاسم : بنیاد نمایش در ایران ، تهران ، ۱۳۳۳ ش .  
خان ملک ساسانی، احمد : ۱) میاستگران دوره قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .  
۲) میرزا ملکم خان کیست؟ روزنامه شهناز ، سال ۱ ، شماره‌های ۱ - ۱۳۲۲،۲ ش .

ربیع‌زاده ، هاشم : کلیات ملکم ، تهران ، ۱۳۲۵ .  
محیط طباطبائی ، محمد : مجموعه آثار ملکم ، قسمت اول ، تهران ، ۱۳۲۷ ش .  
ملکم ، پرنس ناظم‌الدوله : مجموعه فتاوی ، برلین ، ۱۳۰۰ ش .  
ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .

### آخوندزاده میرزا آقا تبریزی

اقبال ، عباس : راجع به تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران ، مجله یادگار ، سال ۲ ، شماره ۱ ( ذیل مقاله رضا قلی صفی نیا ) .

آخوند زاده، میرزا فتحعلی: الفبای جدید و مکتوبات، ۱۹۶۳، باکو.  
 تربیت، محمد علی: دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴ ش، صفحات ۲-۷.  
 جعفر، م: تنقید و موعظه، مجموعه ادبیات، جلد دوم، باکو، ۱۹۴۷.  
 (آذربایجانی).

دهخدا، علی اکبر: لغت نامه، ذیل آخوند زاده.  
 شریف، آ. آ: مقاله به مناسبت هفتاد و پنجمین سال درگذشت میرزا فتحعلی آخوندوف،  
 خلاصه اخبار دانشکده خاورشناسی، شماره ۹، مسکو، ۱۹۵۳ م. (روسی).  
 شویتوف، آ. م: نقش آخوندوف در پیشرفت ادبیات مرفعی ایران، خلاصه  
 اخبار دانشکده خاورشناسی، شماره ۹، مسکو، ۱۹۵۳ م. (روسی).  
 صفی نیا، رضا: میرزا فتحعلی آخوند زاده، پیام نو، سال ۱، شماره ۵، صفحات  
 ۱-۱۲.

کوچرلو، فریدون بیگ: رساله به مناسبت صدمین سال تولد میرزا فتحعلی آخوندوف،  
 تفلیس، ۱۹۲۱ م. (آذربایجانی).  
 نفیسی، سعید: ۱) میرزا فتحعلی آخوندوف، مجله پیام نوین، سال ۵، شماره ۲.  
 ۲) جشن صد و پنجاه سالگی ولادت میرزا فتحعلی آخوندوف، مجله  
 پیام نوین، سال ۵، شماره ۳.

بنی کولوف، ای: از تاریخ نخستین نمایش ترکی نمایشنامه های میرزا فتحعلی آخوند-  
 زاده، مجله فرهنگ و خط شرق، مجلد دوم، باکو، ۱۹۲۸ م.  
 (روسی).

- شرح حال آخوندوف به قلم خود او، روزنامه کشکول، شماره-  
 های ۲۳-۲۵، تفلیس، ۱۸۷۷ م.

قاسم زاده، ف. و عارف، م. و میر جلال: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، جلد  
 دوم، باکو، ۱۹۴۴ م. (آذربایجانی).

- یادى از آخوندزاده، مجله راهنمای کتاب، سال ۵، شماره های ۸-۹.  
 - آخوندوف، فرهنگ دایرة المعارف روسی تحت نظر وودنسکی، مسکو.  
 - تألیفات میرزا فتحعلی آخوندوف، ۳ جلد، باکو، ۱۹۵۵-۱۹۵۵  
 (آذربایجانی).

- مشخصات آثار میرزا فتحعلی آخوندوف، باکو، ۱۹۱۵ م. (روسی).  
 - آثار فلسفی و سیاسی میرزا فتحعلی آخوندوف، باکو، ۱۹۴۰ م. (روسی).

### میرزا شفیع - بودنشتدت

آکادمی علوم آذربایجان: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، جلد دوم، باکو، ۱۹۴۴ م.  
(آذربایجانی).

سید زاده، ۱.۱. : میرزا شفیع یا بودنشتدت؟ باکو، ۱۹۴۵ م. (روسی).  
قاسم زاده، ف. و جعفر اوف، ج. : کتاب ادبیات برای کلاس نهم، باکو ۱۹۵۴ م.  
(آذربایجانی).

کوچرلو، فریدون یگک: رساله به مناسبت صدمین سال تولد میرزا فتحعلی آخوندزاده،  
تفلیس، ۱۹۲۱ م. (آذربایجانی).

میرزا شفیع، ۱: غزلیات، متن آلمانی، برلن.  
۲: غزلیات، ترجمه ک. س. پرودان، ۱۹۵۳ م. (روسی).  
۳: اشعار، ترجمه م. سید زاده، مجله ادبیات، شماره‌های ۳۶: ۲۷  
دسامبر ۱۹۵۲ م. (آذربایجانی).

بنی کولوف، ای. ک. : شاعر میرزا شفیع، باکو، ۱۹۳۸ (روسی با خلاصه‌ای به  
زبان فرانسه).

Bodenstedt, Friedrich, *Tausend und ein Tag in Orient*,  
Berlin, 1850

Bodenstedt, Friedrich, *Die Lieder des Mirza Schaffy mit einem  
prolog von Friedrich von Bodenstedt*,  
Berlin, 1851

Dr. Kurt Sundermeyer, *Friedrich Bodenstedt und die  
"Lieder des Mirza Schaffy"*, Dissertation,  
Kiel, 1930.

### ع- سید جمال‌الدین

اسدآبادی، میرزا لطف‌الله: ۱) شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف  
به افغانی، جلد اول، برلین، ۱۳۵۴ ش.

۲) مقالات جمالیه، تهران، ۱۳۱۲ ش  
اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: المآثر والامار، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۲۴  
افشار، ایرج: اسناد جدید درباره سید جمال‌الدین مجله مهر. سال ۱۵ شماره ۳، صفحات  
۳۳۲ - ۳۳۷.

- امین الدوله ، میرزا علی خان : خاطرات سیاسی ، تهران ، ۱۳۴۱ ش .
- براون ، ادوارد : تاریخ انقلاب ایران ، ترجمه احمد پژوه . چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .
- تقی زاده ، سید حسن : ۱) سید جمال الدین افغانی ( در مردان خود ساخته ) ، تهران ۱۳۳۵ ش .
- ۲) سید جمال الدین . روزنامه کاوه ، سال ۲ ، شماره های ۳ و ۹ .
- جمالی اسدآبادی ، صفات الله : اسناد و مدارک درباره ایرانی الاصل بودن سید جمال الدین اسدآبادی ، تهران ، بی تاریخ .
- خان ملک ساسانی ، احمد : سیاستگران دوره قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .
- خسروشاهی ، سید هادی : دفاع از سید جمال الدین حسینی اسدآبادی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۴۳ ش .
- دانشگاه تهران : مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال الدین مشهور به افغانی ، تهران ، ۱۳۴۲ ش .
- رضا ، محمد رشید : تاریخ اسناد الامام الشیخ محمد عبده ، مصر ، ۱۳۵۵ هـ .
- زیدان ، ابراهیم : تعلیم القرائة ، جلد خامس .
- زیدان ، جرجی : مشاهیر الشرق ، جلد دوم ، قاهره ، ۱۹۵۳ .
- صفائی ملایری ، ابراهیم : دهبان مشروطه ، جزوه اول ، سید جمال الدین افغانی ، تهران ، ۱۳۴۳ ش .
- عبدالغفار ، قاضی : آثار جمال الدین افغانی . دملی ، ۱۹۴۵ م .
- قزوینی ، محمد : وفیات معاصرین ، مجله یادگار ، سال ۳ ، شماره ۴ .
- کسروی ، احمد : تاریخ مشروطه ایران . چاپ چهارم ، بخش یکم ، تهران .
- لوشانی ، پرویز : سید جمال الدین اسدآبادی مغز متفکر انقلاب و مشروطیت ایران ، مجله روشنفکر ، شماره های ۵۴۸ - ۵۶۰ ( فروردین - تیر ۱۳۴۳ ش )
- محمود ، محمود : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد های چهارم و پنجم ، تهران ، ۱۳۳۱ ش .
- مدرس ، محمد علی : دیحانة الادب ، جلد یکم ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۵ ش .
- مدرسی چهاردهی ، مرتضی : سید جمال الدین اسدآبادی ، تهران ، ۱۳۴۳ ش .
- ملک زاده ، دکتر مهدی : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ، جلد اول ، تهران ، ۱۳۲۷ ش .
- ناظم الاسلام ، محمد : تاریخ پیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .
- هدایت ، مهدیقلی : خاطرات و خطرات ، تهران ، ۱۳۲۹ ش .

## ۷- روشنفکران دیگر

### میرزا آقاخان کرمانی

اسدآبادی، میرزا لطف‌الله: شرح حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی، جلد اول، برلین، ۱۳۵۴ ش.

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، چاپ دوم، صفحات ۹۲-۹۴ و ۴۰۷-۴۱۱.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، بخش یکم.  
ناظم‌الاسلام، احمد: تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۲ ش.

### روحی

اسدآبادی، میرزا لطف‌الله: شرح حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی، برلین، ۱۳۵۴ ش.

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۷ ش، صفحات ۹۲-۹۴ و ۴۱۱-۴۱۵.

قزوینی، محمد: روحی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۱۵، صفحات ۱۷-۲۱.  
کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، بخش یکم.  
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۲ ش.

### میرزا حبیب اصفهانی

استوارت، ت. و. : مقدمه بر کتاب حاجی بابا اصفهانی، لندن، ۱۹۵۴ م  
اقبال، عباس: کتاب حاجی بابا و داستان نخستین محصلین ایرانی در فرنگ، مجله یادگار، سال ۱، شماره ۵، صفحات ۲۸-۵۵

افشار، ایرج: (۱) مترجم حاجی بابا کیست؟ مجله جهان نو، سال ۳، ۱۳۳۴ ش.  
(۲) میرزا حبیب اصفهانی، مجله یفما، سال ۳، شماره ۱۵، ۱۳۳۹ ش.  
(۳) آثار میرزا حبیب اصفهانی، مجله یفما، سال ۱۶، شماره ۲، ۱۳۴۲ ش.

بهار، محمد تقی ملک الشعراء: مبدع شناسی، جلد سوم، چاپ دوم، ص ۳۶۶.  
خان ملک ساسانی، احمد: میرزا حبیب اصفهانی، مجله ارمغان، سال ۱۵، صفحات ۱۱۵-۱۲۵ و ۲۶۸-۲۷۲.

دهخدا، علی اکبر: لغت نامه، ذیل حاجی بابا افشار و کتاب حاجی بابا

شمس، صباح‌الدین: احتجاجات و سؤالات، مجلهٔ یفما، سال ۱۴، شمارهٔ ۴، صفحات ۱۹۵ - ۱۹۲.

فیلوت، مازر د. ت: مقدمه بر ترجمهٔ کتاب حاجی بابا اصفهانی، کلکته، ۱۹۵۵ م.  
 مشیری، علی: مطالب جالب و مهم دربارهٔ کتاب حاجی بابا (قسمت دوم)، مجلهٔ وحید  
 سال ۲، شمارهٔ ۱.

نفیسی، سعید: مترجم کتاب حاجی بابا، مجلهٔ جهان نو، سال ۱۳۳۴، ۳ ش.



## سـالـنـامـه

|  |   |
|--|---|
| جلوس ناصرالدين شاه   | ۲۲ ذيقعدة ۱۲۶۴                            |
| فتح شهر مشهد و پايان کار محمد حسن خان سالار ، پسر آصف الدوله .<br>( او در سال ۱۲۶۳ بر دولت شورينده بود )                           | ۹ جمادى الاولى ۱۲۶۶                       |
| کشته شدن سالار و ختم غائله خراسان  | ۱۵ جمادى الاخره ۱۲۶۶                      |
| تأسیس روزنامه وقایع اتفاقيه  | ۵ ربيع الثانى ۱۲۶۷                        |
| سفارت رضاقلی خان هدایت به خوارزم   | ۵ جمادى الكنى ۱۲۶۷                        |
| بازگشت رضاقلی خان از سفر خوارزم  | ۱۸ محرم ۱۲۶۸                              |
| عزل میرزا تقی خان امیر کبیر و نسب میرزا آقاخان نوری اعتماد -<br>الدوله به صدارت  | ۲۵ محرم ۱۲۶۸                              |
| گشایش دارانفتون  | ۵ ربيع الاول ۱۲۶۸                         |
| کشته شدن میرزا تقی خان امیر کبیر در حمام فین کاشان   | ۱۷ ربيع الاول ۱۲۶۸                        |
| تیراندازی پیروان باب در نیاوران به ناصرالدین شاه   | ۲۸ شوال ۱۲۶۸                              |
| کشتار بابیان   | ۵ ذيقعدة ۱۲۶۸                             |
| عقد معاهده ایران و انگلیس بین میرزا آقاخان نوری و نایب سرهنگ<br>جستن شیل که بموجب آن دولت ایران از حق لشکر کشی به<br>هرات ممنوع شد | ۱۵ ربيع الثانى ۱۲۶۹<br>( ۲۵ زانویه ۱۸۵۳ ) |
| مرگ جهانگیر میرزا مؤلف تاریخ نو در شهر خوی   | — — ۱۲۶۹                                  |
| پایان جنگ سرخرو خوارزم و کشته شدن محمد امین خان خوارزم   | سلخ جمادى الاخره                          |
| درگشت میرزا حبیب الله قاتنى شیرازی   | ۱۲۷۰                                      |
| محاصره غوریان و تسخیر آن به دست سلطان مراد میرزا حمام -<br>السلطنه عموی شاه  | ۵ شعبان ۱۲۷۰<br>— رجب ۱۲۷۲                |
| روانه شدن فرخ خان غفاری امین الملك سفیر ایران به دربارهای<br>اروپا جهت رفع اختلاف و انعقاد صلح با انگلیسیها                        | ۱۱ ذيقعدة ۱۲۷۲                            |
| فتح هرات به دست شاهزاده حمام السلطنه   | ۲۵ صفر ۱۲۷۳                               |



|                    |  |
|--------------------|--|
| ۱۱ ربیع الاول ۱۲۷۳ | اعتراض فرمانروای هند بر لشکر کشی ایران به هرات و اعلان جنگ |
| (اول نوامبر ۱۸۵۶)  | به نام دولت انگلیس به ایران و قطع روابط دودولت             |
| ۲۴ ربیع الاول ۱۲۷۳ | حرکت امین‌الملک از استانبول به پاریس                       |
| ۵ ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ | هماده شدن نیروی انگلیس در بوشهر و تصرف جزیره خارک          |
| ۷ رجب ۱۲۷۳         | امضای عهد نامه صلح ایران و انگلیس در پاریس به نمایندگی     |
| (۳ مارس ۱۸۵۷)      | فرخ‌خان امین‌الملک فرستاده ناصرالدین شاه و تعهد تخلیه هرات |
|                    | و سلب حق حاکمیت ایران بر افغانستان                         |
| ۲۷ ذیقعدة ۱۲۷۳     | برافراشتن مجدد پرچم انگلیس در تهران                        |
| ۲۵ محرم ۱۲۷۴       | درگذشت میرزا عباس فروغی بسطامی                             |
| - ربیع الاول ۱۲۷۴  | خاتمه تألیف روضة الصفاى ناصری                              |
| ۲۰ محرم ۱۲۷۵       | عزل میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله از صدارت                |
| ۱۲۷۵ - -           | تشکیل به اصطلاح هیئت دولت به رسم کشورهای اروپایی. تأسیس    |
|                    | مشورتخانه یا دارالشورای کبرای دولتی به ریاست میرزا جعفرخان |
|                    | مشیرالدوله . تفویض وزارت علوم به شاهزاده علیقلی میرزا.     |
| ۶ ربیع‌الثانی ۱۲۷۶ | درگذشت میرزا ابوالحسن یغمای جندقی                          |
| ۵ صفر ۱۲۷۷         | انتشار نخستین شماره روزنامه دولت علیه ایران                |
| اواخر سال ۱۲۷۸     | درگذشت سید جعفرخان مشیرالدوله                              |
| جمادی الثانی ۱۲۷۹  | تنظیم کتابچه اصول اداره دیوان عدلیه به دست میرزا حسن خان   |
|                    | سپهسالار   |
| - - ۱۲۷۹           | آغاز دعوت میرزا حسینعلی بهاءالله در بغداد.                 |
| - - ۱۲۸۰           | دایر شدن اولین سیم تلگراف از خاتمین به تهران و از تهران به |
|                    | بوشهر (توسط انگلیسیها)                                     |
| ۱۲ شوال ۱۲۸۱       | درگذشت میرزا آقاخان نوری و صدارت میرزا محمدخان سپهسالار    |
|                    | فرزند امیرخان سردار  |
| - - ۱۲۸۴           | درگذشت میرزا محمدخان سپهسالار و صدارت میرزا یوسفخان        |
|                    | مستوفی الممالک   |
| - - ۱۲۸۵           | درگذشت میرزا محمدعلی سروش اصفهانی                          |
| ۲۹ رمضان ۱۲۸۷      | انتصاب میرزا حسینخان مشیرالدوله سپهسالار به وزارت عدلیه و  |
|                    | وظایف و اوقاف  |
| - - ۱۲۸۷           | ایجاد تلگراف هند و اروپا از راه بوشهر و بندرعباس           |

|   |  |
|---|--|
| درگذشت رضاقلی خان الله‌باشی   | ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۸۸                      |
| صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سیهالار  | ۲۹ شعبان ۱۲۸۸                            |
| قحطی و خشکالی عظیم در ایران   | ۱۲۸۸ - -                                 |
| اعطای امتیاز استفاده از کل منابع حیاتی ایران به بارن جولوس دورویش (این امتیاز در رمضان ۱۲۹۰ لغو شد).  | ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۲۸۹<br>( ۲۵ روثه ۱۸۷۲ ) |
| تنظیم لایحه اساسنامه احداث « دربار اعظم » پیشنهادی میرزا حسین‌خان سیهالار و رسیدن آن به تصویب ناصرالدین شاه   | ۱۲-۲۵ شعبان ۱۲۸۹                         |
| گشایش مجلس مشورت وزرا (خبر آن در شماره ۴ ذیقعدة روزنامه رسمی ایران به اطلاع مردم رسید)  | ۲ شوال ۱۲۸۹                              |
| تجزیه قسمتی از سیستان و بلوچستان از ایران به حکمیت سرفردریک گلدسمیت   | ۱۲۸۹ - -                                 |
| درگذشت حاج ملاهادی سبزواری  | دهه آخر ذیحجه ۱۲۸۹                       |
| دریافت وام از بارن جولوس دورویش برای مصارف سفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگ  | ۹ صفر ۱۲۹۰<br>( ۶ آوریل ۱۸۷۳ )           |
| سفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگ به اتفاق میرزا حسین‌خان سیهالار   | ۲۱ صفر ۱۲۹۰                              |
| بازگشت ناصرالدین‌شاه از سفر فرنگ و عزل میرزا حسین‌خان سیهالار از صدارت  | ۱۴ رجب ۱۲۹۰                              |
| نصب سیهالار به وزارت امور خارجه (ولی در واقع تا سال ۱۲۹۷ هـ ق رشته کارها در دست او بود.)  | ۲۵ شوال ۱۲۹۰                             |
| درگذشت میرزا نصرالله شهاب اصفهانی   | ۱۲۹۱ - -                                 |
| انتشار روزنامه اختر فارسی در استانبول به مدیریت آقا محمد طاهر تبریزی  | ۱۶ ذیحجه ۱۲۹۲                            |
| واگذاری اجاره شیلات بحر خزر به میرزا حسین‌خان سیهالار و از او به استپان لیا نازف نیمه روس (قرارداد شیلات بالیا نازفها بمدات انقلاب اکتبر، در ۲۱ شعبان ۱۳۳۶ هـ ق به دست مشاور - الممالک وزیر دارائی لغو شد.) | - جمادی‌الآخره ۱۲۹۳                      |
| تشکیل هیئت علمی برای تألیف‌نامه دانشوران در تحت نظر علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، استخدام مسیون نظامی اتریش.   | ۱۲۹۴ - -                                 |
| درگذشت میرزا فتحعلی آخوندزاده در شهر تفلیس  | ۲۵ صفر ۱۲۹۵<br>( ۲۸ فوریه ۱۸۷۸ )         |

|   |        |                 |
|---|--------|-----------------|
| سفر دوم ناصرالدین‌شاه به فرنگ   | ۱۲۹۵   | — ربيع الاول    |
| بازگشت ناصرالدین شاه از سفر دوم فرنگ  | ۱۲۹۵   | — رجب           |
| امضای قرارداد تشکیل بریکاد قزاق تحت نظر صاحبمنصبان روسی<br>به ریاست کلنل دو ماننویچ             | ۱۲۹۶   | — محرم          |
| ورود صاحبمنصبان اتریشی به ایران   | ۱۲۹۶   | — —             |
| درگذشت میرزا محمدتقی لسان‌الملک مؤلف ناسخ‌التواریخ  | ۱۲۹۷   | — ربيع الاخره   |
| آغاز فتنه شیخ عبیدالله کرد  | ۱۲۹۷   | — —             |
| عزل سپهسالار از صدارت و تبعید او به قزوین   | ۱۲۹۷   | اوایل شوال      |
| ورود اکبراد یاغی به ساوجبلاغ و تصرف آن شهر  | ۱۲۹۷   | ۲۴ شوال         |
| ورود سپهسالار به ساوجبلاغ برای سرکوبی شیخ عبیدالله و اتباع او                                   | ۱۲۹۷   | ۱۶ ذیحجه        |
| فرار شیخ عبیدالله به خاک عثمانی   | ۱۲۹۷   | ۲۱ ذیحجه        |
| درگذشت علمقلی میرزا اعتضادالسلطنه و اگذاری اداره نامه دانشوران<br>به محمد حسن خان اعتمادالسلطنه | ۱۲۹۸   | ۹ محرم          |
| درگذشت حاجی میرزا محمدخان سینکی مجدالملک  | ۱۲۹۸   | ۱۱ ذیحجه        |
| درگذشت میرزا حسین خان سپهسالار در خراسان . صدارت میرزا<br>یوسف خان مستوفی‌الممالک               | ۱۲۹۸   | ۲۱ ذیحجه        |
| عقد معاهده ایران و روس درباره تعیین خط مرزی دودولت در<br>سمت شرقی بحر خزر .                     | ۱۲۹۹   | ۲۲ محرم         |
| درگذشت میرزا محمد ابراهیم نواب‌بدایع نگار   | ۱۲۹۹   | نیمه ربيع الاول |
| انتشار روزنامه شرف (این روزنامه در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه<br>دوباره به نام شرافت منتشر شد.)  | ۱۳۰۰   | فره محرم        |
| مرگ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه فاتح هرات   | ۱۳۰۰   | ۲ جمادى الاول   |
| انتشار روزنامه عروة الوثقی در پاریس به مدیریت سید جمال‌الدین<br>افغانی و شیخ محمد عبده          | ۱۳۰۱   | ۱۵ جمادى الاول  |
| درگذشت نادر میرزا، مؤلف تاریخ تبریز   | ۱۳۰۳   | ۱۰ صفر          |
| درگذشت میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک  | ۱۳۰۳   | — —             |
| ورود سید جمال‌الدین افغانی به تهران   | ۱۳۰۴   | ۲۲ ربيع الاول   |
| درگذشت شاهزاده فرهاد میرزا  | ۱۳۰۵   |                 |
| صدور فرمان آزادی کشتیرانی در رود کارون  | ۱۳۰۶   | ۲۴ صفر          |
|   | (۱۸۸۸) | (۳۰ اکتبر)      |

- ۲۷ جمادی الاولی ۱۳۰۶ اعطای امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی به بارن جولوس دورویتر .  
( ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ ) دریافت چهل هزار لیره وام از جرج رویتر برای مصارف سفر سوم شاه به اروپا .
- ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا به اتفاق میرزا علی اصغر خان امین السلطان
- ۲۲ ذیقعد ۱۳۰۶ واگذاری امتیاز لائاری به مسیوموزیک کاردوئل، منشی سفارت ایران در لندن ، ( صاحب امتیاز حقیقی خود ملکم بود و بعد آنرا به دو کمپانی انگلیسی واگذار کرد اما این امتیاز به واسطه صدور فتوای تحریم علما و علل دیگر در ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۰۷ لغو شد .
- ۲۱ ذیحجه ۱۳۰۶ ملاقات ناصرالدین شاه در مونیخ با سید جمال الدین افغانی و دعوت کردن شاه از او به ایران
- ۲۴ صفر ۱۳۰۷ مراجعت ناصرالدین شاه از سفر سوم فرنگ و ورود به تهران
- ۷ ربیع الثانی ۱۳۰۷ اعطای امتیاز ساختن راه تهران به سواحل خلیج فارس به یحیی خان مشیرالدوله برادر میرزا حسین خان سهسالار ( این امتیاز در ۱۴ جمادی الثانی همین سال به سرمایه داران انگلیسی و از آنها به بانک شاهی و از بانک شاهی به کمپانی لینگ منتقل شد و بود تا در ۲ ربیع الاول ۱۳۴۰ = ۱۱ آبان ۱۳۰۰ ش لغو شد .
- ۷ ربیع الثانی ۱۳۰۷ سفر دوم سید جمال الدین افغانی به ایران
- ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۰۷ انتشار روزنامه قانون به مدیریت میرزا ملکم خان در لندن
- ( ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ )
- ۲۴ رجب ۱۳۰۷ عزل ملکم و الغاء القاب و مناصب او
- شعبان ۱۳۰۷ اعطای امتیاز کشتیرانی کارون علیا به حاجی آقا محمد معین التجار دهشتی
- ۱۱ رمضان ۱۳۰۷ واگذاری امتیاز تأسیس بانک رهنی استقراضی به ژاک پولیاکف
- ( ۳ مه ۱۸۹۰ ) تبعه روس ( پس از انقلاب اکتر به موجب فصل نهم عهدنامه دوستی ایران و شوروی مورخ ۱۹۲۱ به دولت ایران واگذار شد .
- جمادی الاولی ۱۳۰۸ تمهید سید جمال الدین افغانی بار دوم از ایران
- ۲۰ رجب ۱۳۰۸ درگذشت ابونصر فتح الله خان شهبانی
- ۲۸ رجب ۱۳۰۸ اعطای امتیاز انحصار دخانیات به مازور تالبوت ( این امتیاز به علت اعتراض علما و مردم در جمادی الاول ۱۳۰۹ لغو شد .

|  |        |                 |
|--|--------|-----------------|
| انتشار روزنامه ضیاء الخاقین به توسط سید جمال‌الدین افغانی در لندن .                                    | ۱۳۰۹   | — رجب (فوریه)   |
| دریافت وام از بانک شاهنشاهی به اعتبار درآمد گمرکات جنوب  | ۱۳۰۹   | ۲۸ شوال         |
| جهت ادای غرامت امتیاز دخانیات  | (۱۸۹۲) | ۱۵ مه           |
| درگذشت میرزا حسینعلی بهاءالله  | ۱۳۰۹   | ۳ ذیقعدہ        |
| صدارت میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان  | ۱۳۱۰   | — —             |
| انتشار روزنامه حکمت به‌مدیری میرزا مهدیخان زعیم‌الدوله تبریزی در قاهره                                 | ۱۳۱۰   | — —             |
| انتشار روزنامه حبل‌المتین به‌مدیری سیدجلال‌الدین کاشانی مؤیدالاسلام در کلکته                           | ۱۳۱۱   | ۱۰ جمادی‌الثانی |
| درگذشت محمودخان ملک‌الشعراء  | ۱۳۱۱   | — —             |
| درگذشت محمدحسن‌خان مقدم اعتمادالسلطنه  | ۱۳۱۳   | ۱۸ شوال         |
| کشته شدن ناصرالدین شاه در زاویه شاه‌عبدالمظیم به‌دست میرزا رضا کرمانی                                  | ۱۳۱۳   | ۱۸ ذیقعدہ       |
| جلوس مظفرالدین شاه   | ۱۳۱۳   | ۲۴ ذیحجه        |
| درگذشت میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله   | ۱۳۱۳   | — —             |
| کشته‌شدن میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک به‌دستور محمدعلی میرزا در تبریز | ۱۳۱۴   | ۶ صفر           |
| اعدام میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین‌شاه  | ۱۳۱۴   | ۳ ربیع‌الاول    |
| درگذشت سید جمال‌الدین افغانی در استانبول   | ۱۳۱۴   | ۵ شوال          |
| درگذشت میرزا حبیب اصفهانی  | ۱۳۱۵   | — —             |
| درگذشت محمدطاهر میرزا ، مترجم آثار آلکساندر دوما   | ۱۳۱۶   | — —             |
| درگذشت حسینعلی‌خان امیرنظام گروسی در کرمان   | ۱۳۱۷   | ۵ رمضان         |



